روغن ... خودانی ...

راجع براکات بخانید
الفتح اوراطرداورالخ
خمس
مهمان
مهمان
مهمان

کتاب انوار سهیلی

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که بنا بر لآلی کلماتش تیغ زبان را آب گیری تواند نمود حمد و ثنای یگانه ایست جل شانه که شهرستان ذاتش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است و کمند رسای اندیشه از کنگرهٔ ایوان رفعتش نا امید و مایوس است سمند سبک سیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چندانکه بدست و پای شتابد و پوید جز بسر منزل بیخبری نتواند رسید و طایر تیز پر روزگار در هوای انفصال بقایش هرچند به پر و بال امل و نهار پرواز کند جز تا سر دیوار نفاذ نتواند پرید و صیاد دو باش قدمش اگر بکوشش حدوث رسید روز و شب همچون باد ام دو مغز هم بر نخیزند و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ گنبد ثابت و سیار چون ذرات خورشید هم پدید نگشتی که اگر قدح نور خورشید بی بهره بودن در دنیا اشارت نمودی کشتی حباب در زورق محیط فرمان لحظه بکل نشستی قادری که اگر ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر را پس کشیدی امتناع خلا شیشهٔ فلک را در هم شکستی مقدری که اگر رشتهٔ حکمتش رشتهٔ نظام کلی بر دارد جواهر اجزای کاینات انتظام نپذیرد مدبری که اگر شیرازهٔ تالیفش را از هم باز کند اوراق مجموعهٔ عالم مرکب سر خویش گیرند مریدی که تا سرپنجهٔ مشیتش چوگان امر کن بر گرفت کوی آسمان را سر بسته بمبدا وجود انداخت عزیزی که تا قبضهٔ قدرتش کمان زر افشان فلک را از قربان نیستی بر آورد خاک تودهٔ زمین با ماجش سینه سپر ساخت آفتاب تو تیغ ابر فیضش بیکقطره خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند پادشاهی که غبار زاد اش بدو دمهٔ صبح سپاه زنگ ظلمت را منهزم گرداند عادلی که تیشهٔ انتقامش بقصاص خراش چهرهٔ گل برگی بنیاد هستی خارستان بر کند داوری که شحنهٔ مکافاتش سلیمان حشمتان را بانتقام پای موری در هم شکند کریمی که مهر لطفش عاجز را چندان رو نداده که پرتو خور را از دست نده تواند کشید سمیعی که نوازش توفیقش ضعفا را آن قدر قوی دست نکرده که کنگرهٔ ایوان جاه را

از کمند

در منقبت جناب مصطفوی

از کمند دعای ضعیفان را لان کردن تواند زد بیت مقصودی که در صومعهٔ بندگیش شب از تیرگی زاهد بیت سیاه پوش معبودی که در صف طاعت گذاریش روز از صبح صادق عابد سپید بر دوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در پردهٔ دیدهٔ شاهد بازاری نموده خبیری که پیک خیال را در خانهٔ در بستهٔ دماغ سرپوشش جهت عالم فرموده مصوری که میانجی تدبیرش چهار طبع مختلف را چنان نحو کرم اخلاط هم ساخته که سر از گریبان یک شخص بر آورند مؤلفی که کثافت و لطافت جسم و جان را مانند شیر و شکر بنوعی تشنهٔ آمیزش یکدیگر نموده که بهم دست بگاشند تکالیف نپذیرند خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان باصره برافروخته صانعی که عنکبوت مردم دیده را در منوالی مرها بتنید تا رنگاه اموخته متکلمی که شمع زبان را شعلهٔ و بیان برافروخته تا فهم مخاطب روشنی از راه بکنج خانهٔ غرض متکلم برد عالمی که گوش سخنگوش را تدوین خانهٔ در بستهٔ دل نموده که پرتو خورشید عرفان را بظلمت سرای نادانی بر آورد و رزاقی که سحاب کرمش آتش جوع درون خواران را به بارش احسانی پی در پی فرو مینشاند مهربانی که دست مرحمتش بهانان بنانا را با پنبهٔ ابر آب در گلو میچکاند در کنج خانهٔ کن فکانش قرص مهر خشتیست بر سر خم سپهر نهاده و از خزانهٔ پادشاهیش جرم قمر فلوسی است برخاک شب تیره افتاده در محفل نادرش روز زرد چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه ایست پر سوخته در شمار نعمت بی شمارش دست صدف از گوهر در لبنیخ سابیت و در نمودن صوبه ایش صیقل موج از سطح محیط در آیینه پردازی در قلزم جلالش تتق چرخ برین حبابست و در صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین موج سراب شام از جستجویش نفسی است سوخته و شفق از ساغر مهرش چهره ایست برافروخته خرمن نوالش را هر صحرا دامنیست و طوق عبودیتش را هر سر خوار گردنی بر دامن تربیتش هر گلی در سنبلست و از بادهٔ محبتش لاله سرمستی که از لعل از قدح خورشید قطره ایست چکیده و معدن زمرد از جوی باد صنعش سبزه ایست دمیده مدح صبح از مداد حکمتش ورقیست کشیده و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی لمؤلفه

تعالی چه شان و جلالست این ‌ ‌ تقدس چه قدر و کمالست این
روان بر فلک شوکت و عزتش ‌ ‌ کشان بر زمین دامن رحمتش
کریمی که از عهده [illegible] ‌ ‌ نشان داده درگاه خود را
با بینهٔ دل چنان داد رو ‌ ‌ که آغوش وا کرده بر باد او
عطا کرده از گنج انعام خویش ‌ ‌ بدل یاد خویش و بلب نام خویش
نفس در رهما شد چنان بسکون ‌ ‌ که یکباد [illegible] بکیا برو
ز سرچشمهٔ حکمتش خورد آب ‌ ‌ کدوی فلک نرگس آفتاب
ز ابر هست بحر عطایش فراغ ‌ ‌ سبو پر کند غنچه از جوی شاخ
نخست از دم صبح گیتی فروز ‌ ‌ نمک او د بر سر خوان روز
چنانست از او چشمهٔ آفتاب ‌ ‌ کز آن سنگ آتش بر لعل آب
ز لبها خورشید تابان زدود ‌ ‌ لب ماه نو میمکد شیر نور
شد از صنع او در دباغ جهان ‌ ‌ زمین خورده غنچهٔ آسمان
از او در شفق مهر گیتی فروز ‌ ‌ شفق آتش کاروانگاه دود
چنان در قرار اند سوی بدن ‌ ‌ که بو شکوفه تنکت را دهن
ز شوق لب ذوق خواران خاک ‌ ‌ دو در دانه تا آسمانه چاک
کند از نمود آنه کو هر کشتی ‌ ‌ ز باران کند بر لشکر گنج
چه بی اعتدالی نماید سحاب ‌ ‌ میانجی کند پرتو آفتاب
شوند ابر و لشکر چه از هم جدا ‌ ‌ مدد جوی سبز آمد هوا
زهی لطف کن رحمت بیکران ‌ ‌ ثنا بد زخ بخشش از عاصیان
اگر خشم گیرد کس از خلد مترس ‌ ‌ در آتشی مزند رحمتش
زبان در دهن غنچهٔ فکر او ‌ ‌ سخن در نفس سبحهٔ ذکر او است
سخن را ندل هم چه ابر روان ‌ ‌ فرو ریز دار ابتدا دو زبان
کند از نفس پنجهٔ [illegible] ‌ ‌ کند از زبان تا کلاب سخن
روان کرده از نور نظارها ‌ ‌ ندو رنا چه دید قوا وها
ز دل داده فکر [illegible] ‌ ‌ نلب زاده مرغ سخن را دو بال
سخن را نثار نفسها کشان ‌ ‌ [illegible]
حضیض سپهر درگهش اوج ‌ ‌ ز مجد جلالش دو گیتی موج
زمان جوئی از قلزم حکمتش ‌ ‌ مکان کرد از لشکر [illegible]

در مدح جناب مصطفوی

کند بحرم برهر دو ذکوش ولی بود ذکو این یک خفی و آن جلی همه محو نورش چه بحر و چه بر جهانی ز شورش
چه بام و چه در کف ابرها سوی بحر بخشش دراز و سر قطرها بر زمین نیاز همه بنده او چه جزو چه کل چمن زنده
او چه خار و چه کل بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که از اعتراف بعجز و هیچ مدانیست نخستین حاجتی که دست
اوبزنهانفعنان در کاه کرمش تواند کردید و عظیم ترمدعا یکه بقافله سالاریش کاروان دعوات
قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت تواند رسید نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است بر روضه فیض اساس اسمان
کو پایس سرو دی که گلشن امید فاری عاصیان با برومندیش خرم و سر ابست و مناهی دستی از خرمدای شفاعتش در
باز ادقیامت نا یاب پاکیزه کوهریکه از ساحل بحر وجودش بچارموجه عناصر از آن افکند که سفینه خلایق را
از کرداب کمراهی رهاند قافله سالاری که از خیل انبیا از آن در دنبال افتاد که وا مانده کان کاروان بند کی را
بسرمنزل هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس که عمر عزیزش زاد رنکنای عالم سفلی بسر کرد و از شیوه
خاکساریش همین کافی که جان پاکش سر بجسم خاکی فرود آورد پایه قدرش از آن رفیع تر که دست تعلقات
جهان بدامن خواطرش رسد پرواز همای همتش از آن بالاتر که رشته طول آمال و امانی دام فریبش کردد و اکر
در شب معراج زمین نیاز کشتن ودل کرم نبودی از دست آسمانها سوی وا کرار فیض عروجش آسمان زخیرهای
ابدی برنداشتی و زبان طعن زمین را از خود کوتاه ننمودی و اکر سبک روحیش کاوزمین را بفریاد نرسیدی از کرانی
کوه تمکینش کمر باختی و اکر کرانی قدرش بر تخت و آن عالم بالا لنکر توقف افکندی کردون فلک را از کردش
انداختی کوه کشائیکه هلال سرانکشت عجازش کره ماه را بیک اشاره کشود راه نمائیکه صیقل برق ایمانش
زنک کفر از آیینه دلها زدوده پادشاهیکه خدنک دعای ضعیفان بیرعزتش از نه سپر آسمان میکذرد
و پشت پناهیکه رنک خجلت عاصیان در فضای محشر بیال مغفرتش میپرد آسمانی کردنیکه پرکار صفت در مرکز خاکی
دایره افلاک کردی چرخ نوردیکه چون سر بکریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت سر برآوردی بر دعوی کمالش
دو پاره قرص ماه دو کواهند و براشعه جمالش پرتو مهر و ماه دو برهان نکاه چرخ بوی اکر طفیلی و نمیکردید
بمهمان سرای وجودش راه نمیدادند و تماشای یوسف جمالش اکر شور در مصر وجود نمیافکند آسمان بر هم
نمیافتادند و تیر کمالات علیه اش پیچان دامن زخارستان مشاغل خسبستر نبا بوچیده بود کرد دست دفتر

در منقبت ائمه اطهار علیهم السلام

موجه جنبش تغیش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی برکنار انداخت سرانکشت شعله رمحش در کرفتن دل
خواب مرک بیتاب دیده جوهر شمشیرش در انتظار ده صبح مصاف بخواب و موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی
دلها را لنکر و صید کاه مصاف را انکشت خبر کشایش شهباز نصرت را دو شهپر شعله جواله ذوالفقار بخون رنکینتر
دشمن کداز و قوت سر پنجه مردیش از دیده حیران تماشائیان زره ساز و دماغ خرد بی استشمام روایح کلدار
حکمتش مختل و عقده مشکلات در پنجه خور سیند رای نورشچون کره شبنم منحل از رحمن لیلی کمالش هر عقل کامل
در بیابان حیرتش مجنون نیست و از فیض تعلیم حکمتش هر جا ناکاه در خم بدفلاطونی سر انکشت تا تیره عاقبتش تا آفتاب
عالم تاب را بیاز کشتن اشاره نمود از خط شعاعی انکشت قبول بر دیده دارد و ادای آداب حق پرستیش تا در خلوتخانه
شب سجاده بندکی افکنده پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر میکشاد دعا مبکه فلاطون منشان خم نشین سپهر برین
شاکردی عاشیه داغ عاشقش بر دوش میکشیدند محرمیکه شاهد اسرار فرقانی باستقبال التفات خواطرش انهفت برده
تو برتوی بطون توانی تا پیشکاه ظهور میدوید تیغ زنیکه صیقل شمشیر کفر زدایش آیینه مبدا نور از زنک وجود
خصم برداختی صف شکنیکه هیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف دشمن انکشت زینهار ساختی در بیت فضایلش نه چنان عرصه
هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نفس تواند کشید و ارقام مناقبش نه اینقدر همیدا صفحه سخن را تنک فضا نموده
که پیکان خامه سراسر همکی تواند دوید المؤلفه چراغ شبستان دلها علی که از ظلمت کفر شد منجلی اماجی که بی پاکو مهر
او نخیزد کسی از لحد سرخ رو بشمشیر آن شاه والاکهر جدا شد حق و باطل از یکدیگر نه قهرش همین فتح خیبر نمود
که مهرش بسی قلعه دل کشود بنی قرو لی هر دو نسبت بهم دو تا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیکن از جان یکی زبان
دو تا و سخنشان یکی قلموار بر هر دو نداز آن سر بسر که موی دو میانشان نکنجد مکر خط شرع کردید تا خوان از آن
که کنجید غیری چو موی دو میان صلوا علیهم و صلوا علیهم نا زحد و ضرب نسلیما افزون از عد بر آن پیشوایان دین و بر اولاد
طیبین و طاهرین باد که نقشبندان کارکاه شرع و امین اند و معماران بروج مشیده قواعد دین مبین قالب لهازا
چون روح اند و بحر طوفان هلاک را مانند سفینه نوح محبان خاندان در غمکده دو زکار سر راه سر رشته اند و سالکان
مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نور و شکاران آیینه بنشنند و فرمان روایان کشور آفرینش اقطاب افلاک
عز تند و امواج دریای رحمت پاک کوهران معدن نبوتند و آزاده سروان چمن فتوت اثمار شجره رسالتند و انهار سرچشمه

در تعریف پادشاه انجم سپاه طاب ثراه

شناخت خداوند پنهان در حجرهٔ دل انسانی از آن نهاده اند که از دنبال غزال دمیدن فرصتی توانند انداخت
و در ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دو راه خیر و شر گمراه نشوند و
در بیابان جهان خیره خود ره زاد دلیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغولان طول امل دو چار نگردند
لیکن باقتضای طبیعت دنیه و ازدحام دواعی غفلت بیچاره آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک
لذت بندگی وا میماند و طمع چشمی امثال و اقران که بی غیرتان شغل خداپرستی را غیرت نام کرده اند عمر عزیز خود را
بجمع کردن زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة را در حق خود
برکرسی مینشانند و چندیکه از این طریقهٔ پرخطر او را رجوع توانند نمود و از خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت
ممکن نتوانند گشود رشحات مواعظ بالغه است که گلهای پژمردهٔ دلها را از نزول باران بهاری و چادیوار افضا
چار طبع را جاری مجاری سیل کوهسار بست مستان بادهٔ غفلت را نسیم سحر بیت و مردگان گورستان بیخبری را صور
محشر بیماران مرض حرص طبیبی است حاذق و هوا زدگان هوس را شربتی است موافق سرگشتگان تیه عصیان را طریق
مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح حالهای تباه هست و روشن کنندهٔ دلهای سیاه من
و نالش دل نه کیست و روغن چراغ بندگی بی دم خطا پیشه را ناچار است از تذکره که نصایح دلپسند را
بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زهر تلخی پندش را بی و ترش کردن نوش نماید و چون در اکثر از منه
و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت خریداران کاسد و ناروا بوده و دوای درد دلهای این نسخه بجهة تلخی
حق بمذاق اهل روزگار ناگوار نمیگردید و تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت
علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی ننوشته اند و مباشران امر وعظ که از جملهٔ طبیبان بیمارستان روزگارند در این
باب نسخهٔ کاملی نبسته اند و در این جزو زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحبقرانی
رفعت افزای و تیره تخت و نگین زینت افزای آیینهٔ شرع و دین فروزندهٔ چراغ عدل و داد سوزندهٔ خرمن ظلم
و فساد مجموعهٔ مکارم اخلاق و شیم شیرازهٔ صحیفهٔ نظام عالم چشم براه عرض احوال گوش بر زبان سوال مشید
اساس احتشام پشتیبان بنای دین و اسلام جرأت بخش نالهٔ دادخواهان سجده فرمای جبههٔ صاحب کلاهان
نکو نشان رکن رایت بلندنامی خاقان و قیصر سرحد آوازهٔ طبل شهرت سکندر آفتاب سپهر دولت و اقبال سایهٔ
رحمت حضرت ذوالجلال لمؤلفه خدیو جهان رحمت کردگار که آسوده در سایه اش روزگار زبس
عدل او بسته راه خلاف شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف ز دیوان عدل شه کامران کمین سطر ز بحر نوشیروان
نه دست سنانش چنان زور قوی که جرأت کند ناله در شب روی که کینه کوه شکوه عدو چه مشت درفش است بازوی او
برقد او دم زدن است از شکوه از آن تیغ برگردن افکنده کوه نه موج و سرابیست در بحر و بر بجوی روان نام او
هم کشور گشت صیتش سرخ از بود مسجد فراخ بانگ نماز سرشتش ز اثبات پاک غنی است عبا از جبینش
که فرزند کیست زمین حق شناید بگردن کلاه برو شاه عباس ثانی نشسته لا زال لیزال الحق ظهرا و محامیا و فیض
عدله و احسانه علی العالمین متواترا و متوالیا امروز نشست و بدو روزگار از توتیای غبار موکب سلالهٔ خاندان
ائمة الطاهرین علیهم السلام روشن و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بشنیدن این سخنان مایل و قرار
و بجان و دل مشتاق این کتب حق دار و طالب میباشند بنا بر این بندهٔ وضیع بمقدار محمد رفیع واعظ خاکسار
درگاه این پادشاه ضعیف نواز بشوق توفیق انجام این مهم را مستدعی نموده و بطمع همای فاید تایید سبحانی عقبای این

در احتیاج بوعظ و فایدهٔ آن

مرحله مردانه از ما بر نمیاید که و سعی نمود از حدایق حقایق فرقانی برشتهٔ تالیف کلمات بسته که استشمام دماغ ایمان
تقویت نماید و از جواهر اخبار سخنان ائمهٔ اطهار علیهم السلام که معادن حکمت عقد و ترتیب داد که اورنگی کردن عروس
دین را شاید از توتیای اخبار گذشتگان مکحله ساخته که دیدهٔ عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد آیات
محکمه مصقلی پرداخت که آیینهٔ بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پردازد و از نقد بعید با جانگداز نهانی
آتشکده افروخت که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد و از نگار بشارات لوای غفار بهشتی آراسته که دیدهٔ
التفات را از تماشای خارستان گلزار نمای دنیا بردوزد و از زیر و بال و رای طبله بست که شاهین همت را که از دنبال
صعوهٔ دنیا پریده باز خوانند و از معاشیر ساکرد که هما از هم پرندی که کرکس طبعان جیفهٔ دنیا
چرانده و از تعبیر آثار سلف نشریه ساخته که کودنها را از جنون فاسد غرور دهی سازد و از شرح احوال سوختگان تقصیر
معترف هنگامه که نموده که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور سفید کوی مرهمی سرشت که زخم خدنگ
غمزهٔ دنیا را التیام دهد و از ادویهٔ فواید کلام اکابر دین سفوفی ساخته که درد سر مشاغل خاطر طلبان را تسکین بخشد و از
مطالب ضمادی آماده کرد که اورام باد نخوت را تحلیل برد و از نصر تلخی سخنان حق ایارج سرانجام کرد که دماغ را از اخلاط
کبر و غرور تنقیه فرماید از نرمی نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی بیهودگی با صلاح آورد و از یاقوت رنگین
کلمات ابداً مفرحی ترتیب داد که دلهای بی یقین را تقویت نماید الحق امواج سطور سفینهٔ جان را از گرداب تعلقات جهان
بساحل نجات میرساند و سواد حروفش مقیدان بحر نامعبری را از فند آن دلبستگی دار غرور دهر میرهاند هر نقطه از سالکان خوش رفتار
عدد و گوش اهل هوش صدائیست و هر حکایت از کاروان گذشتگان ارکان بادیهٔ عصیان را ناله درائیست هر کلمه
در دعا تمه دلهای مرده نوحه ایست و هر نکتهٔ بلندش بر خفتگان فراش بیخبری صیحه و هر ورق از متاع نصیحت دکانچه ایست
و هر صفحه اش پیادهمان دبستان تکلیف را طپانچه هر کلمه نو طرفش منتقل نخل سرکش حرص را از و هر و مصرع ابیاتش
مقراض رشتهٔ آرزوهای دور و دراز و شور ملاحت نکاتش نمک پاش دیدهٔ خواب آلودگان بیخبری و حلاوت فصاحت کلماتش
شکرریز الحکامان حسرت تن پروری امید که این گنجینه که از نقود مسکوکهٔ دارالضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار
رواج گردد و این معجون که از ادویهٔ مجربهٔ سخنان حق ترکیب یافته مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مؤلف بیچاره سودمند افتد
این کتاب دلگشا و این روضهٔ نزهت افزا که بر اوراق کلماتش فرش مرصع نکات گسترده و از دریچهٔ غرف مبنیهٔ الفاظش حور
معانی سر بر آورده اکواب و اباریق حروف و نقوش از ماء معین حقایق سرشار و در ریاض اسالیب فقراتش از کوثر تسنیم صدق
و صفا مذکور جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه با بواب جنت در عدد موافقت نموده
اگر او را بجنات انفاس تسمیه مسبب با سم مسبب ابواب الجنان شد خطابی هند نامناسب نخواهد بود اما مقدمه مشتمل
بر مطلب است **مطلب اول** در بیان احتیاج بوعظ و فایدهٔ آن و فضیلت وعظ کردن بدان ای طالب سرمنزل سعادت هداک الله
و ایاک الی الطریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله گوهر قیمتی در گنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده و آیینهٔ گیتی نما
در درون کالبد انسانی بکار کرده که مدار سپهر کمالست و مرکز دایرهٔ اعمال مراة صور معالم است و سرچشمهٔ انهار مکارم لکن
شمع دین است صدف گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل و چنانچه اینها را بخار و امثال آن مکدر میکرد
جوهر دل نیز بسبب هوای نفس و سر هوا و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی
و ملاهی تیره میگردد از انطباع صور حقایق و ادراک اشعهٔ انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از فساد تمیز نمیداند و
متهم عقوبات سهل خورد و کار دنیا را عظیم و بزرگ میانگارد و با نجات زاد و هر تهیه است یکی آنکه سیاه زنگ گناه

در فضیلت وعظ گفتن

مملکت دل را تمام مسخر ساخته باشد و نفوس تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا انداخته باشد بلکه ویرانی
آن ملک را بمعمار توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آینه بخاکستر و سوختگی از زنگ هوا و هوس نفس توان
زدود و قوی‌تر آنکه تراکم کدورت معصیت بحدی رسد که زنگار آمال و امانی نفس در بر روی هم نشسته که آینه
دل را دیگر مجال جلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت
کفر شبستان درون را فرو گیرد در آن وقت آیه کریمه اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ
در حق صاحب دل صادق و متمثل خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ باحوال و مطابق
خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را در این حالت بروز بومیه مینامند چنانکه قدوهٔ ارباب قلوب
شیخ محمد بن یعقوب ره در کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع و آنحضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل
فرموده که مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَةٍ إِنَّ الْقَلْبَ لَيُوَاقِعُ الْخَطِيئَةَ فَلَا تَزَالُ بِهِ حَتَّى تَغْلِبَ عَلَيْهِ فَيُصَيِّرَ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ خلاصه
معنی آنکه هیچ چیز چنان دل را فاسد و ضایع نمیکند که گناه بدرستیکه دل با گناه در میافتد و جدل میکند تا وقتیکه گناه
زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معموره شهرستان دل سرنگون میگردد و تفصیل این
مرحله و مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر ع مستفاد میگردد که فرموده اند که مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءُ فَإِذَا أَذْنَبَ
ذَنْبًا خَرَجَ فِي النُّكْتَةِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءُ فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَلِكَ السَّوَادُ وَإِنْ تَمَادَى فِي الذُّنُوبِ زَادَ ذَلِكَ السَّوَادُ حَتَّى يُغَطِّيَ الْبَيَاضَ
فَإِذَا غَطَّى الْبَيَاضَ لَمْ يَرْجِعْ صَاحِبُهُ إِلَى خَيْرٍ أَبَدًا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکته سفیدی هست و چون مرتکب گناهی
میشود در آن نکته سفید نکته سیاهی هم میرسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد و اگر در گناهان اصرار
و روز بروز در تکاپوی مناهی اهتمام کرد آن سیاهی زیاده میشود تا آن سفیدی را میپوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد هرگز
آن دل بخیر بازگشت نمیکند نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا پس آدمی باید پیش از آنکه کار بانجا
کشد و عمارت دل بسیلاب معاصی از پا درآید چاره کار خود بجوید و طریق تدارک آنرا بجد و کد و سعی جوید تا وقتیکه صرصر
اجل بر بوستان زندگی نوزد انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد و چنانکه در دیباچه گذارش یافت محرکی که بنده را از خواب گران
غفلت بیدار سازد و بفکر چاره احوال و اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحت است خواه باین طریق که نور هدایت بر دلش
تابد و بمضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است که اِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَاعِظًا مِنْ
قَلْبِهِ و خواه باین طریق که از ناصح مهربانی استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج عامه خلایق بوعظ
بوضوح رسید و صحیح بنای فایده آن از فوق مقدمات مذکوره طالع و روشن گردید **امّا** فضیلت وعظ گفتن از را
عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر هر عاقل هوشمندی بدیهة معلوم است که هرگاه جمعی
براه روند و بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان وادی پیش گیرند بدیگران لازم است که دلالت
او نموده از آن طریقه ناهنجار و ضلالت بشاهراه هدایت برگردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند **بیت**
اگر بینی که نابینا و چاه است / اگر خاموش بنشینی گناه است
و براین قیاس که کافه ناس که در طی مراحل تکلیفات
همه یک رهگذرند و در طریق عبودیت جملگی یک راه سفرند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و بافواج
غولان هوا و هوس در راه بادیه غفلت و ضلالت سلوک دارد بعهده رفیقان دیگر است که دست و زبان نصیحت و پند کوی
زده و بلند نماید بفریاد رسی آن سرگشتگان و خواب زدگان که نفس هوا را از طریقه ناشایست رجوع فرماید و اما از
نقل بر متتبعان کتب معتبره این فن و سیاحان گلشن علم آثار و سنن معلوم است که اخبار و آثار در این باب بسیار وارد

در فضیلت وعظ

شده

در آداب وعظ و شروط آن

شده و ادله محکمه از کتاب و سنت بر این مدعا شاهدند و حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر علی نبینا و علیه السلام را باین شیوه
مرضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده که وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ چه بزرگتر از مقامات مدح
حضرت اسمعیل ع وارد است چنانکه سابق و لاحق آن بر این مدعا شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دیلمی
طریق رستگاری و مشید اساس امیدواری حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام که مَا أَهْدَى الْمُسْلِمُ لِأَخِيهِ
هَدِيَّةً أَفْضَلَ مِنْ كَلِمَةِ حِكْمَةٍ يَزِيدُهُ اللَّهُ بِهَا هُدًى أَوْ يَرُدُّهُ عَنْ رَدًى حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی بجهة برادر دینی
خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقه ناشایستی او را باز گرداند و در
کتاب از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که نِعْمَ الْعَطِيَّةُ وَنِعْمَ الْهَدِيَّةُ الْمَوْعِظَةُ یعنی خوب عطا و خوب هدیه ایست نصیحت
که شخصی بشخصی کند و ماثور است که در حدیث انتفاع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که هر یکی از ایشان صفت
عارضی از استر و احوال ایشان بر نیکی کمال پیراسته طریقه یکی آنکه بعد از ادای نماز واجب جاهلان را تعلیم خیر و صلاح میفرمود
و بیرون گشت زبان و حکمت بیان راه و فلاح و رستگاری در آن خلایق مینمود و شیوه دیگر آنکه روزها را روزه
میداشت و شبها لوای بندگی میافراشت پس رسول وصف ایشان و شخص شنیدند و متاع قدر ایشانرا بمیزان امتحان سنجیدند
که فَضْلُ الْأَوَّلِ عَلَى الثَّانِي كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را شغل خود
ساخته بر زاهد دیگری مانند زیادتی و فضل من است بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست
که مَا تَصَدَّقَ مُؤْمِنٌ بِصَدَقَةٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ مَوْعِظَةٍ يَعِظُ بِهَا قَوْمًا يَتَفَرَّقُونَ وَقَدْ نَفَعَهُمُ اللَّهُ بِهَا وَهِيَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ
سَنَةٍ ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مومن در نزد خدای تعالی خوشتر و پسندیده‌تر از آن نیست که قومی اگر آراء مختلفه
در راه بندگی از هم جدا ساخته باعداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد بدست نصیحت و پند
جمع سازد یا بصیقل پند سودمند آیینه بواطن ایشانرا از زنگ کدورت پاک نماید زدودن موعظه از عبادت یکساله
افضل است و منقولست که حق تبارک و تعالی بنورانی شجره وادی ایمن بحضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی
نمود که تَعَلَّمِ الْخَيْرَ وَعَلِّمْهُ مَنْ لَا يَعْلَمُهُ فَإِنِّي مُنَوِّرٌ لِمُعَلِّمِي الْخَيْرِ وَمُتَعَلِّمِيهِ قُبُورَهُمْ حَتَّى لَا يَسْتَوْحِشُوا بِمَكَانِهِمْ حاصل معنی آنکه
یاد بگیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن آنرا بکسیکه عالم بآن نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان
و یاد گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا از آنجا وحشت ننمایند بجمله اخبار و آثار از این قبیل در کتب متداوله علمای
پیشینیان وارد شده و موید فضیلت وعظ از مرتبه احتیاج ذکر آن در گذشته است که خامه بیان در اثبات آن
شهود دیگر احتیاج باشد و کثرت شواهد این مقام بمرتبه شیاع پیوسته و از دعاء دلایل از راه شک و شبهه دور افتاده

مطلب دویم در آداب وعظ گفتن و شروطیکه در آن رعایت باید نمود بر آیینه ضمیر منیر طالبان سخن شناس
سخن دری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور گفتگو هر چند مستمع وقتی تاثیر میافشاند و ترشح تیغ سخن از دلها
چون سنگ دلهای خلایق از زمان خود بحسرت میچکاند که واعظ آنچه میگوید خود عمل نماید و پیش از همه کس نفس خود را
از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید که دیده بصیرت خود را از خواب گران غفلت برگشاید تا خفتگان دیگر را بیدار نماید
مصرع خفته را خفته کی کند بیدار و تحقیق تمام دارد که خویش کرده تا سخن تاثیر در دیگران
تواند خواست شد **للمولفه** گر بود در ماتم صد نوحه گر / آه صاحب درد را باشد اثر اِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ
مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفَا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ
لغزد و در دلنشین خلایق نمیگردد بلی تا سخن بر سنگ دل خود نبارد اگر بیجا نشود دلها ندود و کلبرک

بعد از آن فرموده

در آداب وعظ و شروط آن

معنی تا از خون با جگر باده آب رنگ نگیرد بلبلی را بشور نیاورد و شعله بیان تا از کانون سینه بر نخیزد سر نکشد
اثر در دلها نشود و شرار گفتگو تا از تنور دل پر تاب نخیزد چراغ مرده دلها نیفروزد ناله که از دل سر نزد با غفلت
خبر نفس خوابیده کجا در نخواهد شد و نفسی که از درون پر خیال جیفه دنیا بر آید نسیمی که از مزبله خیزد چه اثر داشته
باشد **لمؤلفه** خون ناکرده پند مده پند دیگران پیکان بر تیر جا کند نگاه بر نشان از خطاب لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا
تَفْعَلُونَ شرم باید داشت و تهدید کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللهِ اَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ را سهل نباید انگاشت و در وعید عالمان
بیعمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق صلعم بخواطر باید آورد که فرموده است در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را
بمقراض آتشین می بریدند گفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود که خطیبان امت تو اند که مردمان را بعمل صالح امر
میکنند و خود بآن عمل نمینمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی دیگر آنکه
در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر را از لوث اغراض دنیویه منزه سازد و آئینه دل را از زنگ توقعات خسیسه بالکلیه زداید
و جهت اظهار طمع شوم هر لحظه نقوشی بی نمکی نبندد و سخن خدا و رسول را بسؤال مأمول خود نیامیزد بقوت جواهر اخبار
و آثار کوردن دعوی دانش نطرازد و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده گدائی و طمع ننماید و طول سخن را واسطه
عرض کمال نسازد و از عصا در اعلم امتحان نیفراید و پایه منبر را وسیله خودنمائی نداند و جای پاکان را دکان خودفروشی
ننماید و در اثنای شرح بی اعتباری دنیا خود از خود خواران نخواهد شد در عین مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی
نداشته باشد جامه سفید واعظ کاذب روشن دلی نگرداند و دستار بزرگ را سر سخن در پاچه بزدل منشی نداند
و دامن شال پر و بال بلند پروازی نگشاید و از جنبه پشم شتر ابهام معنی بر دماغ خود نکند زبان بنیاز سر نکشت خودی
نمائی ننماید و برشته سخن دعوی معرفت بر خود نبندد و سبحه صد دانه را سررشته جذب قلوب نشمارد و سر انگشت مسواک
شاهد دعوی عدالت نپندارد و دو آستین فراخ دست و نیز اظهار دست اندر نباکشیدن نکند و دلش در آن دا پابند معرکه
مادکیری نکرداند و استغنا نکرفتن را سرمایه گرفتن دیگر نسازد و باظهار بی طمعی مردم را بفکر دادن بطلب نیندازد
بلکه گوشه نشینی طریق کسب اعتبار دنیوی و بچراغ صفای ظاهر تقرب بمردم و زیور بجوید بلکه در اعلان کلمه حق خیر خواهی
خلایق و رضای حضرت خالق منظور و مدعا و در نصیحت مردم خیر از خزانه کرم الهی توقع مزد و خزانه داشته باشد که
تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل و از مثوبات جاودانی حظی و نصیبی داشته باشد دیگر آنکه بحکم کریمه ادْعُ اِلٰى
سَبِيْلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ در گفتگوها طریق نرم گفتار پیش از دست ندهد و مطلب را بملایمت ادا نماید
تا تأثیر نصیحت منحصر در درشت گوئی نباشد زبان بیان را بزهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند نصیحت در اصل ناملایم
اکثر طبایع میباشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز سرباز میزند
و غالباً جهت و غایت این مصلحت و قضیه که حضرت حق سبحانه و تعالی موسی و هرون علی نبینا و علیهما السلام را با فرستادن سرفراز و
بخلعت کرامت رسالت ممتاز کردانید بدعوت فرعون لعین هامی ساخت بنا بر فرموده که اذْهَبَا اِلٰى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ
طَغٰى فَقُوْلَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا مفسرین فرموده اند که یعنی بروید با هم موسی و هرون بسوی فرعون بدرستیکه او در کفر و طغیان تجاوز
نموده پس سخن گوئید با وی سخن گفتن نرم مجملاً هر واعظ و پند گوئی مراعات این شیوه مرضیه را میباید لازم داند و سخنان
حق را مانند باران نرم نرم برگ دلهای خلایق براند و باره ناهمواری سخن نخل شوق مستمعان را از پا نیندازد
و بتیشه نا تراشیده گفتگوها نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نسازد و لیموها درشت گوئی خوش خاطر مردم را
مکدر نخراشد و بشیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد بلکه از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق کند

البقره

بنا بلدان آن وادی بیاموزد و بشوق چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان بر افروزد و نا خوشی نصیحت
بخوشی زبانی بنوعی ادا کند که از شنیدنش سر باز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان با صلاح آورد
که از نوشیدنش روترش نکند **لمؤلفه** بهمواری نصیحت بیش در دلها اثر دارد ز نرمی قطره باران در کوه رخنه
دارد دیگر آنکه بمقتضای کلم الناس علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید و در
مخاطبه بازاریان و روستائیان صحراگرد از استعمال الفاظیکه فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد
احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارات واضح بیان کند که خواص و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات
لفظ در نمانده بسر منزل معنی توانند رسید دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده نخست کمیت زبان را
در مضمار بیان بحمد و ثنای الهی و ذکر آلاء بیقیاس نامتناهی حریف نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جبار و وصف
تقدس و تنزه ساحت پرورد گار دری فضلی پرداز دتا بمضمون حدیث مشهور تسمیه و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت
سرور عالم و عالمیان و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید تا بکوهر مدح آن
خاندان روح الهی کلبرگ زبان را نواشست شوی و ستبعو بهوای درود و اخوای در وح درودشان کلکها پژمرده دلها را از نکهت بود
شروع در مطلب نماید دیگر آنکه هر گونه مطلبیکه پیش کیرد آنرا بآیه یا حدیث مدلل ساخته طومار گفتگو را بمهر قول
خدا و رسول برساند و مضمون مطالب خود را کما هو حقه باعتضاد کتاب و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند و در نقل
حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهول را محمل
بر صحت نموده بی تأمل بر زبان نیاورد و رد لاطائلات عوام فریب منصوص و داد دلبای حقایق جلوه ندهد معاشر ایشه هرزه
نالان زنجیر گسسته را بجای براهین قاطعه ننهند سبکی قواعد اهل خلاف را تحریر خانه دین مسلمانان نکارد شیابیه کاخ
شرع متین را بر خاکستر پوچ گوئی ژاژخایان نکذارد دیگر آنکه تا اطلاع تمام بر حدیث و تفسیر بهم نرساند بنای حسبات
بحرهم روایات نگذارد و نقل خدا و رسول و ائمه معصومین صلوات الله علیهم و بیان مسائل دین مبین را بازیچه نشمارد زبان جرأت
بافاده و افتای بی علم باحکام شریعت نگشاید و از مضمون حدیث نبوی صلعم که من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات
والارض اندیشه فرماید و ذهن خود را در دارالعیار تدبر و متاع نسازد و از تفسیر رای خود را
در مهلکه مضمون وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُوْنَ نیندازد دیگر آنکه بحسب احوال مستمعان مختلف
مبتلا و از امراض قلبیه بهر یک بعلتی گرفتارند واعظ مثل کارآزموده ادای هر گونه سخنی تقریبی نکرده از هر قسمی
دوائی شربت مفید مختصر در کام جان خلایق در برد تا آنکسیکه بمرض حب دنیا و حرص مال در طلب مرتبه جاه و جلال
مبتلا است از گفتگوی بی وفائی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد و آنکه بدر دبید دیدو اشتغال بلهو
و لعب و هرزه گوئی گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و ناپایداری بقا جاودانی بهبودی یابد و مستسقیان
باد نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند افتد و مصروعان بخار خشم
و غضب را با دج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و حلم و صبر و وقاری فایده رساند اقلیچ سستی کاهلان در
طریق بندگی معجون مرغبات شوق انگیز رفع شود و عشر لوز بد بی توکلان از بیم تهی دستی و بی برگی بشرح رزاقیت
الهی تسکین یابد درگاه جر صابران در خواطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران بار نبات عافیت
قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس بهر یک از طوایف ناس آنچه در کار باشد شربتی که از ادویه مجربه سخنان حق
میباید که از آن خالی نباشد و از شکرستان احادیث ائمه اطهار علیهم السلام طوطی ناطقه خود را نی توشه نگذارد دیگر

وجبات

در بیان موعظه [illegible]

[illegible]

نمایان طلب تحقیق و دنیا آن کنند [illegible]
دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو خطائی [illegible]
خطا از باب [illegible]
[illegible]
اجتماع و ازدحام خلایق خاطر [illegible] نگذاشته باشد [illegible]
تامل نداشته باشد و اگر احدی را از [illegible]
انگاشته اجتماع و توجه خلق را تصور کنند [illegible]
باخود اندیشه نماید و تنوین خواطر [illegible] احتمال صدور خطا و مؤاخذه [illegible]
تعقل فرماید تا دلش بر صدق مقال گواهی دهد [illegible]
گفتگوی بمیان نیاورند و به تعرض هر زبانی رشته سخن را منقطع نسازند [illegible]
پای هرزه گوئی را دراز نکنند و از نشستن و برخواستن بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها نزنند و بقال و قیل [illegible]
از [illegible] و عظ را افسرده نسازند [illegible]
و بحرکات لغو غزال ترسخن را از خواطرها نرمانند [illegible] صحبت و عظ [illegible]
قهقهه خنده [illegible] گوش هوش متوجه موعظه نداشته باشند
بظاهر خود را متوجه وانمایند نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان [illegible]
گفتن بی شوق و دلسرد گردد و اگر در اثنا اشکالی رو دهد و سؤال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل
وعظ بپردازد و عقده از مشکل را [illegible] و اطمینان خاطر حاصل سازد دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانند
از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند [illegible] در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام
شرعیه و بیان مسائل اصلیه اعتماد بر قول او توانند نمود [illegible]
[illegible] دیگر آنکه احوال واعظ [illegible] مطابق باشد [illegible]
[illegible]

در بیان بیوفائی دنیای فانی

آنکه مضمون خیر الکلام قلّ و دلّ را رعایت نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال خواطر گردد و از بسط کلام
مستمع را چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید بلکه باید در ذکر نفیسی لطائف گفتگو را از بیم
خاطر فراموش نکند و مطناب الحناب سست مصرف سخن را از گرانی دلها فرو نبندد و بچنگ نقلهای دور و دراز دماغ حاضرین
افسرده نسازد و بیان زدستی تطویل مقال شیشه نازک معنی را از طاق دلها نیندازد و بارتکاب حشو و زواید معنی فهمیده
بر خود نبندد و بر تشخوار تکرار در یک مطلب ستا حجاب نیز بخود نپسندد بمجمل مراعات شیوه اقتصاد بلکه اختصار را لازم
دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید **مطلب سیم** در شنیدن وعظ و آداب آن و شرطش که مستمع را در عام
باید نمودن نخستین آنکه حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت را ضرور
است آنکه بتحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن اخبار و آیات همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه
خواطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلّم واعظ مقصود نداشته از موائد فوائد آن مجلس که بهشت برین
اهل یقین است قوت روح بردارند چاشنی شهد کلام را بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس
آماده بچشانند در نقوش نگارخانه بدایع امثال بنظر حیرت نگرند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات
دامن دلها را خالی نبرند جامه طبیعت را از اوساخ ذمیمه بصابون نصایح شست و شو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک
خیالات فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب کنند خارستان خار خار حرص را بشعله کلمات جانسوز در هم شکنند
و سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی را در لگن دیدها روشنی بنور اعتبار برافروزند و پرتو تجلّی الهی را از روزن
گوش بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه شاداب زندگانی یا ...ی مرده دل باز نکرده از شنیدن تهدیدات
جان گداز بلرزش دل غبار معاصی را ز خود افشانند و از استماع بشارات دلنواز بپر و از مرغ روح خود را باوج ...
مقربان رسانند از جوی باب اخبار صادقین آب تری بر ریشه جان زنند و بجان بخشی آثار شان جسم ناتوان را از جنا...
کثیف دلهای مرده سبکبار کنند بجمال ... صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار و بوزیدن نسیم
جانفزای هدایت و ارشاد دلها از سیاه مستی غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند
و گفتگوی کبریا و عظمت جباری در لرزه در ارکان دلها افکند زبان بتسبیح و تهلیل بگشایند و مضمون سبحانک
ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمه طاهرین
علیهم السلام رسد بیاض کردن سخن را بنا زاید و بمشک ریزی بیاد اخلاق آن شهریاران کشور امکان سرنامه ذهن را
بکشایند صنوف سلام و صلواة و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی و محبت آن
پیشوایان راه دین را گل سرسبد حسنات خود دانند و چون تعداد آلای الهی کند و در شرح الوان نعمتهای نامتناهی
در بارگاه خواطر خوان تذکر گسترد بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد سپاس الهی ابواب مزید
نعمت بیقیاس بر روی خود گشایند چون گفتگوی مرارت زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت
بر تارک دلها بیزد سهولت آن عقبه مشکل و مرحله ... را از خدای تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال
قیامت کند و روداد احوال آن عرصه زهره گداز جگر شیر مردان را از هم درد زبان عجز و ضعف بنالی باستغاثه گشایند
و از کبر و ذاران معرکه بدرگاه الهی استغاثه نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور
شود موجه امیدواری زدنیای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد کردن طمع باد رادکاندر جان
برافرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان مترنّم سازند و هم چنین در وقت ذکر معجزات و مبرات و شرح ثواب

بنوای القم ... ارز قناع

در تحقیق معنی حب دنیا

طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و بلاهای بخشنای الهی استعانت نمایند که
دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو خطائی افتد و در سلوک طریق سخن لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند و آن
خطا را باب در سخن ناصواب بخشند صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند و خورده گیری را نشان زیرکی و استقامت طبع
خود نپندارند چه در مبرا از سهو و نسیان اگر بزرگی بری و در تنزه از این معنی چاه و تدبیر نیست خصوصاً شخصی که در
اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته باشد و از رعایت شیوه مسلسل گوئی و دلالت لسان فرصت
تامل نداشته باشد و اگر احدی را از این سخنها و شبهه در دل خلد و بر این حرف نیز انگشت عیب نهد خود را بجای آن واعظ
انگاشته اجتماع و توجه الخلق را تصور کنند و حضور خرده گیران و عیبجویان را که در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند
با خود اندیشه نماید و تشویش خواطری که از رهگذر احتمال صدور خطا و مواخذه در وزجر لازم احوال واعظان
تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد خواطرش بطوق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه
گفتگوی بمیان نیاورند و بمقراض هرزه زبانی رشته سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده
پای هرزه گوئی را دراز نکنند و از نشستن و برخواستن بیهوده دامن ... برچراغ حضور دلها نزنند و بقال و قیل بیهوده سخن
از نمک ... زنند و باد ... خنک گرمی هنگامه وعظ را افسرده نسازند ... خواب دلهای بیدار را از جا بجهانند
و بحرکات لغو غزال ... سخن را از خواطرها نرمانند ... و شوخی ... فیض از چهره صحبت وعظ نبرند و ...
قهقهه خنک نخل ... مندها کوه ... را از پا در نیاورند و اگر فضا ... گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند
بظاهر خود را متوجه وانمایند نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را در عالم فراست دریابد و در سخن
گفتن بیشوق و دلسرد گردد و اگر در آن اثنا اشکالی رو دهد و سوال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل
وعظ بپردازد و عقده آن مشکل را از دست اطمینان خاطر منحل سازد دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهمرسانند
از صحت مذهب و اعتقادش خواطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام
شرعیه و بیان مسائل اصلیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزائن معارف بر روی دلها توانند
گشود دیگر آنکه احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثل حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته
باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنانش اندازند
و بمحض بی توفیقی او خود را از سعادت شنیدن آن مواعظ بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بر وجهی از وجوه معلوم
کرده اند درجه اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی بر آن نیفشانند و آن مواعظ را بمنزله وحی یا
صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند پس در آن وقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید
و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان
حق است و از نیکی و بدی واعظ کسر اسر و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب
گوینده ملامت نباید نمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را ... و از ... صد بها ...

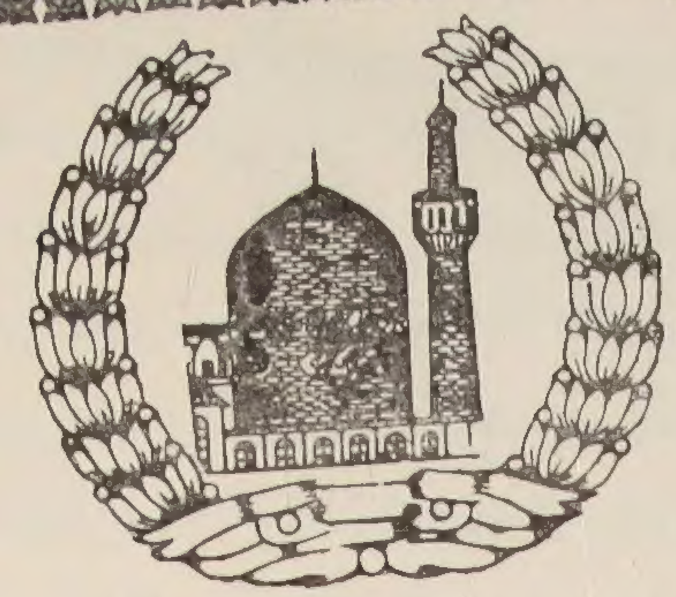
باب اوّل در ذکر بیوفائی دنیای فانی و شرح مفاسد و مذایم آن ... و چون بعضی از اخبار
و آثار و سخنان اکابر و حکمای در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن
ورود یافته است آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غداره نارعنا وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم
و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد بنا بر این

«(بنام نامی حضرت ولی عصر عجل ا... تعالی فرجه الشریف)»

ساعت اللیل ماه مبارك رمضان

شمسی ۱۳۵۲ مطابق با قمری ۱۳۹۳

بقلم حاج محمد جعفر ذکر گومؤذن آستانقدس



هلال این ماه درشب شنبه ضعیف است

رمضان	روزهای هفته	مهر و آبان	اذان صبح ساعت	اذان صبح دقیقه	اذامغرب ساعت	اذامغرب دقیقه
۱	شنبه	۷	۳	۵۷	۵	۳۶
۲	یکشنبه	۸	۳	۵۸	۵	۳۴
۳	دوشنبه	۹	۳	۵۹	۵	۳۳
۴	سه‌شنبه	۱۰	۴	تمام	۵	۳۱
۵	چهارشنبه	۱۱	۴	۱	۵	۳۰
۶	پنجشنبه	۱۲	۴	۲	۵	۲۹
۷	جمعه	۱۳	۴	۳	۵	۲۷
۸	شنبه	۱۴	۴	۳	۵	۲۵
۹	یکشنبه	۱۵	۴	۴	۵	۲۳
۱۰	دوشنبه	۱۶	۴	۵	۵	۲۲
۱۱	سه‌شنبه	۱۷	۴	۵	۵	۲۱
۱۲	چهارشنبه	۱۸	۴	۶	۵	۱۹
۱۳	پنجشنبه	۱۹	۴	۷	۵	۱۸
۱۴	جمعه	۲۰	۴	۸	۵	۱۷
۱۵	شنبه	۲۱	۴	۹	۵	۱۶
۱۶	یکشنبه	۲۲	۴	۱۰	۵	۱۵
۱۷	دوشنبه	۲۳	۴	۱۱	۵	۱۳
۱۸	سه‌شنبه	۲۴	۴	۱۲	۵	۱۲
۱۹	چهارشنبه	۲۵	۴	۱۳	۵	۱۱
۲۰	پنجشنبه	۲۶	۴	۱۴	۵	۱۰
۲۱	جمعه	۲۷	۴	۱۵	۵	۹
۲۲	شنبه	۲۸	۴	۱۶	۵	۸
۲۳	یکشنبه	۲۹	۴	۱۷	۵	۷
۲۴	دوشنبه	۳۰	۴	۱۸	۵	۶
۲۵	سه‌شنبه	آبان	۴	۱۹	۵	۴
۲۶	چهارشنبه	۲	۴	۲۰	۵	۳
۲۷	پنجشنبه	۳	۴	۲۱	۵	۲
۲۸	جمعه	۴	۴	۲۲	۵	۱
۲۹	شنبه	۵	۴	۲۳	۵	تمام
۱ شوال	یکشنبه عید فطر	۶	۴	۲۴	۴	۵۹

«(مناجات)»

غرق گنه ناامید، مشو ز دربارما * که عفو کردن بود، درهمه‌دم کارما

بندهٔ شرمنده‌تو خالق بخشنده من * بیا بهشتت دهم، مرو تو درنار ما

توبه شکستی بیا، هرآنچه هستی بیا * امیدواری بجو، زنام غفار ما

دردل شب خیزو ریز قطرهٔ اشکی زچشم * که دوست دارم کند گریه گنه کارما

خواهم اگر بگذرم، ازهمه عاصیان * کیست که چون وچرا کند زکردارما

وای برآن کو نگشت، نادم زعصیان خود * هلاك گردد بحشر، دریم قهار ما

اگرچه (تابع) شدی، غرق معاصی بیا

دست توسل بزن به آل اطهار ما

چاپخانه اقبال

ش الف ۱۲۰۲

انکه مضمون خیر الکلام قل ودل را رعایت نموده
مستمع را چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت
خاطر فا نکند و بطناب اطناب دست تصرف سخن را
افسرده نسازد و بکار دستی تطویل مقال شیشه
برخود نبندد و بر نشخوار مکرر دیک مطلب سنا
دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مط
باید نمود نخستین امر یکه حاضران مجلس وعظ
است آنست که بتحصیل رضاء الهی را مقصود اصلی
خواطر را بتماشای هنگامه وعظ وملاحظه کیف
اصل یقین است قوت روح بر دارند چاشنی
اماره بچشانند و نقوش نگارخانه بدایع ام
دامن دل را خالی نبرند جامه طبیعت را از اوساخ
خیالات فاسده بیار مواعظ رفت و روب کنن
وسوزند و شمع نگاه عاقبت بینی را در لگن دید
کوش بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه سار
جان گداز بلرزش دل غبار معاصی از خود افشا
مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقین آب ت
کشت دلهای مرده سبکبار کنند بجمله مبدین صبح صاد
ما نفزای هدایت وارشاد دلرا از سبا مسی غفلت
وگفتگوی کبریا وعظمت جباری لرزه در ارکان
ما اعظم شانک را از روی عجز وانکسار اذ نما
علیهما السلام رسد بیاض کردن سخن را بنا زاید و بمشا
مکتاید صنوف سلام وصلوات وضروب تحیات واکر
پیشوایان راه دین اکل سرهد حسنات خود دانند
در بارگاه خواطر ما خوان تذکر گسترد بلوازم
نعمت بیقیاس بزرگو خود گشایند چون گفتگوی م
بر تارک دلها نهد سهولت از عقبه مشکل مرحا
قیامت کند و در احوال عرصه زهر گذا
واز کبر و ذاران معرکه بدرگاه الهی استغاثه نما
شود و موج امید وادی زدن دریای بیکران امر
برافرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان م

یا وعذاب معاصی وملاهی بجناب الهی استغنا نمایند
نموده لغزشی واقع شود قلم عفو بران کشند وآن
وخورده گیری را نشان زیرکی واستقامت طبع
معنی چاه وتدبیر نیست خصوصا شخصیکه درست
ثابت شود مسلسل گویی وذلاقت لسان فرصت
بیحرف نیز انگشت عیب بینی نهد خود را بجای واعظ
بیجویانرا که درکمین هر کلمه مترصد نشسته اند
طا و مواخذه در وزن لازم احوال واعظان مبتدی
ان انبیمی کردن نهد دیگر انکه در اثنای موعظه
نشانند حرمت کلام خدا ورسول را رعایت نموده
چراغ حضور دلها نرسند وبقال وقیل بیهوده سخن
ازی بنفیر خواب دلهای بیدار را از جا بجهانند
ل بر روی فیض از چهره صحبت وعظ فرنهند وبار
ضا گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشد
جیر بنوعی ایشان را در عالم فراست دریابد در سخن
ال مسئله ضرور وافتد صبر کنند تا واعظ از شغل
دیگر انکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانند
نت ودیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام
یانش ابواب خزاین معاف بر روی دلها توانند
د حسن خلق را مدح کند وخود از آن بهره ندارند
چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنان نمایند
ند چون حقیقت کلام بر وجهی از وجوه معلوم
ران نیفشانند وانواعظ را بمنزله وحی یا
نوقت نیکی وبدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید
مجلس وعظ استماع موعظه وانتفاع از سخنان
کر دارد مواخذه نباید نمود وسخن بعیب را بعیب سخن
ن واز بیعقدی رصد نهاد درسا موارد اجمه نقصان
بخته کو حسن مستمعان وچون بعضی از اخبار
مرازان وبعضی نیز در مدح وترغیب بطلب آن
نا وارد گشته بعضی برسبیل اطلاق وعموم
لی بتفصیل مذکور خواهد شد بنا بر این

بنابر مقتضای سه فصل کردانید فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا باینکه طلب دنیا که آیات و سنن در مذمت
آن وارد گردیده کدام است و جمع میان اخبار متعارضه فصل دویم در ذکر بیوفائی دنیای مکار و بیان
ذمائم این شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال فصل سیم در ذکر بعضی از طرق و شعب حب دنیا و بیان
اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل اما فصل اول بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متعطشان رحیق
تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار رب جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان
منزه و معرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبرا است و جز او هر موجودیکه از مشیمه
نیستی بکنار امهات هستی افتاده و هر فرد مخلوقی که از مطموره عدم بمعموره وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات
ناچار و ناگزیر است مقیدان سلسله زمان و ساکنان قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش
از مقتضای طبیعت بشریه پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است و صانع بیچون بحکم آیه کریمه لا یکلف الله
نفسا الا وسعها بندگان را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش ما یحتاج و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است
بلکه تحصیل ضروریات را از برای تتمه همت بندگان واجب و لازم و سعی در جلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش
و حر و برد و امثال آنرا بر همگان فرض و متحتم ساخته است بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال مردم
در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ عسرت
را از آیینه احوال خود و جمعی که شرعا و عادتا ایشان بر ذمه اهتمام آن واجبست بصیقل مساعی جمیله بزداید این
مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جمله سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین نمودن و سالک
طریقه رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که لیس منا من ترک
دنیاه لآخرته و الآخرة لدنیاه یعنی از ما نیست کسیکه بسبب اشتغال امور آخرت دست از معاملات دنیا بردارد
و آنکسیکه چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا در این مقام
ترک قوت لا یموت نیست چه این از طرق بشریه بیرونست و همانا نیز بر این مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی که هم از آن
حضرت منقولست که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه ملخص معنی آنکه
خیری نیست در کسیکه دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه داشته
خود را از ذل طلب و بحثن بر دامنان مستغنی گرداند و دین خود را ادا کند بآن و صله رحم بآن بجا آورد
و حق سبحانه و تعالی در سوره مائده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا
تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصه معنی آنکه ای مومنان حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای
نفیس لذیذ که حق تعالی از برای شما حلال ساخته و از حد الهی و شریعت پیغمبر تجاوز مکنید بدرستیکه خدای
تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان را یعنی از این دین متین در گذرندگان را گویند سبب نزول آیه کریمه آن
بوده که روزی مخبر صادق و بشیر و نذیر کافه خلایق از برای جمعیکه بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند وصف
روز قیامت میکرد و ذکر شدائد آن نمود و بدمیکه صحابه از اخبار هر شکاف حسرت دلهای مردم میفرمود حاضران
آن انجمن آتش و غم بیشک در دلها زد و از التهاب شعله خوف شرر آسا هنگامه اشک ریزی گرم کردند و ده نفر از
ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند که همیشه صائم النهار و قائم اللیل باشند
و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس

بپوشند

بپوشند بپلاس اکتفا نمایند ترک دنیا کرده دست از تکالیف مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند طریق سیاحت و جهانگردی
مسلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار خود گردانند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند و این خبر بعرض حضرت خیر البشر
رسید چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمودند که چنین چیزی از شما بمن رسیده ایشان گفتند بلی
یا رسول الله ازین اتفاق که با هم کرده ایم غرضی جز خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند که من مامور باین نشده ام بدرستیکه
نفسهای شما را بر شما حقوقیست پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار بکنید گاهی بعبادات برخیزید و گاهی نیز بخوابید از جهة
آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاهی نیز میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان
نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان
باداء این مضمون بر گشودند که چیست حال قومیکه بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و شهوات دنیا را بدرستیکه من
شما را نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستیکه در دین و شریعت من نیست ترک خوردن گوشت و از
صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید
خدا را و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجای آورید و نماز را برپا دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و
شیوه استقامت و اعتدال را مرعی دارید بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما
بودند بسبب آنکه بر خود سخت گرفتند خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیه مذکوره بتقویت کلام آنجناب در رجوع
آنجماعت از طریقه ناصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر المومنین ع عاصم بن زیاد ترک جامه نرم کرده
پشمینه پوشی را شعار خود ساخته برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا آمده شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر
یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و عیال خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است حضرت امیر المومنین ع باحضار
عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت آنحضرت چهره مبارک در هم کشیده عتاب فرمودند که آیا از اهل خود شرم نکردی و بفرزندان
خود رحم نکردی آیا میپنداری که حق تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فایده بری تو بر خدا
تعالی از آن سهلتری که حق تعالی میفرماید که والارض وضعها للانام فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام و فرموده که مرج
البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا قول حق تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان یعنی حق تعالی در آیات مذکوره
تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخل که خلایق از اکل آن متلذذ میگردند و از لؤلؤ و مرجان
که خود را بآن میآرایند بر بندگان شمرده است و با وجود این چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه
دارد و دیگر آنکه آنحضرت این مضمون را فرمودند که حق تعالی فرموده است که اما بنعمة ربک فحدث نعمتهای پروردگار خود را مذکور
ساز و احسانیکه در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدای
تعالی خوشتر و محبوبتر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر المومنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر
لطیف و در ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند که ویحک ان الله عز و جل فرض علی ائمة العدل ان
یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل معنی آنکه خدای عز و جل بر پیشوایان داد گر
واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده باشند
با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بیصبری ننمایند و از دیدن اوضاع زمان که اشراف ناس
خواطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از خواب گران نادانی متیقظ گردیده ترک
شال پوشی کرده و روی عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت بر تافته سر تسلیم بربقه اطاعت شریعت غرا داد و در مجالس

بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد و طلب دنیا بقدر توسعهٔ معاش مجوز
و ممدوح است بلکه اگر منظور او اتباع شریعت مطهره بوده بقصد رفاهیت حال اهل و عیال سعی دران نماید فی الحقیقه
طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات محسوب و مجری خواهند نمود مبین این حال و مؤید این مقال
آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبدالله جعفر صادق ع معروض داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا روی
بما آورده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی با آن چکار کنی گفت میخواهم با آن خود و عیال خود را شکم
نمایم و صلهٔ رحم بجا آرم و تصدق کنم و حج و عمره کذارم آنحضرت فرمودند لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الاخرة
یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرتست و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید ببعضی از نواحی مدینه بیرون رفته
بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر ع اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت تنومندی و گرانی جثه بر دو غلام سیاه
یا دو نفر از موالی تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از مشایخ قریش در چنین ساعتی گرم با این حال بر طلب دنیا
برآمده است و او را نصیحتی کنم نزد وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحك الله شیخی از اشیاخ قریش در این وقت
حال در طلب دنیائی اگر در این حال اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر در این حالت مرا اجل رسد بر این
حال باشم آمده خواهد بود در حالتیکه من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بان طاعت خود و عیال خود را از تو و از مردم
مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت ایشان از جملهٔ طاعات و عبادات است
و هم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که من طلب الدنیا استعفافا عن الناس و توسعا علی اهله و تعطفا علی جاره
لقی الله عز و جل یوم القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند منظورش از آن طلب
باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایهٔ خود طریق مهربانی مسلوك دارد
در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند در حالتیکه روی او مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت سید کاینات منقولست که العبادة
سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار و آثار مقوی
این گفتار در کتب معتبرهٔ حدیث خصوص در کافی بسیار وارد است جهة رعایت ایجاز بهمین اکتفا نموده قسم دویم
از اقسام طلب دنیا آنستکه بقدر توسعهٔ معاش اکتفا ننموده از ممر حلال بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد
و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسهای زهر جانگداز تلخی در و نگار نوشد و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا
اگرچه فی نفسه حلال و مباح است اما مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خستهای اخرویه میگردد و در جمع
نمودن زر چه گرامی گوهر عمرها که تلف میشود و در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسهٔ عمر میرود و وصال شاهد مواج
از ساحت قرب الهی دور میباشد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت می اندازد تصادم امواج
انکارش سفینهٔ دلها را از ساحل سود کی دور میگرداند و تراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را فرو مینشاند
دامن سرادق شوکتش افروزندهٔ آتش حرص و از اطناب سراپردهٔ عزتش سررشتهٔ آرزوها دور و دراز بحکم حدیث
نبوی منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب
دنیا دماغ بیشتر سود و از نقد و جنس خارها این غارت سرای خراب و فانی بیشتر میاندوزد اشتعال نایرهٔ حرص
و طمع بیشتر و سینهٔ خاطر از خارخار اندیشه ریشتر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای لئیم را
باب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد تشنه تر میگردد و بنا بر این عشقهٔ حرص و طمع در گلشن ضمیر روز
بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دم بدم ضعف و ناتوانی میپذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اقتحام

شبهات

شبهات دلیر میشود و از آنجا بمهالك محرمات و نامشروعات میاندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بوده و نفس اماره را
بعنان عقل کامل از قدر وفق منهیات بالکلیه منع نمودن بغایت معتبر است حقتعالی در سورهٔ علق میفرماید کلا ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی حاصل معنی آنکه بدرستیکه آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز دید براه طغیان میرود و نافرمانی
و گردنکشی با جناب الهی میکند در بعضی از ادعیهٔ ماثوره مذکور است که اللهم انی اعوذ بك من فقر ینسینی و من غنی یطغینی
حاصل مضمون بر سبیل اجمال آنکه یعنی بار خدایا پناه میبرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد مردم برد و از توانگری
و ثروتیکه مرا طاغی سازد و در مهالك عصیان و نافرمانی بیندازد و لهذا ارباب شعور ملك و مال این دار غرور را با آب
باران تمثیل کرده اند که تا بمقدار ضرورت میبارد و از حد اعتدال در نمیگذرد باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است
و چون از مرتبه تجاوز نموده موجب خرابی جهان و علت تنگی احوال عالمیان میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست
میاید کشتی دنیا را آبادان و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون روی بزیادتی نهاد و کار بسر کردن بخزانه و
صندوقها افتاد باعث صدگونه بلا و سیلاب خانهٔ دین و دنیا میگردد و در کافی از حضرت ابی عبدالله صادق علیه السلام
منقولست که لیکن طلبك للمعیشة فوق کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها حاصل
معنی آنکه میباید در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی و سعی و تلاش تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بیباکی
و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبی بدنیای خود راضی گشته دل برآن مینهد و از نصایحی که لقمان پسرش را کرده اینست
که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتك و لا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز
که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترك آن مکن که بسبب احتیاج بار مردم گردی و از حضرت سید الثقلین ع ماثور است
که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال
بسبب زیادتی مال کند با خدای تعالی ملاقات کند در حالتیکه بر او غضبناك باشد و در مذمت این قسم از اقسام ثلثهٔ طلب دنیا
همین بس که آدمی بسبب اشتغال بملك و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا
لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون داد حق خود بر کرسی مینشاند
قسم سیم آنستکه دامن ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام و رعایت جانب حق بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن
ملك و مال مقصور دارند و سلسلهٔ توالی ایام و لیالی را سبحهٔ شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را بهیچ نشمارند و بسودای
درهم و دینار سوفریفته گشته دین را بدنیا فروشند و ببراقی دکوی دنیا و شبه آلوده خیره گشته چشم از ناز و نعیم سرمدی
پوشند و بتلبس جامهای حریر و طلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار در و دیوار آتش
سیاه نموده بصبغة الله دین نپردازند و خون دلهای مظلومان را حنای دست قدرت دانند و افروختن آتش خشم را گلگونه
چهرهٔ رعونت خوانند و لشکر پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند و باوازهٔ بی تکلفی دست تکالیف الهی صلای بی دینی
در دهند و طالب دنیای چنین خلع ربقهٔ بندگی حق نموده حلقهٔ عبودیت دنیا در گوش و غاشیهٔ فرمانبرداری
نفس و هوا بر دوش میکشند و در این قسم آیهٔ زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق و وعید
الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا بحق
او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات که در زمره مذکور و تهدیدات شرعیه که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای
فانی وارد گشته و انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد نماینده و حوا بنجاعت استفاده از این تقسیم و تقریر معلوم شد که
اهل دنیا که آیات و اخبار در مذمت ایشان وارد و یافته شد آنکسانند که مال بسیار دارند بلکه جمعی اند که در تحصیل

در بیان مذمت دنیای فانی

ان دوستان آخرت و دین و ایمان بر همه کس واجب می‌تواند بود که کسی مالک گنجها و خزینها باشد و بجهة ادای حقوق شرعیه و اهتمام در امور دینیه از اهل دنیا نباشد چنانکه احوال حضرت داود و سلیمان بن داود و ذو القرنین و امثال ایشان بر این معنی اداء شهادت می‌نمایند و هم چنین می‌تواند بود که کسی از مال دنیا صاحب دیناری نباشد لکن از اهل دنیا باشد چون دزدان و راه‌زنان و امثال ایشان که دین را بدنیا میفروشند و بجهة تحصیل مال از غضب و سخط حضرت ذو الجلال باک نمیدارند و از این تقسیم و تقریر وجه جمع میان اخبار و احادیث که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و منال در کمذمت و تحذیر از آن وارد شده بانفر بوضوح رسید و از علم صبح صادق تحقیق بمقام سیاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم کردید **فصل دویم** در ذکر بیوفائی دنیای غداره و شرح نمایم و قبایح این عجوزه شوهرکش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال بر آئینه ضمیر منیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که بتیشه‌ی دل‌های تجربه از خارستان دار غرور چیده و نیز انگشت نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که سرمنزل دنیای ناپایدار بنای همت گذشتنی و گذاشتنی است سرچشمه خواهش پرخاکدان بی اعتبار دیرکردنی و انباشتنی و رشته سست نهاد امتداد شدل بستنی است و ساغر سرور دلبای لبالیغرور دوش ریختنی و شکستنی غداره ایست که پیش پرده ناموسها دریده و بسیا جگرها در خاک و خون کشیده زبان دلجوئیش سنان جان ستان بر سینه شاه دلان راست کشته و نگاه التفاتش تیر دل دوز است از سپر زهد گوشه گیران گذشته و دوستی طالبان و مایلش ها البته که جز دشمنی ثمری ندارد و طول املش ریک ابریست که غیر از باران فتنه نمیبارد و نیل مقصود چهره ایما خال تیل است و میل لذاتش دیده بصیرت را میل اندیشه و سعتش در دل بحریست موج بلا خیز و هوای بزم کیش دم سرباد نیست غبار فتنه انگیز مکاره جادو گریست که هر دم فسون سازی ز خرمن طاعت هزار عابد بر صرصا منشوا بباد فنا داده غداره زاهد فریبی که بهر جلوه ناز صد گوشه نشین را شیخ صنعان صفت از رشته طول امل زنار نامسلمانی بر کردن نهاده چاشنی شهد و شکرش باعث تلخکامی عقبی است و زینت سرخ و زردش مورث زرد روئی و دو جرا از نوازش کوس شهنشاهیش جز فریاد و اویلاه نخیزد و از قلم علم جهانگیریش غیر بنیاد دوئی کونین نریزد تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیده فتنها صرف می‌ماند و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نمیماند حرف بیوفائیش از صفحه اوضاع روزگار خواناست و صورت زشتیش از آئینه احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاهی بر سریر دولت نشاند که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید و کدام قصر عزت را سر بر آسمان رفعت سود که سیلاب حادثه بوی ز آن پیش کسسته نقش ندرید و به مهر کشورکشائی را نام برده اند که طوفان انقلاب بنیان و روزگار ذورق حیاتش را حباب وار در هم نشکسته باشد و زیر و شن زانی نشان نداده اند که دست فنا آئینه صفت بر تخته تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدند که تاج زرش چون شعله شمع موکشان بنها نخانه عدم نبرد و ملبند پروازی که پر و بال نشاطش را پروانه وار به تیغ شعله فنا نبرد صبح کمالی از افق اقبال سر نزد که شام زوال به تیره ساختن چشم سیاه ننماید و آفتاب دولتی پا بر فلک عزت نگذارد که چاه مغرب فنا بفرق بر دولتش دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشد که کردباد کردش دوران از بیخش نکند و سفینه وجودی را با قلزم خطر شکرابی دریای دنیا نباید که موجه فنا ناخن هم نزند با قوت دلی را آب و رنگ خوشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و درج خاطر بر آمخزن جهر خود نمود که

در ذکر بیوفائی دنیا

مهر داغ غم بر آن ننهاد که غنچه در این چمن نگشود که از خون دل اش عقدها بود لب نبست و شکوفه در این بوستان لب خنده شگفتگی نمود که از ثمرش مایه‌ی برخاطر ننشست و ای بر دلی که بکرشمه لذات فانیش از جا رفته و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب منصب و خواهش فریفته شود حیف از نقد عمر که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوه جوانی که در کشیدن بار محنتش در باز ند بد بخت آنکه دولت دنیا را سعادتی داند و بیحاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند و اولی مسالکی که راه طلبش بقدم سعی پویند و بیچاره دردمندی که از شربتخانه املش دوای درد جویند چهره تمثال این پیره زال را خامه وحی الهی در سوره حدید چنین کشوده و صورت احوال این هستی سریع الزوال را در آئینه طبیان کل شیء بدینگونه نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیه سراپا هدایه آنکه مدای بدای طالبان و دشمنان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما که زندگانی این سرای هست مانی نیست جز بازیچه طفلانه و مشغولی بیحاصلانه و آرایش یعنی بلکه لبس خوب و منازل مرغوب و غیر آن و مفاخرت در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهات بسیاری اموال و اولاد و این جمله در معرض فنا و زوال اند مانند کیاهیکه باب باران نمو کند و از طراوت و شادابی دل رعنا از اشکفته و زرد بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن در هم شکسته و فنا بود کردد و هم چنین کشت زار دنیای بیوفا و کالای متاع این عبرت سرا اگر چه در اول آب و رنگ دارد و اما عاقبت با فنا خواهد رفت و زنان و تندیا داجلی امان طراوتش بنهایت رسد و خرمیش برنگی مبدل گردد **صاحب** یکی صفا عالم غدار بیش نیست آئینه او سبزه زنگار بیش نیست در پیش چشم پرده شناسا دوزنگار اقبال پرده رخ ادبار بیش نیست در عالمیکه دیده دلرا کشوده اند یکچشم خواب دیده بیدار بیش نیست دور نشاط زود بانجام میرسد یکهفته شاد کامی کلذار بیش نیست و نیز در سوره مذکوره میفرماید که و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و در سوره مؤمن میفرماید انما هذه الحیوة الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرار و در سوره توبه میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل و در سوره رعد میفرماید و ما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع و مجملا حضرت خداوند یگانه بی مثل و مانند عز اسمه در آیات متعدده که بعضی از آنها کم گشتگان را اشاره منزل نجات و دلهای مرده را جدول آب حیات است تحقیر متاع دنیا نموده و بنای بی ثبات این سرا و بیوفائی این عجوزه خونخوار فرموده است تا بندگان بکرشمه لذات فانیش دل از دست ندهند و بند انه بزرق فنا دو روزه پا بدام فریبش ننهند بگرانخوابی و غفلت پیشگی چشم از سعادت همیشگی بپوشند و یوسف دل بدراهم معدوده بیجر و زه عیش و شادکامی نفروشند بلکه در عظام امورش بدیده شعور غیر از روی حقارت ننبینند و از حدایق عبرت فکرت جز کل عبرت نچینند سید کونین و رسول ثقلین بر سرراهی گوسفند مرده که ندید در افتاده فرمود که والذی نفسی بیده الدنیا اهون عند الله من هذه علی اهلها و لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی قسم بآن خدائیکه جان من در قبضه قدرت او است که هر آینه دنیا در نزد خدای تعالی خوارتر و بیقدر تر است از این جیفه گندیده در نزد اهلش و اگر دنیا را در نزد خدای تعالی اعتبار بال پشه میبود هر آینه هیچ کافر شربت آبی از آن نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایت دور ساقط است اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این غار بیت سرا را فی الجمله قیمتی بودی که بد بختان خود روا نداشتی و بر بندگان درگاه خود و انگذاشتی و بیزار از آن نمی‌بود و است که بر مزبله ایستاده فرمود ند که هلموا الی الدنیا یعنی بیائید و دنیا را مشاهده کنید و در کوی چند کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود برگرفته فرمودند که هذا الدنیا یعنی انکه لباسهای

در ذکر بیوفائی دنیا

وزینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشوند و بدنهای خلایق عاقبت مانند استخوانهای پوسیده میگردد وان شاکر و
تجرید و رضا حضرت علی المرتضی ع مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما
در نظر من خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که در دست صاحب جذام باشد و نیز از آنحضرت ع منقولست که ان
دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة یقضمها ما لعلی و نعیم یفنی و لذة لا تبقی یعنی بدرستیکه دنیای شما نزد من
بیقدرتر است از برگیکه در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت و لذت غیر باقی چکار و هم از آنحضرت در توضیح حقارت
دنیا و تشریح مستلذات وی روزی ابن عمار یاسر رحمه الله را مخاطب ساخته باین مضمون ارشاد فرمودند که ایعمار برای دنیا
غم مخور که جمله لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شریفترین مطعومات عسل است
و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آبست و جمله حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن
خون ناف آهوست و اشرف مرکوبات اسبست و راکب آن در معرض هلاکت و نفیس ترین ملبوسات دیبا است و آن تنیده
کرم است و معظم فواید منکوحات جماع است و آن داخل کردن بولگاهیست در بولگاهی یعنی چون معظم لذات دنیا
مبتنی است بر این امور در نیز حسبه پیداست که قدر و قیمت آنچه خواهد بود و از حصول امانی و آمال آن دم برا
چه منزلت و کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند و صاحب همت بلند مبتلا باین وزرهای سهل که مطمح نظر ارباب جهالت
است دنیا و زده طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر گل زمینش دام تعلقی در خاکست دیده پر
و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید حکیم سنائی گفته در گلستان کرو ید دام چو سنبل زخاک بر
که بر شاخ بلند آشیان بندکی و سخن یکی از اکابر است که اتخذوا الدنیا ظئرا و اتخذوا الآخرة اما الم تر الی الصبی اذا عقل
رمی بنفسه علی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را مادر نمی بینی چون کودک بسن شعور رسید دایه را
ترک میکند و خود را باغوش مادر میافکند ای دل کودک خصال ای پرورده شیر محبت این پیره زال تا چند دست
رغبت بر دامن الفت این دایه زده کسل خواهی داشت و تاکی دست خواهش برگردن این عجوزه بدکیش حمایل کرده
دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت فرداست که بطیبا بچه خود را از پیش رانده و دامن ملاطفت از گرد خود
بر افشانده است لیکن اولی است که پیش از آنکه او ترک تو گوید تو ترک وی گوئی و آنکه از تو دوری میجوید تو از او دوری
جوئی از آنکه همه انبیا این ندی تا عاقبت از بچار رانده و از انجا مانده نیز مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل
باهم بسر نمیبرند و این دو اندیشه از گریبانی یکجا سر بر نمیآورند آشنائی این بیوفا بنده را از خدا دور و بیگانه میسازد
و درازدستی طول امل شیشه عقبی را از طاق دلها میاندازد این دو بیگانه باهم نمیآمیزند و این دو نعمت مخالف
از نار یکجا بر نمیخیزند در یکسر زمین دو سودا بر نمیآید و یکجا مراد و هوا نمیباشد از نور دیده عالم و فخر بنی آدم
مرویست که مثل الدنیا و الآخرة کمثل ضرتین اذا ارضیت احدیهما اسخطت الأخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت
مانند دو زنند که در حباله نکاح یکشوهر باشند رضاجوئی و رعایت جانب هریک باعث رنجش و آزردگی دیگری
میشود و قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که هما بمنزلة المشرق و المغرب و ماش بینهما کلما قرب
من واحد بعد من الآخر یعنی دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغرب و رونده در میان این هر دو چندانکه بیکی نزدیک
میشود از آن دیگر دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ماثور است که لا یستقیم حب الدنیا و الآخرة
فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء و النار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن باهم راست نمیاید چون
آب و آتش که در یکظرف جمع نمیشوند سنائی در ذم دنیا نقیض یکدیگرند هرکجا دین بود درم نخرند هر دو زانجا

که علم و

در بیان منع اعتماد دنیا و آخرت باهم

که علم و فرهنگست در نگنجد از آنکه در تنگنست دو بدین او دو بکذ راز دنیا زانکه دنیا دهست فردا نار دین
ز دنیا همیشه انزدا است کاب دنیا جمال دین برده است بعضی از عرفا گفته که چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهای
طعام با آنکه بان زنده است نمیداشته باشد دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوا و استیلای مرض حب دنیا و رغبت بان گو
پروردگار اندیشه در مآل کار و نیاوجوانکه سبب حیات او ست نمیدارد و چنانکه طعام هر چند لذیذ باشد و فرا
بیمار لذت نمیباشد دل نیز چون بمرض ذات الصدر وسوسه دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و فایده تحصیل فائده
عقبی ملذذ نمیگردد و کلام یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج هم الآخرة من قلبک و بقدر ما تحزن للآخرة
یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهت دنیا رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و هم چنین بر عکس
این چندانکه غبار ملال از نهکده عقبی بر آیینه خواطرت مینشیند غم دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی که این معنی را
در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را بایکدیگر بمیزان نظم نیکو سنجیده است حکیم بود در شهر بلخ
بقالی بیکران داشت در دکان مالی ابلهی رفت تا شکر بخرد از غم و رنج درد دل برهد و زنه از گل نهاد در میزان
تا شکر بدهد پیش مقابل آن مرد ابله مگر که گل خوردی جان خود را فدای گل کردی از ترازوی گل همی دزدید مرد
بقال خوش همی خندید گفت مسکین خبر کجا دارد کین زیان است سود پندارد هر چه گل کم نماید از سر کم
شود شکر از سر یکر مردمان جهان همه زینسان گشته از بهر سود جفت زیان خویشتن را بباد داده انجهان وابدین
جهان داده مجملا دون همتانیکه خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادات باقی آجل محروم خواهند بود
و کوته نظرانیکه شاهباز دلرا از ملاحظه عاقبت بینی برشته طول امل دیده بصیرت دوخته اند شکار همای دولت ابدی
نمیتوانند نمود بیخبرانیکه در کوهسار زرگی و جلال الصفت بر نگینی ظاهر چشم دل را اسیر کرده اند بالوان نعمتهای جاویدی
بدیده حسرت خواهند نگریست بیخبرانیکه در خاره زار خار دنیا مانند گل اندوختن زر حرام خندهای شادکامی
زده اند دیگران در صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی که کجنهادی دنیای بدکیش را عروس
بیخویش ساخته اند در صف حق پرستان گرد دعوی نتوانند افراخت و سیاه مستانیکه در جاده زندگانی عنان
اختیار بدست قاید مال و امانی داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا را
بصورت عجوزه دو موی با چشم کبود و دندانها از دهان برآمده و روی زشت بعرصه محشر در آورند و برخلایق عرض
نمایند و گویند این زن را میشناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند و در معرفتش طریق استنکاف پویند گو
گویند این آن دنیائیست که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشته خویشی و قرابت را میبریدید و بجهة
آن سینهها را بناخن حسد میخستید و برای آن کینه و عداوت یکدیگر میبستید بعد از آن آن زن زشت رو را ان
مکاره بیشه جو را در آتش میاندازند گوید یا رب تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان من کجا اند از حضرت عزت ندا رسد
که تابعان و پیروان او را نیز باو ملحق سازید و از گنجینه اسرار الحضرت رسالت پناه ص ماخوذ است که در روز عرض اکبر
جمعی را بدیوان محشر حاضر کرده اند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و مع هذا
فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد و جمعی از صحابه استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز گذارندگان باشند
آنحضرت حاصل این مضمون ارشاد فرمودند که بلی روزه گیرنده باشند و نماز را برپای داشته باشند و در پاره از ساعات
شب لوای بندگی افراشته باشند لکن چون امری از امور دنیوی پیش میامده و ملک و مال روی داده در طلب آن
خود داری نمی نموده اند و هرگاه مشاهده دنیا اغوش اشتیاق میگشوده اند ملخص آنکه دوستی دنیای بیوفا را بر وی

در ذکر بیوفائی دنیا

اعتبار از چهرهٔ حسناء فریب مخور و غره بالحرص صد چشم خاک بطلان بر ما دل جمیع محامد مپیچ و در کافی از امام
بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمونش اینست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا
و علیه السلام گذر نمود بدهی افتاد که تیشهٔ مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا
بنیان زندگانی ایشان را طی نموده و بنیان را از زمین وجود بر کنده بود حضرت عیسی فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی جز
این نیست که آتش غضب الهی در کشتزار حیات ایشان افتاده و صرصر قهر جانی خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی بر داده
است و اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جدا جدا نمرده بودند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی ع
که ایشانرا حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را جهت ما زنده گرداند که
از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی ع دعا نمود و مامول حواریین را از قبلهٔ حاجات
مسئلت فرمودند ندا رسید که این مردگان را آواز کن حضرت روح الله شب بر بلندی ایستاد گفت که یا اهل هذه القریه
یکی از ایشان جواب داد و گفت لبیک یا روح الله و کلمته فرمود و یحکم اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم
و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگار و سخط و غضب جبار کم میترسیدیم و آرزوها دور و دراز پیش
میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی فرمود که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون
دوستی کودک با مادر که هرگاه رو بما آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که از ما رو بر میتافت گریان
اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی سؤال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت که اطاعت اهل معاصی
مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت
بیتوته یعنی ارادهٔ خواب نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست گفت
کوهها است از آتش که تا روز قیامت برما بر افروخته میشود حضرت عیسی فرمود پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند
گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردان تا در او زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده داریم و دامن
حیات بامید اعتبار دنیا نیالاییم جواب آمد که دروغ میگوئید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید
نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله فرمود و یحک چونست که از میان این قوم غیر
تو با من تکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن ایشان زده اند و سر نهاده در دست ملائکه غلاظ و شداد
و من در میان ایشان بودم و از جملهٔ ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم
بموئی آویختهام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت پس حضرت عیسی ع ملتفت حواریین شد
فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی
ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای ریختن خاکروبها خفتن بسیار خوب است که
عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای غافل وای زیادهٔ غفلت مست و لایعقل مثال این حکایت را بگوش هوش بخوان
و نشتر این خبر را برگ دل بخلان و در محیط اندیشه مال غوطه نما و در چارهٔ کار خود با پیر عقل شوری فرما اگر
فرضا پادشاه روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهرها را بسر پنجهٔ تسخیر در نوردی و سرکشان عالم چون
کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردن کشان روزگار خدنگ وار بطوق بندگیت در دهند و دیدهٔ بخت
بیدار دشمن کردی ناخوشی نبیند و غبار ملالی از صلابت خاطرت ننشیند و چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ نوائب همه
مصون باشد و گونهٔ احوالت از ناخن مصائب روزگار نخراشد نهال دولتت در جویبار زمان جوان و نوخیز بود

در بیان بیوفائی دنیا و کیفیت

و ساغر دورانت از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهان از
خاشاک وجودت در وبند دست قدرت زابر سر ضعف بندند و طناب غرغرهٔ روح در گلویت افکنند با لوح
تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستانت نوحه و شیون آغازند خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در
استخلاص بر رویت بر خود بندند مدتها زمان بند بندت از هم جدا سازند و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت در هم
گذارد در آنوقت ملک و مال چه فایده بتو خواهد بخشید و آن حشمت و شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید
و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با نوع عتاب
و خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و بر راندهٔ درگاه من آغوش رغبت گشودی
در جواب چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقلست که بندهٔ که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی
قدر و منزلت و جاه و ثروت این لاشی را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خواهند گفت که هذا الذی
عظم ما حقر الله تعالی این آن کسی است که خوار کرده و حقیر شمردهٔ خدای تعالی را تعظیم کرده است آنگاه این سرزنش
چه خواهی کرد و از خجلت این فضیحت در صف محشر چگونه سر خواهی برآورد منقولست که حضرت موسی علی نبینا و
علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست چون مراجعت نمود هم چنان گریه میکرد بانحضرت عرض کرد که ای پروردگار
مرا این بندهٔ تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا
لم اغفر له وهو یحب الدنیا ملخص معنی آنکه اگر چندان بگرید که مغز سرش با سیل چشمانش فرو ریزد و آنقدر
دستها را بدعا بردارد که ساقط شوند او را نمی آمرزم جهت آنکه او دنیا را دوست دارد پس دلالت اخبار مذکوره دنیا
بجهت اینها غیر شقاوت و تباهی ثمری ندهد و از امیرش این عجوزهٔ عقیم فرزندی جز خسران آخرت متولد نگردد
بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب بی آب را در این نشئه نیز آسایشی و راحتی و در جامهٔ خواب غفلت
این سرا آرام و استراحت نباشد شربت لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگار
نمیافتد هیچ نوشی نیست که بنیش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی نه که المش بلائی دردناک نشود باشد تشنگی سراب
لذاتش چه نگارها که چون خنجر سینهها را خست نکرده و کی هوای خواهشش چه تیغها که چون پوست بر نیاورده
باشد سیلی است که بسی بنای دوستی ویران ساخته کهنه گرگیست که بسا یوسف بدست برادران در چاه انداخته گاه
حصار قلعهٔ خاطر پادشاه را بگرد غم خاکریز کرده و گاه تسخیر بادی از شعلههای تیغ دو سپاه دود از نهاد خون
بر آورده ذو شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزاران اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از معیشت
خود جمع ننماید که کشاکش تشویش شیرازهٔ جمعیت خاطرش را از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت در
مغروری انصاف ارباب مال و ثروت و لوح ضمیرش از نقش اندیشهٔ ملال ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا
و آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی بی ملالی نمیباشد بلکه هر عشرتی
بزهر حسرتی آغشته است بر سر همه شوی دهم شرم شوری نوشته سخنیست واهی و بی اصل و اگر خواهید کذب آن را بر شما ظاهر
سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت تهیهٔ اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان بکشودن گره
حاجتها از طرهٔ جمعیت آن بزم چون شانه صفت صف کشیدند و کنیزان مغنیهٔ طناز با شعلهٔ آواز حسن با تشکار دلها بر انجم
بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین بر شاوان بزم و بخشند و رامشگران دلهای باز یافتگان
آن بساط را بر رقص نشاط انگیزند نالهٔ نی تماشای آن مجلس هر دم بر روز نی میگریستند و هر کم انجم بنظارهٔ آن هنگامه

هر لحظه گردش میکند چنانکه گوشه ابروی خمیده که مقامات را یکوفتن دل خواب بیخودی اشاره مینمود و بلبلان از غایت
شادی و شگفته ساختن احبا غنچه دلهای گرفته را بنفس میکشود او از عود مانند دود در مجمر آن هنگام گرم میکردید
و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمیگنجید دختر رز را چون مشاطگان مدار بغازه کاری چهرها میکند
و چهار دانگ نظام هر دم بالیمی کرسی کریبان میکشت مجملا هنگامه چنین گرم نموده فرمود در خانه را بر بندند و هیچ فردی
را از صحبت خواص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که رو دهد هر گونه سانحه که رو دهد هر چند ضروری باشد عرض
ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی خاطرها غبار اندوهی گیرد و بسبب تفرقه خبر موحشی شیشه دلها شکستگی پذیرد
القصه چون از جمیع جهات رخنه تطرق آلام را مسدود ساخت و با کمال جمعیت خواطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان
خاص که پای دلش به بند عشق او بسته و سینه خواطرا از خدنگ غمزه دل دوزش خسته بود میل نا کرده خواست
دانه چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده دانهای انار در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو برد یا بیرون اندازد
فی الفور با فنا دعوت جان تسلیم کرد امیر جامه صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرده و وقوع این قضیه در شادی
بروی دلهای همگنان بر آورد سور چنان بشور چنین مبدل کردید و دست قضا بساط نشاط از غفلت
بیشگان زاید سر نگونه در هم نوردید کو بینا کنیز را سر و زر دفن نکرده بچشم حسرت در ره دوربین مینگریست و درد
بالین امرده شمع صفت میسوخت و میگریست تا دانست که این سراچه فانی نه جای عیش و کامرانیست و هر شه تیغ باز بست
حوادث ایام نه مقام لاف و بیم خوانی **صائب** خرمی بیغم نمیباشد درین باغ خراب خنده گل را دوا زینت
دیز ان گلاب بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون گریستن است نه منزل خوش زیستن
هر شوی از آن متضمن زیانی است و هر کمال آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری خفته و در زیر هر طرب دام تعبی نهفته
المؤلفه بلانتیجه بود عیشهای نوشین را نسبتی بود کرنهای خونین را زغفلت توجها کشته جا اسا ابیش
نموده خواب گران نرم سنگ بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز بنقد عمر عزیز متاع قلیل ابتهاها را با چند عیب
نمایان چرا میخرند و فنا ثمره ذات را دو روزگار انشهد بهرا نکونه زهر بلا اغشته نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ
صدوق محمد بن بابویه رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون آن
این است که آدمی غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خواطر محو کرده و روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده
اند چه شبیه است بحال شخصیکه طناب بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر آنچاه اژدهای دهان
بقصد فرو بردن آن دهان کشوده باشد و در کنار آنچاه دو موش سفید و سیاه پیوسته بر بریدن آن طناب مشغول
باشند و قدری عسل بر دیوار آنچاه ریخته و بخاک و گل آن آمیخته باشد و زنبور بسیاری بر آن جمع شده باشد
و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدها چنان بیند که با ندازه و دهن کشوده میخواهد بیفتد او را فرو ببرد و چون ببالا
نظر کند و موش را ببیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلود
گشته بدفع آن زنبوران پرداخته مگر کامی از آن شربت شاد کام گردد عبارت از دنیا است و آن طناب عمر است و اژدها
دهن کشوده مرگست و آن دو موش سیاه و سفید شب و روز ند که پیوسته در قطع رشته عمر ند و آن عسل خاک آلوده
عبارت از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران ابنای دنیا مانند که بر سر آن لذات از دحام نموده
اند در هم میجوشند و زنبور را نما همیشه مبتلا اند و مجروح شند و تا کسی انگشتی از آن شهد بر لب برساند و نیش انگشت
نیش کرند که هزار گونه زهر الم بکام دلش میچشانند **المؤلفه** بسکه بیمهری ایام گزنده است شش جهت خانه

زنبور بود در نظر مرا ای جاهل مغرور و اینکو دلک مزاج شیرین اینعالم پر شر و شور بدو روزه زندگی بقا مغرور مشو
و بر پهنا پوسیده عمر بجاه امل دور و دراز مرو که عنقریب ریسمان بریده و آن ز تیغها آدمی خوار در کشیده است
چنانکه در نهاده اصحاب و احباء هر روز بچشم خود میبینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازه مرگ عزیزی بگوش خود
میشنوی و اگر فی المثل مردن معلوم و متیقن نمیبود و همین احتمال وقوع میداشت باید که عاقل دل بدنیا نبندد و غنچه
خواطرش جز بر عقل دل بستگان این سرا نخندد چه جا اینکه یقین داند که خواهد مرد و نقد وجنس بصد خون دل
اندوخته دنیا را دیگران خواهد سپرد و صرصر اجل خرمن امل را زهم خواهد پاشید و کذلک فنا نام و نشان
از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرور و اعصار و دهور نقش و یادش را چنان از خواطرها محو خواهد نمود که گویا
بیچاره گوئی مرکز نبود **بیت** ایکه غافل نشوی یکنفس از یاد جهان عنقریبست که کرده است فراموش ترا یکی از حکما
زندگانی دنیای خراب اینعالم را بخواب تشبیه کرده که آدمی در آنحال هرچه از خوش و ناخوشی میبیند نمود بود بیست چون
بیدار شود اصلا از آنها اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بنان خشک محتاج کر بمعنوی الناس
نیام و اذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و بترشح حرف مرگ چشم از خواب زندگی بر کشاید نه از آن سوگ و نه از آن
زیانی و نه از آن نشوی خواهد ماند و نه از این نشانی **المؤلفه** اینقدر طول مده میکده در دلها مصحف خود را
با بن خط میکنی باطل چرا عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست از خیالی اینقدر آلوده کی باید چرا مشهور است
که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری بوریای حصیری خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر گفت یا نبی الله چه
اگر بر فراشی از این نرم تر خواب استراحت فرمودی فرمودند که مالی و الدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صائف فاستظل
تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با دنیا چکار است نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سوار که در روز
گرمی براه رود و ساعتی در سایه درخته توقف کند و بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد حاصل اینکه
آدمی مسافریستکه از دیار عدم میاید و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سایه درختیست که بر سر راه واقع شده
که در آن اندک وقتی آدمی درنگ نموده روانه میگردد و چنانکه راه رو را در سایه درختی که دو ساعتی چند
بیش نخواهد بود گنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد
و در دار فنای دنیا نیز هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد و اینقدر بساط تعلق افکندن و تهیه اسباب
زندگانی جا نکند از طریقه عقل و دانش بیرونست **المؤلفه** کو میکنی تهیه اسباب عمر کو عمر تا تهیه اسباب
میشود و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده اند که در واقع متحرک و روانست و در نظر ساکن مینماید احلام
نوم او کظل زائل ان اللبیب مثلها لا ینخدع و هم در این معنی گفته اند یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا
بظل زائل حمق خوشا حال صاحب معانی که در دار اخبار آثار مذکوره را گوش هوش نموده چشم حرص چند
از دنبال مال دنیا ندوخته و چنانکه تشنه از آب بیش از قدر احتیاج نمینوشد از مال و منال و نعمت و لذت دنیا
بقدر ضرورت اکتفا نموده از اندوختن زیاده آنها هر چند حلال باشد مثل زن و فرزند نشود مرویست که مردی از حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اصف لك من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم
و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه چگویم برای تو
در وصف سرائیکه کسیکه درو تندرست باشد ایمن شد و از دغدغه مرگ خاطر جمع ساخت و کسیکه در او بیمار
شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسیکه درو محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسیکه در و

غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد و در حلالش حساب و در حرامش عذاب و مخاطبه آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا
مشهور و بعضی انبیاء از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده که یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی
تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر وأملک
حقیر آه من قلة الزاد وطول الطریق وبعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا ای دنیا از من دور شو آیا متعرض احوال شده
که مرا فریب میدهی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده که این کار کنی از من دور شو
و دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاقت داده ام که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش
تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک است و آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل اسیر هوا
وای مهره باز بچه دنیا پرده غفلت برافکن و از چشمه سار این کلمات بی بهره خود مرو و بجاده معانی غور و
تامل درآ اشارات این عبارات تامل فرما که اگر شاهد دنیا را قبول بودی سرور مردان دنیا نفرمودی و اگر از گلبن سرخ
و زرد این زنا و عنا بوی وفا آمدی بیش و اتقیا دامن رغبت از آن بر نچیدی شنیده ام که خواجه هوشمندی گاهی با غلام
خود براهی میرفت همیانی قماش زری افتاده بود اول خواجه بر آن رسیده خواست بردارد و بحکم عقل لحظه توقف نمود
و در تصرف آن با خود تامل فرمود چون نقد و جنس جهان را گذاشتنی و گذشتنی دید آن لقطه را بحکم شریعت غرامت نکرده
یافته گشت غبطش نیش فریب آن مار خفته نخورد و در دنیای هستی دینار و درهم از بی قدر تر از فلس ماهی شمرد
القصه خواجه از سر آن درگذشت غلام از دنبال بر سر آن رسید دست راستین طمع دراز کرد خواست بر دارد که
اندیشه عقل منعش نمود و بگوش هوش این سخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نمیبود خواجه بر میداشت
و این مبلغ خطیر را اگر خطری نمیداشت برجا نمیگذاشت مجملا او نیز دست طمع از آن بر چید و طریق پیروی و سالکان
مسالک بندگی آموخت تو نیز از این شیوه نقش درس کرده و از این نظر انداختن خواجه و مقتدای خود
همچنان بجا و آنگذار دنیا سهمناک محبتش در رمضا صد توانی تاخت و کردن دعوی آزادگی در وصف غلامان و پیکر کانش
توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت رویست که بحبالۀ نکاح نابینائی در آمده بود و بشیوه دلبرانه
نازها معشوقانه ناظرها و حسن و جمال خود مینمود و بازار خود فرومینمود از جوهر دیده روشن خالی دید شبی خود را بجای
رخشان جلوه میداد و نور نگاه از درخانه دل بسته چشم خفته با قیم چون صبح کاذب بهر دم زبان خودستائی بدعوی
عالم آرائی بر میگشاد که صفحی که دست نگاشته بدامن حسن و جمال نمیتواند رسید و هزار افسوس که سرپنجه نظاره ات
از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر یک نظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادی در پیراهن زندگانی نمیگنجیدی
و اگر آب و رنگ غنچه لبم مشاهده مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بیطاقتی میدریدی چشم سیاه مستم و از
لیلی را سرمه داده و زلف درازم دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن با از کلام خود کشید گفت
این مرغ خاتون فقد کذا... شوهرش گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگوئی راست بودی در هزار بینا بان دست خواهش
از دامن تو بر نمیداشتند و ترا باین عاجز نابینا وا نمیگذاشتند و بر این قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی میبود اهل بصیرت
چشم رغبت از او نمیپوشیدند و دامن خاطر از خار منت تعلقاتش بر نمیچیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از
دست داده و بذلت نزد اقبال و زوره اش چشم دل سیاه کرده بگرداب ادبارش در افتاده اند همه دلشان از اختر خار
خار دنیا کور کرده و چشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسده غفلت آلوده است اگر توتیای آخر اندیشی و ملاحظه
عاقبت خواجگی در ویشی خاره کور دنیا طی کنند و از مکحله استخوان پوشیده شاهان و گردنکشان سرمه عبرت

بدیده دل کشند عجوزه دنیا را زود مطلقه خواهند ساخت و آیینه ضمیر را از غبار اندیشه اینکار ده غدا خواهند
پرداخت مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا وعلیه السلام دنیا را بصورت عجوزه دیدند که بهار دیخته و بهر گونه
زینتی آراسته از وی سوال نمود که چند شوهر کرده گفت بشمار در نمیتوانم آورد فرمود همه شوهرانت مردند یا ترا طلاق
دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی ع فرمودند بوسا لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین کیف تهلکینهم
واحدا واحدا ولا یکونوا منک علی حذر حاصل معنی آنکه بدا حال شوهران باقی تو که از شوهران ماضی تو عبرت نمیگیرند با آنکه دیدند
که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمینمایند حکیم سنائی ابیات در حلی و حلیه اینها کنده پیربیت زشت
کنده دهان تو بیمزن لاف و مکر و سخنان مزخرفش مشنو طلاق ترا ده اگر دلت هشیار است زانکه این گنده پیر شوکش است
زان فکندند بچنبر کردن ازشب و روز عمر بهر بیستن در بعضی از کتب معتبره مذکور است و اینکه حاصل مضمون و مجمل آن است
که وقتی حضرت داود پیغمبر را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید هرگز
قصد گناهی کرده حزقیل فرمود که نکرده ام پرسید از عبادت که میکنی هرگز عجب و غرور در خاطرت راه یافته است فرمود نه
پرسید که هرگز بدنیا میل کرده و دیگر خواهش بحصول شهوات و لذات آن ورزیده حزقیل گفت آری گاه واقع شده است داود
فرمود فماذا تصنع اذا کان ذلک یعنی چون ترا میل بدنیا رسد و آتش خواهش آن از کانون طبیعت بالا کشد خود را
چگونه از آن میرهانی و آن آتش عافیت سوز را بآب کدام تدبیر فرو مینشانی حزقیل فرمود که باین شعب در آیم و از آنچه در
آنجا است عبرت میگیرم داود ع بآن موضع آمد تخته از آهن نهاده و کاسه سرها و استخوانهای پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی
از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را از الابکار در
نمودم عاقبت خاک جایم خاکم شد و سنگ بالینم کردند و با کرمان و مماران همتا و قرین گشتم پس هر که مرا ببیند باید که دل
بدنیا نبندد و پا در دام غرور دنیا نگذارد و در این معنی شاعر عرب چه خوش گفته است شعر این الملوک وابناء الملوک ومن
قاد الجیوش الا یا بئسما عملوا ناداهم صائح من بعد دفنهم این الاسرة والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها
تضرب الاستار والحجل قد طال ما اکلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا بعد ذاک الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق الخدود
فلو رأیتهم ما هناک العیش یا رجل ای مغرور دو روزه زندگانی وای آواره بیابان آمال دمی بر خاک
عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری افکن که از صفحه پیشانی هر کله پوسیده سرنوشت خود
مطالعه نمائی و از اوراق الواح قبور پیش از احوال خویش بر گشائی که اگر گوش شعور شنواست زبان سبزه
قبر با تو موعظه گو یا است و اگر سواد هوش روشن گشته این نصیحتنامه بر هر سنگ مزار بخط جلی نوشته است
از هر کاسه سری که انگشت لبش بنی این نوا میتوانی شنید و از عینک هر استخوانی پوسیده که بنگری
عاقبت احوال خود میتوانی دید لب بستگان گورستان بزبان حال با نیمقال گشاده اند و خموشان دیار خاک با این ترانه
در گذرند آواز باواز داده شاهان عرب و عجم را بین که از خیل و حشم با خود بگور چه برده اند و گلعذاران بلخی و ختا
نگر که بی بر و از حیات چگونه در خاک پژمرده اند شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند
و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود از زاد رنقا کفن بر هم نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در بها نهفته و هیچ سر
زمینی نیست که سلیمان جاهی در خاک فنا ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار المؤلفه دلا یکدم از خواب غفلت دار هوش سرمستی
کبر هشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران بزرگی که سودی بگردون سرش نگر کن که چون خاک
شد پیکرش ز آغوش هم خوابه شوخ و شنگ کشیده است گورش در آغوش تنگ کو فتنه خبر از جم و جام او که شد تلخ از

ذکر نقل حضرت داود با حزقیل

کیا حزقیل ع

در موعظه

از آن کام او سکندر که صد ملک عالم گرفت چه سامر کش آخر بکدام گرفت کجا رفت بهرام و کورش کجا است بعبرت نظر کن که
کورش کجاست کجا رفت پرویز و آیین او کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت و شان افراسیاب نشان زو نماند
جهان خراب چه شد زال زر آن یل شیرگیر چه شد کرد زال سپهر شکار اسیر تهمتن که کو دی از او شیر نر پلنگ اجل
چو در بیدش زهم کرامد برون بیژن از چاه و بند اجل باز در چاه گورش فکند زد و زمان نکرد دماند که خواهی
تو هم بود از ایشان یکی مجملا هیچیک از بنی نوع انسان از این بستر منزل نداده اند و دروازه شهرستان بقا بر روی هیچ فرزند
نگشاده اند تا ما و تو خود را از آنجمله شماریم و با جمعیت خواطر در تحصیل شهوات نفسانی کوشیم البته ترک نماید در کلوی
هر دو بجوانی خرمند بخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بخت بین آدم هر چه افتاده است که در کنگاه
چنین اینهمه پای سعی فشارند و بجهت دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل گذارند **بیت** دنیا چه کری کنند شوخ
بودن از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن ما هیچ و جهان هیچ و غم شادی هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

فصل سیم در ذکر بعضی از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ایها الخوش نشین خرابه
ابتهاج شهر و شود وفقک الله وایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختیست که بباغبانی وسوسه شیطانی در زا
و هوای نفسانی آبیاری زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزو در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در شاخ
یافته است و این شجره ملعونه شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر از امید از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین
دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمیتابد و گلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمییابد و طریق کندن این شجره خسارت
ثمر آنست که بتیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق امانی و آمال آن منتهی
سریع الزوال جدا نکرده باید که پاک ساختن بقوه ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را از پا توانی بر آوری و از جمله شهوات
و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشهای این درختند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته است و نهایت قوت پذیرفته است
اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیم شهوت عمارات از زرنگاری عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان دل آرام
خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و امتعه فاخره پرکار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظریفان و ندما
و از دستان شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرانمایه را به باردی و مردی و بلهو و لعب گذرانیدن و از جمله رذایل
صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزله شاخهای این شجرند هفت صفت است که از تبعات شهوات مذکوره سر کشیده و از کثرت
برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان گردیده اول صفت تکبر دوم صفت
ریا و سمعت سیم صفت حقد و حسد چهارم حرص و طمع پنجم صفت بخل ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخوئی
و قطع این هفت شهوت محتاج است بگذارش هفت نوع سخن که هر یک در بریک ریشه بمنزله تیشه باشد و هر کدام نقش
آرزوئی از لوح خواطر اهل هوش تراشد و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع و اصول اند ناچار
از تحریر هفت گونه کلام بنا بر این در این فصل با یراد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد
بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی بتیشه خامه موعظه پیشه چشمهای خونبار حسرت از دلهای چون سنگ
مستمعان بر میگشاید **مجلس اول** در مذمت حب جاه و ریاست و شر مفاسد طلب حکومت و سیاست و آنچه ملایم آن باشد
عزت جویان جاه طلب و بوالهوسان سودای مهام و منصب مشتاقان پایه بزرگی و مهتری و بیابان تلاش حکومت و سروری
که پا بر دولتخانه آزادگی و خودسری زده گرفتار بند صدگونه غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار گونه وزر
و وبال داده و از منصب عزلت قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند

اگر نظر بینشی بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان و سرداران نامدار را مطالعه
فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت دو روزه این بنیه سرا قابل آن نیست که در تحصیل قطع نظر از سرمایه
زندگانی و سعادت آن جهانی کنند و برای گرفتن مهم و منصبی گرد رحیم بنیاد آن خیال و خوابی بیش نیست نقد دین را بسوی
دهند بشعله خسی که بید دولتشان را زاد دولت تمام کرده اند آخرت خود را سوخته و از برای آوازه بزرگی که در گوش دنیا
هوش نفیر خواب غفلت بسی پراید بنیان فرخ کبر و زاد حکومت را رستگار قیامت عجب که جمع کرده و دو دوزباش
حاجب چون دار باز بهر یکی در نگاه پر روده کار مشکل که صورت بند از نور شمع کافور و لکن ز دو بزم تاریکی خانه دل
وارد و دو مشعل شهریار غیر دود سودای جاه بی در گلخن دماغ تولد نمایند انسایه چتر شاه جز دود که آفتاب بسمت الحی چه
بر توان خود و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب دنیانی چه فایده توان برد و از خار تیز دولتی غیر بیستان
چه گل توان چید و از نخل بلند اقبال جز اندوختن وزر و وبال چه ثمر توان دید از قوت سرپنجه اقتدار جز فشار دلها
زاد چه کار آید از ناخن تدبیر ملکداری غیر شوره خواطر از بهر چه گره گشاید باجرای فرمان جز تحمل تا نوما نی در دنیا
زندگانی شوکت و باقلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت سعید
منقولست که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا فیها من حب المال والجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی
آنکه دو گرگ شیرگیر درنده که گوسفندان که ایشان زاد در مکان گوسفندان سرداده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال
و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آن سرور مرویست که خلاصه مضمونش این است که اول چیزیکه عصیان خدا تعالی با آن
شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از شاه کاردار
اتقیا حضرت علی المرتضی ع مرویست که ما اری شیئا اضر لقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز
بدلهای مردان ضرر رسان تر نباشد که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود و جمعی را
تابع و پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آنحضرت ع مأثور است که مستی
چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که من طلب الریاسة هلک
یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و نیز از آنحضرت ع مرویست که ملعونست کسیکه ریاست کند و ملعونست کسیکه قصد آن
کند و ملعونست کسیکه با خود اندیشه ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنبا ولا تکن راسا فان الذنب ینجو والراس
یهلک یعنی دم گاه دنباله رو باش نه سرکرده و بیشتر وجه غالب این است که اگر مفسده در ارتکاب امری باشد سرکرده
میرسد و دنباله رو نجات مییابد مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار وارد شده و بجهت استخلاص فتادگان چاه حب جاه شبهها
سخنان اهل حق بر هم بافته است و قطع نظر از آن بر هر کس فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است که اینهمه شقاوت
موروثی و مفاسد عظیمه و منبع بسیاری از خستهای دینی و دنیوی و اخروی است از زمان حضرت آدم تا اینوقت اکثر مخالفتهای که با پادشاهان
روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند باعث جز حب جاه و دولت و منشای غیر از این سلطنت و حکومت نداشته
است و نمرود برای همین کبر عداوت حضرت ابراهیم خلیل ع بست و فرعون لعین جهت سالها دعوی کبریا با حضرت موسی نشست و همچنین
شداد و دقیانوس ناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد و بر انگیختن اقسام فتنه و فساد مطلبی غیر از تحصیل ملک و محافظت
دولت دنیا نداشتند و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر و عمر جز برای ریاست عهد فدک را
نشکستند و از مخالفت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان و معاویه جز برای حکومت علم
عداوت حضرت علی المرتضی و حسن مجتبی بر نیفراشتند و یزید پلید از قتل امام حسین شهید غرضی جز از ملک ری و ایران داد

بی بنیاد جز برای امارت کوفه و بغداد جرات بر قتل امام زمان ننمود عمر سعد بخس بی ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان
شمشیر بر جگر فرزند پیغمبر نکشید و سنان ابن کفر نهاد جز برای تقرب یزید پلید سر سرور دو عالم را نبرید و بر این قیاس خلفای بنی امیه
و بنی عباس بچه با اولاد اشرف ناس کرده اند با اقتضا ملک داری و جهت طلب ریاست و سرداری بود و با آنکه یقین میدانستند
که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان خواص است و ایشان را در آن نصیبی نیست چشم از آن پوشیده و بشومی حب جاه
در بغض و قتل آن خاصان اله از دل و جان کوشیدند و مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمان فرمائی و سلطنت
مخصوص ذات پاک مالک الملکی است جل شانه که هیچ ممکن را از لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ مراد برا از اقتضای دادش
مجال تمرد نیست و احدی را از ممکنات در آن حقی و نصیبی نباشد مگر آن کسانیکه هم از جانب و بامر او مامور و ممتاز و بمنشور
فرمان لازم الاذعان برتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند و اینجماعت چند طبقه اند طبقه اولی انبیا و رسلند که اطاعت ایشان
اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست و زجر است طبقه دوم اوصیا ایشانند که تصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیل
ساطع و کریمه اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم بر ریاست ایشان برهانیست قاطع طبقه سیم جمعی اند که از قبل
ایشان بحکومت و قضا و ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد ایشان در اموری که جهت تمشیت آن معین نموده اند
بمنزله انقیاد پیغمبر و امامست طبقه چهارم جمعیکه بوجهی از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون
دبیر دیوان عدالت آئین که منظور شان از آن حفظ بیضه دین و دفع ستم ظالمان از مظلومین باشد و چون کسیکه امر بمعروف و
یا نهی از منکر کند چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن
چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلطی خاصی هست و چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن میباشد و امثال آن و
حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است که بیخردان اقبالش میپندارند و عین شقاوتست که کوته نظران
سعادتش میانگارند چه بسا تیره بختی است که کوردلان جاهش میدانند و دولتیست بکی بحسب عقبی که بیسوادان دولتش میخوانند
للمؤلفه پیش سالک همه اقبال جهان ادبار است نخل دولت دوان واژونست توضیح این مقال و تفصیل این اجمال
آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب نمای عظمت و اقبال آنستکه در میان ابنای زمان
معزز و مکرم بوده بر سر مسند تعین و تفاخر نشینند و میوه از نهال عمر و زندگانی میوه عیش و کامرانی چینند اما
آنچه ایشان عزت و کرامت میپندارند و سرمایه افتخار و مباهات میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت و محض نکبت و خفت و غارت
استچه اینها بقدر را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی در دامان کسان میباشد اگر بزرگی فروشند از پهلوی کوچکانست
و اگر حاتمی کنند از کیسه دیگرانست بهر انتعاشان زیبائی تنمندان آراسته و وسعت معاششان از تنگی احوال نامرادان
برخواسته نانیکه میخورند از دست رنج درویشانست و آبی که مینوشند از اشک چشم ایشان کو می نشانند آتش دل
فقیرانست و سری ایشان از آه سرد اسیران رنگینی خانشان از خون دل مسکینانست و چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان
مرغ کباب ایشان از دانه اشک یتیمان چیده و بره بریان ایشان سبزه آه حسرت بیوه زنان چریده شربت خوشگوار ایشان از شیره
جان رنج بران افسرده و میوه آبدارشان از آبله دست دهقانان بخورند شیرینی خوان ایشان از زهر چشم با فقراست و نرمی
بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر پیره زال دولت صفت بر خود می پیچید تا رشته آمالشان تافته شود و چه قدر
بیچاره چون مکوک جولاهان تردد مینمایند که جامه فاخرشان بافته گردد چه قدر چوب بر پشت و پهلو شکسته بالان
میشکنند تا عودی در مجمرشان بسوزد و چه قدر پیر چشم ضعیف حال را با آتش تند خوئی میگدازند تا چراغی در خلوتشان
برافروزد خسیسی چند اند طاهر همت بر خود بسته گدای چند اند بر مسند بزرگی نشسته مشتی لئیم خود را کریم میدانند

وانغره

واستغنا طماع چند اند خویش را حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف در آئی و نظر تحقیق و تمیز بر کسانی میکنی که ایشان در
رعایا کان جود و پیشه ستمگر غیر این فرقه نخواهی بود بلکه گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری
ترکست که شاد غنی از خلق و کم نه شهریز با براه ستم کم نکدانیست ندانم که این همه ننگ عاری و رسوائی با اینهمه دنائت
و خست چگونه منشا اعتبار و منشا مباهات و افتخار میگردد و اما عیش و نشاط و گذرانیدن روزگار بشگفتگی و انبساط
گران نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست ظاهر است که با مشغله کاری که روی در رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود
بیچاره که هر لحظه دامن خواطرش در چنگ اندیشه باطلی و پنجه خواهش مشغول کشودن عقده مشکلی باشد چه گل شادی
از شاخسار زندگی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل چه وقت ذکر و غبار
مکاره چگونه دیده فرح توان کشود رقعه عشرتش غبار آلود و تربیت بر انگیختن هر قهقهه خنده اش هزار گره
بالجمله پاس منصب داشتن خواب راحت بر خود حرام ساختن است و با اینهمه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد
القصه تا مهم و منصب قوام است با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست
حاکمان زمانه از سرهم دولتش فرو کشید چون خوشها که از ابنای زمان نمی بینند چه گلها و مکافات که انتظار
اعمال خود نمی چینند کاهی بر سر و دیبا خرامی کرده دائم حکومت گرفته باز فرومایه دست و کوبان میشود و زمانی بپاداش ستمها
بیچاره دل بهر دردش با خار جفائی مشت در دفن میگردد و نقد و جنس ایشانرا اندوخته اش در دو سر
حادثات مهر داده انگیختها پر دهم و دیباش جز دل پر داغ بر جا نمی ماند و غیر از اشک حسرت بر چهره جاری نمیگردد
ایام امارت میشود و کوه دندان تاسف بر دست قائم مقام نگین وزارت میگردد طرفه تر اینکه با چندین کدورت و خوف
کامی انعکاب اینها فرو کشیده و با اینهمه کوشیدار تو او رم که از روزگار دیر شود و شور دیده اند متنبه نگشته بهارت مهم و منصب ملال کند
و همچنین در حسرت حکومت و خاصه شاهان و سپهسالاران گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده که هر که یکسال وزارت
او کند دستش را قطع نمایند و از اندمت پندار ایوان داخته هر که یک روز آن مبادرت نماید وزارت آن سال با و متعلق
باشد و همچنین بعد از انقضای آنسال دستش را نیز قطع کنند و مع هذا مردم آن دیار از غایت حب جاه بد بودن تن در
در گرفتن آن دست بر هم پیش دستی میکردند که یکسال وزارت کنند و عجبتر اینکه یکی از آن وزرا چون دستش را بریدند
انداختند خود مبادرت کرده بدست دیگر آن دست بریده گرفت جمله طالب جاه و جلال شیفته اعتبارات سریع الزوال را در
هیچحالی از احوال آسایشی نصیب نیست چندانکه در دار دنیا روزی در طلب بدنند و دست ایشان بدامن منصب نرسیده چه جانها
کرد در طلبش نمیکنند و چه رنجها که در جستجویش نمیبرند و چون مقصودش بحصول پیوست و کعبتین دین و دل بازیش بر نقش
مراد نشست روز و شب در سرهای عمر گاه گرفتار و سفینه خاطرش در گرداب موجه شغلها بیحاصل مضطرب و بیقرار است
دستاند بشانش هر دم در دز هر ننگ کار بسته و رشته فکر و خیالش هر نفس در کشاکش از این وجو
خاطرش خسته و شعله خس جاه و غرورش فرو نشسته برای خود راضی و اهن مقابلش ملازم حاکم و قاضی میگردد و تا زنده
با ینجا انکه گرفتار است و چون قضا اجل دستش را از پیرهن امراض مهلکه بستر تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش جانش بآب
فرو نشسته کی تنش از جوش تلاش افتاده خود اول حساب و آغاز سوال و جواب است ندانم از غم و محنت که آسوده خواهد
گردید و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید **بیت** چرخ انجام نگون دان کی عشرت طلبست باده از جام
نگون جستن نشان ابلهیست مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد هم چنانکه ناس بیند طفل گوید فرط لب شقاوت
و بدبختی دنیست عقل و دانش سیحی که برای بزرگی و اعتبار دنیا اینهمه زاری و محنت و جهت عزت دو روزه اینشرا

در بیان حب جاه و منصب دنیا

بی بقا چند خواری و مذلت کشید و در تحصیل متاعت بیرون از جهانی و تسخیر مملکت بی انتقال جاه و دانی بکذ سعی تمام

و واله حسن ساخته شاهد دنیا و حیران تشو که این پیره زال اگر رعنا کرده چشم التفات بو عارض زیبا و جمال دلربای معشوق

عقبی نکشاید چه شبیه است احوال تو با احوال آن پادشاه زاده که پیش خواستار و زادامادکند بر چهره لطیف از

خاندان شریف بجاله نکاح در آورد چو شب اسباب سور انجام یافت بر توان شاه و سرور در بر رود بو رخواطر بر دلک

و دوستان خواص و عام بهادر الخلافه باز داده و در گنجینه احسان و انعام بر روی عالمیان کشادند و فرش ناز و نعیم

و عماری بر ساختند و از کوی هنگامه آن جشن غمها در بهزاد رو بوته دلهای خلایق گداختند بزرگ و کوچک

چون موسیقی صف بستند و وضیع و شریف مانند زیر و بم با هم نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه بر هم

و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه با هم آمیختند مخالف و موافق چون آواز و اثر با هم جوشیدند و ترک و تاجیک چون صوت

و نطق با یکدیگر موافق کردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود با هم همراز شدند و رومی و زنگی چون نی و بلبل با هم باز کشتند

شعله شمع و چراغ بنظاره آن سو کردن کشید و دود بوار از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم کردید عروس

جولقا و آن یگانه خورشید سیما را بصد ناز سکینه بحجله خاص و دیو کس بطلب داماد فرستادند قضا را آن شب داماد

شراب بسیار خورده آتش شعوریش در عالم آب مانند چراغ مجلس فرو مرده بود باقتضای کیفیت شراب از آن مجمع تنها بیرون رفته

گذارش بدخمه مجوس افتاد همانا قانون آن بوده که مرده کان خود را در دخمها عالی بنا گذاشته شبها شمع و چراغ

در آنجا برافروختند پادشاه زاده بدان دخمه رسیده روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده

بدرون رفت اتفاقا پیره زالی در آن نزدیکی مرده و هنوز کالبدش چندان متغیر نکردیده بود آن پیره زال مرده را عروس کمان کرده

در آغوش کشید از روی میل و رغبت تمام لب بر لب نهاده آن شب را بعیش چنین کذرانید خادمان و حاجبان در طلبش هر

سو میشتافتند و اثری از آن خفته بخت بیسعادت نمییافتند چون صبح شد و از خواب بیدار کردید خود را در چنان مقابر و

با کنده پیری هم آغوش کردید از غایت نفرت و کراهت نزدیک شد که هلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که زمین

فرو رود و دوانید بیشه آن بود که مبادا کسی اطلاع یابد از ننگ و عار برود تا قیامت عار ماند که ناگاه دید که یک و خدم

و حشم رسیدند بر آن قبایح و فضایح همگی مطلع کردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیا بی حاصل از شراب غفلت

مست و لا یعقل کشته اند پیره زال دنیای بیوفا را اندر آغوش رغبت کشیده از معشوقه خوش صورت و معنی عقبی کذشته اند

چون صبح اجل دمد و مستی باده غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری از دست داده

با چگونه کنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چشم پر هوس دل ربائی قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت کریه لقا

بوسه هوس ربوده اند الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا **حکیم سنائی** است چو مار کنده دولت دهر زهر و دنکین و

اندرو پر زهر در غرورش توانگر و درویش شادمان چون خیال کج اندیش مر کرا سر باز کلاه بود بر سر او کلاه کنا بود

کانکه در عشق شمع نباشد هم چه شمع آتشین کلاه باشد و ز برون نه زخویش مستی و خویش عزخود آن همیشه پستی خوش

ای مفتون حکومت دنیا و ای محکوم بحکم نفس و هوا تو کار از روی همت و منصب دنیای و تخم امل در زمین خواطر مکار

هیچ حکومتی باز حکومت بیهیم و شریک مملکت وجود خود نیست که بر بلند سریر علو همت نشینی و از شر و شور مکاره

عالم دو روز فراغت که بنی بنظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب و خودسرای دشمن قوی دست

نفس اماره را بتیغ قطع علایق کردن زنی و زبردستان شهوات را از وهاد بحرب و زجر مواعظ بالغه زیردست نفس

مطمئنه کنی حصار بدن را از طرق مفسد الفهاحرام محافظت نمائی و بنای قلعه دل را از کنداندار آن امال

در بیان حب جاه و ریاست

خراسان فرمای شوارع حواس بنحکانه زاکه مداخل لذائذ بر اعدا آن حزم و احتیاط مسدود ساخته قاصدان فکر و خیال را که

جاسوسان شیطان اند زنجیر سجده ذکر الهی بکردن کذاری تنسنکوان میلهای آلبشته که بتقوی از قلم و طبیعت بر انداری

و کوچه و محله را که و پیرا از دزدان خواب و آسایش بعسس بیح و تاب خو و خشیت ایمن سازی چون توفیق ربانی و تائید

سبحانی دولتی چنین رسید و سلیمان اسبابان نفس و هوا را حلقه بندگی و اطاعت در کوش کشید زنجیر بنای

بر بنیاد عزت توانی بست و عصای سر تنش بر تارک و تارک قیصر و فغفور توانی شکست **حکایت نظم** اینطرفه حکایتی است

بنکر دو دید زقضا مکر سکندر میرفت همه سپاه با او از حشمت و ملک و جاه با او نا کر نجرابه کذر کرد پیر زخرابه سر بدر کرد

پیری نه که آفتاب پرنور بر چشم سکندر امداد نور پرسید که از کجا باشد یا این کیست که مینماید اینجا دیوانه بود و کرنه عاقل

اینجا نکند مقام و منزل امد سوی آن مقام چون کور پیر از سر کار خویشتن دور خود را بنکرد سوی او چشم پرسید سکندرش

کفت ای شده غول این کذر کاه غافل چه نشسته در این راه بهر چه نکردی احترام اخر نه سکندر زمانم در دنیا دل افتابم

فرق فلکست زیر پایم پیر از سر رقت بانک بر زد کفت ای بنهم و هم جو تیر زد نه غول و نه غافلم در این کوی هشیار تر هزار تو

بهر روی اندروز از آنچه اکهم من چون منظر آن بدر از دم من با خلق مرا چه آشنائیست چون اخر کار ما جدائیست چون عاقبت

فنا راست مال ازل و ابد خدا راست دل را بدر بند او ببستم در کنج خرابه زان نشستم دیوانه تو ئی که بهر هستی

مغرور دو روزه عمر خویشی دانم که کئی در وقت رانی کالوده بحال بخرابی در فلکی که بیشمار است هر ساعتش از تو

صد هزار است دو بنده من که حرص و آزند بر تو همه عمر سرفرازند با من چه برابری کنی تو چون بنده بنده منی تو ای حسرت کش

خیام دنیا وای بنده حلقه بکوش نفس و هوا تا خواندیشه کن که اگر فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از کرد

سپاه نصرت پناه خاک رشک بر دیده مهر و ماه پاشی آمال و امانی در کسترد بساط کامرانیت منتظم دهند خسروان

دوران از ذل و هوان سر عجز و مذلت بر درگاه عزت نهند کلاه سروریت چون مهر بر سپهر ساید و قبه خرکاهت با قرص ماه هم چشمی

نماید کلهای آمال تب از آفتاب اقبال سلاطین و روزگار رخنه تسخیر زند و صرصر حمله سپاه هیبت دست تعدی از خواقین نامدار

چون برک خزان بر خاک عجز افکند جام جم بنظاره بزم عشرت از بهر فرو چشم حسرت کرد اند و آیینه اسکندر از رشک کجی

را بر خاک کند و در بهار فتنا مدت کرزاك سنانت نام سواران از صفحه روزگار محو سازد و موج شمشیر جهانستانت

خاک شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی بر کنار اندازد و قوت طالع فیروز نخل بلند آوازه جم را از نیستی

بر کند و نقش نگین نام دارات کفتکوی خاتم سلیمان را از مهر خموشی بر لب نهد و لرزه اندیشه بار کاهت در کان بنیان خورنق

از هم فرو ریزد و غلبه جرأت سپاه هیبت شمشیر کشور کشائی از طاق کسری در آویزد و کنار کوکبه عزت سرادق باد خسر و پرویز را

از دلها بر کند و غبار موکب حشمت نام بزرکی بهرام در زنده در کور کند آخر الامر چون آفتاب تحت با بمغرب ممات رسد و غبار

جانت بچنک بلنک اجل کرفتار کردد و خانه هستی بدام هستیت در آویزد و برک بقا را از نخل عمرت تند باد فنا فرو ریزد

و منادی الهی یکا الرحیل در دهد و مسافر روح از منزلکاه تن بار سفر بندد و ناله حسرت دنیا تمت نوحه ساز کند و عرق

برای تو آغاز نماید دلیر حسرت الفنا علی بقی را تریاک کوید و عرق مرک نقش زند کان بنیان از لوح پیشانی شوید شهباز

طراوت را از اشیان جسمت دور کند و کوکب عفونت بر جیفه کالبد تنشیند بخت دولت بتخته تابوت مبدل شود و بستر

خاکستر نشین جامه خواب مجمل کردد اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه جو دست تو خواهد ماند و انهمه عظمت و جبروت

چه فایده بحال تو خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون کذارند

تا غافلان بالمشافهه مشاهده نمایند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوچکاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرد

در بیان حب جاه و ریاست

واز انصرام خرابی و دنیا بی وفا و غرور دست بکش باخود چه میکوید شیخ سعدی که جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت کوفتند عالم بمردی و زور ولیکن نبردند با خود بگور
که پهلوانی و کر تیغ زن نخواهی بدر بردالا کفن نشستند بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی اورده اند که روزی
هرون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را دید که بر سر سنگی نشسته با کودکان بازی میکرد هرون پیش
رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت الیها الامیر هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی این قصرها و عمارتها پادشاهان
گذشته و ملاحظه نمودن ایشان تراپند است و آنها نظر کن و عبرت گیر آنقوم که هم از ابنای جنس تو بودند عمری در این
قصرها چون بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون در این گورها پنهان و در خفته خاک حسرت بر سر کرده اند فردا است که
بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت مجملا اندیشهٔ دولت دنیا از آن باطل تر نهال اقبال این چمن بی آب و هوا از آن بیحاصل تر است
که عمر عزیز بهای آن توان داد و در تلاش ترقی سر این ترنش در مرتبه شایستگی درجات بلند آنجا توان افتاد و لهذا
هوشمندان عاقل و تویی بنیان نجیب علایق کسل و ندگان ساکن و دیده و دل باطن از عیب دو دنیای فانی انداخته
مال کار پادشاهی در تو رشتی ادیده و بمیزان نظر اعتبار زمینه و بدایره هرم و مرتبه را سنجیده اعتبار در رو پشتی کرده اند
و دو همت طالب پادشاهی اقلیم قناعت و در کوه شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نگاه هستان چون کاه هست و بلندی اقبال
بخت صاحبان افسر و تخت در دیده اکابر همتان نمونه نمای کاه هزار ساله سلطنت را بیکدم آسایش گنج عزلت نخریده که
مشرق و مغرب عالم را بالذت یک لحظه بندگی بر نشمرده و قتی پادشاه صور و معنی حضرت سلیمان نبی با خیل و حشم از راه
عبور میکرد و مرغان بال در بال مانند بر او سایه افکنده جن و انس یمین و یسارش را فروگرفته گذارش بر عابدی از عباد
بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت والله ای پسر داود خدا تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان این سخن را شنیده فرمود
که این تسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی ابن داود وانما اعطی ابن داود یذهب والتسبیحة تبقی ملخص معنی آنکه یک
تسبیح که بندهٔ مؤمن بگوید بهتر است از پادشاهی و حشمتیکه بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زایل خواهد
شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد ماند یکی از اکابر فرموده اند که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن
سفال باقی عاقل بایستی که آن سفال را بر این طلا ترجیح دهد چه جای اینکه قضیه بر عکس است دنیا سفال است فانی و آخرت
طلا است باقی پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را با این فانی فروشد و شیفتهٔ این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید
پوشانده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید
از آب تلخ و شور بر خواسته فیض مجالست علما و عبادات عصر را دریافته بود و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش
زخارف دنیوی بر تافته طریقه پدر و اردوی شهریاری او را ترک کرده و خانه دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشه
پادشاهی رفته از جامها غیر کرباس و شال نپوشیدی و خود رغبتش بر نک اطلس و دیبا دنیا نجوشیدی که مرغ دلش از دام
علایق جسته بود ساختن مطلب بلند آشیانه بر پیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آنکه اعتبار
ماندی از فنا و زوال کریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین بمقامی که پدرش هرون با وزرا و خواص خود
انجمن ساخته بود در آمد بعضی از حضار مجلس نام کفتند که این پسر بسبب وضع نامناسب سر هرون را در میان پادشاهان
بلند فرو برده متاکرد و از بابت میر با وعتاب نماید و از این وضع ناپسند باز آید پادشاهزاده کمان رحمت دنیش رجوع
فرماید این گفته شد را بگوش هرون رسانیدند او را طلبیده و از روی مهربانی در آن باب سخنان دلفریب بگوش هوشش
کشیدند نوجوان عقل کهن و آن خود دستار بزرگ سخن پرداخت گفت ای پدر عزت دنیا را دیده و ثمر تخل دولت را بسیار

در بیان حب جاه و ریاست

چشیدی اکنون مرا بگذار که یکچند نیز عزت عقبا را جویم و راه تحصیل سعادت آنجهانی پویم که عزت دنیا فانی و منا پایدار است و عزت
عقبی باقی و برقرار هرون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام او بنویس که از ابوی مفوض داشتم گفت
اگر دست از من بداری و این عزیز ترا دنیا را بطور خود واگذاری از تو خواهم که بجنت هرون گفت ابقو زند اگر چنین کنی
حال من در فراقت چون خواهد گشت روز کار تو بتو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر چون تو از من جدا شوی فرزندان دیگر
داری که خود را بایشان تسلی میتوانی داد و اگر من از خالق خود جدا گشتم چه سان که او را بدلی نیست مرا کسی بجای او نتوان بود
گویند آخر الامر از پدر جدا گردید به بصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرده و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز
شنبه کار نکردی و اجرت یکدرهم و دانکی گرفتی و در باقی ایام هفته بتمام معاش خود را بدو قسم مبرده کویند که دیوار من
افتاد بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه بر آمدم جوانی دیدم در کمال خوش روی و دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قران
مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام ولیکن بگو مرا چکار خواهی فرمود گفتم کار گل
گفت با این شرط که یکدرهم و دانکی اجرت دهی و وقت نماز رخصت نماز نمائی قبول کردم و در آن بکار او رد چون شب بر سر رفت
کار را دیدم که کار ده مرد کرده بود دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانکی را گرفت و
روز دیگر بطلب وی رفتم ببازار او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر روز شنبه کار نمیکند چون شنبه دیگر او را نتوانی دید که کار
خود را تعویق انداختم چون روز شنبه شد ببازار رفتم و او را همچنان مشغول تلاوت قران دیدم سلام کردم و کار را بر وی عرض
کردم بهمان شروط بکار آمد و او را بکار واداشته خود در و ملاحظه میکردم گویا از غیب او را مدد میکردند چون شب شد
خواستم که و را سه درهم دهم راضی نشد همان اجرت معین را گرفته بر شنبه سیم باز بطلب ببازار رفتم او را نیافتم و از
احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است در خرابه بیمار افتاده شخصی را اجرت دادم که مرا بر در او برد چون رفتم و او را دیدم
در خرابه بیدی بیهوش افتاده و نصف خشتی بر سر نهاده بود سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی ننمود
بار دیگر سلام کردم مرا دید و بشناخت سر بر بکنار گرفتم مرا از آن منع نمود و این ابیات بر خواند یا صاحبی لا تغترر بتنعم
فالعمر ینفد والنعیم یزول واذا علمت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسئول واذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک
بعدها محمول پس گفت صیحت من بتو این است که چون بمیرم دو مرا بهمان خاک کذاری بگوی اللهم هذا عبدک رهین الدنیا
الیک لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خدایا این بنده تو است از دنیا و مال جهان کو بجهت دو بیده
تو آورده است که او را قبول کنی پس بفضل و مرحمت خویش او را قبول کن و از سر تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی و زنبیل
مرا بجفا دهی و این مصحف و انگشتر مرا بگیر و نزد هرون الرشید بر و بگو نیا مرا و و دیعتی است از جوانی غریب و از پیغام من بو
گذاری لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلتیکه داری بمیری این کلمات را بگفت و جان بجان آفرین سپرد سعدی
جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و
از جمله کسانیکه از تمنای تعلقات دنیا بوخیمه دل بصحرای وسیع الفضای ترک فنا زدند و از تاج و تخت ملک فانی سر همت
در زدند طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویة بن یزید بود که بجهت بازگشت بحق ملقب به الراجع الی الله گردیده اند
که سه ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است و جز ایشان
کسی شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه بمنبر بر آمد و بعد از گذارش حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی این مضمون را ادا کرد
که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و اینکار را از من نباید و خبر میدهم شما را بکسیکه و از تمام استحقاق خلافت
واحد زاد را و مجال الطفی نیست حضرت علی بن الحسین استبر و ید با او بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول این امر نخواهد

کرد بعد از تمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد
تا وقتیکه بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویة بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند
بمنبر رفت و لعن بر یزید و جد خود یزید و معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرده مادرش از استماع این برآشفت و باواز بلند
گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ایکاش نطفهٔ تو قطرهٔ حیض بود که بیرون میشد و تو ما را خود نمیکشتی معاویه گفت
لیتنی کنت کذلک مراد من آنکه ایکاش چنانکه گفتی میبودم و بمنزل فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم بعضی خطبهٔ معاویه
مذکور را بدین وجه روایت کرده اند که ایها الناس تحملت عظم لا طاقة لی بها الی تنادی فمن زاد البیعة الصحیحة فلیمض الی
یثرب والبایع علی بن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله ص فهو ولی بها واحق من آل ابی سفیان حاصل معنی اینکه امور
قوام و جوع من یوستی و استخوانیست تاب آتش جهنم ندارد هر که بیعت درستی میخواهد بامام حق و واجب الاتباع مطلب
کو بمدینه رفته بحضرت زین العابدین علی بن الحسین که دختر زادهٔ پیغمبر است بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان
سزاوارتر است القصه عاقبت بخیر گشته و برای حکومت دو روزهٔ باطل از حق نگذشت الا لتوفیق الهی و از طریق
گمراهی برگشت و نیز در معنی از کمند خواهش دنیای بیحاصل مردانه رهائی یافت و نظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل
دیوانه نما بود که جهد رعایت جانب حق و پاس دین ایمان پشت پا بر مسند فتوی و قضا زده و قرابت و خویشی پادشاه زمان
خود را از درگاه الهی دور و بیگانه ساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود هرون ملعون
میخواست قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایستهٔ
اینکار نیست هرون بهلول را طلب نموده گفت ای شیخ فقیه میباید در امر خلافت ما یاری کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهام شرعیه را
قبول نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت اینکار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند
بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران میدانم که شایستهٔ این امر نیستم و دیگر
آنکه در این سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایستهٔ این امر نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل مهم قضا
باشد القصه هرچند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبهٔ کمال یافت و دانست
جز بقوت تدبیر دامن از چنگ ابرام ایشان رهائی نمیتواند داد گفت امشب مهلت دهید که تاملی در این باب کنم
ایشان او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فراست خود را دیوانه نمود و چون کودکان بر نی سوار شده ببازار
آمده و میگفت از راه بکنار روید که مبادا اسبم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول را بهرون رسانیدند
گفت بهلول دیوانه نشده است و لکن باین بهانه دین خود را از ما گریزانید و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را
بر نوعی نقل فرموده اند که هرون الرشید ملعون برای حفظ ملک شوم خود دائم در مقام دفع حضرت امام موسی
کاظم ع میبود و پیوسته در کمین قتل آنسرور نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بداعیهٔ خروج متهم
ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود بر اباحت قتل آنسرور استفتا حاصل نموده دیگران فتوی
دادند بهلول بخدمت امام ع رفته صورت واقعه را عرض کرد و در آن باب استدعای چاره و سؤال طریق فتوی نمود
آنحضرت فرمودند که خود را بدیوانگی زن و خود را کسته مهار و بیوقار نما بهلول بتعلیم و ارشاد امام زمان ع
لا انقیاد خود را بر کوچهٔ دیوانگی زده از قلم تکلیف و الا بطالی نمایهٔ کفر و نفاق فراری گردید و سفینهٔ ایمان
خود را بمعلمی آن مصداق شد نبوی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید ع قدس
دانا و شیرمردان جهان نقش فرزا اعتبارات دنیای پر خم و پیچ و عزت و شرف اینجهان هم هیچ را دید نکونه پای همت

حکایت بهلول

کرده و دشمن جانی و ایمانی تعبیت فانی پنهان نمیبند شیبای عقل دین و پای مردی قوت دین این چنین از پای در
آورده اند و پر ظاهر است که اگر باغوای نفس اماره خود را بباطل و متاع اجل العاجل مغرور خنند و بتماشای حسن
ساختهٔ ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق لا ابالی دینی پای همت سست مینمایند هم آنروز وقتی
روزگار چون موج گذرانست و دولت و نکبت زمانهٔ غدار در رانده فرقی یکسان ز آفتاب دولتی عنقریب بشام
بکر بیان مغرب فنا خواهد کشید هر شام تیره روزگار در اندک زمانی بصبح فرخنده مبدل خواهد گردید نیز از آن خوش باید
بود و نیز از آن درهم نه از آن شکفته باشد و نیز از این آشفته فردا است که خامهٔ اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی
ایشان کشد و بلند و پستی مرتبهٔ شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردد مثنوی لمؤلفه ز عادت تا جهان
هنر پیشه آمد که خوب و زشت و بد و نیک و تن گذرد میگ گویند یکی از ابنا هوش را در گورستان دیدند که استخوانهای پوسیده
مردگان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینگریست سبب آن از وی سؤال
کردند گفت میخواهم که استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان بیوجدا کنم بزرگان و سروران روزگار را از عاجزان
فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هرچند سعی میکنم و بنظر دقت تامل در آنها مینگرم فرقی در میان این دو فرقه نمیبینم
بیت هر خورد و بزرگ که بنام انسانند در دور زمانه هیچ انگشتانند امروز اگر بلند و پستی دارند فردا چه بخوابند همه یکسانند
ای درویش بینوا و ای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر بیقدری خود را بدان و شهد لذت آسایش درویشی را با سرانگشت
تامل بمذاق جان بچشان و در زمان کار سروران روزگار اندیشه نما و بشکر گذاری نعمت عظمای حقارت و مسکنت خود
از دل و جان قیام فرما از قهقههٔ خندهای دولت دو روزه لب خواهش مبند و بر های های گریهٔ طفلان اجان شیر محبت دنیا
بکام دل بجند از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و گونهٔ خاطر بناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش فردا ست که ایام
رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردد عنقریب اینها بسر آید و غبارها بار چند
مبدل خواهد گشت لمؤلفه چونکه گله باز گردد زودتر پس فتنه دان بزکه پیش آهنگ پس مرو پیشی دارنجا لنگ
باش وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش بنحو زده زند که ابراهیم طرفی کو از پیش رفتی و بگذار آن و ناهموار او صنعت ما
غدار را بهر نحو که باشد بر خود هموار کرده از برای شکوه که بد لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم است که خود را موی صفت دانه
کش خرمن مردم سازی و از جهت بدینکه بر پیچ کز کرباس پوشید تواند کرد بهیچ افتاده است که خود را رشته وار پیچ
تاب بر دکوته اضطراب ندانی شیخ بهاء الدین گوید شد جامهٔ اطلس ترا کهنه دلقی سازترین بس ترا و در مرعفر نبود
باقند و مثلک خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک کرنبا شد شهر از زرناب باکف خود میتوانی خورد آب ور نباشد
فرش ابریشم طراز با حصیر کهنهٔ مسجد بسا کو نباشد مرکب زرین لگام میتوان زد گام با خویش کام کو نباشد دور باش
از پیش و پس در دباش و نفرت تعلق از توبس گویند که ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود در بدایت حال در
سلک سلاطین روزگار انتظام داشت و یکی از در بچهٔ قصر خود چون نگاه از دید سر او و درد مرد پیر را دید در سایه
قصر نان برآورده تناول نموده و آبی بر بالای آن بیاشامید در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه باین قدر
که شاهد شد قناعت توانکرد چرا چندین در بند این مانم و دامن همت بمال و امانی دنیا وفانی بیفشانم از قصر
خود فرود آمده پای در بیابان دلگشای درویشی نهاد و مرغ روح وحش هوای اوج تجرد پر و بال شوق کشوده خود را از
دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لا یزال با او در کان بیابان هوا و سرکشان تیه
محبت دنیا از نیرهنمائی توفیقات خود بسر منزل نجات رساند خدمت شوای عقبا مرد آزمای ترک تعلقات دنیا برحله

حکایت ابراهیم ادهم

در بیان اندوختن ملک و مال دنیا

سالکان طریق بندگی اشارت کرده‌اند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مجلس ششم در شهوات اندوختن
ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز و وزر و وبال و طلب شهوت دنیا را قبلهٔ همت ساختن و در تحصیل سیم و زر بی‌حاصل
سرمایهٔ دین و دل را در باختن ای حریص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسلهٔ این موج بحر فنا ای حامل ناموس مند و
ای حمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایهٔ حسن عمل و ای بارکش غول بیابان طول امل در جمع کردن مال همیشه احوالت مشوش
است و در بوتهٔ بی‌تابی مانند زر همیشه نعل دلت در آتش ناخن درهم و دینار گونه خواطرت خسته و محبت سیم و زر جوهر
سکه دولت نشسته جست و جوی سیم تن ناتوانت را چون سیماب کرده و در کوفتن زر مانند کاه هردم با آتش محنت در و بید و از
رنج طلب در چهره‌ات زردی ... و روده صحرای فرصتی که جهت کشت و کار اعمال صالحه بتصرف داده‌اند با هرانداخته و جویبار
نندکبراکه وقف مزرعهٔ بندگی نموده‌اند در شوره‌زار فکر ... زمین صنایع ساخته صفحهٔ ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت
انما قابلیت داده‌اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده و زبان سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار بتار نفس کشیده اندر رشتهٔ
حساب درهم و دینار نموده از جوی ... دور و دراز است چون مار گنج روز و شب سر اندر پیش سیم و زر خفته و دل پر حرص داری
از غصهٔ ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت در فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال مانند هلال بر در دلها میدوی و گاهی
در تحصیل در کوه کرد ... بدر ... تفکر فرو میروی و گاهی برای قطار و مهار شتر حرص در وادی محرمات کشته
مهار می‌سازی و زمانی جهت اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بی‌باکانه میتازی گاهی هوس گله و رمه کرده طمع زاد در
تفرقه بیچارگان می‌افکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان نخل معاش ... را بتیشهٔ تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و اسباب جهان
اسباب گشت تاسف برهم میسائی و در تمتع و شحم تخم صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می‌افشانی هرچند از آیات
قرآنی و تنبیهات اسما کرد ... نیایی بهانه و زود بافته حرفی بگوش هوشت نرسیده و مژدهٔ معنی اخبار و آثار صادقین ...
آداب گوی دل طبع دبستان تکلیف را سستین عبادات برآمده طپانچهٔ تاثیری بر بناگوش خواطرت نکشیده حضرت بکاینه بیچون
جلت عظمته در سورهٔ منافقون فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک
فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام این است که ای آنکسانیکه ایمان آورده‌اید باید که مشغول نسازد شمارا
مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بر مال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در
امور ایشان خود را از یاد الهی غافل نسازید برای این دو امر بی‌اعتبار خود را در ورطهٔ مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار
میندازید و هر که فی الجمله این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشانند زیانکاران که عظیم
باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را با آتش شهوات نفسانی سوخته‌اند و نیز در سورهٔ تغابن فرموده که انما اموالکم
واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی آیهٔ وافیه هدایت بنا بر قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالها
شما و فرزندان شما آزمایش است تا ظاهر گردد که کدام از شما محبت و طاعت الهی را بر آنها اختیار میکند و کدام دل بمال
و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق باز میماند و در نزد خدای تعالی آماده است اجر عظیم از برای آنکسانیکه از دام علایق
مال و فرزند رهانیده دل بر محبت خالق یگانه بسته‌اند و نیز در سورهٔ اقرء فرموده است عز من قائل کلا ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست که بدرستیکه آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی
گردنکشی مینماید بسبب اینکه خود را مستغنی و بی‌نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار باشد و اسباب حشمت
و ثروت مهیا گردد ... توسن نفس شوم سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را در بیابان ... مراد
بوادی عصیان میکشاند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما

در بیان مذمت ملک و مال دنیوی

ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و بزرگی میرویانند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه و گیاه را مراد آنست که
از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد
و در این وقت مسلمان او مانند منافقین همین بزبان و باطنش بی‌بهره از معنی ایمان خواهد بود مجمل چنانکه سابق گویا
که محبت دنیا و عقبی چون آب با آتش با هم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز با هم دشمنی ... بند مرغ دلی که
گرفتار قفس هوس خواجگی گردید در هوای بندگی حق طیران نتوان نمود و خاطر یکه از غلبهٔ خار خار حرص غنچه صفت
تنگ داشتن ندعادت کرد بنظارهٔ گلشن عبودیت دیده شکفتگی نتواند گشود و از حضرت سید عالم و مبدا اشیاء حضرت خاتم
الانبیاء منقولست که ان الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم وهما مهلکاکم خلاصهٔ معنی آنکه دینار و درهم
هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نموده‌اند و شما را نیز هلاک میسازند گویند روزی که
درهم و دینار بهم رسید ابلیس لعین برگرفته بوسید بر چشم مالید و گفت بسی مردم فریفته این شده بفرمان
در آیند و بسا کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند و بسبب ایشان قسمهای دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهت ...
ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غم خوار امت و شفیع ... رسالت پناه ماثور است که اخوف ما اخاف علی امتی
ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقاتلون حاصل معنی آنکه امریکه از همه بیشتر بر امت خود میترسم آنست که مال ایشان
بسیار شود و بسبب آن برهم حسد برند و به تیشهٔ عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند فتنه‌گری ملک و مال دنیا
و هم اندازی مکنت و ثروت آن خاریست سر از آن ظاهر است که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامت بینه و برهان باشد
کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی آتش جنگ مشتعل نمیشود و کدام ساعت است که میان دو فرقه از شومی متاع غدار
فتنه نزاعی بلند نمیگردد چه سینه‌ها صاف یاران ... ذکر بناخن حسد و کینه نخسته و چه بسیها دلها که از تمامیش ...
زنگ کدورت نشسته گاهی برسر دو دینار دو برادر صلبی را بهم انداخته و گاهی برسر وجب زمین دو یار جانی را بخون هم
تشنه ساخته ولهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیای دنی سرشت ... عقبای این بدگهر را بجیفه تشبیه کرده‌اند که طالبان
... که برسر آن هم میپیچند و از فرط محبتش کمر عداوت بخون یکدیگر میبندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این ...
... را بمعشوقه تمثیل کرده‌اند و شیفتگان آنرا بعشقبازان که در محبتش دل از دست داده و بناوک دلدوز کرشمه
... افتاده‌اند ... آمل کوتاه نظر همگی اغیار را رقیب میگیرند الفت اغیار با هم محض خیال است
دوستی هر دو رقیب باید که فرض محال و در مجموعهٔ ورام روایتی مذکور است که حاصلش این است که شخصی با
حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام هم سفر بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم صدق میپیمود تا بکنار جوئی رسیدند و جهت چاشت
خوردن زمانی در آن مقام آرام گرفتند از جنس ماکولات سه کرده نان تناول نموده یکی را که اشتند حضرت عیسی بجهت آشامیدن
آب بر سر نهر رفته چون باز گردید دیدند کرده را بر جا ندیدند از آن شخص سؤال فرمود که این کرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس
هر دو را آنجا در نشستند قضارا آهوی با آهو بره بنظر حضرت عیسی در آمد آنحضرت یکی را از آن دو آهو بره را طلبید آن
حقیقا آهو بره اجابت نموده بجد آن حضرت روح الله آمد آنحضرت از ذبح کرده قطعهٔ از گوشت آن بریان نمود و باتفاق رفیق
تناول فرمود بعد از آن خطاب بآن آهو برهٔ کشته کرده فرمود قم باذن الله آهو بره ببرکت نفس حضرت عیسی زنده گشته با خود
رفت بعد از وقوع آیتی چنین حضرت عیسی برفیق خود گفت از تو سؤال میکنم بحق خدا و بحق که این آیت نمودار کرده
که برداشت دیگر باره آن شخص انکار نموده گفت نمیدانم چون از آن مقام در گذشتند بر دریا رسید حضرت روح الله دست
آن شخص را گرفته بر روی آب روان گردید چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سؤال میکنم بآن خدا که این معجزه بتو نموده که آن

کرده ذکر برداشت. آن شخص گفت خبر ندارم. از آنجا تجاوز نموده در بیابانی نشستند. حضرت عیسی ع پارهٔ خاک در ذیل
فراهم آورده فرمود که زر شو باذن الله. آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید. آن طلا را سه حصه کرد فرمود که یک حصه از آن جمله
از من و حصه از تو و حصه دیگر از آنکه بیست کرده آن کرده را برداشته است. آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بی حاصل دید حرص
و طمع بر آن حصه دیگر سیاه نموده گفت آن کرده نان را من برداشته بودم. حضرت روح الله چون نقد کوهر آن قلب روسیاه را
بر محک آن طلا زده بر هم آهن محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشته دامن الفت از لوث دنیا فشانده درکشید
آن مرد با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار
زبان ملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک از ما حصه بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریه
که در آن حوالی بود فرستادند که طعام جهت ایشان تحصیل کند رفیقیکه از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که اگر طعام
زهرآلود بخورد آن رفقا داده تمام آن مال از تصرف من باشد القصه آن طعام را زهرآلوده روان گردید از قضا آن دو
رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار داده اند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصه او را نیز متصرف شوند
چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند تا مال و آن سه مرده در آن بیابان
افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی از آن گذر بر ایشان افتاد و این حکایت را باصحاب خود نقل کرده فرمودند که هذه
الدنیا فاحذروها ملخص نکر عاقبت کار دنیا و معامله این خداعه بیوفا را ملاحظه نمایید و از آمیزش این زشت خوی بد
کیش اجتناب نمودند و حکایت مذکوره در بعضی از کتب بر وجه دیگر مسطور است که حاصل مجمل آن این است که حضرت روح الله ع
در سفری سه قرص نان همراه خود داشتند و آن یکی از آنها را خورده در وقت باز خواست گفت یاد از دو قرص نبود حضرت عیسی ع
بدعا کور را بینا و کاو مرده را احیا نمود گفت بحق آن خدائیکه چنین آیتی کرد راست بگو که آن یک قرص دیگر چه شد
گفت خبر ندارم پس بخرابه رسیده سه خشت طلا پیدا دیدند حضرت روح الله فرمود که از این سه خشت یکی از من و یکی
از تو و ثلث از خورنده آن قرص است فی گفت من خورده ام مجملا حضرت روح الله آن هر سه خشت طلا را بوی بگذاشته
او وداع نمود از قضا چهار نفر بوی رسیده بطمع آن خشتها طلا او را کشتند دو نفر از ایشان از پی طعام رفته طعام
بزهر آغشته و چون باز گشتند آن دو نفر دیگر برای آن خشتهای طلا که مخصوص ایشان باشد بر خواسته و آن دو کس را بقتل
رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهرآلوده خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند دیگر بار حضرت روح الله
بآن مقام رسیده از کشته شدن پنج کس متعجب گردیدند وحی آمد که بر سر این خشتهای طلا هزار و ششصد کس کشته شده اند
این خشتها از موضع خود نجنبیده است فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه نمائی و بر اخبار و آثار
دور و کارها نظر اعتبار گشائی میخواهی دانست که مشعبد دنیا از آنگونه بسی بازی برآورده و خیال باز زمانه ازین رشته
لعبت انگیز پرده نیرنگ بسیار برآورده است و بر همین منوال است احوال هر دو نفریکه بر سر سیم و زر کمر خصومت بسته
و در نزاع آب و زمین هر یک دام فریبی گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند و عنقریب شمشیر اجل هر دو را بر خاک هلاک
خواهد نشاند و از ملک و مال متنازع فیه بر سر کوه هر دو خواهد ماند و بر همین دستور تا این عالم برپا است این فتنه
و آشوب برپا است لهذا غزالان دشت توحید و بلبلان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از
بیم فتنه و آشوب روزگار در کنج عزلت و انزوا در خزیده اند … دل از دلشان … بسته
انسان با حسد خاک نشانیها خاطرشان غبار فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی پیوسته اند و بیگانه از
ابنای زمانه باز مانده … آشنا میکنند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین وقتیکه علم جهانگیری برافراخت

و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق بر چیده بودند
از جملهٔ رسوم و عادات ایشان آن بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب مینمودند
و در همان موضع باداء نماز اشتغال میفرمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بآن معاش میگذرانیدند ذوالقرنین
رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلبید جواب گفت که مرا رجوع و احتیاجی باسکندر نیست چون خبر باسکندر
رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از او سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید و همت بر تحصیل سیم
و زر نمیگمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که از آن جهت دنیا را مکروه میداریم و خانه دل را از نقش محبت
نمینگاریم که ادراک چاشنی لذات نفس از امثال آن میباشد و بهمان راضی نگشته بطلب بهتر از آن کردن طمع میافزاید
اسکندر پرسید که باعث چیست که قبر چند کنده و هر صباح بر سر آن قبور آمده برفت و روب آن و ادای نماز مشغول میگردید
فرمود برای آنکه دیدن این قبرها دوستی دنیا را از دل ما بیرون میکند و بیشتر اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از ضمیر
خاطر ما میکند دیگر سؤال نمود که چرا گیاه میخورید که راضی شده اید بگیاه و گوسفند هم نمیرسانید تا از شیر و گوشت آنها تمتع
گرفته خود را از این تعب رها نمائید فرمود جهت آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را زود
مینشاند و آدمیزاد از وطعمه هلاک نکرده اند و از طعامها هر چه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود خوب
بد و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذوالقرنین
میدانی که این کاسه سر کیست پرسید که کیست گفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده
بود و در ایام پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سر او ملک کشی فرو
کشید و اعمال او را ضبط نموده و در روز حشر مکافات آن در کنارش خواهد نهاد بعد از آن کاسه سر پوسیده
دیگر برداشت و گفت ای ذوالقرنین این را میشناسی که کیست اسکندر گفت کیست فرمود این نیز پادشاهی بود که بعد از آن
پادشاه ظالم سابق عبرت گرفته با رعیت عادت عدل و داد مینمود عاقبت کار او باینجا رسید و اعمال او را خدای تعالی ثبت
و ضبط نموده در روز قیامت پاداش آنرا باو خواهد رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز
چنین خواهد شد اسکندر فرمود که راضی بمصاحبت میشوی که مرا همراهی برادر باشی و وزارت خود را بتو مقرر و
مفوض دارم و در مال و اسبابیکه خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم فرمود که اجتماع من و تو در یکجا
مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای اینکه همه مردمان با تو دشمنند و با من دوست هستند چون گفت بجهت ملک
و مالی که در دست تو است با تو در مقام عداوتند چون من ترک آن کرده ام با من سر یاری و صفا دارند یعنی مایه نزاع مردمان
و مادهٔ دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیویست و چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلاف
و جملگی با من از روی سینه صافی و بسبب منافات که میان من و تست الفت ما با هم در نمیگیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمیبندد
القصه جهت این معنی راضی بمصاحبت و موانست اسکندر نگردید و او را وداع نموده از آن مقام درگذشت و مخفی نماند که
دشمن ترین جمیع دشمنان ارباب مکنت و ثروت مردمان بمرگ صاحب مال و ثروت و اولاد و اقارب که روز و شب چشم
انتظار در راه اجل خواجه دارند و در ناخن حصول امنیت … صبوری بر جگر میفشارند هر چند در زندگی خواجه
دست تصرفشان در کیسه و صندوق او قوی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع امور
مهمات دخل و خرج صاحب اختیار بوده هر وضعیکه پسند طبعشان باشد توانند زیست همان دامن ضمیرشان از خار خار معنی استقلال
پاک و گریبان خواطرشان از حسرت خواجگی چاک است مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدن و دندان طمعشان

درازی کامرانی روز و شب دانگشت حسرت گزید غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه وانشد و گلشن خواطرشان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیده حرصشان برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در پرید نسبت طپش دلشان جهت عروسی عزای او در مثنوی رقصید مشهور است که از پیری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولیکن باین طریق که او را بکشند تا چنانکه از او میراث میبرم خونبهایش نیز بستانم و اگر بسبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متألم باشند و در مصیبت آنکس گونه خاطر بناخن بیتابی خراشند چون بنظر تأمل در حقیقت آن دقیق اندیشه عود نمائی معلوم میگردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین برای خود میبارند چنانکه مشهور است که شخصی را در باموش روزنامه عمر بپایان رسید طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت درهم نوردید دست امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از دهشت آن ورطه در باخته بود زن و فرزندش گرد او جمع شدند و خویش و اقوام و پیوندش مویه کنان و سینه خراشیدند از گوش برهنه گوش حلقه آن مسافر دیار حسرت چون آن فریاد و شیون شنید و بر بیتابی آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که اینهمه بیتابی برای چه میکنید و فریاد و فغان از بهر چه سبب حد میکنید و آمدید گفتند چگونه از گریه و نوحه باز داریم که تو پدر مهربانی از سر ما میروی و مثل تو غمخوار و دلسوزی از ما فوت میکردد ندانیم بعد از تو غم خواری ما که خواهد کرد و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردید پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت تو را نکنم که از خدمت چون تو یار مشفقی دور و از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور میگردم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد شد و روزگار این عاجزه بیکس بی تو چگونه خواهد گذشت آنگه متوجه بسایر اقارب و عشایر گشته پرسید شما از بهر چه گریه میکنید هر یک پریشان و مضطرب سؤال آن بیتاب را از اندیشه و خیال آینده کار ایشان رسانیده ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از بیکسی و پریشانحالی خود فصلی پرداختند آنمرد آگاه گفت شما همگی غم خود دارید و از اشک خونین جهت اختلال احوال خود دیده میبارید این نوحه و فغانهم برای من نبوده است دل هیچیک از شما بر من نسوخته است ای آنکه برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام میدوزد و در تهیه اسباب عیش و طرب ایشان صدگونه رنج و بلا میباید و بعوض خود میبیند که غرض ایشان حاصل کرده و ایشان خود میبرد تا اسباب مدارشان بکرده و وقت بازار محبتشان ایشان بیهنر و بیمروت شده و در پیمود شربت خوش گوارشان کاسه زهر تلخی روزگار منوشی جامه خود را بدنامی میبرد تا جامه ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته شود دیده دل بگشا و در عاقبت کار خود نظری بنما که چون صبای اجل کند غرغره مرگ در گلویت افکند و تیشه نزعات جانکندن نخل سرکش امید را از باغ هستی برکند زن و فرزند را از دم مدد نتوانند رسانید و خویش و پیوند از آن ورطه هائله نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذ تنظرون و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین از سرور دنیا و دین و فریادرس نفس بازپسین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمونش با حاصل مضمون این عبارت مطابق است که چون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و شیر غران اجل سر پنجه گیرد کی مجنون وحشی غزالان زندگی لا ابدا آثار اذا بلغت التراقی و قیل من راق ناصیه احوال ظاهر گردد و مضمون والتفت الساق بالساق پای کریزان و دلهٔ حسرت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست اجل نوردید و دنیا را غوغای بعرق مرگ برهنه کرده و مال و اولاد و عملش را بنظرش در آورد بدین کیفیت التفات بمال کرده گوید و الله انی کنت علیک لحریصا شحیحا فما ذا عندک بخدا قسم که هر اینه من تمیع کردن تو حریص

و در صرف کردن تو بخیل بودی اکنون از تو بمن چه فائده میرسد و چه همراهی در این وقت با من میتوانی کرد مال گوید کفن خود را بگیر از من یعنی بهره که در این وقت از من بتو میرسد همین است پس رو بجانب اولاد خود کرده گوید و الله انی کنت لکم محبا و انی کنت علیکم لحامیا فما ذا عندکم یعنی بخدا سوگند که هر اینه من شما را دوست میداشتم و در همه کار و شدائد حامی شما بودم اکنون چه یاری بامن خواهید کرد ایشان گویند یاری که با تو کنیم آنستکه ترا بقبر سپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید و الله انک کنت علی لثقیلا و انی کنت فیک لزاهدا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امداد در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید منم قرین و مونس تو ام در قبر و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتیکه مرا و تو را برپروردگار تو عرض نمایند **بیت** چو مرگ کشد کوس نکو رازن در زمند نتوان بستن جنت زان خم کمند ان لحظه کردست اجل از پا فکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند سخن بکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که همه با او دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهر این خود دل اندوخته و خرمن عمر خود را بر سر آن سوخته بعد از او نصیب سه کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست میباید آن مال را در تصاریف خیر صرف نموده ذخیره آخرت خود نموده و دشمنان را در فوائد آن بر خود ترجیح ندهد **المؤلفه** عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کم زاینده باش اورده اند که مطلق عجوزه حضرت علی المرتضی علیه السلام بگورستان گذر نمود و بر خفتگان زیر خاک خطاب فرمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدار فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان خاک شهرستان مغاک دید خانه های شما سکنی کردند و زنان شما را بحباله نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت نمودند خبریکه پیش ما است اینست میدانستیم که پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر این مردگان در جواب گفتن قادر بودند هر اینه میگفتند که ان خیر الزاد التقوی و مضمون حدیث مذکور در دروادیکر بدین وجه است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب بمؤمنین و مؤمنات اهل گورستان کرده فرمودند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید که آوازی شنید که علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا امیرالمؤمنین آنحضرت فرمودند ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود یا امیرالمؤمنین پس آنجناب فرمودند اما ازواجکم فقد تزوجن و اموالکم فقسمها فاولئکم و حشر فی الیتامی اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها اعداؤکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند مالهای شما را وارثان قسمت کردند فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلهای و خانهای که برافراختید با گچ ساختید و بنا نمودید دشمنان شما در آن ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب آنحضرت گفتند جواب دهنده که قد تخرقت الاکفان و انتثرت الشعور و تقطعت الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و سالت المناخر والافواه بالقیح و الصدید و ما قدمنا وجدناه و ما انفقناه ربحناه و ما خلفناه خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجو من الله الغفران بالکرم و الامتنان یعنی در پیش ما این است که بتحقیق که کفنها پاره پاره شده و موها پراکنده گردیده و پوستها بدن از هم جدا شد و سیاهیهای چشمها بر رخسارها فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خوناب روان گردید و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از صدقات و خیرات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی اموالیکه جمع کرده بودیم در تصدق کردن و انفاق آن امثال آن ورزیدیم در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امید داریم که خدای تعالی بکرم و امتنان خود ما را بیامرزد مجملا بیمروتی که آدمی زادان در طلبش سالها جان میکند و در هم و دینار بکم

هر حریص بدبخت در جمیع نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود کسل و بی بقا و مانند بوی گل عنان اختیار از
دست داده صرصر فنا است که هر که از تاراج حوادث تاثیر نگاه ندارد و در پاسبانیش روز و شب بیدار استراحت هم نکند
با غارتگر مرگ چه خواهی ساخت و با دست انداز اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم منقولست که ان
الناس فی الدنیا ضیف وما فی ایدیهم عاریة وان الضیف راحل وان العاریة مردودة حاصل معنی آنکه مردمان در
دار دنیا مهمانانند و مال و اسبابیکه در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریت است و بدرستیکه مهمان خواهد رفت و
این مال عاریت بصاحبش بازگشت بر هر کس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان مال
در دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خودند چرا که این قوم سبک مغز گران جان را از جمع نمودن سیم و زر اندوختن در و
گوهر منظوری غیر این نیست که از محنت فقر و فاقه رسته و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش بکامرانی
دهند و نمیدانند که اگر در غمخانه دنیا و ماتم سرای بیجهانی بی بقا رفاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان
و تنگدستانست و اهل دنیا را اصلاً از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسانی و فراغت
آماده نکنند چه رنجها که در تحصیلش بر خود نمیگمارند و چه روز و شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند
گاه از سفر دریای چین از بیم موج خطر میباید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راه زنان میبایست
کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان میباید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای در فنا
باخت و مع هذا حصول مدعا بر وجهیکه خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و هر حریص بیچاره هیچ وقت از وجوه
دنیا خورسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی همت بر تحصیل مرادی
دیگر میگمارد چنانکه از نقاوه ارباب همم حضرت سید عالم منقولست که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب
لابتغی وادیا ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی از طلا
باشد هر آینه بر آن اکتفا ننموده طلب وادی دیگر میکند و درون او را هیچ چیز غیر از خاک پر نمیکند یعنی دامن جان
آنچنانکه خار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهور است که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش
بشعله آمال و امانی سراپا گداخته و حرصش جهت اندوختن خرمن زر بلبی کوه و کرده و بهر دیار ملکی بطلب گنج و مال
در صحاری و جبال همه تن پا کرده پیک همای خیالش در بیابان آمال و امانی پا کرده باد بالا دوی نموده و ابواب و شبگیر
شتابش در طلب دنیا کار نهنگی کاروان دیده و از النگ فرموده دل تنگ بند بینائیش در قطع مراحل سالها پیش آهنگی
قطار موج سراب نموده و کشتی جسمش از آمد و رفت سفر دریا مانند جزر و مد ساعتی در دریا استراحت نیاسوده بود در
یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از تردد
بیحاصل دنیا اظهار ملال و فاندگی مینمود گفت یکسفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم
آورم و از آنجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی که گرفته بحلب برم و از آنجا آبگینه حلبی خریده روانه یمن شوم
و از آنجا برد یمانی بفارس آورم و آنگاه ترک سفر نموده گوشه گیرم و از محنت روزگار آسوده فارغبال در کنج استراحت
نشینم یشیب ابن آدم ویشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل **صایب** حریص را نکند نعمت دو عالم سیر همیشه
آتش سوزنده اشتها دارد و اگر بعد از این همه رنج و تعب و محنت فرضا فی الجمله ثروتی رو داده کام دل بحصول پیوست
و بی اندیشه فقر و احتیاج شاهد جمعیت شاید که بر خاطر نشسته روز و شب در محافظت مال بجان میباید
کوشید و از بیم دستاندازی صرصر حوادث بی تمکین چون برگ بید بر خود میباید لرزید ندانم بفراغبال ایشان دو

آسایش که خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد **میر سید کاشی** در سیم و زر بطلب کار و زحمتی مانند
همین نه عقد گهر شب و صبح و تاب برد مبین این مقال کلام حضرت ذو الجلال است عز من قائل که در سوره توبه میفرماید فلا
تعجبك اموالهم ولا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون مفسران گفته اند
که اگر چه در ظاهر خطاب با حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم است اما مراد امتند یعنی باید که در عجب نیندازد
شما را مالها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدا تعالی اینکه عذاب کند ایشان را بدان در دار دنیا
که بسبب جمع نمودن مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رفاه احوال فرزند و تهیه اسباب معیشت ایشان
همواره محنت و مشقت میکشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا بروند
پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و پشتگرمان کثرت اولاد و عشیرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دچار
گرفتارند و بر طبق این معنی مرویست که الزهد فی الدنیا یریح قلبه وبدنه والرغبة فیها یتعب قلبه وبدنه حاصل این معنی آنکه
صاحب همتی که دست حرص را از دامن خواهش ملک و مال کشیده و مرغ روحش بال دامن افشانی از تنگنای قفس
هوس باوج علو همت پریده است خاطرش از کونین فارغ المطمئن و فارغ البال و تنش از رنج گرما و سرما و پیمودن خشکی
و دریا آسوده و مرفه الحال است و برخلاف اینحریصی که چشم رغبتش از بیم و زر دوخته و گوکس طبعش بهوای جیفه دنیا
پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمی‌نشیند و نفسی از حرکات لغو و تردد ذات بیهوده بستر استراحت نمیبیند
خسروی ز طلب آز انبوه غیر رنج خاک خوردن مار بیالای گنج طالب دنیا زده دست و پا بیقرار در شکم مادر بوه پای مار
و از نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا
نیز هست عاقل باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید باقی بماند و از آن تمتع بردارد و نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست
آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری واگذارد و مجملاً دنیا طلب جهت آسائی پیوسته در تعب و رنج بسر میبرد و بامید یکدم
حضور روز و شب را بصد گونه شر و شور میگذراند و اگر عشر عشیر جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافتی و با
مرتبه مقربین رسیدی و لیکن دریغ و هزار دریغ که خواب گران غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را نه چنان فرو
گرفته که ملاحظه عاقبت خود توانند کرد و حسن ساخته این عجوزه دنیا کوته نظران بینای را چنان فریفته و واله خود ساخته
کرده که رغبت بشاهد عقبی توانند آورد و از تمنای آن و این که برای ندارند و در طلب ملک و مال کجا اندیشه مال
مینمایند و از خازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که یأتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم
ونساؤهم قبلتهم ودنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه ولا یبقی من القرآن الا درسه خلاصه مضمون
خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت کرده اند
و زرها خود را دین خود ساخته اند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی باقی نماند آنکه ملک
و مال جهان را دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر دانسته بر خطای خود مطلع
خواهی گردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتیکه کار از دست رفته باشد و
پشیمانی سودی نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که حاصل مضمون
آن اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت میاید چون دید که اجل کسی منقضی گردیده و روزی
او بنهایت رسیده مرگ را بر او القا میکند پس سکرات مرگ احاطه او کند و شدائد حالت و بر او فرو گیرد بعضی از اهل
خانه مو گشایند و بر روی خود میزنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و ویلا بر آرند حضرت ملک الموت بایشان

کوید و بکم از جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوکند که رزق هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک
نساختم و نامامور نشدم نیامده وقت بقبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد و باز عود خواهم کرد تا از شما یک کس
نکذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند قسم بانکسیکه جان من در دست اوست که اگر مکان ملک الموت به بینند
و کلام او را بشنوند هر اینه از میت خود غافل شوند و بر خود بکریند تا چون ان میت را بر تابوت نهاده بردارند روح
او در بالای تابوت چون مرغیکه بال برهم زند و خواهد که بر جائی نشیند حرکت کند فریاد برآورد که یا اهلی و ولدی
لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حل و غیر حل و خلفته لکم فالمهناه لکم و التعب علی فاحذروا مثل ما قد نزل
بی ملخص یعنی انکه ای اهل من وای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا در دنیا چنانکه مرا بازی داد و جمع کردم مال
دنیا را از حلال و حرام و از برای شما کذاشتم پس تمتع ان شما میبرید و رنج ازار کشیده و راحت ان برای شماست
و تعب حساب اخرت بر من پس حذر کنید از مثل انچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر ندامت
اثری و ثمری بر کردن کیسه و صندوق جز بی دستی روز اخرت ثمری ندارد **مؤلفه** نداردمال دنیا حاصلی غیر از
پشیمانی که مسدود دست تا صرف درهم تا بر زر کو شد مسکین ادمی مال از برای ان ندکی بدست مبا و رد و نیدکی از برای مال
از دست مید مبنیاند که مال ببعد بکار نمیاید و عمر از مال نمیفزاید قال الله تبارک و تعالی وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ
الَّذِی جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ یَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ یعنی وای بر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در مواجهه آنکه وای ان
کسیرا که جمع کرد مال را بجهت شدت محبت و فرط تعلق با ان و شمرد انرا مره بعد اخری باشماره از انکاه داشتن از اصدقا
و اماده ساختن از برای حوادث ایام میپندارد که مال او جاوید و مخلد سازد او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون عمر عزیزیکه بکنجهای عالم یکساعت ان را نتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال و ثروت متعلق
از غایت حرص او فروشد و بعد رخ ستک درهم و دیناری که در نظر مردم هوشیار بر قرخ من عافیه بیش نیست خیره کشته
چشم از چراغان لغات انوار غیبیه بپوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچ کونه مفسده جز حساب دادن و مدد و
در از دادن با طاقت کداز روز قیامت نبود از بستان بزرگی مرد خردمند با یستی برای همان دست تلاش بپیچد و دامن را
تنگی معاش کشیده دارد و طلب و فی برکی دیدی را از نعمتها الهی با نسته کل سرسبد اسوده کهای خوشنود و چه ظاهر است که هیچ عیش
و سرور بها الم مواخذه یوم النشور برابری نمیکند و هر قسم لذتی که از دنیا یا زاند و ختن درهم و دینار با بدهان نمی ارزد
که یکساعت چه جای مدت طویل در حساب کاه قیامت توقف باید در ارشاد القلوب از سید عالم ص منقولست که
یَدْخُلُ الْفُقَرَاءُ الْجَنَّةَ قَبْلَ الْأَغْنِیَاءِ بِنِصْفِ یَوْمٍ وَمِقْدَارُهُ خَمْسُمِائَةِ عَامٍ یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت
میشوند بنصف روز ان عالم و نصف ان روز بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور از حضرت
ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق ع مرویست حدیثیکه حاصل معنی ان این است که چون روز قیامت شود دو بنده
مؤمن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند واداشت یکی فقیر و دیکری غنی پس ان بنده فقیر کوید
ای پروردکار من بر چه چیز از من حساب میکیرند قسم بعزت تو که هر اینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در ان
عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق ان یعنی زکوة و امثال ان را داده یا نداده باشم و روزی من
بقدر کفاف بمن میرسید خدا تبارک و تعالی کوید راست کفت بنده من او را داخل بهشت کنید و انکه در دنیا
غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از و سیلان کند که اگر چهل شتر نوشند سیراب شوند
و بعد از فراغ داخل بهشت کردد ان بنده فقیر از او سوال کند که چه چیز باعث دیر امدن تو شد کوید بطول حساب

حق تعالی حساب اموال مرا یکیک میکرفت و میامرزید پس از ان حساب چیز دیکر میکرفت تا انکه رحمت او شامل حال
من کردید تو کیستی ان فقیر کوید من انکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی کوید نعیم بهشت تورا
تغییر داده من ترا برای ان نشناختم که تنعم ناز و نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی از حضرت
ابی عبد الله ع حدیثی منقولست که خلاصه مضمون ان این است که چون روز قیامت شود کروهی از مردم برخیزند تا بدر
بهشت بیایند در بهشت را بکوبند با ایشان کویند شما کیستید کویند ما فقرائیم کویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید
با انکه چیزی بما نداده بودید که حساب ان از ما خواهید پس خدای عز و جل فرماید که راست کفتند ایشان را داخل بهشت سازید
پس ای دوستان بینوا و خازنان کنجینه فقر و فنا را که اکر درین عالم دور دور از اهل دنیا و اپس درین نشاء الهی از همه بیش
خواهند بود و اکرام و زر درین سرای غربت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستکاران خواهند بود
از شجرهای بر که چه میوهها بار دکه نخواهند چید و از صد کلهای دسته چه کوهرها مقصود که بر رشته امید نخواهند کشید از کوه
سختی ایام چه چشمهای مقصود و مرام که نخواهد زاد و از کوچه باغ تنکی احوال بچه کلشنهای امانی و امال که راه نخواهند
امناد و در کافی از جعفر بن محمد صادق ع مرویست در ایتیکه ما حصل ان انکه یکی ست بکر خدا تع هر اینه عذر خواهی میکند
از بنده مؤمن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی کند پس کوید قسم بعزت و جلال خود
که ترا در دنیا برای ان محتاج نکردم که در نزد من خوار و بیمقدار بودی این پرده را بردار و نظر کن با نچه در عوض دنیا برای
تو اماده کرده ام پس ان بنده فقیر پرده بر داشته کوید ما ضرنی ما منعنی مع ما عوضتنی حاصل انکه زیانی بمن نرسانید هیچ چیز
دنیا با چنین عوض و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات ص ماثور است که اطَّلَعْتُ عَلَى الْجَنَّةِ فَوَجَدْتُ أَكْثَرَ أَهْلِهَا
وَالْمَسَاکِینَ وَإِذَا لَیْسَ فِیهَا أَحَدٌ أَقَلَّ مِنَ الْأَغْنِیَاءِ وَالنِّسَاءِ ملخص معنی انکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ
طایفه در ان کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه اوضاع هر روزه کار و تتبع احوال
ازمنه و اعصار معلوم است که فقر بهتر و بطریق حق بهتر از اغنیا بشر است و انقیاد شرع و دین در میان زمره فقرا
و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معصومین نیکبخت سعادت قرین بیشتر بوده اند و منهج
قویم دین را در صراط المستقیم حق پرستان بقدم جد و سعی جابکتر پیموده اند و جمعی که علم مخالفت حق
افراشته اند و باغوای نفس و هوا پا از جاده استقامت بیرون کذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند
چنانکه بسیار از ایات قرانی و اخبار اشعار باین معنی دارد ادای شهادت میتماید **مجلس سیم** در مذمت عمارات عالیه طلا کاری
و اینیه رفیعه پر نقش و نکار و عمر عزیز را در فکر سرای و منزل در ساختن و خانه دنیا را زیر و زبر کردن طاق و رواق
بر اوج رفعت برافراختن بخانه خراب عمارات دنیا وای عمارتکده سپنج فنا الحق این ویرانه پرمار و موای خوش
نشین این خرابه پر شر و شور وای دیوار به دیوار پیوسته ساکن وای فراش این خانه شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن منزل
و منزلست و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل کبری ندیشه اب و کل لوح ضمیر از خطوط طول امل چون
تخته طرح معماران شده و رشته عمر دراز تا از دست رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان کشته پنجه خواست
با کوبنای ذات نوی فکر هر لحظه رنگ بنائی ریخته و دل بقرارت جهت ساختن طاق در کاه مانند شاغول پیوسته
بهوای اوجخ و دست طبع ظلمت سرشت همواره چون کل در زیر سنک بناست علم دولت حسرت از ان بچه قصر
ایوان روز و شب مانند ستون بر پا کاهی تماشا در دیوار چون کل ما سرا پا دیده و کاهی در هوس باغ و باغچه مانند
پنجره همه تن چاک سینه کردیده کو یا صدای کل من علیها فان بکوش هوشت نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم

الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بگوش خاطر نکردید چرا بوی آن نهادید میگذارید از کتابهای طلا و لاجوردش کتابهٔ
عبرت بر نخوانید پردهٔ غفلت از دیدهٔ بصیرت بگشای و از شکاف هر در و دیوار سبز گلشن اعتبار بنما از عمارات خورنق
بپرس که بهرام گور کو و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان چه شد و از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و
از خطهٔ بغداد تفحص فرما که بر آن چند خلیفه تکبیر خواندهٔ هر کنگرهٔ بر سر دیوار بناهای شهرها فاخته ایست کوکو زنان
و هر شکست عمارات همراه صدا دوبو چاک کر بنا نیست تا از من هر خشت عمارات کهنه آیینهٔ عبرتیست و هر در و دیوار خرابهٔ
کنج خانه نصیحت جدولی جو شیر خزان روزگار را سر خط اعتبار است و کنگرهٔ ایوان مداین نخل سرکش آن دیار
منشار در احادیث اهل بیت عصمت و کلمات ائمهٔ هدی بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی
فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشب از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت این تفکر را
سؤال نمودند آنحضرت فرمودند که بخرابهها یا بخانههای رفته خطاب باید که این ساکنوک و این بانوک ما لک لا تتکلمین
یعنی کجا رفتند آنکسانیکه در تو ساکن بودند کو آن جماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیگویی بیت انقصر
که با چرخ همی زد پهلو بر در که او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگرهاش فاخته بنشسته همی گفت که کوکو کوکو
بناکنانی چو ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آینده کان بنا در دل کاخ آن جز ابر فانی بجاک کردند و امیختند
اکنون از ایشان نه بانی بجا است نه بنا و نه کار گر پیدا و نه کار فرما قال الله تبارک و تعالی فی سورة الدخان عزّ قائل
کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین نمک ریخته اند و کارکنان
این کهنه رباط دو گذ جهة هر پادشاه و گدا همین گل در آب کرده اند اگر بر گلشن تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان نظر
هوشمند کنی بر گلهای تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیدهٔ اعتبار نگری خار از دنبال دنیا
دو یده را بفرهاد رسا عقل باز خوانی و دل در فراش خفته را از شیشه اندیشه کلاب عبرت بر چهره افشانی هر آینه
خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن و گنبد پر دنبای نا پایدار نه محل بار کشادن نشستن زیرا که هر
که پیوسته در آن باهمدرباید بود و شکسته بلیست که بتعجیل از آن گذر باید نمود جا قرار است نه دار قرار مقام
گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزلیکه امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک بالاستقلال آن می
پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز در آن جمعی بودند و بسی کسان چون تو در او بخیال مالکیت سکنی نموده چنانکه
از ایشان تو ماندهٔ است از تو نیز دیگران خواهند ماند و بنوعیکه دست اجل ترا بجای پدر نشانده پسرت را نیز بجای تو خواهد
نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت در قصر در بار دولتخود نشسته بود و خیل خدم و حشم از هر طرف صف
که درویش عاقبت اندیش امده صفوف خلایق را درهم شکافت و از شکوه شاهنشاهی و فرحشمت کلاهی اندیشه نکرده
بجانب دولت سرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد از آن بیچاره چوبها کشیدند درویش
گفت چرا امر نمید و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید گفتند چه گناه از این عظیم تر است که سر زده بخانه پادشاه
می آیی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریار آن میبهی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرائیست که از برای
یکلحظه در او بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن بر زبان چرا راندی و سجده گاه سران روزگار را بچه
کاروانسرا گفتی درویش پرسید که پیش از این پادشاه در این منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت
پیش از پدرش که گفتند پدرش گفت پیشتر از ایشان کیان بودند گفتند آباء و اجداد ایشان درویش
گفت پس من غلط نگفته باشم این موضع را بموقع کاروانسرا نخوانده باشم چه خانهٔ که هر روز کسی در او نزول نماید چو

او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید این امد و رفت دایم معمول و متداول باشد کاروانسرائی بیش نخواهد بود پس مرد خردمند
در گذرگاه چنین چگونه دلنشین تواند بود و در عمارت این سرای شوکرد و روز دیگر آنها بوم خواهد گشت عمر گرانمایه چرا
تلف باید نمود از شمشیر پیش کمان حضرت علی المرتضی علیه السلام ماثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز
خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب یعنی بزائید از برای مردن و مال و اسباب
جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب شدن مجمل از ین مدعا که شرار آسا از خلوتکده پا بعرصه وجود
میگذارد عاقبت خواهد مرد و کل هستیش از دم سرد خزان اجل خواهد پژمرد و هر مالیکه حریصان دنیا جمع میسازند
در فراهم آوردن نقد و جان از نقد عمر عزیز را میبازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر
حوادث ایام ذره ذره اش را باد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دل بستگان خرابه دنیا بنا مینمایند و خانه را با نام
ویران گذاشته کنگرهٔ قصر و ایوان هر یکی آن تا بسا عاقبت خراب خواهد گشت و موجب سیلاب و ویرانی از سر دیوارش خواهد
گذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی زیبا بنا نموده و در و دیوارش را چون خانهٔ دل ارباب
تکلف مزخرف و پر نقش و نگار فرموده بود با تمام رسید فرش ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت
و اعیان حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم
رسانیدند پادشاه فرمود که هزار بدره زر امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی در این عمارت یابد اغماض نکرده باظهار
آن شتابد هر چند آن جماعت عنان نظر هر سو تافتند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویشی کاهی از در در آمده و
لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست و لبش و زاری بگریست و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را پادشاه شنید
درویش را طلب نموده از آن دو عیب سؤال فرمود گفت یکعیب آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه صاحبش
خواهد مرد گویند پادشاه از این سخن متاثر شده دست از تاج و تخت کشیده و شهنشاهی کشور را ترک و تجرید گزیده
بیت نوشته یافتم این بیت بر در قصری از آن همه دلم خون گشت و سینه پر درد خوش است قصر جهان و نگارخانهٔ عمر
ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد از معصوم حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقولست که لا تخالفوا علی الله
فی امره یعنی در کار حق تعالی با و مخالفت ننمائید و با جناب الهی در آنچه مقرر نموده طریقه معاضه مپیمائید چون این سخن بر زبان
حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار مخاطبین زبان سؤال بتحقیق این معنی گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند
آنسرور این مضمون را ادا فرمودند که خانه دنیا که حق تعالی خرابی آن را مقدر نموده شما در تعمیر آن سعی نمائید و سر منزلیکه
بنای آن را بر بی بنیاد نهاده شما در آبادی آن کوشش منمائید ما حصل اینکه دل بر آن دنیای ناپایدار عمارت برمبندید
و هر چند در استحکام بنای قصر و ایوان سعی نمائید باز روی بویرانی میگذارد پس مرد پیش بین و صاحب رای دوربین میباید
بنای کار خود را بر اساس محکم نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت نگذارد و نظر همت بر سوی اعظم دار القرار
عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی محل اقامت نیفکند اوقات شریف را در فکر خشت و گل و اندیشهٔ سرا و منزل
نفرساید و از شهرت و مباهات بین الامثال والاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرماید و
مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب و آزار گذرانند و خود را
در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت سهله و سمحه همین تکلیف بایشان واقع نشده بلکه از احادیث
و اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعهٔ سرا و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در
کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمودند من السعادة سعة المنزل یعنی از جملهٔ سعادات آدمی وسعت

منزل است و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ع مأثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیهای ادمی
در دار دنیا تنگی منزل است و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت سید ابرار ص شکایت کرد که خانهها
مردم مرا گرفته اند یعنی خانهٔ من شکسته اطراف آن همه خانهای مردم است و از آن جهت توسعهٔ آن ممکن و میسر نیست
انحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدا تعالی درخواه که خانهٔ ترا بر تو وسیع گرداند الحدیث و
قدر وسعت مذکور بحسب عرف انستکه از مهمان سرا تا بیت الخلا و زمستان نشین و غیر نشین از بیوتات و متعلقات انظر بوضع
هریك از وضیع و شریف بحسب اقتضای مرز مان انقدر باشد که او و تبعهٔ او از ازار و خفت نکشند و اینجا از قدر مذکور
زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد کفاف است و اخبار و اثار در مذمت ان بسیار وارد گردیده است از انجمله
انکه از سید و سرحضرت خاتم انبیا ص مرویست که در خطبهٔ الوداع این مضمون ادا فرموده اند که هرکه بریا و سمعت خانه بنا
کند در روز قیامت ان خانه را تا زمین هفتم بر دارند و طوق گردن او کرده در گردنش اندازند و همچنان در دوزخ اندازند
پرسیدند که بریا و سمعت چگونه باشد انحضرت فرمودند که پیش از انکه بکار اید تا بر دیگران مباهات نماید و روایتست
که انحضرت عمارت بلندی دیدند از ان سؤال فرمود بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست و چون انصاری مذکور بخدمت
انجناب امد انحضرت روی مبارك از او گردانیدند تا انکه باصحاب از اینمعنی شکایت کرد گفتند انحضرت قبه ترا دیدند یعنی عمارت
تو باعث ازردگی و رنجش خاطر اشرف انحضرت گردیده است انمرد بنا بر این بنا را شکافته با زمین هموار کرد و چون
انخبر بانسرور رسید فرمودند الا کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لابد منه یعنی بدانید و اگاه باشید که هر بنائی وبال است
بر صاحب خود مگر بنائیکه ضروری باشد و همانا نیز بر این معنی محمول است حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقول
که بناء لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتیکه زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل خواهد بود
بر صاحبش در روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و ابر درنك کاشن شهادت حضرت ابی عبدالله
الحسین ع امد بعرض رسانید که بنیت دارا و احب ان تدخلها وتدعو الله حاصل معنی انکه خانه ساخته ام و دوست میدارم
که قدم مبارك را بانجا ارزانی داری و بجهت برکت ان خانه در حق من دعا فرمائی انحضرت مسئول و را مبذول داشته
تشریف بردند و بعد از ملاحظهٔ انعمارت فرمودند اخربت دارك وعمرت دار غیرك غرك من فی الارض ومقتك من فی
السماء حاصل مضمون انکه خانهٔ خود را که خانهٔ دین و اخرتست ویران ساختی و عمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل
خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن اینخانه ترا فریفتند و اهل اسمان بسبب بر تو خشم کردند ظاهر اراده
اینکه بترغیب و اغوای مردمان یا بجهت همچشمی و اقتداء بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر در راه بنا صرف کرده
و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف غضب ساکنان ملاء اعلی را بخشم اورده در تاریخ گزیده مسطور است که مجنون دیگر
و دانا بهلول عاقل دیوانه نما در گذر هرون الرشید پلید فتح در عمارتیکه بتجدید ساخته بود نشسته بود
چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار عمارت بنویسد بهلول پارهٔ انگشت گرفته بر انجا نوشت که رفعت الطین
ووضعت الدین رفعت الجص ووضعت النص فان کان من مالك فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان
من مال غیرك فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی گل را برافراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را
انداختی اگر اینعمارت را از مال خود ساختی پس بتحقیق که اسراف کرده و حقتعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران
ساختهٔ پس البته ظلم کردهٔ خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه و ای بی باك بی اندیشه که از تنگ چشمی
بر وسعت ساحت و منزل مینازی بحجرهٔ خانهٔ مسمی طاق و رواق بر سپهر مینافرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی

که بعد از دو بنا نموده خاطر خواه باتمام رسد بدایع نقش و نگار از کلك مانی زمانان روزگار بر در و دیوارها نگارد
خاطر پسند صورت بندد والوان فرش دلپذیر از کارگاه نقش بندان عدیم النظیر بنوعیکه باید بدست اید و سایر
لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و ادوات نقش پروری بر وفق مدعا اماده و مهیا گردد با خود حساب کن که چند
گاه در انمنزل خواهی نشست در این چند روزهٔ عمر مستعجل بحاصل چه قدر کام دل از ان بحصول میتوانی پیوست گاه باشد
که ان عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر باتمام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در
زند پیش از کرده کتابه اش گرد فنا بر چهرهٔ حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط زندگانی
برچیند مجلس سور ساخته محفل ماتم و سور شاند و تهنیت خانه نگفته تعزیت اهل خانه پردازند **قصه**
شداد بن عاد و باغ ساختن ان کذبهای بی بنیاد و عمرها در اتمام ان سعی و رنج بردن واخرالامر در ارزوی دیدن ان جان
ناپاك را بحسرت سپردن بر اهمه غافلان تنبیهی است متین و تذکیریست دلنشین بنا بر این مجملی از ان مرقوم کلك بیان میگردد
و علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طی تفسیر ایهٔ الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها
فی البلاد بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در ان بیان قصهٔ مذکوره را بنحویکه ذکر نموده و مسلك بیان
از ان بطریقی پیموده اند و منتخب و ملخص اقوال فریقین انستکه بقول بعضی لفظ ارم در ایهٔ مذکوره نام شهریست
که شداد بن عاد انرا بنا کرده و عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگری شدید بهر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بودند
چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاك گذرانید تخت و سلطنت جمیع ممالك بشداد قرار گرفت پادشاه با استقلال
شد و همهٔ ملوك روزگار و گردن با اقتدار سر بر خط انقیاد شداد نهادند گفته اند جالوت با انهمه عظمت یکی از سپه سالاران
او بود بنا بر این اتش کبر و غرور از کانون ضمیرش سر کشید و دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ ان تیره بخت شقی
پیچید حق سبحانه وتعالی پیغمبری بعضی گویند حضرت هود و علی نبینا و علیه السلام را باو فرستاد که از شاهراه ضلالتش بهدایت
ولیست منزل هدایت رساند برسالت پیغمبر نگرویده اتش نخوت و غرورش بر شحات مواعظ بالغه و وعدهٔ بهشت و حور
و قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا ببهشت او حاجتی نیست و من خود بهشتی بسازم که کسی مثل
ان ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنای چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص هر سو شتافتند
و مکان خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یك هزار مرد حاضر کردند
و استادان هر دیار و کشور را اوردند ملوك هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر
و در و گوهر انچه در دیار ایشان یافت میشد ارسال داشتند انگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره
بکار بردند و در فرجها و مفصلهای انها در و جواهر نصب مینمودند و ورده اند که پهنا و درازی چهار هزار و شش صد
و در و گوهر بکار رفت گویند سر بوستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشك بود و دیوارها و سقفهای ان
همه از خشت سیمین و زرین و بر روی ان هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای ان بدر و لعل و
فیروزه و زبرجد و غیر ان مرصع گشته و در پیش هر یك از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره بر افراخته و برگهای ان
از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهها مروارید بر ان اویخته و بر زمین ان مشك و زعفران و عنبر ریخته و ما بین
هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که ان از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن
القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید انرا گلستان ارم نام کردند و شداد کفر
نهاد را از انجام ان اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبهٔ هرچه تمامتر از دارالملك خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان

قصهٔ شداد بن عاد

تنبیه

در بنای ساختن عمارات عالیه

ارم نهضت نمود چون بیکروزه راه رسید حضرت رب العالمین وجبار السموات والارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد
و عبا و جو انقوم عاقبت محمود را بیاد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاکت آن ناپاکی را بنوعی ذکر نموده اند که شداد
نزدیک ارم رسید و پیشتر در غلام که از دمشق با خود برده بود ایشانرا چهار فرقه ساخت در چهار میدان که در خارج
ارم ساخته بودند واداشته خود با خواص خود سواره متوجه گردید چون از اسب خواست که قدم بدرون نهد شخصی با بانک
عظیم بر شداد دچار شد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا
بچه کار آمدی گفت آمدم که جان پلیدترا قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که بهشت خود داخل شوم حضرت ملک الموت گفت
فرمان نیست شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید یکپای در رکاب و پای دیگر میخواست بر زمین نهد که قابض
ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شد او و غلامانش را که در میدانها واداشته
بود همگیرا سوخت و بادی برخواسته خاکستر ایشانرا در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق
پنهان گردید ای دل غافل ترا دوای سخت دلی سست نهاد اساس بنیان وای محکم قواعد شدای که عمر خود را
از حرص و امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهانرا از بنای قصر و ایوان بر خود بهشت شداد ساخته اید اذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون را در خوان و حدیث الدنیا سجن المومن و جنة الکافر را بگوش هوش بشنو
ای دوست آیا در خت بنا اینقدر بساط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی برچید و بر سر چار خیابان
عناصر بعد قصر امل را چنان بلند مساز که کمند عمر کوتاهست بکنگره آن تمتع نتواند رسید در عقد الدر
مذکور است که موسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین صلعم از دنیا رحلت نمود هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد
روزی آنجناب بمردی از اصحاب بر خورد دید که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من هذا حاصل معنی آنکه امر اجل از آن
بدبا تر و کذا رموج سراب بند گی از آن بر شتاب تر است که اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح علی نبینا
و علیه السلام با آن عمر طویل بنا بر بعضی از روایات دو هزار و دو یا نصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صبا با خود میگفت شب
نخواهم رسید و هر شبانه بشبه میکرد که زنده تا بصبا نخواهد کشید در مجموعه و رام مسطور است که حضرت نوح
نبی هزار و چهار صد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و هر گاه او را میگفتند که یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل
بنای که در آن ماوی نمائی فرمود که مرا امیت غدا و اترکه یعنی من فردا خواهم مرد و آنخانه را خواهم واگذاشت پس همه چند
در آن خیمه بسر میبرد تا وقتیکه از دنیا رحلت کرد حکیم سنائی داشت لقمان یکی کریچه تنگ چون گلوگاه نای و سینه
بو الفضول سوال کرد از وی چیست این خانه شش بدست و سه پی روز نبی با آفتاب اندر هر شب آن بر نج و تاب اند
بادم سرد و چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر در کنار طی مقام منزل کذری برسر پل مرا و من سفری پیش صرصر
چراغ چه افروزم پوستین پیش شیر چون دوزم بر فلک زان مسیح شیر نظر است که برای خاک توده خانه نداشت القصه
خاکبازان کوچه هوا و دلنهادان خرابه دنیا را حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه اولیا با او در آن
باب تاملی باید نمود و در بحار معانی کلمات حقایق مباغوطه باید نموده فرائد فواید آنرا گوشوار گوش هوش باید نمود و آن
حکایت در بستان از کتب معتبره مذکور است و حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه
بهشتاد دینار خریدم و قباله در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المومنین ع رسید
غلام خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده و سنگ بر آن نوشته و جمعی
عدول را گواه گرفته و مالی بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب میاید بسوی تو کسی یعنی ملک

الموت

در بیان شهوت و مباشرت زنان

الموت با مر ملک که بسند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتیکه شاخص باشی یعنی
چشمهای خود را گشوده باشی و برهم زنی تا رونده باشی از دار دنیا و بسپاند ترا در قبر تو در حالتیکه از مال و ملک
دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا اینخانه را از غیر مال حلالش خریده باشی و مبادا قیمت آنرا از وجه حلال
نداده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیان نکرده دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمودند که یا شریح اگر در وقت
خریدن این خانه نزد من میآمدی هر آینه برای تو کتابی یعنی سند و قباله بر این نسخه مینوشتم چون بمضمون آن رسیدی اینخانه را
بدو درهم نمیخریدی گفتم یا امیر المومنین چه مینوشتی فرمود این نوشته را مینوشتم و عباراتی افشا فرمودند که ما حصل مضمون
آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این سند آنست که خریده است بنده ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان مالوف بنا
برحیل خریده است از او سرائی که واقعست در دار غرور و در قریب بعد فسای آن از طرف اهل فنا ست تا لشکرگاه هالکان و این
خانه محدود بچهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد با تباعها و حد ثالث منتهی
میشود بدواعی مصیبتها و حد چهارم نهایت میپذیرد بهوای نفس هلاک کننده و بشیطان گمراه سازنده و باب این حد چهارم
گشوده میشود و این سرا خریده است این مفتون امل از آن برکنده از مکان خود باجل جمیع اینخانه را بثمن خروج از عز قناعت
و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را در که خرید رسد یعنی کسی بر او دعوی کند که این ملک از منست بایع بغیر حق فروخته
و تو بغیر حق خریده پس بعهده مندرس کننده اجساد پادشاهانست و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر
سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسیکه مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن آن بر آمد و عمارات عالیه بنا کرد
مزین و مطلا گردانید و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندان خواهد ماند بعهده مرگست که آن بایع و مشتری را
بعوی احملکی در موقف عرض حضار فرماید تا تمام دعوی ایشان منفصل آید و زیانکار خواهند بود در آن موقف
آنکسانیکه بر باطل باشند گواهست بر این مضمون عقل و قتیکه از گرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنا با اهل
دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی زهد در ساحت دنیا ندا میکند که چه ظاهر و هویدا حقیقت است بر کسیکه دو چشم
عبرت بین داشته باشد بدرستیکه رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود همچنین
رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و املها را بیکار کردن اجلها کوتاه
کردانید این است حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام ع **مجلس چهارم** در شهوت و مباشرت شاهدان
گلعذار و بوس و کنار خوبرویان شاد رخسار و از نخل هوای بالا بلندان علم مخالفت شرع و دین بر افراختن و بگرفتن زلف
و کاکل شاهدان و امردان طره سر رشته آشنائی حق را از دست گذاشتن بر ابرو کمان و آدی یکبار و سینه چاکان
خنجر موشگان شوخ طبعان ظریف خو و تردامان رنجتن آبرو و هرزه گردان کوچه هوا و بادرستان گنجینه جمال و تنگنای
صحبت می و شاهد و خستگان مرض صحبت مذاق تن داران خوشنما و شوخ شنگان شاهدباز که جام رسوایی دمبدم
هوا و هوس در دیده و بر چهره ناموس خود نیل رسوائی کشیده اساس کاخ ایمان را بسیل شهوت کنده و خار نهال گلزار
دین را در کنار بیابان افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیمتنان آتش سوزانیست که خرمن عز
قانون شرع انور را بر باد دهد چراغیست که شبستان دین را بر هر سو افروزد و اگر بخار روحی هوا و هوس اشتعال یابد خرمن
ایمانرا دود سوزد بسعادت آن بوالهوسی که خلع ربقه انقیاد شریعت مصطفوی نموده نفس بهیمی را در وادی یکتا کشته مهار
شاند و بدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده گوهر خود را در منجلاب فجور انداخته صدنشین بارگاه
او ادنی و چابکسوار براق سبحان الذی اسری ص فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدند که پاره گوشت پخته پاکیزه و پاره

گوشت

کوشت خام مردار رزاد و پیش ایشان نهاده بود وایشان کوشت پخته پاکیزه را کذاشته کوشت خام پلید را میخوردند جبرئیل
از ان از حضرت جبرئیل علیه السلام سوال نمود فرمود این جماعت مردانند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند
و زنانی اند که شوهران خود را واکذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث و حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات
موائد خوان شریعت دست کشیده باکل میته خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف جمله عفاف قطع نظر نموده
بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی کردد وای برابتری که بهم اغوشی حور
سراپا زشت کردید دامن از صحبت حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون افشاند و خاک بر سر هر بد کیش
سرکشتن امردان هرجائی خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم کرداند صاد دل عزیز بزلف خط بتان
چه دهی بمفت یوسف خود را بکاروان چه دهی ترا کند رنغز الان قدس خواهد بود بهر شکار سک نفس اعنان چه دهی
از اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش چه غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی صورتی را معنی کمال بنداشتن از
بیعقلی و حماقت است و شاهدبازی و زنان شهوت را شاهد دعوی جولیت انکاشتن کواه بدبختی و شقاوت چه همان
این شهوت حاصل و در حیوانات و بهایم نیز این میل بمرتبه کمال محقق است و اکر مردی عبارت از قوت باه و ازدیاد شهوت
بودی بایستی که زاه خران و تخمه خانه سرها مردان و کاو و خر اکمل رجال باشند بلکه مردی عبارتست از انکه در وقت
غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از فرق محرمات عنان در کشد و در معرکه جهاد نفس اماره چون نامردان
رنک ورع از چهره ایمان نباخته بجمله عبرت دین صف های هوا و هوس را درهم شکند تا کار طبیعت در دست او ماند
وامانی بسر پنجه قوت ایمان کرفتنی دعوی شیرمردی نتوانی نمود و تا سلسله نفس در دست تو باشد شغال مستی را از خواب خرکوش
غفلت بیدار ساخته قلاده بندکی خود بر کردن نکذاری زبان بلاف مردانکی نتوانی کشود از ان سروان ریاض طراز
و نخل بند کلشن مردانکی انصاف سعادت نیست که در دقت ورود زنان تند باد هوای نفس ثبات قدم و هنکام وزید
نسیم منکلابی خوبی کیاه ضعیفی بر خود نلرزد سرو قامت خوش خرامان اچون سایه سر در پا نهند و بشعله رخسار کلعذاران شمع
صفت ازپای نیفتند مرغ دلش بدر لب شیرین لبان مکس نکند و مذاق خواطرش بشکر شیرین خوش کلامان و شاب
دلی نپابند بنقطه خال اثر کردد را سبزه بوده سرکشتکی نکردد و بحلقه زلف سلسله مویان حلقه صفت سرکلاه عقل را
کم نکند بکبریائی سر پنجه مژکان دراز دستکرهای طاقت چاک ننماید و بکشاکش کمند طره قوی بازو بپای بند از جا
در نیاید بموج سرابی زلف تابدار بیابان مرک اندیشه اداد وروده از نشود و بقلب دل کش چهره کلکون زر وار متاع دل
و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسها نفس سفینه دل را ببابان دامن افشانی از کرداب تعلق رهاند
و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب اشعه انوار حق از کرمک شب تاب کمتر داند در طریق بنک خوش صورتان
نکارخانه مزاج را چون نقش قدمی بسر تا قدم شوق نموده بی بسر منزل حقیقت برد و در عراق عبودیت مرحبا فلک خوی
جو ستاجی برخلف منکب همت کرفته روی بقبله حقیقی آورد خلیل اسا در دید خورشید منشان افق جمال زبان
حال بنوای لا احب الافلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برافرازد و محمد وار بتامحبت
تنان عالم غربت بدست یار و پای همت اسدالله قوت ایمان از درون بوار کعبه دل در اندازد از حاره عارض
دلبران دامن نکاه بعفو صفت برچیند و از احتراز امر زلیخا طلعتان دوزنکار در مصر پارسایی بهر مرتبه
یوسفی نشیند بر قصه حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تامل باید کشود و ماجرای عزیز مصر عصمت بازلیخا
سرخط مشق بندکی باید نمود که چون زلیخا حلقه بندکیش در کوش و غاشیه محبتش را بر دوش کشید و تریخ دل را چون دست ناز

مصر بتیغ دل نشینی حسن و جمالش برید معماشوقش در تعمیر اخراب بهر لحظه رنکی میریخت و دست اندیشه اش در کرفتن
دامن وصال یوسف هر زمان حیله میانکیخت تا اخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در دانده و بکذر کو ساخته حضرت
یوسف را چون نور نظر که در هفت پرده تو در توی بصر جای دارد بدرون انخانها درا اورد و دفتار ابستر زبان کامجوئی
کشود هر چند که لابه و چاپلوسی را از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف از تکاب ان امر شنیع
نمود و دامان تقدس بلوث ان عمل ناشایست نیالود مرویست که در ان خانه بتی بود زلیخا در ان وقت مراد در پرده بران پوشید
از سبب ان استفسار نمود زلیخا کفت همچنان روان بت را پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و اینمعنی باعث انفعال من نکردد
حضرت یوسف فرمود فانا احق ان استحیی الواحد القهار و ما حصل معنی انکه هرکاه تو از معبود خود که جمادیست و اصلا بر هیچ
امر شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یکانه قهار و دانای نهان و اشکار است اندازم ننمایم و کویند انوشیروان
در خانه که کل نرکس بودی با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی و کفتی که نرکس را بچشم نکرند شباهتی هست مرا شرم
می اید که با وجود ان مرتکب این امر شوم اینقدر زده نفس هوا و هوای طبیعت دست سرمایه حیا شرهت باید کرمیکان زن جماع
و نیاشر میکنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات ازرم نمانی با انکه جناب اقدس الهی را در خلا و ملا
حاضر و بر اسرار ذرات کاینات ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته باشی و دل خفته را از شیشه اندیشه کلاب عرق انفعال
بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از سنه سالفه هنکیر دیدند که بی استعمال الت کازاهی نعنه را از کوره بر اورده و کاکرد
منشا ان امر عجیب را از او استفسار نمودند کفت قضیه نایره قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزکار افتاده بود و سموم
کرسنکی و بی برکتی خرمن هستی بینوایان را بباد نیستی برداده و اطفال بنایر از خشکی پستان ابر نیسان بکام خاک چسبیده
و دانه کندم چون اشک حسرت زدکان در چشم زمین خشک کردیده و از جلس خوردنی در بازار روزکار رخ کرم هنکی هم
نمیرسید و از قسم اشامیدنی دربسته کاسه زمانه غیر شربت مرک یافت نمیکردید از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقرا
منکردید و از انواع شیرینی غیر جان بر لب کامان نمیرسید جز ذبابی که از خشکی بکام چسبیده بود سوختنی دهانی نبود
و غیر بدکویان که از اتش جوع در جوش بود دیکی در بازار نمید بجز هوش عاجزان و ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت
و غیر خروش عاجزان احدی را توانایی برخواستن نبود تشنه لبان را اکر قوت میبود بمکیدن اب عقیق را چون اتش از سنک برمی آوردند
و کرسنه چشمان اکر توانائی میداشتند بجای دانه کاه را از دستکرهای کشیدند بی برکان از سبزه نعره توقع خوشه در دل
میداشتند و خام طمعان دل لعل را سیخ کباب میانکاشتند از غایت اضطرار اهل ان دیار دندان طمع بتعدی ان یاکل
لحم اخیه میتا تیز کشته و اتش مجاعت در کلخن معده انجماعت مصداق یاکل فی بطونهم نارا کردیده خشکی مثال مجدد رسیده
هر دو چوب را وضو دست از جان شستن بتیمم اذا میشد و تنکی معاش کلوی حیوانات را بنوعی فشرده که پرواز مرغ روح از
قفس بدن بدشواری دست بهم میداد شعر چنان نه انقد بالا کرفت کزدست نقود بدامن وصالش رسید و نمو نزد وعا
مجنان پابدامن صحرای عدم کشید که جز عنقا را دانه چینی ان میسر کردد کفه میزان بنحوی دست در دفع بهلن دونه
مانده بود که بسوی متاع میل تواند کرد و دماغ شاهین ترازو از صحبت دو بهنه اجلش نخجان بالا رفته بود که بسبب
کردن سرفرود اورد درچنین سالی ما یحتاج و ضروریات من اماده و مدخر و از جنس ما کولات بقدر توسعه معاش
مقدور و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایکی من بود و طفلان خود را استاده از غلبه عسرت و اضطراب و بیچیز در
زر امده زبان ضعیف مالی کشود و از بی برکتی خود و اطفالش شمه اظهار نمود از بکسو باتش جکر سوز شرح پریشانی حالش دلم را
کباب کرد و از یکطرف بسیل سادکی غارتش خانه طاقتم را خراب ساخت از یکجانب ناخن سخنان دلخراشش کونه خاطر مرخسته

وا زدیگر سو ناوك دلدوز غمزه اش بر هدف سینه تا پر نشست گفتم وقتی مدعا تو از من حاصل میگردد که مدعا من نیز از
تو حاصل گردد وجلس با محتاج را از مار راز تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفه پاك
دامن چون این سخن از من شنید با تو تاب بالماس دندان سفتن گرفت وگلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود چون
امید خود را از من نایافت و بر آفت وما نند عرق شرم خویش روان گردید چند روزی که بر این گذشت از التهاب آتش
گرسنگی خود واطفالش شکیبائی نیارست دیگر بار نزد من آمده استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج مانند کف دریوزه
بر گشود در جوابش همان سخن گفتم وخاطر حزینش را بمنقبض گفتگو سفتم هم چنان مایوس برگردید و دامن عصمت از چنگ
خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردید وکارد بش
باستخوان رسید بحصول مولم تن در داده گفت وقتی کام تو از من بر میاید که مرا بخلوتی بری که غیر تو کسی در آنجا نباشد ودیگری
بر معنی مطلع نگردد اتفاقا خانه داشتم خود را وبه دل از نظر واطلاع غیر مصون وما نند عطور دعا از دل حصار احاطه
عالمیان بیرون او را بآنخانه بردم ودر ها و روزنها را مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم وکار دل را
از شربت وصال شیرین سازم از ترس مرد سرش وانفعال روشن بصیرت گفت تو با من شرط کرده بودی که مرا بجائی بری که احدی
بر راز ما مطلع نشود گفتم در اینجا کیست که او را ممکن است که بر احوال ما اطلاع یابد گفت پرورد گار عالم جل شانه که بر دقیق
وجلیل اشیا بصیر بر ظاهر و باطن کاینات دانا وخبیر است وجمله ملائکه که بر ضبط اعمال من و تو موکلند حاضرند
در مجمع چنین از ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بیشرمی وبیحیائی است چون این سخن بگوش هوشم رسید نشتر این گفتگو بر رگ
خاطرم رسید وبا خود گفتم هرگاه زنی با نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه اندیشه نماید ننگ باد که من با دعوی مردانگی از عهده
نفس شوم بر نیایم و خاک بر سر که زنگ این معصیت را بصیقل عاقبت اندیشی از آیینه خاطر نزدایی پس دامن
بر چراغ هوای خود افشاندم و آتش شهوت نفس را با آب تامل فرو نشاندم وازمال محتاج بقدر مقصد تسلیم او کرده مرخصش
اضطرارش کردم منت خدا و دعا نمود که خداوندا چنانکه این بنده تو آتش شهوت نفس را با آب تامل بر خود سرد کرد تو نیز آتش
دنیا وعقبی را بر او سرد گردان آن زن از آن روز باز از حرارت آتش متاذی نمیگردد ما نیز به مجرا سیدوای برافکنده برقع ابرو
تا چند بعد جهالت طریق شفقت پوئی و تاکی نیل سیاه روئی کونین از چهره احوال بعرق شرم نشوئی تا چند
صورت شهوت بطاق ابروی بتان پیاله شوق نوشد و تاکی چهره آیینه خاطرت در ماتم ابروخامه سیاه روئی پوشد با
اندیشه کن که اگر فرضا در ارتکاب فجوری واراده امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود واطلاع او بر آن امر شنیع
امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام خود طرفت میشکند و آتش شوق تو بعرق شرم منطفی میگردد ناچار
لحظه دست از آن مطلب میکشی وتا آن کودك حاضر است گرد آن عمل قبیح نمیگردی پس شرمت باد که از یگانه بیچون
و واقف احوال درون وبیرون شرم نداری وپادشاه لم یزل ولا یزال را از آن کودك خود کمتر شماری در نظر علمش خلاف کش
ورزی و از صر صر باد قهارش مانند بید بر خود نلرزی واگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیری واگر حاضرش
نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری وقتی بدعوی مسلمانی کسی متوانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش گردن نهی واز طغیان کفر
سبکبار متوانی گردید که بحمل بار معاصیش تن در دهی و چون حلقه بندگیش در گوش کشیدی و از کمند نفس اماره بحظوظ
حمایتش رخ بپیچی سرکشان طبایع غلامت شوند و در دام امانی و امال دامت گیرند صعوه اجتناب عنان بر نظر
شو و تلخی ترك لذات بر مذاق جان شیرین گوارا کردند لمؤلفه اگر لذت ترك لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی
چابکسواران مضمار بندگی بکشید عنان توسن نفس گوی سعادت بوده اند وسالکان طریق حق پرستی در پوشید دیده شوخ

چشمی بر او بفیض بر روی خود کشوده اند مستان باده تقوی ساغر بر لب سبیل لذات از تجربه شربت گوارا مت نوشیده اند پاکدامنان
الایش خطا دامن رغبت از چنان خار زار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که در زمان
بنی اسرائیل جوانی بود که دست خواهش از لذات دنیا بر تافته وگریبان خواطرش از دست تعلقات جهان رهائی یافته در فانوس
پرده دل چراغ آگاهی برافروخته وخار وخس اندیشه های فاسد را بآتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چو عصای
کلیم عصی وحبال امانی و آمال را میبلعید مرات ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده قبطیان طبایع را از مشاهده
ارزوهای باطل پوشیده صنعت سبد بافی وسیله روزی خود ساخته فقر و پریشانی را کلید سعادت شمرده واسباب
معاش خود را باب باریك قناعت در بر داشته بطلب زیادتی بر روی عزت خود نبردی حق تعالی و بر اجمالی رضایت کمال عطا
نموده صورتش معنی کرامت فرموده بود روزی در محله جهت سبد فروشی میگشت زنی از اهل جمال وکثرت بهانه سبد خریدن
و برا بخانه برد ودر خانه را محکم بسته سرهنه وقت خاطر کشوده ونقد مدعا خود را بر عرض نمود آن جوان پاکدامن بهم
آغوشش تن در نداده جز دست رد بر سینه ما مول آن بیحیا ننهاد دیگر باز آن شاهد بازاری بنا موسی بانه
وجا بلوسی کشوده جوان را بخود ترغیب نمود و بوعده سیم و زر آن پاکگوهر را تطمیع کرده هر لحظه بفسون طرقی را
زنی میپیمود میدان اراده سرکوچه با فرزانگی او آمد مردانگی لغزید و مشایخ و بریه خاطرش بصرصر دهگان تنوع ها
اصلا نمیلرزید القصه چون سر پنجه اراده آن زن را چنان قوی دید که جز بقوت تدبیری دامن عفت از آن نتواند کشید وآتش
سوزان شهوتش را به نقد شعله در یافت که بشرری رضا بقا افسرده نتواند کرد بناچار بهانه قضاء حاجت لحظه مرخص
شد و بکنج باغچه رفت واز آنجا خود را بر بام کشید و هلاکت را بر ارتکاب عصیان خالق پاك اختیار نمود خود را از
دیوار انداخت بحکم من کان لله کان الله له حفظه محافظتش نموده اصلا المی نیافت و بمقتضای آیه کریمه ومن یتق الله
یجعل له مخرجا از آن ورطه مستخلص گشته از آنجا بخانه خود شتافت چون از زر تحصیل قوت میسر نشد بوعیال خود را
گفت بر سر تنور هر شب آتشی برافروز که همسایگان بر احوال ما مطلع نگردند و تا نشیب افطار کرده خود را بعبادت مشغول
ساخت فرزندش اسباب قوت و روح که عبادات از آن بند گیست اکتفا فرمود اتفاقا زنیکه از خانه همسایه جهت آتش
بیرون آمده بر سر تنور رفت فریاد کرد که نان در تنور بیست و رفتن نکوئی که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را
پر از نان دید دانستند که آن از برکت تقوی پرهیزکاری واز نتایج وغایت شوه دینداریست بار بکنار رغیف
حمد وسپاس کشودند واز غایت خرمی و نشاط بساط سجاده بند گی را گل در آن سجده شکر نمودند مصفا دیده کاه
حضرت باری جلت شانه پرهیزکاری آن خود را چنین نخته اند و بیسا ختگان بتلاش نعمت در کرده با حضرت عزت کار خود را بدین
گونه ساخته اند بیت از عیب پاك شوکه هنرها همی دهند دست از حرف بشوکه ثمرها همی دهند زیر نهر ما قند نا امید
فشان فلکه نظاره کن چه شکرها همی دهند گویند در بغداد مردی بد بخت قابل بود و عقد حسرت وصلت از
ازدواج با ختن هیچ تدبیر نمیکشود تا اتفاقا افتاد که شب برات بمکه کوه سید مرد خواست که میوه کام دل از نهال
وصال آن شیر شمایل چیند دختر گفت غایت نا جوئی بوده باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشند و ما بکام مردمی
این سخن بیشتر اثر آن گفتگو بر آن جانش در دید مجملا هر دو از هوای نفس گذشتند واز هم جدا شده آن شب را
مراسم بند گی مشغول گشتند تا مدتی اندر دست دختر را گرفته نزد امید را درد گفته دوش حضرت سید کاینات صلی الله
علیه و آله را در خواب بدیدم فرمود دختر را نزد فلانکس برده با وعقد کن القصه ببرکت تقوی در جهات دنیا بار زر و
وصال مرسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص دامن نیز کرده اند نقد دوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب

رحمه الله در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام یا از امام زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام
حدیثی نقل نموده که خلاصه مضمونش این است که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست
و اهل آن کشتی همگی غریق بحر هلاک گشتند و بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواح ایشان از زندان
اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را بتخته پاره افکند بجزیره رسانید و در آنجا
بدستگیری آن لوح از تلاطم مخاطره جانش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود که دزدی و راه زنی اشتغال خود ساخته
و نقد دین در آن تکاپو فراوانی در باخته در احوالش با وصاخ معاصی آلوده و قدم جرئتش طریق مرزبانی
پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید که انسی یا پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت سینه اش از جا برانگیخت
و بی آنکه گفتگوئی کند در او آویخت چون خواست پرده ناموسش را بدست بیحیائی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه حال
دید از سبب آن استفسار نمود زن گفتا از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد
گفت که هرگز چنین عملی کرده و هرگز بدل نیسپاری بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز در
بیگانه بد یا چشم بهم زدنی نرسیده است و حجاب ناموسم را من عفت ندریده است مرد گفت که هرگاه تو با این پاکدامنی بدین
گناه که از آن بیخبر تر نیست من ترا مجبور ساخته ام این همه ترسان و هراسان باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن
اولی و احقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته و ترا درین معصیت مجبور ساخته ام پس آن مرد دیگر نفس بر خود
دست از آن عمل کشید و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر در وقتی براهی میرفت با راهبی
اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب گفت دعا کن که خدا تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد
و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت از کثرت معاصی در طومار اعمال خود هرگز حسنه ثبت نکرده ام که دست و بعرض حاجتی
توانم کرد راهب گفت من دعا میکنم تو آمین بگو مجملا راهب دعا کرد و آن جوان آمین گفت حق تعالی سحابی ابری بر سر ایشان کشید
و از حرارت آفتاب ایشان رهائی بخشید مدتی در سایه آن باهم میرفتند تا بسر دو راه رسیدند از هم جدا شدند هر یک
راهی پیش گرفتند ابر با آن جوان رفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه احدیت
بیشتر بوده است و سایه انداختن ابر ببرکت تو بوده است نه دعای من قصه خود را بگو و عملیکه سبب این قرب گردیده
است بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل کرد راهب گفت بسبب خوفیکه بر دلت راه یافته و نور تقوی که بر دلت تافته است
خدا تبارک و تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشیده است من بعد مراقب احوال
خود باید بود و حصن زندگانی را از دست کمند انداز آمال و امانی حراست باید القصه زن در اهر که بهمه عیب
آلوده و پای عمر شدر سلوک طریق معاصی فرسوده بود سیل عنان نفس کشید بسر منزل سعادت چنین رسید و سیل
چشم هوش پوشید از تابش آفتاب و زجر اخود را بسر سایه کرامت چنین کشید تا سوختگان آتش خوف و خشیت و متحلیان
حلیه صلاح و عفت که پیوسته سر چشمه آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبیخون
لشکر شهوت بدیده بانی دیدهای دل و پاسبانی داشته اند بچه کرامت فایز گردیده اند و از ریاض مثوبات جاودانی و بساتین
سعادات دو جهان بدست تقوی چه گلهای مراد چیده اند قوله تعالی فی سوره النازعات وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ملخص معنی آنکه کسیکه از ایستادن در مقام عتاب الهی و مواخذه روز حساب ترسید
و نفس را از تمنای حرام و نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت را مکان او است و مقاتل مرد پستگران آیه در شان
کسیست که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و مع هذا از خدا تعالی ترسیده مخالفت نفس نموده از

آن عمل شنیع دست باز دارد از سرخیل ارباب عفاف و سالار کاروان و اقامت حضرت امیرالمومنین علیه السلام منقول است که میفرموده اند
که افضل العبادات العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی و منع خود از محرمات و شهوات نفسانی است و از امام محمد باقر ع مرویست
اند که ما من عبادة افضل عند الله عز و جل من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد خدا تعالی بهتر از آن نیست که کسی شکم و فرج خود را
از ناشروع نگاه دارد و بتقاضای خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه و تعالی در دست مدح
مومنی را که فرج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند و در کتاب کریم خود برمزه فوز و فلاح سرافراز نموده و در سوره
مومنون در حق ایشان فرموده است که وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ
فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ملخص معنی آیه وافی هدایت آنست که بتحقیق رستگار شدند و بحصول
مقاصد و مآرب فایز گردیدند مومنانیکه از جمله صفات ایشان این است که فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت
زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این دو طریق طریقی جویند و بزنان و
کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حد الهی تعدی کنندگان و پا از جاده قانون شریعت
بیرون نهادگان و اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شقاوت آثار از آن گذشته و بحدی از ائمه اطهار در حق مرتکبان آن
خرمن عفاف بیش از آن وارد گشته است که قلم برق جولان را ابتکای نوی بیان طی وادی استقصای آن میسر باشد بنابر این
بذکر بعضی از آن اکتفا نماید از آنجمله از گنجور ذخایر اسرار الهی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم منقول است حدیثی که خلاصه
مضمون آن این است که هیچ گناهی در نزد خدای تعالی عظیم تر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که
خدا تعالی قبله بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در رحم زنی بحرام فرو ریزد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته
باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر دهشت پدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن
خانه کعبه قرین ساخته چه مفاد وعید مفهوم میگردد و نیز از آن سرور دین در خبر است که فرموده اند یا معشر المسلمین
بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آنجمله در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا بها و نور چهره را
میبرد و موجب فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب سوء حساب
میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله ماثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه
خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان بر آن مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در
بقبر وی بگشاید که از آن درها مارها و عقربها و اژدرهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد
و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گنده او متاذی گردند و او در فرزنده چراغ یقین حضرت امیرالمومنین ع
روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمون آن این است که چون روز قیامت شود بفرمان خدا تعالی بادی خواهد وزید که
اهل جمع از بوی گنده آن متاذی گردند از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید و در این وقت منادی
ندا کند که میدانید این چه بوی است اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما از آن بمرتبه کمال رسیده است گوید این
بوی فرج زناکنندگان است که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف بر ایشان لعنت کنید که خدا تعالی بر ایشان لعنت
کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر آنکه گوید خدایا زناکنندگان را لعنت کن زهی هوشیاری چهره یکدم لذت
جماع که عبارت از یکدو لحظه بود لکاهست خود را بعذاب چنین گرفتار سازد و برای آن شهوت حرام که حکم
خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطه عقوبتی چنین اندازد و لذتیکه سرمایه چندین الم باشد بر پای
هوش چسان گوارا گردد و دو دیختن آب پشت خود اگر در تخریب بنیان ایمان بمثابه سیل دمانست عاقل صاحب فطنت

چگونه بیان عیش و عشرت نمایم ظاهراً از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست حدیثی که مضمون آن بحسب ظا
اینست که چون زانی مباشرت زنا کند روح و خوشدلی ایمان از او بیرون میرود و اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی
انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند و منقولست که در عهد حضرت داود نبی علیه السلام مردی بر سر زنی مکرر آمدی و با آن
ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی با شوهر گفت که هر وقت تو پیش من میائی مردی نیز پیش عیال تو میرود
چون این سخن شنید بخانه خود آمد و چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود علیه السلام برد
ماجرا را معروض داشت حکایت وحی کرد بحضرت داود که بگو با آن مرد که کما تدین تدان یعنی این بی ناموسی که تو در شهر مکافات
آن بی ناموسیست که از تو نیز بیکی رسید بیت هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که قوادست او
در طبق این مقال روایتست حکایت که شخصی نقد دل ابقمار عشق بازی زنی باخته و سر که محبت آن آتشین رخسار
سینه را سپر هدف ساخته بود شبی بهوا و هوس مانند پیک خیال خود را بر سر کوی آن زن رسانید و بتوقع وصول بر دیوار رود
چشم ناتوان را بر سر دیوار خانه وی گشاید چون خواست که از دیوار بر برود و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین کشاید
تخته عقل در مسند و بت تامل را من ضمیرش گرفته از سر دیوار فرود کشید القصه نادم و پشیمان باز گشته چون بخانه خود آمد
شخصی نیز بر سر دیوار برآمده میخواست بدرون رود دانست که مکافات آن اراده ایست که او هم با یکی کرده بود فریاد
کرد که ای برادر از همانجا باز گرد که من نیز تا سر دیوار بیش نرفته بودم پاکدامنان الایش خطا ملاحظه امثال این اخبار
هوش را کرده دست خود از کیمیای هوسها کشیده اند و بازیافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا و عنقای خود
بر دامن ترک و تجرید پیچیده بالله نکسنگان گوشه انزوا از اندیشه مؤاخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست
نهاده اند و خانه بردوشان طریق بعلاقگی سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه را از آن مقتضیات طبایع رخت
برادری ده صفا و فرهنگان باخود بجنگ بتجربه امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان معرکه جهاد
بنا بر تهذیب نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول جوانی بود از اولاد انصار
صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته همت بلندش از سر هوا و هوسهای نفسانی برخاسته و بر دست قوت ایمانی
نفس اماره را زبردست خود کرده و در دست وسواس شیطانی نخورده پشت پای بر لذت دنیای فانی زده بود و قدم
در طاعات بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار زندگانی با حز نقصب السبق بندگی روزگار میکرد زمانی تا در
عهد خلافت عمر بن الخطاب سالی اراده حج کرده در ثبت قافله رحلت کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سفارش او را
با میرحاج نموده و باعزاز و اکرام او وصیت فرموده خدای تعالی آنجوان را جمالی در خور کمالی داده و در صورتی مناسب آن سیرت گرامی
فرموده بود از اهل قافله زنی و برادر دید عاشق جمالش گردید و در انتظار نوشیدن شربت وصالش مدتی بتلخکامی
گذرانید تا شبی خود را باو رسانیده پرده از روی راز خود کشوده زبان لابه و چاپلوسی آغاز نمود او رد کرد جوان
گفت دور شو از من یا ملعونه و اگر نه فریاد کنم و ترا در میان اهل قافله رسوا کنم ناچار برخواست و برگشت و در صدد
دیگر آمد باز همان زمزمه ساز کرد و در تحصیل مراد نفس دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع
کرد و بدو گفت ای بی شرم از من بدگمان صد و یکدیگر نیاز و روبه کردن بند و دو انگشترها قوت سرخ که نام شوهر
بر آن نقش بود باخود برداشته شب در وقتیکه آنجوان مشغول نماز بود زن در زیر نهالیکشان پا آمد و آن جواهر را در
میان باروی انداخت و بمقام خود بازگشت و چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد برآورد و دست برسر زد
گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد و بیتابی او پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بان قوی بود

از ازون

از آن زن دزدیده اند کاروانیان فرمود بارهای مردم را گشودند و تمام اموال را در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند
الا بار آنجوان صالح را چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سفارش کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان عفت را
از لوث آن طمع منزه میدانستند بنابرین شرم میداشتند که اسباب او را تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی
خاطر آن زن نزد آنجوان آمده گفت مالی از این زن گمشده است و بار مردم را بدان سبب جستند و میخواهم تو کمر
بجد چون تفحص کردند انصر رد میان بار آن جوان صالح پیدا شد زن گفت مال من اینست چون نشان از وی طلبیدند
نشانها را یک یک باز گفت تمام آنرا بزن دادند و در میان قافله آواز افتاد که دزد آنمرد صالح بوده است و ظاهرش
چنانکه در باطن نمینموده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت این جوان را ابن عم
رسول خدا بما سفارش کرده است سزاوار است که او را مقید ساخته نگاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بریم و از عملیکه کرده است خبر کنیم تا حد شرعی بر او اجرا نماید نگاه دست و پایش را بسته
و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را همچنان دست و پا بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک
حج پرداختند و از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت هوا پیکرش چون ماهی در دریای عرق غرق گردیده
بود و در چنین حالی آن زن بیحیا باز در پیش آمد و گفت کام مرا بر آر تا از این عذاب ترا رهائی دهم جوان همچنان ابا نمود زن
مایوس باز گردید و در میان کوهها مکر میکشا تفاقا غلامی سیاه از مغیره دچار او شد با او مقاربت نمود بعد از چند
روز آثار حمل برو ظاهر گردید نزد مردم قافله رفت دست بر سر زنان گفت بدانید که آن مرد دزد با من زنا کرده و من
از او آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل پیدا شد و کار بفضیحت انجامید
ناچار اظهار آن کردم تا شما از این گواه گیرید القصه اهل قافله کوچ کردند و آنجوان بیگناه را همچنان مقید بر شتری
افکنده میاوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باستقبال او از شهر بیرون آمده از پیش کاروان احوال آنجوان
صالح پرسید گفت یا امیرالمؤمنین صالح مگو که او دزد بوده است و زانی اینک از دنبال میرسد آنحضرت
چون باخر قافله رسید و برادید مقید ساخته بر شتری انداخته اند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را فرمود تا برد
مسجد فرود آوردند و آنجوان را بمسجد در آوردند پس دو قرة العین خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود
که بسقیفه بنی نجار روید و در آنجا در خانه بزرگ میبینید آن در را بکوبید زنی صاحب جمالی بیرون میاید و شما او را گوئید
مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو بگوید قاضی کیست بگوئید
پدر ما امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام چون اسم مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را شنید گفت وافضیحتا
و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت امام عادل و ممیز حق و باطل علیه السلام آمد آنحضرت فرمود در حق این چه میگوئی
زن گفت یا ابن عم رسول الله چگویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من از او آبستنم و اهل قافله همگی
بر این شاهدند امیرالمؤمنین علیه السلام سلمان را گفت که بخانه حضرت رسول صلعم رو و چوب دستی آنحضرت با حقه که در فلان
موضع است بگیر نزد من آر چون چوب دستی و حقه حاضر شد آن زن را بپهلو خوابانید و کلیمی بر او پوشانید آن چوب
دستی را بپهلوی او نهاد و فرمود بنام خدا و ببرکت رسول خدا سلام بر تو باد ای جنین در شکم بحکم حکیم نطق فرزند و بیان
از جنین داد رب تنگنای رحم گویا گردانید گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله فرمود مرا خبر ده که پدرت کیست آواز داد
یا بنده سیاه سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام گفت گواهی میدهم که جز الله تعالی خدائی دیگر نیست و پسر عم تو محمد صلعم رسول
و فرستاده است و من بنده خدا هم و پدرم غلام سیاه هست از مغیره و مادرم و او احکم الحاکمین حاکم است که نطفه مرا مجرای

ودیگر در مجلس امیرالمؤمنین ع فرمودند که شهود در بوی با شهوت ما در کفت شهود مرد و مردمان فریاد برآوردند و زود بحضرت پیغمبر ص فرستادند و گفتند از خدا تعالی استغفار میکنیم از خطائی که کردیم و ظنی که بر این جوان بیگناه بردیم انگاه امیرالمؤمنین ع آن حقه سر بسته را بر گرفته و مهر از آن برداشت آلتی خشک شده با دو خصیه را انجا برآورد حضار از حقیقت ان سؤال نمودند فرمودند که آلت این جوانست حضرت رسول ص روز جمعه بر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت فرمودند و الزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفته و آلت خود را برید حضرت جبرئیل امین ع آن خبر را بحضرت سید المرسلین ص و آله رسانید انسرور نزد او رفت دید که خون ازاو روان گشته و آلت بریده در پیش روی افتاده بود فرمود که چرا چنین کردی گفت چون آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون و مرهم دلریش جگرهای پرخون دست مبارک را بموضع مالیدند درساعت جراحت بهبودی یافت و این آلت را در حقه نهاده فرمودند یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه در این حقه است بر ایشان بنمای تا بیگناهی او معلوم گردد لیس مخرب بنیان سنن و کتاب عمر بن الخطاب گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است معمار مقصوره دین مبین حضرت امیرالمؤمنین ع او را از آن حکم ناصواب منع نموده فرمودند که در این وقت او را رجم نمیتوان کرد چون وی آبستن است و رجم او باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس ترک آن زن کردند چندانکه وضع حمل نمود و کودک را تمام شیر که داد انگاه سنگسارش نمودند مخفی نماند که مجبوب ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آن جوان صالح میتواند بود که از جهل بمسئله ناشی شده باشد و باعث ایراد این حکایت در این مقام نه تحسین آن عمل و ترغیب بر آنست بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسله ناقیدی و بیباکی و سیاه مستان باده هوا پرستی و هوسناکی را معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز میکردند و شهریاران کشور ایمان از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوانست محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام میفرمودند و از جمله حکایاتی که دستور العمل غافلان و عصاکش کوردلان میتواند گردید حکایت زنست با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل نهاد و دامان پاکدامنی را از دست نداد و تفصیل این حکایت سرا پا هدایت از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که و مضمون آن باحاصل مضمون انتخابات مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و صفا اتصاف و در حباله نکاح خود از نسل انبیا معظم زنی با صلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را جهت تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد حلیله جمیله خود را بقاضی سفارش نموده و بتکفل احوالش وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن ضعیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بر گلشن عارض آن حور لقا گذر کرد و سیلاب استیلای محبت آن بانوی حجله عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای در آورد و کرم هوا و هوس غنچه آرزو را بر شاخ اظهار بشکفانید و تند آتش شهوت نهال خام از دیگ حوصله قاضی لبریز کرد و اندازه در پیش در آمد نخست از زبان ملامت ورزی گفت دریوزه وصال کشود و آن مستوره پرده ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن را ذوق آن امر معلوم کرد دید و بزور دم ملامت دست سوختش را در گرفتن نقد مدعا نتوانست پیچید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر برمراد من دست ندهی و بر طوق انقیاد گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت سازم زن گفت هرچه خواهی کن که این معنی صورت پذیر نیست قاضی روز دیگر نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده است پادشاه بی آنکه خود بحقیقت آن گفتگو رسد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشا

حکایت زن با قاضی بنی اسرائیل

مرا برجم تو امر فرموده اکنون اگر بخصوص مأمول تن در دهی سنگسارت کنم آن شیر زن از کشتن پروا نکرده همچنان بر حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع کرده باز گشتند قضا را بر کنیز من کاهی و تقوی میوه حیا آن نخل گلشن حیا را از سنگباران ستم پیشگان سپرداری نمود و مرغ روحش از شاخ تن مجروح با آن همه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک ریخته و خاکستر ظلمت شب بر آن بیخت دانه هستی آن ضعیفه از آب حیات در آخر از آمده چون سبزه از خاک برآمد و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سرخ در گرفته از آن شهر بیرون رفته تا به دیری رسید و آنشب در بیرون آن دیر بگذرانید چون صبح شد و گل آفتاب آب و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت دیرانی در دیر را کشوده آن شیر حلقه بندگی را زار در پشت در دیر دید احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرد دیرانی را دل براو سوخت و بدرون دیر او برد بمراهم عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نمود و کودک خود را بدو سپرده داشت او را در حجره تربیت آن پاکدامن نهاد دیرانی را خادمی بود عاشق جمال او گشته هرچند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و ایذا پیمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را بقتل رسانید نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد بر این فاجره زانیه کرده و فرزند خود را باو سپردی و اینک او را کشته است دیرانی آمد فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت ما با تو نیکی کرده در حق تو کرده ام چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو در این مقام مرا خوش نمیاید بیست درهم بوی داده اخراجش نمود زن بی نوا شبانه از آنجا روان گردید صبحگاه بدهی رسید شخصی را دید بر دار زده اند و ما هنوز رمق از کشاکش اجل نگسسته از سبب تفتیش نمود گفتند که این شخص بیست درهم قرض دارد و در این ناحیه قرض داشته با صاحب صلب میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه این از او ادا نماید زن آن بیست درهم را بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از مهلکه چنان رهائی یافت زن را گفت حقی که تو بر من است هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم هر جا روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو باهم میرفتند تا بساحل دریا رسیدند جمعی با کشتیها در آن مقام بودند مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن بومی بار ناسپاس و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرامی ما پیدا دارم که در دمیدن آن اعتبار بر هیئت و اجناس کشتی شما رواج است گفتند آن چیست گفت کنیزکی دارم که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند ما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما رفته او را بر بینید و بعد از آن آمده خریداری نماید و قیمت او را بمن تسلیم کنید و او را با خبر نسازید و قبیله من برو محملا انسرو جوینا از ایکی را دید هزار درهم فروخته روانه گردید آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند برخیز و بکشتی در آی گفت چرا گفتند ترا از مولی خریده ایم زن هرچند استنکاف کرد قبول ننمودند ناچار طوق بندگی بگردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را در با زن بیکدیگر اعتبار نبود آن زن را بکشتی که بر مجمع عفاف را سرا برکشتی که اموال ایشان بود کرده کل سرسبد را بر خوش و خود بکشتی دیگر نشستند آنگاه کشتیها را بتازیانه امواج از جا برانگیختند بهمه سفاین مرد و دور و مرسی زود عوایق ابر موج حمل شانه باد لستار و باج مهلکه کشتی آنقوم را غریق لجه هلاک گردانید و سرهنگ اجل سنگ چار موجی آنقوم را با ملک موج خطر بسته بر زندان نیستی کشید و بحکم و من یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده بجزیره رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد و درختان میوه مشاهده نمود با خود گفت از این آب نوشم و از این میوه بخورم و در همین موضع بندگی حق تعالی میکنم عالم

در باب شهوت مباشرت زنان

دقیق و جلیل جل شانه به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و بگو که در جزیره از جزایر
مجرم را مخلوق نیست باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از او طلب بخشایش و غفران
نمایید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود با تجزیه آمد نخست پادشاه نزد آن زن
آمده زبان اعتراف گشوده گفت قاضی بلاد نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه اقامت بینه بر آن
شود قاضی را برجم آن زن امر دادم پس سهم داد آن را بعطی باشم میخواهم آمرزش مرا از خداوند درخواهی زن گفت غفر الله
لک بنشین بعد از آن شوهر آن زن آمد و زن خود را نشناخت گفت مرا زنی بود صاحب جمال و صالحه و لکن اینها
بسفر رفتم و او راضی نبود و بعد از آن برادرم مرا خبر داد که این زن زنا کرده و برادرم رجم کردم و من متهم کردم در حق
او تقصیر کرده باشم جهت من استغفار کن زن برای او نیز استغفار کرده گفت بنشین و برادر پهلوی پادشاه اجلاس
فرمود پس از آن قاضی آمد گفت برادر زنی داشت مایل او گشتم و بفجورش خواندم امتناع نمود در نزد پادشاه بفجورش
متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن جهت او نیز استغفار کرد و شوهر خود را گفت بنشین
آنچه برادرت گوید بعد از آن دهقانی آمده ماجرای خود را نیز حکایت کرده گفت این زن را شب اخراج نمودم متهم
سبعی یا وحوش خورده هلاک کرده باشند در حق او نیز استغفار نمود پس از آن خادم دهقانی آمده قصه خود را باز گفت زن
نیز برای او استغفار نموده دهقانی را گفت بنشین بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر
الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا بهر آن حاجتی نیست
میخواهم این کشتی را با اموالی که بمن داده است گرفته ترک علاقه زن و شوهری نمائی کرد در این جزیره بعبادت الهی مشغول
باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را متصرف گردید پادشاه با اهل مملکت از آنجا باز گشتند صاحب
دلان بدیده بصیرت نگاه کرده از این حکایت عجیبه اینها از این روایت موعظت‌ها مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان بمشام
عقل و زیرکی در ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شیوه ستوده عفاف مضمر
چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری چه ثمرها چگونه ثمرها است چه بادها بخار رحمت که خشک لبان شراب هوس را
میخانه ان رحمة الله قریب من المحسنین بنوشند و چه خلاع فاخره کرامت پاک دامنان لابس عصیان موعظه شانیه
عنوان کارخانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم نمیپوشند زیرا که ببرکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و
خشیت کار بجائی میرسد که خالق زمین و آسمان درحق او پیغمبری از پیغمبران وحی کرده پادشاه کشوری را با اهل مملکت
باد دارد که مثل امر نهی و جبین عز و تمکین صاف بعجز در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او
نموده مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف عزیز مصر گشت و لوای دولتش از قبه
سپهر والا در گذشت روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر چهره اقتدار نشسته بر سر راه گرفته و گفت یا یوسف ان الحرص
والشهوة صیر الملوک عبیدا و ان الصبر والتقوی صیر العبید ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان
بندگی را نیندند و برکت صبر پرهیزکاری بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع
اجر المحسنین موعظه در پاس نظر داشتن و بسر رای در زوال آزین نگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت
نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین بصرک الله و ایانا بانوار الیقین که معمار کارخانه ابداع و استاد کارخانه اختراع
جل شانه در کشور وجود انسان قلعه دل نام بنا نهاده و عقل و دین را بکوتوالی آن قلعه خداآفرین شرف
اختصاص داده است که گنجینه ایمان را در آن از تطرق جنود ابالیس و امانی و دستبرد غارتگران شهوات

در باب شهوت مباشرت زنان

نفسانی محافظت نماید و عظیم رخنه که کوتوال عقل را حراست آن واجب و لازم است رخنه چشم است چه اجامره و اوباش
هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعه دل در آمده دست تعدی بر هم میآرند و دزدان میل و رغبت بدستگیری کمند نگاه
بگنج خانه خاطر راه یافته نقد ایمان را بغارت میبرند و راهزنان شهوات نفسانی بسلک نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس
تقوی و ورع عریان میسازند و طاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطر فساد میاندازند
سوی احسن و دلبر بازار عشقبازی بی دلالی نظر کم راست میاید و هم آغوشی خیال با شاهدان آمال در زوائد الفساد
بوالهوسی پای مرغ نگاه نادر دست لهم میبند چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفه اعمال ثبت نمیشود و چه نقد
اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسه دل نمیرود چه خرابیها که از شکاف دیده بخانه دل نمیرسد و چه فتنه‌ها که از شاه
راه نگاه بکشور خاطر پا نمی‌نهد دلبران سیمین بر از رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانه دل بیرون میکشند
و ابرو کمانان صید افکن از پس روزن بخدنگ غمزه دل و زغزال هوش را از پای در میآرند پروردگار
سمیع و بصیر در کتاب بی مثل و نظیر جل شانه در سوره نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا
فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص معنی آنکه امر میفرمائی مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فروج خود را از
ارتکاب فجور نگاه دارند و نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این برای مؤمنان ازکی و اطهر در پاکی
دامنشان از لابس معاصی بهتر است و حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام فرموده مانند کرم که چشمهای
خود را از حرام بپوشاند خدا تعالی در قیامت از آتش پر کند مگر آنکه تا بکند دو هم از آنکه مرد بسته که
چشم خود را از حرام پر کند خدا تعالی در روز قیامت از آتش جهنم چشم او را پر کند و نیز از آنحضرت منقول است
که زنای چشم نظر کردن است و از منظور نظر الی حضرت ابی عبدالله الحسین ع منقولست که النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم
من ترکها لله عز و جل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه ملخص معنی آنکه نظر یکی از دواعی شهوت نفس باشد و بمنزله تیر زهر
صاحب شوق تیر زهرآلود است زیرا که شیطان که باین کس میزند هرکه ترک این نظر کند و منظور وی در آن تحصیل رضای
الهی باشد و انقیاد و فرمان و مقصود باشد خدای تعالی او را بجزای این ایمانی کرامت کند که طعم آن را در یابد و لذت آن بمذاق
جانش رسد و موید این معنی حدیثی است که از حضرت سید المرسلین منقولست و خلاصه مضمون این است که بپوشانید چشمهای
خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل آنکه بپوشید چشم ظاهر را از امور ناشایسته تا لایق دیده بصیرت
بر اشعه انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این دریچه درهای فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد و هر بیننده که
کرا از دیده نامحرم فرو خوابانی بر فرق دل بال هما بیست و هر مرد نگاه که از مشاهده بیگانه بر خویشتن در زدی دیده بصیرت
میل تو بپای لمؤلف دید دل میکشاید چشم از اغیار بپوشید کلید قفل دل باشد نکه بر خویشتن در زدید از
نور دیده بهره‌ور شد حضرت ابی عبدالله ع منقول است که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة اعین عین غضت عن محارم
الله و عین سهرت فی طاعة الله و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله مفاد این خبر و امثال آن است که همه چشمها
در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمیکه از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه
بدامن پرهیزکاری کشیده باشد و هم چشمیکه در گذارش وظایف عبادات و نگارش ارقام سعادات شب چراغ بیداری
برکرده و از شورش شوق بندگی مانند نجم نمک سوده سرمه بنا و در باشد سیم چشمیکه از خوف عذاب الهی و
بیم سطوات قهر پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد الحق معنی دیده و دیدگوی صاحب نظری کسی را مسلم است
که دیده کار گریستن روز جزا را نصب العین خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه مرد

از بهشت کردی که چها موس منع نموده اند در روز عرض اکبر خون با حسرت از دلهای پرده چشم بالا بدباغ
دیده را که در ظلمت سرای دنیا و نکار دبری جستجو کو هر اعتبار بدست شعور داده اند تقید بلا در بهشت تیر بستن نیستند
و دست بستنی که در چها باغ افرینش بگل چینی اثار صنع نامزد فرموده اند بجم کمند زلف و کاکل سلسله موبانی
بندند از تیرباران غمزه بتان چو دلن چشم مد نگاهش از دریچه دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه سر و قدان تر
خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق بر گردن ننهند و در شیرازه نبع نسخه بیجیا سوز نظاره را چون رشته
از پی ندوزد و از تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان بر سر نگاه بچاره دیجستن برق نگاه کرم آتش شهوت طاقتها
دل نبندازد و بباد دستی نظر تند گنجینه خاطر را از نقود اسودگی تهی نسازد از سرمه شادیده هدی حضرت علی المرتضی
منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی این کلام صدق انتظام آنکه هر که چشم خود را در مراتع لذات
شهوات خود سر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سرباز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و کوشه
خاطر را بناخن خار خار ارزوها خراشیده و مجروح میسازد حکیم سنائی منکر دبتان که اخر کار نگریستن کرستن
باد دلبران زمانه خود در بزرگ دیده را بوسفند و دل را گرک کرچه از چهره عالم افروزند از مژه دل در زنند جا
دوزند شاهد هیچ هیچ را نکنی ایکم از هیچ هیچ را چکنی زاندلهم سنگش اند رتن دل تو خون کرلیس چون اهن
مار و طاوس روی موی قفا است عاقبت ادم است دل خواست جعد مفتول جانکسل باشد زلف مرغول غول دل
باشد و نیز از محو و ملت دین حضرت امیر المومنین ماثور است که بر تو باد که چشم از حرام باز داری که از نگریستن دل مبتلا
کند و از ان فتنه بر خیزد الحدیث پوینده کان طریق نشاد و جوینده کان سر منزل سداد از این جهت بکران نظر شوخ چون بر
عنان نگاه کشیده و در دعا کاه ان روز کار از کرد و غبار هوا و هوس مشاهده دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه مهبطان تق
انبیا و ام و منشاء و فاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام
از بیم فرعون لعین فرار کرده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب بود رسید جمعی را دید که جهة کوسفندان و مواشی خود
اب از چاه میکشیدند و در عقب ان جماعت دو زن را مشاهده فرمود که کوسفندان خود را از اب منع میکردند حضرت
موسی از اراده ایشان استفسار فرمود گفتند پدر ما پیر کهن سال است و کسی دیگر نداریم و لهذا ما باشرب اب
کوسفندان میکردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم کوسفندان خود را سیراب نموده باز کردند بعد از ان
ما باقی مانده ابرا بکوسفندان خود میدهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم امد نزد شبانان رفت و فرمود که چرا این
دو عاجزه را انتظار میدهید اول کوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زودتر بخانه خود روند ایشان از روی
استهزاء و تحکم گفتند ما ایشان را اب میدهیم تو بیا و این دلو را کشیده کوسفندان ایشان را اب ده حضرت موسی
از سر غیرت پیش رفته دلو یکه ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر میاوردند تنها کشیده کوسفندان ایشان را
سیراب ساخته و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله از ازدحام مردم بر سر ان چاه دید از ان دو زن پرسید که هیچ چاه دیگر
در اینجا هست گفتند هست اما بر سرش سنگی بزرگ بر سر ان افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود ان چاه را بمن
نمائید القصه ان سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن دارید بیاورید گفتند نه فرمود قدری اب دارید گفتند
اندکی دارید مشک ها را از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه بچکانید بر سر چاه امده کوسفندان ایشان را سیراب
ساخت وان زنان دختران حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام بودند خوشحال و شکفته خاطر کوسفندان را راندند نزد
پدر بزرگوار رفتند و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب یکی از ان دختران را و بعضی گفته اند دختر بزرگ را طلب

حضرت

حضرت موسی فرستاد و حضرت موسی چون از سقی کوسفندان پرداخت جهة اسودگی اندکی راه در سایه درختی که در انمو
بود ماوی ساخته بود که دختر شعیب امده گفت پدرم ترا میطلبد انحضرت اجابت نموده انجا که عفاف و پاکدامنی حضرت
کلیم الله بود فرمود که تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بتو افتد موسی از پیش و ان دختر از قفا میرفتند تا به منزل
حضرت شعیب رسیدند و بعد از ملاقات ان دو هادی طریق بکاوقران ان دو کوکب ثاقب فلک رشاد چون مراسم ضیافت
بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که من است حضرت موسی نام و نسب خود را بیان فرمود و احوالی شعیب گفت دیگر از فرعون باک
مدار چون او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن ان سنگ از سر چاه دیده و شیوه
عفاف و امانتش از پیش بودن راه و براه دنبال او رفتن پسندیده بود دید خود را باستیجار جهة راعی و رعایت کوسفند
ترغیب نموده چنانکه قران مجید بران گویا است شنیدا شعا مینامید قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت
القوی الامین القصه حضرت شعیب را اطوار حضرت کلیم الله مستحسن امده خواست که ریش او باشد فرمود من میخواهم
که یکی از این دختران خود را بحباله نکاح تو درآورم باین شرط که هشت سال نزد و در مواشی و رعایت کوسفندان من نمائی
و اگر دو سال دیگر بر ان افزائی که مجموع ان ده سال باشد از مروت تو خواهد بود گویند حضرت موسی یکی از ان
دختران را و گفته اند که دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و انچه باقتضاء عفت و نخست چشم
از او پوشیده بود اخر الامر روزی او کردید **مؤلفه** ننهند کام هر دو جهان در کنار تو تا کام خود تو هم نکذار
بیک کنار مرویست ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق سؤال کرد که چه میفرمائید در اینکه زنی بر مرد بکذرد و ان
مرد از دنبال او نظر کند انحضرت فرمودند که هیچیک از شما را خوش میاید که دیگری در عیال و عورات که بان ترا نیست
وادارید نظر کند ابو بصیر گفته نه حضرت فرمودند که انچه برای خود میپسندید جهة مردمان نیز همان را پسندید مفسران در
تفسیر این کریمه و یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم انست که مردی
در میان جمعی نشسته باشد و زنی بر ایشان بکذرد و او بپنهانی در او نکرد و هم از حضرت امام جعفر صادق منقول
است که ما منا من الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم حاصل مضمون انکه جمعیکه از دنبال زنان
نظر میکنند ایمن نباشند از اینکه بمکافات ان دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند صائب بر نقش پای مور
با هستی خرام زنجیر پیل مست مکافات پا را است مخفی نماند که هر نظریکه بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از جهت
حسن و جمال از روی استلذاذ باشد از غلبه شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میکردد و مانند شرر که از اتش
خیزد این نظر نیز از اتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت و مبرهن است صبح صادق اینده غاز
افق بجارت کالشمس فی وسط السما تابان و روشن است چه در اوایل جوانی با دو رغبت و بعد عهد از مباشرت تنز
شهوت در نهایت اشتعال است خواهش یعنی قوی میشود و نگاه کو سنج چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه میدود و چون
خاکستر شیب بر اخکر شباب نشست با سبوت نائره الشهوه بکثرت مباشرت فرد شکست میل مذکور ضعف میکردد و رغبت
صورت پرستی روی بسستی میگذارد و اگر نه شوق نظر بازی و شیوه صنم داری بر شهوت جماع منوط بودی بضعف قوت ان
نکاستی و نفرودی موید این مقال حدیثی است که از مبین حلال و حرام حضرت خیر الانام منقولست که یا ایها الناس انما
النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیات اهله حاصل معنی انکه نکاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطان
و غیر این نیست پس هر که از خار خار نظر بازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال این زنان شتابد باید که با عیال خود
نزدیکی کند و بر محبت انس استی الشهوه را تسکین دهد ظاهرا یخبر هذا اثر انچه مذکور شد سند مسجل و لفظ

انما بر صدق این مدعا شاهد است معدل و جمعی نامقید بی باک از نظر پاک نام تهمت بغلط افکن کردانیده چشم منکر سوی حرمت
ناموس فرزندان مسلمانان میاندازند و کروه بیکار بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بجیره دستی نکاه
خیره جانم سنگ ماتم ناموس را بینای پاره مبتلا کرده اند کاهی براه کشند و کاه بزن و فرزندان بندکان خدا انکشت نمای
میکنند و کاه باره امرد سنه مکر و شعر نامردی مردم سکو سر را از پای می افکنند بسبب آنکه دین را در محبت میدانند
و شدت آتش شهوت را شور عشق میخوانند و مرویستکه از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق ع از عشق سوال کردند فرمود
که قلوب خلت من ذکر الله فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آنستکه جمعی که عاشقند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است
پس خدا تعالی دوستی غیر خود را بآن دلها چشانیده و بجهت فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگران مبتلا کردانیده
است و بر اهل انصاف معلوم است که فریب هوس در مبدا ناموس هرکس باختن و مرض مردم را غرض دیده قباح نکاهها
کوشش چشم ساختن قطع نظر را بیکره در این شریعت عام باشد با دعوی از زهد و حیا جمع نمیشود و با معنی مردی و
مروت صورت نمیبندد و مع هذا پر ظاهر است که سد نفس لعین از تحریر سوی ممکن نیست که بدیدن اکتفا کند و کودک طبع
سرکشی او نه خوبان اموری محالست که بتماشا قناعت نماید بلکه از امد رفت نکاه بسیار ناهموار قبایح رفته رفته
در نظر هموار و تابش فروغ آفتاب طلعتشان از روزن دیده بسیار روزها خفته در شبستان خاطر پیدا میکردد
تا روز بروز کار بجائی میرسد که اکر میسر میشود ببوس و کنار هم راضی نمیشود و بارتکاب عمل قوم لوط شهرهای دین و ایمان
سرنکون میکردد با آتش شهوت نفسانی متاع عافیت بیخانمان میشود و با آتش زنبوسه کاری آتش غضب جبار دیرا خود
میافروزند از سرچشمه زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین ص ماثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف
عام فی النار و من جامع غلاما لم یجد ریح الجنة و ریحها یوجد من خمسمائة عام الا ان یتوب خلاصه مضمون آنکه هر که
ببوسد پسری را از روی شهوت خدا تعالی هزار سال ویرا در آتش معذب سازد و هر که با وی مقاربت کند بوی بهشت را
نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد سال راه شنیده میشود مکر آنکه تائب کردد و مرویستکه از سالار انقیا حضرت
انبیا ع از مستوجبات رسید آنحضرت فرمودند که مشوق خلوت سزد دانست انکار بعد فرمودند از انجمله فعل و حرکت داشتمند
پس بیان اعمالی که بسبب آن مستوجب عقوبت یا مستحق شده بودند نمودند از انجمله این مضمون را فرمودند که اما فعل مردی
بود که لواطه کردی و اما حرکت مردی بود مخنث که مردمان را بخود خواندی و از غایت مبالغه در اینباب حضرت شاه
ولایت مآب ع فرموده اند که لاینام رجلان فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در این شریعت
ما جایز نیست که دو مرد در یک جامه خواب بخوابند پس هر که اینکار کند واجب است برو تادیب و تعزیر مجمل اشهرت و او
و قصد در عمل امت و ماند بعمل خبیث از مرتبه متجاوز استکه احتیاج باستقصا آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر
و سر انجام آنکروه و نشنیدن زایات قرانی و وحی آسمانی کردست شبه را زان من ظهور صدقش تا صراحت طالبان را از
هر گونه سخن بی نیاز میگرداند مخفی نماند که سوای انچه مرقوم کلک بیان کردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است
که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها همت باید کماشت و اقدام نظر را از دخول بر انها نیز کشید و کوتاه باید
داشت از انجمله روزن نظر بخانهای مردم کشودنست و از کیفیت اوضاع همسایکان بی اذن ایشان تفتیش نمودن
چنانکه از مشید مبانی اداب و مالک ممالک احسان حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة والسلم مرویست و حاصل
مضمون آن اینستکه خدای تعالی شش خصلت از من مکروه و ناخوش داشته و من نیز از اوصیای خود و از اولاد من و تابعان
ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را یک یک نام برده اند و از انجمله بخانهای مردم دیده اطلاع کشودن را

شمرده اند و هم در این باب از انجناب منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امرأة او شیء من
جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یتبعون عورات النساء فی الدنیا و لا یخرج من
الدنیا حتی یفضحه الله و یبدی للناس عورته فی الاخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش و اطلاع بخانه همسایه خود
نکرد پس عورت مردی یا چیزی از جسد زنی را ببیند بر خدا تعالی لازم استکه ویرا با منافقان که در دنیا جستجوی عورت
قبایح مردمان میکرده اند داخل جهنم کند و از دنیا بیرون نرود تا حقتعالی ویرا رسوا سازد و در آخرت عورت او را بر
مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش براندازد و دیگر از جمله قبایح که دامن نکاه بلوث آن الوده در تمامی نوشته
مذموم است نظر بر عورت حلیله خود کردنست چنانکه از حضرت سید ابرار منقولست که خدای عز و جل بیست و چهار
خصلت را مکروه داشته است و در تعداد آن خصال فرمودند که مکروه میدارد نکاه بر فرج زنان کردن را و این نیز باعث
کوری اولاد میشود و دیگر از انجمله نظر در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید سری در آن مندرج باشد و
نخواهد که غیری بر آن مطلع کردد پس در اینصورت عدم نظر از نفیس ترین عبادات خواهد بود و از جناب رسالتمآب ص
در اینباب منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هر که در نوشته برادر مومنی بی رخصت او نظر
کند چنانستکه با آتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب خیانت مستحق عذاب میشود و در شنیعت این نکاه بسوی آتش جهنم میکند
مخفی نماند که متقلدان قلاده تکلیف و منتسبان ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم آیه کریمه قوا انفسکم و اهلیکم نارا و
قودها الناس و الحجارة چنانکه منع خود را از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از نظاره
بیگانکان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی کردن و از آتش عذاب الهی و مواخذه سطوت پادشاهی تخویف و انذار
نمودن فرض و متحتم است مرویستکه هر مردیکه زن خود را آراسته از خانه بیرون فرستد بوی امت اکر کسی ورا دیوث
کوید کنه کار نیست و چون زن خود را آراسته و خوشبو کرده بکار از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی
که از آن بر دارد خانه در جهنم برای شوهرش در جهنم ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که زنان
خود را در غرفها جا مدهید و نوشتن را بایشان تعلیم مدهید و سوره یوسف ایشان را میاموزید و تعزل یعنی چرخ بادوك
رشتن و سوره نور ایشان را تعلیم کنید سبب نهی آنحضرت از نشستن زنان در غرفها بحسب ظاهر آنستکه مبادا کسی ایشان را یا
ایشان کسیرا ببیند و از تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع نموده مبادا که بتوسط خط نامه میان ایشان و غیری هنکامه
راز و نیاز کرم شود و از تعلیم سوره یوسف همانا برای آن منع نموده که چون بر قصه زلیخا و عشق بازی او مشتمل است مبادا
زنان را از اطلاع بر آن خارخاری در دل بهم رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا جهت آن امر فرموده که چون بر حکم نا و امر زنان
بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیکانکان و امثال آن چنانکه انشاء الله
تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف کردند و هم چنانکه
مردان را منع و ضبط زنان از امور مذکوره میباید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران کردن رضای الهی را در ضمن فرمان
برداری ایشان باید دید و از حرکات نالایق دست بر خواطر کذاشتن و در کوشه خمول پاس ناموس خود و شوهر خود
داشتن لازم است نقش بند کارکاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین ص از بیرون رفتن زن از خانه بیرخصت شوهر خود
منع کرده و فرموده استکه اکر بیرون رود تمام فرشتکان آسمان و هر چیز که بران زن بر آن بکذرد از جن و انس همکی بر او
لعن کنند تا وقتیکه بخانه خود باز آید و مشهور استکه مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار ص بسفری رفت و
از زن خود عهد کرفت که تا زمان مراجعت از خانه بیرون نرود از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسالت پناه ص

فرستاده و معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون
پدرم مریض شده اما رخصت میخواهم که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس
پدرش وفات یافت دیگر بار بخدمت آنسرور فرستاده جهت نماز کردن برو رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداده فرمودند که
در خانه خود بنشین و فرمان شوهر خود ببر چون مدفون کردند حضرت سید البشر نزد آن صالحه کس فرستاده پیغام
داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتیکه شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا آمرزید مجملا بر کافه زنان غیر بیوه لازم است که اگر چه هوس و
رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن و منازل خود پا بر دامن عفت پیچیده سر از گریبان
خمول بر نیاورند و چون راز صاحب حوصلگان پنهانخانه گمنامی در خزیده مانند بار رسوائی دست بدست با زن بدگویان
نگردند اخگر صفت در مجمر کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزنی سر بر نزنند و شرر آسا در دل
سنگ سختجانی بسر برده بهر حلقه بر در زدن از خانه بیرون نروند هلال آسا بنمودن گوشه ابروی ناز خود را انگشت
نمای نظرها نسازند و آفتاب مثال بجلوه حسن جمال آشوب در ذرات شهوات و از روزنها نیندازند هر چند خمار اندیشه
چون نغمه خارج از پرده بیرون نروند و بهر سبد افسون هوس مانند نائی بر سر کوچها ندوند چراغ غازه را جهة
عرض متاع جمال نیفروزند و نگاه شوخ طبع را از سرمه چشم شیوه تمکین آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صفت
حبا گذارند و مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم بشماره بردارند رشته وار خود را دستکش هر خیالی نسازند
سوزن صفت هر لحظه با رنگی همدنبال خود نبندند چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند چون لبت
زمانه هر ساعت بر روی دیگری نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وقل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن
فروجهن ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن الی آخر الآیة حاصل مضمون این آیه هدایت
آنکه امر کن یا محمد زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانگان محافظت
نمایند و زینت باطنی خود را مراد خلخال است و دستبرنجن و گوشوار و هر زینتیکه ملاقی تن و دیدن آن مستلزم
دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر چاکهای گریبان بیندازند یعنی گردن و سینه خود را
چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید
ولا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را
بر زمین میزدند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حقسبحانه و تعالی از این عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده است
و فرمود که باید نزنند زنان پایهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال
خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت نا
محرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را از زنان بیگانه عنان نظر میباید کشید زنان را
نیز از دیدن مردان نامحرم روزن دیده میباید پوشید ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه
در خدمت حضرت رسالت پناه بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله
او نابینا است فرمودند شما خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که
روزی حضرت رسول در حجره حضرت فاطمه زهرا بود که عبد الله ابن ام مکتوم در آمد حضرت خیر النساء برخواست و
پنهان شد و چون ابن ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه زهرا پرسید که از ابن ام مکتوم چرا پنهان
شدی او چشم ندارد بانوی حرم سرای عفت فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نبیند من او را خواهم دید

حضرت فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان
باید که پوشیده دارند و نمود بیاض کردن و گشودن تکمه پیراهن را در نظر بیگانگان منافی شیوه ستوده عصمت
مخالف قواعد پسندیده شریعت شمارند و حضرت سید الابرار از زینت کردن برای غیر شوهر خود نهی کرده
و فرموده است که اگر چنین کار کند مستحق آنست که خدای عز و جل او را باتش دوزخ بسوزاند و از حضرت امام جعفر صادق
ع منقول است که لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها یعنی لایق و سزاوار نیست زن را که چون از خانه بیرون
رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان را همین کافیست که با وجود فضیلت مسجد و اصلیت
نماز در آن نماز گذاردن زنان را در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان را خانهای
ایشان است و نمازیکه زن در خانه خود گذارد افضل است از نمازیکه در صفه گذارد و نمازیکه در صفه گذارد بهتر است از نمازی
که در صحن خانه گذارد و نمازیکه در صحن خانه گذارد اولی است از نمازیکه در بام گذارد مجملا هر چند زنان را از احتمال نظر
مردان دورتر و صورت احوال ایشان در پرده لطف مستورتر باشد بهتر خواهد بود گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرمان
در پنبه پوشیدگی باید داشت و آئینه ننگ و نام را از تردستی نفس بدگویان دور باید دید آن کمنامی با بیهدگیان
بسر نبرند و به هرزه گردی قدح آبروی خود نباید شکست و از غربال دیدهای نظارگیان خاک ندامتی بر فرق ناموس خود نباید بیخت
چشم ناموس را هیچ لباسی زیباتر از پرده خفا و هیچ زیوری بهتر از گوهر حیا نیست و چهره که آب حیا از آن رفته گلیست
گلاب گرفته و عارضیکه نظر غیر دیده را و گردید با غبنست آفت رسیده کمان ابروی که از کشاکش تیر نظر دیگران کباده شده باشد خدنگ
کرشمه اش کی دلنشین میگردد و شهد لبی که مگس استمتاع غیر از زنبور خوشتر افتاده باشد چاشنی تکلفش کجا گلوسوز
میشود پنجه مژگانی که هر روز در گریبانی متجا باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلفی که هر لحظه دستخوش نگاهی گردد چون
بوی عشق از آن آید گویند عفیفه از قبیله قریش پریشانی گیسوی تابدارش سرمه خوبان روزگار بود و زلف چلیپا
حلقه حلقه اش مقراض رشته سخن با حرف زلفش با قطار عالم چون زلف پریشان دو میده و هر تار مویش بر رشوا
شبهای دراز خط بطلان کشیده وقتی موی خود را تراشید و بسبب ظاهر سلسله چنانرا از هم پاشید از باعث
این امر غریب استفسار نمودند گفت بر بستن در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد سر من کشاده و موی من
باز بود نخواستم موئیکه چشم نامحرمی بر آن افتاده باشد با خود دارم از این جهة تراشیدم گفتار در نرم ساختن توسن
نفس هرجائی بکشیدن بار شریعت و کدخدائی براستن سلسله لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات مخفی و مستور
نماند که ناقصان وادیه فعل و مریضان ذات الصدر وسوسه از ذوقها میرمانند وسوسه مند تردد را شکر بخار
خار شاهدهای گلعذار دافع میپندارند ترویج و مناکحت که در اخراج مفسد امانی و آمال از قلم فکر و خیال
تدبیریست متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزهای جانستان حصنی متحصن و در تقابل خون
فاسد غرور فصادیست حاذق و در تحلیل ماده سودای زلف و خط دوائیست موافق خفتگان فراش بیخبری را نسیم
سحریست و ملهی دستان گوهر آبرو را سرمایه توانگری فراش خاشاک هواست و پرده دار حرم سرای عفاف و حیا فکر هرزه گرد را
از علایق زن و فرزند بند بر پا مینهد و فکار سر هوا را از غم و اندیشه معاش تعلیم پیش باد بیند سنگ سخت
دیو نفس را در کوره ریاضت نرم میکند و شیشه نازک مزاجی طبیعت را بسنگ سختی ایام در هم میشکند و توسن
طبع شوخ را بقطع مراحل نوامیس نرم و جهول میگرداند و بخت سرکش قوت بهیمیرا بکشیدن بار شریعت رام و ذلول
میسازد و غوص استکه لالی جو بنین و بنات را از محیط عدم بر روی ده ظهور آوردن از مباهات آباء و امهات میکرد

باغبانیست که نهال میلها را از زمین دل کوردوانات پیوند کرده ثمرة الفؤاد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر
میرساند دوشیزگانیست که آیینهٔ خاطرها را در خاکستر کدورت عیال منکوحه مهذب تا از زنگ اندیشهای نفسانی
بپردازند و اثر زنانیست که شیر دهندهٔ اطفال را از سنن صلب رجال برآورده در حجر تربیت ظلمات رحم مبارک کند تا گرم
دودمانها را روشن سازد آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار وارد شده و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر
فضیلت نکاح در حدائق کتب معتبره شاخ در شاخ یافته است حق تعالی تبارک و تعالی در سورهٔ نور فرموده وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ
وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصهٔ مضمون کلام معجز
نظام آنکه ای اولیاء عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان بی زن را کدخدا کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود
یعنی هر غلامان زن خواسته کار کنید و کنیزان را بحبالهٔ نکاح ایشان در آورید و گفته اند تخصیص صالحان بجهت ترغیب
بصلاحست چه هرگاه غلام و کنیزان بدانند بصلاح رغبت کنند و محتملست که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد
پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان اگر صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم آن میشد که
فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوه مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهت دفع
توهم فرموده است که اگر ایشان را درویشی و تنگدستی باشد حق تعالی از فضل خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر و عسرت
بر ایشان را مانع نکاح ندانند و بسبب فقر و فاقه از رغبت بفضیلت تزویج ... که غنی بی منت و
رب جل شانه از خزینهٔ نوال خود ابواب توسعهٔ معاش بر روی احوال ایشان میگشاید و از شربت غنا فضل و احسانی ...
در عسرت و احتیاج ایشان را مداوا نماید چه انعام عامش ... امکان کشیده و احاطهٔ علم غایتش بکنه احوال هر
محتاج رسیده است و ... حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که تَزَوَّجُوا لِلرِّزْقِ فَإِنَّ
لَهُ بَرَكَةً یعنی کدخدائی کنید از برای توسعهٔ معاش و روزی که زنان را عشیره کنند و بر طبق همین خبر ...
از آنحضرت مرویست که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده اند که مَا بُنِيَ بِنَاءٌ فِي الْإِسْلَامِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ
مِنَ التَّزْوِيجِ یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتیکه در نزد خدا تعالی خوشتر باشد از کدخدائی
و هم از آنجناب منقولست که مَنْ تَزَوَّجَ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسوسهٔ
شیطان و هوسهای نفسانی ایمن گردانید از ظاهر حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت عفت
نصف ایمانست و بمیزان اعتبار با سایر ملکات حمیده برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اَکثَرُ اَهلِ النّارِ
العُزّاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند همانا مراد آنستکه عزبان از غلبهٔ شهوت خود را در مهالک محرمات میاندازند
و بسبب خود را مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت و زجر میسازند ... حضرت جعفر بن محمد
از والد بزرگوار خود نقل فرموده که دو رکعت نمازیکه متزوج گذارد بهتر است از هفتاد رکعت نماز که عزب گذارد
و وجه فضیلت نماز متزوج ظاهرا اینست که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در
متزوج بیشتر بحصول می پیوندد و چه ببرکت تزویج از بسیار اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را
بر مدعی ... خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس
اماره را طوق مسکنت و فروتنی برگردن نهاده است و ظاهرست که کسیکه متصف بصفات مذکوره نماز با آداب سنت
... لله ... نه مثل کسیکه فکر و هوشش پیوسته در بیابان هوا و هوس سرگردان و از
صحبت شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از آنجناب مقدس مرویست که النکاح سنتی فمن

رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ منست پس هر که از طریقهٔ من روی رغبت تابد از من نیست
و منقولست که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله فرمود که کنیز داری گفت نه فرمود توانگری
گفت آری آنحضرت فرمودند که کدخدائی کن و اگر نه از جملهٔ گناهکارانی و بروایت دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه از جملهٔ
رهبانان نصارائی و بروایت دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه از برادران شیاطینی و هم از آنسرور مرویست در خبر
که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر اگر چه بطفل ناتمام
از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطاف شجرهٔ ... صلاح تولد اولاد است
که بر سر خوان نعمتها جهان ... در دیده چهرهٔ مقصود ... بمنزلهٔ عینک بسی فواید ثبوتیه در حق
ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخروی بر اثر برکت ایشان بر والدین عاید میگردد و از حضرت عالم مأثور است
که خَمْسَةٌ فِي قُبُورِهِمْ وَثَوَابُهُمْ يَجْرِي إِلَىٰ دِيوَانِهِمْ مَنْ غَرَسَ نَخْلًا وَمَنْ حَفَرَ بِئْرًا وَمَنْ بَنَىٰ مَسْجِدًا وَمَنْ كَتَبَ مُصْحَفًا وَمَنْ خَلَّفَ
ابْنًا صَالِحًا حاصل معنی آنکه پنج کس اند که بعد از انقطاع رشتهٔ حیات و خلع ربقهٔ تکلیفات هم چنان ثواب ایشان در
دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخلی نشاند دیگر آنکه چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد
و آنکه پسر صالحی بگذارد و وارد شده است که حضرت عیسی از سر قبری گذشت دید ملائکه عذاب را که مرده را عذاب میکنند
حضرت روح الله از آنجا عبور فرموده در وقت مراجعت دیگر بار بر آن قبر گذشت ملائکهٔ رحمت را با طبقهای نور در آنجا
مشاهده فرمود از اختلاف دو حالت و تبدل عذاب برحمت متعجب گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شد
استکشاف این راز نمود و قفل این مشکل را بمفتاح دعا گشودن آغاز فرمود حضرت بیچون با این مضمون وحی بوی فرستاد
که یا عیسی این بنده ... عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود زنی آبستن از او مانده بود و چون پسر را از طفلی بدر
کرده بمکتب فرستاد چون معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب من
گرفتار باشد و فرزند او در روی زمین ذکر نام من کند مجملا اگر فرزند زنده ماند ممکن است که پدر و مادر را دعا
کند و برکت طاعت و بندگی او بنده مواخذه بخطاهای ... آزاد گرداند و اگر در کودکی ... داغ فراق بر جگر والدین گذارد
چه جرعهای ... که از آن رهگذر بمادر و پدر رسانیده اند و چه شهدهای خوشگوار شفاعت کرده در عوض هزاران الم
جان گزای بکام جانشان میچشانند از حضرت سید کونین مرویست که تزوجوا تناسلوا فانی اباهی بکم الامم
غدا فی القیامة حتی ان السقط یجیء محبنطئا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا ادخل حتی یدخل ابوای قبلی
ملخص معنی آنکه تزویج نمائید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من فردای قیامت به بسیاری شما مباهات خواهم
کرد حتی طفلی که تمام خلقت نشده باشد و از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس
او را گویند که داخل بهشت شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادر من پیش از من داخل نشوند و در مسکن
الفؤاد مذکور است که یکی از صلحا مدتی مدید با رغبت در امر تجرد بسر میبرد و ... حصار عافیت
خود میشمرد هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق انگیز دانه ریخته میخواستند مرغ دلش با قبول تاهل
رام نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنوده و دو دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد
محرمان خود را گفت از برای من زن خواستگاری کنید سبب این امر غریب و باعث این اراده بی تقریب از او سوال
کردند گفت در خواب دیدم که قیامت قائم شده خلایق را در موقف حساب تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی
از پسران در میان ... زرین و اباریق سیمین بمیان انجمن در آمدند بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی

در بیان شهوات اکل و شرب

در یکروز محرم ساخته دست بر سینه ایشان منهاده ند و دست بجانب یکی از ایشان دراز کرده کفتم
نیز من آب ده که تشنگی مرا هلاک ساخت کفت تا جز بدزان خود بکسی نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید کفتند ما
اطفال مسلمانانیم که بسبب خورد پدر و مادر را غمکین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض
از کفتنش اینستکه ساید بحکم تقدیر فرزندی کرامت فرماید و باز نعطیه را کرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در
روز رستخیز جهت آمرزش وسیله و تقریبی در آن عرصه ذکاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و آثار و اخبار از
قبیل اینها وارد و بافته و پرتو توضیح و تبیین از نجوم ظاهره احادیث نبویه طاهره که مشارق انوار هدایت و مطالع
اشعه کرامت بود زود بوارایمند غایب نیافته است چنانکه انشاء الله تعالی در باب صبر زبان قلم موعظت شیم جاری
خواهد شد **مجلس پنجم** در شهوات اکل و مذمت پرخوردن و نظر بر لطافت و خوش کواری داشته حلال
خوام او و که لذاذ بیابایی یکتا شمر چون هیکانه بمثل شرب دانای احوال بر دو و نود ملک جل عظمته
عمت نفسه قسم وجود مهوجود بر اکبر صفت احتیاج بنا نهاده و ابواب حجابند کان او پوشش ستوسته ضرورت بر پا کرده
و از انجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم جان را و چهار بنا و طبایع اربعه بجای پیشیبان است پس آدمی در تحصیل قوت
بقدر ضرورت محتاج و در اطفاء آتش جوع و عطش ناچار و بعلاجستن از جانب شرع و دین نیز با ملامت و نه از طرف
عرف و عقل بر آن مذمتی متوجه میکردد و ملامتیکه از خوردن و آشامیدن متوجه اینکس میکردد از جهت کثرت کیفیت
آنستکه عبادت از پرخوردن و حرام خوردنست پس بر عاقل هوشمند احتراز از این وصفت خبیثه ناپسند بود
اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذموم بودن صفت و ذکر ملایمات آن داعی بر آن دو فصل است **فصل اول**
در مذمت پرخوری بر نفس پریشان شکم پر در صورت قوها معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت
ساخته و بکرسنه چشمی طبیعت معده از آب و نان پر کرده اشتها الوان نعمتها جا و بدر دا در با ختیار اند مخفی نماند که
خوردن و آشامیدن بمنزله روغن است چنانکه چراغ اکر زیاده از روغن چراغ حیات از رفا نوس بدن بر وضوح است
حیات آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است هم چنانکه از فرط کرسنگی قوای قوی و حواس
مدبر رفته بنای هستی از پا در می آید از فرط سیری نیز ارکان عقل در دو نیز از خدمت مرجوعه در تدبیر و تصرف کوتاه
کشته و بنا امراض مهلکه از کمین کاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار مینماید حکیم
کنجوی لقمه و عادت بیش هیضه ر د کلید کلخن پیش هاضمه چو بد و نیز راه زد از کلو کلخن دیکر شاد باش کخورد
تا بمانی چو کراجل کرسنه است خوردش سیر قال الله تبارک و تعالی فی سوره الاعراف و هو اصدق القائلین کلوا و اشربوا
و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین کویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن چیزی خوردن انکاه میداشتند
و آنرا تعظیم کعبه معظمه دانسته عبادت میانکاشتند مسلمانان نیز آن رسم مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند
حق سبحانه و تعالی با این آیه ایشان را از آن باز داشت و بعضی تعظیم آیه را عام کرفته کافه انام مراد در این خطاب داخل دانسته اند
و بر هر تقدیر خلاصه مضمون بنا بر مشهور آن است که بخورید و بیاشامید و لیکن در آن اسراف و تعدی از حد
سیری مکنید که حکما تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و کفته اند که حد اکل و شرب آنستکه طعام و شراب حامل
اینکس باشند نه اینکس حامل آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد آورده که هرون الرشید لعنه را طبیب نصرانی
بود که او را بختیشوع میکفتند روزی او را با علی بن الحسین واقدی که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت
مبحث این بود که بختیشوع کفت در کتاب شما بیغمبر شما از علم طب هیچ نیست حکما انکه کفته اند العلم علمان علم الابدان

در بیان شهوت اکل و شرب

و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم است و شما را در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین علی بن الحسین
در جواب کفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه از قرآن جمع نموده است کفت آن کدام است کفت اینکه فرموده است کلوا
و اشربوا و لا تسرفوا نصرانی کفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب ماثور نیست کفت پیغمبر ما تمام طب را در اندک عبارتی
جمع کرده فرموده است که المعدة بیت الداء و الحمیة رأس کل دواء و اعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد
و محل تولد امراض است و پرهیز فرمودن آن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواست و هر
بدنی را آنچه عادت داده باشی از غذاها بدان باز بده نصرانی کفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وا
نکذاشته اند مروی است که اکل نمودن بر سر سیری موجب برص میکردد و مخفی نماند که آنچه بر خوردن باید میکند صد
چندان با دل میکند و چنانکه شعله حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا میپذیرد چراغ حیات دل نیز که عبادت از نور ایمانست
از این صفت زشت ناپسند فرو میمیرد چه بنده در وقت امتلاء معده از ادای مراسم عبودیت کران و کاهل و از مراقبه احوال خود و
مجاهده نفس کافر کیش غافل و ذاهل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوت کرفته بر
کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نکونسار کشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و در این وقت آیینه دل بغبار خود
خاک کدورت بر سر میافشاند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیاری نمیماند و لهذا حضرت سید الانام صلعم فرموده اند که
لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام و الشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه نمیرانید دلهای خود را
ببسیاری طعام و شراب که چنانکه کشت ببسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز ببسیاری شرب و طعام میمیرد و سرسبزی
بوستان حیاتش از سیری معده پژمرده میکردد و نیز از آنجناب صلعم منقولست حدیثی که حاصل معنی آن این است که هر که کم
خورد تنش درست و دلش روشن و مصفا باشد و هر که بسیار خورد بدن رو قساوت قلب مبتلا میکردد و از جمله مواعظیکه
حضرت لقمان پسر خود را وصیت نموده و از درر نصایحیکه بکوشواره کوش هوش نامزد فرموده است این است که یا بنی
اذا امتلئت المعدة نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة یعنی معده چون پر شود اندیشه و فکر در
خواب رود و زبان حکمت کنگ و لال میکردد و اعضاء و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز میمانند و آورده اند که سید الثقلین
خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا را بار با زن طریقی بود در ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از او پرسید که فرزند
آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت شیطان کفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادت را بسبب اکل و شرب افسردن و مکالمه
مذکور در بعضی از کتب بر این وجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس لعین پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم تسلط
دستی داری کفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی فرمود فهل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی
آنکه آیا در من بر امری از امور دست یافته ابلیس کفت نه بحضرت مبالغه کرد کفت آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند
تو روزه بودی ترا بر سر اشتها در آوردم تا بیش از عادت خود خوردی و از ورد و عبادت کران و کاهل شدی حضرت یحیی فرمود
بعد از این سیر نخواهم خورد ابلیس کفت بعد از این دیگر کسی را نصیحت نخواهم کرد همانا بر مضمون این حکایت محمول است
که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع و العطش یعنی شیطان همچو خون برگ و ریشه
آدمی میدود و پس تنگ سازید راه و نفوذ او را بکرسنگی و تشنگی و این کنایه از این است که شیطان در وقت سیری بتسلط
دارد و هرگونه تصرفیکه خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام کرسنگی دست تصرف از نفوذ ایمان کوتاه می
شود و کمند وسواسش از کنگره ایوان خاطرها نارسا میافتد و لهذا سرور عالم صلعم فرموده اند که بلند مرتبه ترین
شما در نزد الله تعالی کسی است که کرسنگی بیشتر میکشد و تفکر میکند یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی

تعلیق غذ

بیشتر کند و دشمن ترین همه نزد حکما تعریف کسیست که بسیار خورد و بسیار آشامد و بسیار خوابد و از نقطهٔ دایرهٔ
سر دبیری و نطفهٔ صلب نبی بیکر داعیه حضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام مأثور است حدیثی که خطاب به بنی اسرائیل
کرده که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فان من اکثر الاکل اکثر النوم و من اکثر النوم اقل الصلوة و من اقل الصلوة
کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن پرهیز کنید که هر کس بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز
کم گذارد و کسیکه نماز کم گذارد نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالتمآب از مؤمن و منافق
سوال نمودند در بیان صفات و علامات این دو گروه دیدهٔ توقع گشودند آنحضرت لب از گشتند بزبان حکمت بیان نقاب
خفا از چهرهٔ این معما برداشتند فرمودند که ان المؤمن همته فی الصلوة والصیام والعبادة والمنافق همته فی الطعام
والشراب کالبهیمة خلاصه معنی همت مؤمن همگی بنماز و روزه و بندگی مصروف و همت منافق بر طعام و شراب مانند چهار
پایان موقوفست و نیز فرموده اند که المؤمن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مؤمن بیک
روده اکل میکند و منافق بهفت روده و ابن عباس بحسب ظاهر کنایه است از آنکه مؤمنان کم خوار و منافقان پرخور
مبتلا چنانکه مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عدوان معاویة بن ابی سفیان بمرتبهٔ اکول و شکم پرور بود که در میان عرب
ضرب المثل شده بود چنانکه یکی از شعرای عرب گفته است شعر وصاحب لی بطنه کالهاویه کان فی امعائه
معاویه و از شعرای عجم حکیم سنائی فرموده است هست چون معدهٔ معاویه از که بجان از تو دست دارد باز روزی
با کل سر باید هفت چون حضرت امام حسن ع قریب ماند خار با کل همنشین بود با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق
عادت خود دست رغبت کشیده مبتداوله یعنی دقیقه از صفت بهیمیت خود فرو نمیگذاشت معاویه گفت یا ابن رسول الله چرا نان
زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند که اکل ما اکل زنانست ضرر ماضر مردان و منقولست که خواجهٔ عالم ص غلامی حبشی
و خرما پیش او نهاد بسیار خورد آنحضرت فرمودند که بفروشید که بسیار خوار شده مبتلا و گویند ابو جحیفه روزی بطعام
غلیظ افطار نموده بمجلس جنت توامان حضرت خیر عالم ص آمده هر لحظه آروغ میزد آنحضرت از آن کثرت منت
منع نموده فرمودند که ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد
در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آنجناب ص منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد حق تعالی جمعی اند که
خود را از پر خوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک نماید بنده خورشی را که خواهش آن داشته باشد و گفته که او را
درجهٔ باشد در بهشت مجملا آدمی بتوسط شکم از ادراک بسی سعادت ممنوع و از ترقی بسیاری ابر و بیار نقیص
باز میماند و گرانی معده همای همتش را از میان کبر حضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند
و دود کلفت درون دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آیینهٔ دل سیاه و تیره میگردد و گاهی بسبب
قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا گردیده درد دین را فراموش میسازد و زمانی بعلت اسهال زور و اندوه مرکب
تن را بتازیانه تقاضای حاجت بجانب مبرز میراند و گاهی اثر غذاهای بارد دست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی
سست میکند و گاهی حدت شرارهای حار آتش اضطراب در خرمن سوگی میافکند و گاهی غلبهٔ سوء طراوت از نخل
سرو بلند عادت میبرد و گاهی تند بادی رطوبت شعلهٔ شوق حقیقت را از پا در میاورد ندانم آدم بیچاره بتهیهٔ
اسباب سفره تا مت کی خواهد پرداخت و از چند الالام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را بامن آباد بهشت رضای
الهی خواهد انداخت حکیم سنائی اولین سنه در کرده ادم هست نای گلو و طبل شکم طبل و نای بست اصل فتنه
شر هر دو را اکنار و خوی بکند مرد پرخوار بی تمیز باشد سیر خورد گرسنه دین باشد چون خوری بیش

پیل باشی تو نخوری جبرئیل باشی تو هر که بسیار خوار باشد او لیکه بسیار خوار باشد او نفس هستی بجود
ارزانیست خورش خان تر خوان بدنیا نیست یکی از اکابر چون از بازار میگذشت و از جنس ماکولات و غیر آن چیزی
میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون این ابیات میفرمود که ای نفس بمقتضای غریزه دنیوی
گرفتاری صبر کن و اینکه من کام ترا برنیارم و ترا باز روزی خود نمیرسانم از کرامت و منزلت تست نزد من چه منتهی هم
که حصول آن بحسب دنیا یا آخرت ترا نیاورد و باعث محرومی از نعمتهای جاوید باشد که بنده شهنشاه کشور تقوی وصف
شکن معرکهٔ جهاد نفس و هوا ابوگوهر دین حضرت امیر المومنین ع روزی بقصابی گذر کرد که گوشت فربهی داشت آن
حضرت را بخریدن آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من بر نخوردن گوشت صبر میکنم حق تعالی پنج چیز را در پنج
چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را موثر پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را
در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و از مسلم
مخالف و موافق حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع منقولست و اینکه ماحصل مضمون آن این است که سه چیز است
که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیدار کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجبی دیده باشد سیم اکل طعام
بی آنکه گرسنه باشد و در بسیار از جمله آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت محمد المصطفی ص خطاب نموده این است
که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت گفتند که یا رب اهل دنیا و اهل آخرت
کیانند الله تعالی بیان صفت اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسیست که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد
و گفته اند که هر که همت بر کردن شکم مصروف دارد بهای او زد که از شکم بر می آید جامی ای ز پی طبل شکم
همچو نای جمله گلو گشته ز سر تا بپا کار تو از هر چه تصور کنی نیست بجز آنکه شکم پر کنی چون خر کنار آن زبس خوردن
گرفته بجا است کشی با من از این حرف بیاشی درشت تو بشکم میکشی او بغریشت فصل دویم در مذمت حرص
خوردن و تنعم فرمودن نفس شوم ابر روی ورع از چهرهٔ ایمان بر دن حضرت خالق زمین و روزی رسان بندگان عالم
جل جلاله و عم نواله بتوسط حکمت بالغه سیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فیکان چنانکه باید مهیا نموده و قسام
ارزاق عباد حصهٔ هر یک را زیادتر با قیمت مهمانسرای ایجاد را در سفرهٔ عام انعام بقدر کم نشانیده و فرمود
استعکم وجوه [illegible] کرد دهقان مشیت ازلی در زمین حیات کشته مستوفی قضا برات وظیفه معین خط
سبز بر ورق کشت زاری نوشته است و لهذا هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما برافروخته
میرب عنایت لم یزلی ابدی و نزدیک بقی از جویبار مجاری ایام و لیالی در بالش روان ساخته دستگاه روزی
بچنان تنگ فضا است که بجهت توسعهٔ معاش دامن همت بلوث حرام نباید آلود و بر گرد شر نفس شوم بدکیش نباید
ضرور است که در تحصیل شهوات طریق مخالفت حق نباید کرد و سعی باید نمود که آتش تقوی بکباب جگر
ساخته چو بوی کباب بدر ماند و [illegible] خوان مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن در داده شکر
شیرینی هر چرب و شیرینی چو دوشاب دلان آن راه نوردند عالی همتانی که با انبیا و اولیا همسفرهٔ قناعت گشته اند
با فرعون و نمرود همکاسهٔ تنعم نتوانند بود درویشانیکه از مطبخ قضا بنعمت تسلیم و رضا آموخته اند
دیده ریزهٔ لذات از ماز و نعیم دنیا نتوانند نمود سیر چشمانیکه بر سر خوان فقر نمکچش شوند با قناعت کرده
دیدهٔ رغبت بمائدهٔ شبهه ناک نگشایند و نان لذیذ ما جاکرپی بلذت نان خشک حلال برده اند مذاق همه
بالوان طعامهای حرام دنیا لایند افسالا راتقیا حضرت علی المرتضی ع مأثور است حدیثی که حاصل مضمون این است

که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده و در تحمل صعوبات آن طریق جزع و ناله
مسلوک ندارد و این صبر جمیل و نیکو است و نیکوتر از این آنست که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید
که نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیله اجتناب بر پا کذارد و در تجرع مرارت ترک آن دندان صبوری بر جکر
فشارد و ذکر این قسم صبر و تدکره نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حقیقتاً و نعم را یاد نموده رضا بقضای
او دهد و افضل از این آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خود کام بلذت حرامی دعوت هوس کشاید بجناب
اقدس الهی و عظمت و سطوت پادشاهی بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید از میان حلال و حرام حضرت سید
الانام صلعم منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه کوشت
او از لقمه حرام روییده باشد جهنم باو سزاوار است و مرویست که روزی معاذ بن جبل از حضرت سید المرسلین ص از آیه یوم
ینفخ فی الصور فتأتون افواجا سؤال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی سؤال نمودی پس اشک در چشم مبارک کردند
فرمودند که ده صنف از امت من در قیامت محشر کنند و ایشان را از مؤمنان ممتاز کردانند بعضی را بصورت
بوزینکان باشند و بعضی بر هیئات خوکان و بعضی نکونساران که ایشان را بر روی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان
و بعضی کران و کنکان و بعضی زبانها خود را میخایند و از برهنه‌های ایشان افتاده باشد و چرک از دهانهای
ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و قطران که بتنهای ایشان
چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال هر یک را از اصناف عشره مذکور کردند و از آنجمله فرمودند که آن کسانی
که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و هم از انس رض این مضمون ماثور است که در روز
قیامت جمعی بعرصه محشر آیند و حسنات ایشان از بسیاری و کرانی مانند کوههای تهامه باشند و خدای عز
و جل حسنات را هباء منثورا کرداند امر فرماید که ایشان را باتش برند صحابه گفتند رحمک الله از آنجماعت سؤال نمودند
آنحضرت حاصل این مضمون را فرمودند که ایشان نماز کذارنده و روزه دارنده بودند و پاره‌ای اوقات شب
را بیدار بودندی فرا کشته باشند لکن چون حرامی پیش آمدی از جانب دزدانه خود داری نمینموده اند و با تحاذ الحرام
آغوش بکشا میکشوده اند بدلالت ... باین روایت هذا اساس تقوی اعمال را بتخلوص
از غش و ذرو و بال و با را ... بخزانه برند و تحفه جواهر حسنات را از بروی ورع ها زنان کنج خانه
غیب ... که علیکم بقوت قوت حرام از بنده متمشی کردد و در عرض کاه اکر چه عمل خواهند
و طاعتکم بسیار ... باشد جز دست در بسیر نخواهند کذاشت و نماز بکر بیطهارت
دست از الابس حرام شستن کذار بهر دستکبرد و روزه که بکرسنه چشمی مال دیکران بداری بکار بنه قبول نکردد
از دانه شکری که بطمع از زیاده مال حرام در مزرع زندکانی افشانی چه بهره خواهی برد و از نخل دعائی
که باب بی پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه اثر خواهی چید سرور عالم ص فرموده اند که ان العبد یرفع یدیه الی
الله تع و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له ملخص معنی آنکه بنده دست بدعا بر داشته و مطلب خود را
در درکاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خوراک و پوشاک او حرام و نه بر وفق رضای الهی است پس با اینحال چکونه
دعای او مستجاب کردد و هم از آنجناب صلعم منقولست که هر که یک لقمه از حرام بخورد تا چهل صباح دعای او مستجاب
نمیکردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت صلعم عرض نمود که من دوست میدارم که دعای
من مستجاب شود آنحضرت فرمودند طهر ماکلک و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خوراک خود را پاکیزه نما و بشکم خود

حرام

حرام داخل منما و آورده اند که حضرت داود ع روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطبه بنطق و بیان در منبر با
یکفتن این دو کلمه حکمت کوی با وکوش هوش مستمعان را باین دو کوهر شاهوار مزین و محلی کردانید که یا بنی
اسرائیل لا تدخلوا افواهکم الا الطیب و لا یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید بدهان شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه
حلال و از دهان شما بر نیاید مکر سخن شایسته کویند شخصی از جناب رسالتمآب ص پرسید که یا رسول الله من المؤمن
یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان از چه صفت ممتاز است آنحضرت فرمودند که المؤمن من اصبح نظر الی رغیفه من این یکسبها
ما حصل معنی آنکه مؤمن آنکسیست که بامداد نظر خود را افکند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه
کند بلکه حرامی الوده و الملابس شبهه در آن سوده باشد مرویست که فرشته حضرت باری صلی الله علیه و آله خطاب با بنی رغفا
ده نموده این مضمون را فرمود که یا ابا ذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتیکه با نفس خود محاسبه نماید بمحاسبه
کرامتای و اهتمام در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مال التجارات میکنند پس معلوم فرماید که طعام
و شراب و پوشش او از کجا است از حلال است یا از حرام یعنی در آن باب بر فانی نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید
و چون حرمت آن معلوم کردید دامن بکوان نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین ع
ببعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله وعاء الحرام و لا تزیده علی الشبع یعنی حق شکم تو
بر تو آنستکه آن را ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمایی و از جمله کلماتیکه حضرت متکلم بالی الله عز
شانه مهر سپهر رسالت ص را در شب معراج بشرف خطاب آن سرفراز کردانیده و بتوسط آن مخزن صادق بکوش هوش کافه خلایق
شنوانیده این است که یا احمد علیک بالورع فان الورع راس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع تقرب الی
الله تعالی ما حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد ص که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داشته باشی که صفت ورع اول
و آخر و میان دین است بنده بپرهیزکاری بسر منزل قرب الهی ورود میکند و بکمند این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود
مینماید و نیز فرموده اند که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة الی آخر معنی
آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دین امت و مانند کشتی است همچنانکه در دریا از ورطه
هلاکت نجات نیابد مکر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج خیز هوسهای نفسانی یا در قلزم خونخوار مؤاخذه آنجهانی
جز بشیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستکاری نرسد و نیز فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة
منها طلب الحلال فاذا طیبت طعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزو است
نه جزو از آنجمله طلب و تحصیل حلالست پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی و اجتناب از نان و آب حرام و شبهه
نمائی ترا در کنف حمایت خود کیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست که شخصی بخدمت ابی جعفر
محمد باقر ع عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم اما امیدوارم که از غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام
اجتهاد یعنی سعی و کوشش بهتر از این است که کسی شکم و فرج خود را از حرام نکاه دارد و از حضرت عالم ص ماثور است
در روایتی که حاصل معنی آن این است که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه
نموده از سر این بر خیزد حق تعالی او را از فزع اکبر ایمن کرداند و داخل بهشت نماید و در عدة الداعی از حضرت امام
جعفر صادق ع روایت کرده که ترک لقمة حرام احب الی الله من الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرام نمودن نزد خدا
تع خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام وای بی تمیز حلال و حرام ای کران بسته شغال
مستی و سکنای و ایکار لذت نعمت قناعت و ستا کاری ای محبوس تنکنای حرص و آز و ای محبوس بخار ...

دو رود راز تا چند جهد و عنایت شکم پیش بر فرمان الهی کنی و در پی کستردن نبای کنجینه دل را از نقد ورع تهی کنی
از طی مراحل تکلیف باز مانده بچراهند شکم بر راه ذی وجهی در ذلک بکدمه لذت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب
سازی بخود شکواری لقمه حرام عیش زنده دلرا بر خود تلخ کنی و باشتعال نیران اشتها آتش در خانه مظلومان افکنی
مذاق میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان سم قاتل است و حلوا شکه از شیرهها بینوای بچته کرده
در کام تقوی مانند زهر هلاهل است ای برادر اهل دل بوقت طعام کند که کرده می بود زحرام خرج کرده
زهر تن خاره را در سر زبان بکای ایمان را حیف باشد که همای همت را چو کرکسان بمردار خوردن مال کسان معتاد
سازی وشهبا اندیشه را مانند مکسا بکاسه کوزه شبهه آلود ناکسان آشنا که از جهد لب نانی جزیه و زاهم بی
پیشه کنی و زمانی بحرام توشکی در سلوک طریق حیله وری و طرازی اندیشه تما چه سیلهها اشک خونین که بجوی ستم از
دیده مظلومان روان کنی تا ای برادر آتش جوع افشا و چه خرمنها حسرت که بناخن جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا لفا
خاموشی فرو نشانی تا دل بجوش هوس برهای عیب کنی چه دودها آه که از دلهای درویشان بدرگاه الهی
بلند نمیشود و ناشکیبی سر مبتلای چه نالها الامان که از خانها مسکینان بدر با منتقم حقیقی مدبا خواهی نمیرود
قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون فردا است که بمکافات کباب مرغ ستمی که از
بیوه زالی بزور کشیدی باتش چون کباب بیخ تو بیخ کشیده خونابه حسرت از دیده ات خواهند بخت و عنقریب است که
بجزای بره بریان شیرهستی که از فقیر تهیدستی بتعدی گرفته باشی بر بریان صفت از تنور انتقام سرنکون خواهند آویخت
فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام یکی از اکابرست که الصبر عن محارم الله
ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر دوری لذات منهیات آسانتر است از صبر بر عذاب الهی تو که بر ترک لذتی یکدم صبر
نتوانی کرد چگونه تاب شکنجه عذاب الهی خواهی آورد و چون تحمل سطوات قهاری را یابی نداری چرا از تلذذ بلذات حرام
دست بر خاطر نمیکذاری مرد عاقل پیشه اکر فی الجمله در عاقبت کار خود اندیشه نماید که پادشاهی تمام دنیا بیکدم عذاب
عقبی نمی ارزد دادن دست ازاین همه لذات این جهان خراب بیکلحظه وحشت و زحمت آن برابری نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب
از کام تا گلو بیش نیست و خوش رنک و بوی نعمتهای الوان زیاده از یکنفس پایدار نمیماند بعد از آن چگونه که چه مشقت
وارا بابند و خوش بند که بچه چیز مشغول است که ما من عبد الا و به ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه
ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته والی ما صار حاصل معنی آنکه هر بنده ملکی موکل است
که کردن او را هم مبتلا یعنی در وقت قضا حاجت تا نظر بر فضله خود اندازد پس نظر و اندیشه کن و ببین که از کجا
اخذ نمودی و عاقبت بچه انجامید پس در آن وقت سزاوار است که باین دعا منطوق نماید اللهم ارزقنی الحلال واجنبنی من
الحرام یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرما مرا مثنوی ناصر خسرو براهی میگذشت مست و لا یعقل
نه چون میخوارگان دید گورستان و مبرز روبرو بانک بر زد کفت کای نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش
نعمت اینش نعمتخوارگان کو بدمرد مشتای از بازاری میکذشت الوان میوها لطیف دید برهم چیده و انواع نعمتها
دلکش چشمک زن نظارگیان کردیده غبغب هر سیبی در دیده نگاه حسرت که بهنه چشمی بود و چهره هر بهی تقویت معده
رزون بهی دستی میشود بهرام دید چو شکوفه دیده خواهشی بلو و هر خوشه انکوری مانند تاک کردن هوس
دراز نماید چو مجمرا خکر بازار رغبتها را کرم میکرد و تاریخ از غایت شادی آنچه خورده ابید ختها میپاز دار زمرد از کا
نظر تامل در آنها نکاه کرده با رفیق خود کفته است هذه کانت بالامس یعنی انکار که این نعمتها کو نا کون دیدی هر روز

و توازانها خورده و تمتع برده واکنون آن لذتها کذشته و ان خوردنها بخوردن بکسان اکستر است تسلیه صد تشنان
صفه پریشانی و رایت خاران سغوه بینانی خسکان سوداها نانزوا و مکنسکان فضا تنکی معاش چرا از قسمت
شاکی و کله مند و از تنکدستی تنکدل و محزون باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق بتخواه آمال و امانی ایشان را بنعمت
ان جهان حواله نموده و دو میزان عدل و داد هر چیز را این سر کم کرده ان سر افزوده است و در عوض دو روزه تنعم بصد
خون دل الوده دنیا چه ناز و نعمتها جاوید اماده در دار اخرت و جرعه شربت بهزار زهر محنت ممزوجه از مصراحه تقدیر
سرشار کرامت مهیا کرده اند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون
کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنی این ایت آنکه پرهیزکاران در سایه های
درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب و در میان میوهها از انچه میل کنند و خواهند در حالتیکه خزنه بهشت
خطاب بایشان کرده کویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی کوارنده در مقابله مضرتی که از دری بسبب جسمانی
که در دنیا میکرد بد بعد از ده بینوایان که ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون دیده انتظار در راه دارد و دولت
تنکدستان اکر و معت و جنة عرضها کعرض السماء والارض اغوش اشتیاق کشوده طریق رزو منک مبتیاد
باب شو جهان تر مکن لب هست که شربت تو مهیا است از شراب طهور از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
منقول است روایتی که حاصل مضمونش این است که حق تبارک و تعالی در روز قیامت بفقراء مؤمنین التفات فرماید چون
که کویا از ایشان عذر خواهی میکند و کوید بعزت و جلال خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از
جهت بود که شما در نزد من خار بودید و بدانید خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در
دنیا با یکی از شما احسان کرده بمکافات آن امروز دستش کرفته داخل بهشت کردانید یکی از آن جماعت کوید
ای پروردکار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت نکاح در یافتند و جامهها میپوشیدند و از خوردن طعامها
ملتذ شدند و در خانها و عمارتها سکنی نمودند و بر مرکبها نازنین سوار شده مشهور و معروف شدند اکنون استدعا
انست که مثل آن نعمتها را بمن عطا فرمای حق تعالی فرماید که تراست و هر یک از فقراء مؤمنین خاسته هفتاد برابر انچه از ابتدا
افرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام و در کافی از محمد بن حسین بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام بمن
کفت که اما تدخل السوق اما تری الفاکهة تباع والشیء مما تشتهیه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نمیشوی و نمیبینی
میوه که میفروشند و غیرآن از انچه ترا میل بآن میشود کفتم بلی قربان شوم فرمود اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه
حسنة یعنی آکاه باش بدرستیکه مر ترا است بهر چیز که بینی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی حسنه
وعدهای الهی کشوده خوی طراز خاطر از ذوقهای دنیا رسد باید داشت و تحمل مشقت بجروره دنیا را سهل دانسته
همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید کماشت و از کرسنه چشمی حرص و از غصه بیهوده بنا باید خود و مرتبه فقر و درویشی را
که سید کاینات علیه الصلوة والسلام بان فخر داشته قدر خود شناسند باید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل
مذاکره اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی زنک کلفت تنکدستی از آیینه خاطر باید زدود در بعضی از ادعیه
وارد است که حضرت علی علیه السلام فرمود اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیة رغیفا من شعیر ولا ترزقنی فوق ذلک
فاطغی حاصل معنی آنکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد کرده جوین و شامگاه کرده جوین و از این بیشتر
مکن روزی مرا تا باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان تو کردد و مرویست که صاحب سفره موائد فواید دین و دنیا
اعنی جناب با رفعت حضرت خاتم الانبیاء هرکز متوالی سه روز نان کندم چندان تناول نفرموده که سیر شود تا از دار دنیا

رحلت فرمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده اند که در سرکار پر برکت نبوی و بهتر عالم ص از وقت بعثت تا هنگام رحلت تا آنکه ارواح را بخشنده باشند تناول نفرموده و گویند که هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول کردی و آن دیگر را تصدق نمودی از علقمه روایت که ملخص معنی آن این است نقل کرده اند که بخدمت سالار سالکان طریق رضا حضرت امیرالمؤمنین علی المرتضی ع رفتم طبقی از برای خرما بزان چند قرص جو که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده بود و اندرون آن قرصها را بزانوی مبارک کنار شده میشکستند و با نمک در شتنا و میفرمودند و بر کنیز هبا بود که فضه نام داشت وی را گفتم چرا آرد را بیز اجهت حضرت امیرالمؤمنین ع نبیختی آنحضرت تبسم کرده فرمودند که من او را باین کار مامور ساخته ام گفتم چرا یا امیرالمؤمنین فرمودند باین نفس را از غنی و کلال الحذر میتوان باز داشت و مؤمنان چون مرا باین صفت ببینند طریق تاسی و اقتدا سلوک داشته همت بر اقتصاد این صفت خواهند گماشت و عبدالله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر او را مهر کرده بودند پس مهر و ابگشودند در آن نان جوین خشک بود که خرد کرده بودند پس کفی از آن تناول فرمودند منهم مبادرت کردم آنگاه سر او را مهر کرده بجا دم سپردند گفتم یا امیرالمؤمنین مهر کردن این سبب چیست فرمودند میترسم حسن و حسین از شفقتی که با من دارند روغن زیت با آن ممزوج کنند و من آن را بخورم و نفس من سرکشی کند و مشهور است که در بعضی از دعوات خود فرمودند اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خدا وندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین محشور گردان و نیز در بعضی از خطبه فرمودند که کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان یسمی امیرالمؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الفقر و البلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چگونه راضی شوم که نام من امیرالمؤمنین باشد و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن نهاده برداشته و بر زبان و در دهان نگذاشتند فرمودند که در نمک و بوی خوش مرد و نیکو ساخته اند اما نه حلاوت و طعم در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرده فرمودند این را از پیش من بردارید گفتند یا امیرالمؤمنین همانا این بر تو حرام است فرمودند نه و لکن روا نیست که در حوالی من جمعی ربها بت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمودند و ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه بر گرد من شکمها گرسنه و جگرها تشنه باشند آنگاه فرمودند که اگر من سیر بخوابم مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد تو را بس که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوست داشته باشد که از آنجا بند و در بعضی از کتب آثار معجزات سید ابرار ص بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابان سوسماری صید کرده در آستین داشت که بامشیر گره مجموع نکوین حضرت سیدالمرسلین ملاقات کرد چون هنوز شرف اسلام در نیافته بود و پرتو خورشید هدایت بر ظلمت کده دلش نتافته بود زبان و قلعت گشوده گفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز سایه بر نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته است صاحب بانیرادروغ گوتر از تو اگر اندیشه نمیکردم از آنکه قوم من مرا عجول و ناشتابی نام کنند ترا باین شمشیر هلاک میساختم و در میان اهل عالم لوای نزدگی میافراختم بعضی از صحابه برجسته که او را بر کوبند آنحضرت او را مقاعد ساخته فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیکست که پیغمبر باشد پس

متوجه اعرابی شده جوان در شبهاز ادب ترجمه ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عرب ان چنین میکنند بمجلس ما میایند و ما خوشی و ترش روی میبایند و سخن درشت بر روی ما میگویند بدان ای اعرابی بآنخدائیکه مرا بحق بر پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا زند دهد فردا در آتش باشد که زبانه میزند ای اعرابی بآنخدائیکه مرا بحق برسالت فرستاده که اهل آسمان منم مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شد گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم تا این سوسمار ایمان نیاورد پس از آستین افشاند سوسمار از آستین اعرابی افتاد سر دو عالم ص بسوسمار خطاب کرده فرمود ای سوسمار من کیستم آن جانور بسته زبان بقدرت ایزدی بشهادت گشته بزبان فصیح گفت توئی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمودند ای سوسمار کرا میپرستی گفت آنخدائیرا که دانه را شکافت و نبات از آن رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزه باهره دید و آن شهادت ظاهره بگوش هوش شنید گفت و اعجبا سوسماری را که در بیابان صید کردم و در آستین نهادم نه بخیری میدانست و نه عقلی داشت با محمد این چنین سخن میگوید برای او چنین گواهی میدهد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله القصه فتاب عنایت الهی بر ساحت خوطران کم گشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت و تو فیق دستگیری کرد تا زبان آن سوسمار دید مدلش رامالیده از خواب غفلت بیدار ساخته بمصاحب بر نجیف و معلم دین تکلیف اصحاب را فرمودند تا سوره چند از قرآن باو آموختند و از مکنت و مال او استفسار نمود اعرابی گفت بآنخدائیکه ترا برسالت بحق فرستاده که ما چهار هزار مرد هیم از قبیله ایشان از من درویشتر کسی نیست بجناب متوجه اصحاب شد فرمودند که کیست شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای و ناقه یعنی از ناقهای بهشت عبدالرحمن بن عوف گفت ما در آن ناقه که تو یاد میکنی شتری دارم سرخ موی ماده آنرا بنین انرا باو دادم آنحضرت فرمودند که میدانی ما میکنی بناقه خود از ناقه کنم که بدل این ناقه تو خواهم داد بعبدالرحمن ناقه است از در سرخ دست و پایش از عنبر و پشمش از زعفران دو چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مجلا بدینگونه بعضی از اوصاف آن مرد و متوجه اصحاب شد فرمودند که کیست که اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من ضامن شوم جهة او تاج تقوی را تاج سراولیا وانقیا حضرت علی المرتضی ع عمامه از سر برداشته و بر سر اعرابی نهاد حضرت خیرالبشر ص باد دیگر فرمودند که کیست اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی سلمان فارسی برخاست و جهة تحصیل ماکول بحجره طاهره حضرت خیرالنسا فاطمه زهرا ع آمده در کوفت حضرت فاطمه از داد که کیست در گفت سلمان فارسی فرمودند ای سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود را بر آن در بیان عرض نمود فاطمه فرمودند ای سلمان بآنخدائی که محمد را بحق بر پیغمبری فرستاده که سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین ع از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن مرا بگیر و از نزد شمعون یهودی برو بگو که فاطمه دختر محمد ص و آله میگوید که صاعی خرما و صاع جو بقرض بمن ده سلمان چنانچه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برد شمعون پیراهن را گرفت نظر میکرد میگریست و میگفت سلمانا زهد در دنیا این است و امروز غیبی خبر داد و فنا بر حیات چنین بی نشانه است که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله مجلا پرده غفلت از پیش دیده بصیرت باز و برکت آن پیراهن و الابخلعت دل آرای شرف اسلام سرافراز کردید پس صاعی از خرما و صاعی از جو تسلیم سلمان کرده و او نزد حضرت خیرالنسا آورد آن زلال سرچشمه دلستان از اسباب مائده قناعت آن صاع جو را بید مبارک خود آرد کرده و نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان

در بیان شهوت اکل و شرب

گفت یا فاطمه حصه از آن برای حسن و حسین بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن
هیچ بر نمیدارم سلمان آنرا بخدمت حضرت سید عالم ص آورد آنحضرت پرسید که اینرا از کجا آوردی سلمان گفت از نزد
خیر النساء آنسرور دنیا سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخواسته بحجره فاطمه ع آمد و آثار ضعف از سید
دو سرا مشاهده نمود فرمود که این زردی چهره و تغییر بشره چیست گفت ای پدر بزرگوار سه روز است که طعام نخورده ایم
و اضطراب حضرت حسنین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشانرا بپا کرده هر دو را در کنار گرفت و
دست مبارک در گردن ایشان کرد خیر النساء را در پیش خود جای داد و حضرت امیر المؤمنین ع نیز آمد دست
در گردن حضرت سید المرسلین ص حمایل نمود آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند و آن
پنج گل بوستان نبوی چون گل مانند دسته گل فراهم آمدند پس مختار عالم صلی الله علیه و آله و سلم باسمان نگریست و فرمود
الهی و سیدی و مولای اینان اهل بیت منند خدایا رجس آلودگی را از ایشان دور کن و ایشانرا پاک و مطهر گردان
نگاه حضرت خیر النساء برخواسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و گفت الهی و
سیدی اینک محمد ص پیغمبر تو و اینک علی ع پسر عم پیغمبر و اینک حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر
ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان
آورده ایم ابن عباس گفت که هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسه بزرگ دید نهاده و بوی خوشتر از بوی مشک از
فراز آن میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته نزد آن ستودگان صفه صفا و صدر نشینان مهمانسرای رضا آورد امیر المؤمنین ع
پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر ص فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس مر خدایرا که مرا زنده نداشت تا فرزندی را
مثل مریم بنت عمران دیدم که هرگاه زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست این گفتی
از نزد خداست و خدای تعالی روزی دهد آنرا که میخواهد بیحساب اما اعرابی آن توشه برگرفت و بر شتر سوار شده
بقبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم باواز بلند ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله ایشان دست از شمشیر
کشیدند و گفتند تو بکیش محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم
بدرستیکه خدای محمد ص بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر کرد برهنه بودم
مرا پوشانید پیاده بودم سوارم کرد آنگاه قصه سوسمار و آن بیت روشن و اشجار را حکایت نمود گویند
از زن چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و بدلالت توفیق ربانی براه حق گشته از طریق
از طریق باطل خود روی برتافتند و در مجموعه ها مذکور است که سلمان فارسی رض هرگز خوان طعامی پیش
خود نکشیده که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند وقتی ابی ذر غفاری را ضیافت کرده نان جوین با نمک پیش او
فرمود که میل سرکه و سبزی دارم سلمان مطهره خود را مرهون ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شد ابو ذر
فرمود الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من بیک گرو نمیرفت ای درویش بینوا
ای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیاء که شهریاران کشور امکانند با این تنگی معاش گذرانند و اهل بیت
پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه مانند شکایت ما و تو از تنگدستی خطا و نالیدن از بی برگی
و بینوائی بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی نکته اعتراض نهیم و بحکم قضا از دیگری رضا تن در دهیم پس در
هر حال از احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد و دانست که رنج و راحت
هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری هر دو یکسان گردد است سعدی یکی مشت زن

در بیان شهوت لباس پوشی

دو روزی نداشت مرا نشاید تماشا میگذارد که مثل از پریشانی روزگار دلش پر ز حسرت تیغ سوگوار گر
از دیگ عیش شیرین ملق فرو میشد آب تلخی بحلق شنید که بر روی زمین مکافات عظام زنخدان پوشید
یافت بیخیالش اندرش عقد بگسیخته گوهرهای دندان فرو ریخت دهن بزبان پند شکفته راز گر انجام پایبوس
دنیا چو آبستن خال دهن نیز هر گل شکر خورده انکار یا خون دل چون زنان پا در رکاب صبر و تسلیم
آنست تو باز بر سخن خواهد گرفت و عندلیب قلم موعظت شیم در این روضه شکر فرمای دم بهمین نوا بار دیگر
مترنم خواهد گشت در اینمقام بهمین اکتفا نمود والله الموفق **مجلس ششم** در تسکین شهوت لباس و خودآرائی و مذمت
شیوه زنانه خودنمائی و رعنائی بر شیفتگان رنگینی لباس و انسان صورتان معنی نسناس زشت طبعان زیبا رو
و بدگوهران دغوانند و دلاله صفتان خودنمائی دو مان گلگون قبا ساده لوحان منقش لباس بهر زحیران اندرون
پلاس دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیران گل پیرهن بیمغزان سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سیرتان
طاوس نما گرمطبعان ابریشم قبا ملون مزاجان سرخ و زرد پوش مشجر نگاهان جلوه فروش جماد خصلتان اطلس پوش
خودبینان خدا ناشناس ناقص عیاران دو کش لباس پوشیده نماند که بحکم آیه کریمه و لباس التقوی ذلک خیر
و باقتضای حدیث زین اللباس للمؤمنین لباس التقوی زیباتر جامه که قامت بندگان را درکار و فاخرتر لباسی که بر
باقنکان انجمن تکلیف آن ناچار است لباس تقوی است که عبارت از پیرهن فروتنی و برد بردباری و ازار عفاف و پرهیزکاری
و قبای دامن از خار رذائل هوسهای نفسانی برچیده و ردای مهر بال شکستگی و کمنامی در کشیده و جبه پشمینه پوشی سالوس
و روباه که دستار شیر زال دنیاست زیر کنده و خرقه صندلنا مال ... که بخون خار رخار و وسواس نفس آلوده
شده از دوش افکنده نعلین صدق ما تاب با و محراب پای داشتن عمامه سر بخط تسلیم و رضا گذاشتن خفتان دست
از آستین کوتاه دستی برآوردن و کمربند بندگی بر میان جان استوار کردن صاحب چنین جامه مفتخریست که با خلعت
والاهمتان و تشریف والای ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف سرفراز گردد و چه پروا دارد که جامه نو باشد
یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه بلکه صد چهره خجالت برافروزند از ندامت خطاهای نفس بصد جامه الملبس
خطائی ندهد و یک شبه بیدار ... مسلمان را بر شه خواب مخمل فرنگ برابر نکنند جامه پاره پاره را
در معرکه جهاد نفس اماره زره داودی دانند و خاک حسرتی که از ندامت بر باختن فرصت طاعت بر سر کنند از
افسر سلیمانی بهتر خوانند بیرنج و زرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه نمود بصبغه الله دین برزده و از چنگ خار خار
سنجاب و سمور گریبان خاطر را رهانیده بطوق بندگی حق گردن مباهات افراز دستگاه عاقلی دنیا سعی
کوش نقش دنیا برآمد دنیا پوش چرکشی ز بی هوس تن را گرمی عشق جامه بس تن را جامه از
بهر پوشش عام است خواصگان را برهنگی جامه است عاقلان فریاد دروغ زنند که غم جان و جامه کم دارند
زینت الله نه اسب زین باشد زینت الله جمال دین باشد از زیبنده خلعت اصطفی حضرت خاتم الانبیا ص
منقولست که من یشتر کرامة الاخرة یدع زینة الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت آخرت و قدر و منزلت جاودانی
میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش از آلایش آن برچیده میکام ... و قیمت
رسالتمآب صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین ع خطاب نمود که ای شیء احب الیک ستة الاف غنم او ستة الاف
دینار او ستة کلمات جامعة یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد
کدام در نزد تو خوشتر و محبوبتر است آنحضرت کلمات را اختیار فرمود ندا نگاه آن گنج خانه عرفان سر درج بیان

کشوده و لآلی آبدار از کلمات اهل حق در گوش ارباب هوش بیرا نکشت بیان شمه ای از آغاز فرموده از آن جمله مضمون این
سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو سخنا خواجه تن را طلاق ناداده
دین همی جوید این استاد زاده دین نیابی کرت غم تن بود زانکه کابین دین طلاق تن است منقولست که حق تعالی
وحی بموسی کلیم الله وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا و هر که ظاهر و باطن او یکسان
باشد مؤمن است حقا و هر که باطن او آراسته تر باشد از ظاهرش ولی منست حقا و در خبر است که چون آدمی را بجنازه
گذارند و راقمان کتاب خانه غیب عبرت نامه کالبد انسانی را با خامه اجل بر الواح تخته تابوت نگارند حقتعالی چهل سؤال
از وی نماید از جمله آن سؤال یکی آنکه ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور نظر خلایق بود زینت دادی و باطن خود را
که محل نظر من بود واگذاشتی مقید اشبوه الوان پوشی و آیین بندان بازار خود فروشی که پیوسته همت بر نقش و نگارش
مصروف داشته و آیینه خانه دل را که جلوه گاه اشعه انوار حق است در زنگ اندیشه های باطل گذاشته اند ندانم که
در جواب این سؤال چگونه ... و با شدن از این انفعال انبل سیاه روی از چهره احوال چگونه شوید جهال از زینت
دل از بدن همه صفا خانه از کوچه ضرور و تراست دل را بوسواس دنیا تیره و تار و تن را بلباس دیبا نقش و نگار
نمودن دردرون خانه دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندود کردن است آیینه را در زنگار و آیینه دار از زر
نگار داشتن با شمع را خاموش و فانوس را بر نهان پوش نمودن لمؤلفه جهد کن دل زنده کردن چه ارائی برد
مرده را سوی مزار رو کودیر نقش و نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل دقیقه یاب میباید که در هر باب حصول رضای
الهی و وصول بمدارج سعادات ابدیه را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبار را بی اعتبار دنیای فانی
بجملات در روزه این سرای سست مبانی را از جمله توابع و زواید شمارد که اگر بی نقصان با موافق اخروی بحصول تواند
پیوست فبها و الا دیده خواهش را از دیدن آن پوشند و زمهارت ترک از بطوع و رغبت نوشند و همچنین در
امر لباس نخست نظر در اباحت و حرمت آن نموده هرگونه لباس و زیوری که تزیین بآن منافی شرع مبین و تلبس
بآن موجب عرایی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم داند و بر نیکی دیباری آن فریفته نشده دامن برچیند
پاره پاره فقر که حله بهشت رضا است بپوشند و لباسیکه در شریعت پیغمبر علیه السلام منهی عنه و مذموم است هرچند قیمت
است یکی لباسیکه طلا باف یا حریر محض باشد چه زینتی حلال و حرام محض است سید الانام علیه السلام منقولست که فرموده اند
هذان حرامان علی ذکور امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام ماثور است لا یلبس الرجال الحریر و الدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه میباید که مرد حریر و دیبا
نپوشد مگر در جنگ و نیز از آنحضرت ع مرویست که خدا عزوجل طلا را در دنیا زینت زنان گردانیده پس حرام
ساخته است بر مردان پوشیدن آن و نماز کردن در آن و مخفی نیست که لباس حریر بمداخل کردن قدری ریسمان یا ابریشم
یا غیر آنها ممکن است که قصب و مباح شود و طلا باف نیز ممکن است که بنقره یا فتبدیل کرده و در زینت تفاوت
میان آنها اینقدر نیست که آدمی بجهة آن خود را از حلیه تقوی عاری سازد و از شایستگی تشریف یلبسون من سندس
و استبرق متقابلین اندازد در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة مذکور است که سرور مردان خدا علی المرتضی روزی
خطبه میخواند و سخن سلونی قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعة بن صوحان برخواست و بیان
وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب کمال در خواست آنحضرت بذکر علامات آن وقت پرداخته بمضمون ارشاد
فرمودند که خروج دجال لعین وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال

دانند

دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان را مشید سازند یعنی بنا و دیوار عمارت را [illegible] بلند کنند و دین بدنیا
فروشند و سفیهان را عامل سازند و با زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خون
سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خائن و قاریان فاسق باشند و گواهی
دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و طغیان و اثم یعنی گناه مظهر یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بیرون نافرمانی
خدا را اشکارا نمایند و مصحفها را زینت کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلاکاری مطلقا زینت کنند و منارها
بلند سازند و بدان را اکرام کنند بجملا آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا آنکه فرمودند و تشبه
الرجال بالنساء و النساء بالرجال یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را شبیه زنان سازند و نیز جابر بن
یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص لعن کرده است مردانی را که تشبه بزنان
کنند و زنانی را که تشبه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست در اینکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص
زنان گردیده قسمی از تشبه بزنان است و تشبه بزنان بحکم حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت موجب
و علت مرتضوی مضمون و فاعل آن مستوجب [illegible] مردان خردمند فرزانه است که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد و در
پوشیدن لباس زنان سرمردی خود را بند فرو نبرد بقوادگی هوا و هوس سر مردی خود را نبازد و بدلالگی تزیین
زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زن سیرتی که عمر گران مایه را با این صورت میبازند و در آیینه
اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان
خدا چگونه سر توانند بر آورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی و حضرت شارع جهة
ارتکاب این امر شنیع هیچ گونه وعید و تهدیدی نفرمودی همانا بایستی که عاقل مرد صفت از تشبه زنان و لوازم
کسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدها و تشدیدها در آن باب وارد گردیده است از آنجمله در
کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مخبر صادق و رساننده فرمان خالق بخلایق ص ماثور است که حضرت امیر المؤمنین ع را خطاب
ساخته این مضمون را ادا فرمودند که من دوست دارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه
برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن که یکی است که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه
قرمز مپوش که آن از رداهای شیطانست و سوار مشو بر زین یا پالانی که میثاق حریر باشد که یکی است که آن از
مرکب شیطانست حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدای تعالی پوست را در روزیکه ملاقات کنی با وی بیت
لباس زرتکه حریر بود لکن حرمت بر پیش مرد آتش است آتش است تو کو تن براحت بر آورده بزیب بفت و دیبا
برکرده مهیا است مهرت مکن دل غمین فما اصبرهم علی النار آتشین خنده بر عقل آن بینائی که برای راز ایشی خود را
مستوجب عذاب خدا کند و کم همت بدحال صاحب جهلیکه جهة چنین مطلب سهلی در لباس طبل مخالفت با مالک الملک زند
خاک بر سر بیتی که برای یکچند بلبل سرمدی خود را از درجه ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون اندازد و دو
بر حال خود آن کس که بشوق جامه حریر و دیباج یا طلا نی خود را از کرامت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین بی نصیب سازد
از زینت افسرده گردد و براز نده حلیه پیغمبر ص منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب الجنة القی الی اهل الدنیا لم یحمله
ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه اگر جامه را از جامه‌های بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای
ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آینه از خواهش و غلبه شوق دیدن آن بمیرند ای سفیه جاهل و ای مغرور بجود ما بل ای
خرابات جوانی و ای دهقان گلبهای خویشتن پرستی ای ترکش قلب شیتی و غریبی و ای [illegible] آمیز سیاه درونی

کاز هر قبا چون سند قبا پوشتر که برابر و عکس دارا غم جامه ما استین همه تن زچین از شکر لباس بشتر جانت چون
ذره پیراهن دو صد تا خورده و قصه پوشش همو ما سند کاو بت سند قبره هوای زنجیره طلا چو دیوانکان نورانی
اندیشه‌ها نهاده و هوس که رنها سموکو بر صفت دیو سپیدان افتاده بتحصیل کمربند طلا باف تا چند کرسی بستر دا
دمند پل دستار زرتار کی چون علاقه که بر دبی کذاری لذت پوشیدن حریر نه انقدر است که با الم عذاب معین
مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلا بافته قابل انست که خدا و رسول خدا از برای ان بحشم توان اورد و اکر منظور
از پوشش اطلس و دیبا و ترصیع جواهر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق دون است و امت خود حضرت باری و شهد
عزت و خواری بعالی بنان نام که از کسی نیست که با عزت دیکران از خواری او برو نکنی و برای نظر التفات کسان خود را
از نظر عنایت او افکنی ببخت مبادا اینکه او کسی را کند خوار که خوار او شد کار رسته شوار و اکر تن ناز پرورد
از درشتی لباس که راضی با مینماید و طبع نازکت را از پوشش درویشان و هم کسوتی ایشان عار و منت است نکو تامل
کن که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت محمد صلعم و علی المرتضی ع که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین
و سموات بوده اند عزیزتر نخواهی بود که عمرها چون غنچه سر بجیب تر در درویشی کشیده اند و سالها مانند مسلک ستاره بخز
پوشی کذرانیده اند نه از لباس کرباس ستان ننک و عار بوده و نه از جامه پشمینه اد بر خاطر مبارکشان غباری شیخ
صدوق ره در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی ان این است که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه ص
امد و دوازده درهم اورد جامه انحضرت کهنه شده بود امیر المؤمنین ع فرمود که یا علی این درهمها را بکیر و بان
جامه برای من بتباع کن که بپوشم انجناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم خریده نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و اله اوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است یا صاحبش را چنین می‌بینی که فسخ بیع کند کفتم
نمیدانم لیکن بر بینم پس نزد صاحبش امدم و کفتم بدرستیکه رسول خدا این پیراهن را نپسندید و غیر این میخواهد
اکر غیر این داری بیار کفت ندارم کفتم فسخ بیع کن پس درهمها را بمن داد و نزد حضرت رسول ص و اله اوردم انحضرت
انحضرت همراه من ببازار امد که پیراهنی خرد جاریه دید بر کنار راه نشسته میکریست از او احوال پرسید کفت یا
رسول الله صاحب من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان حاجتی روا کنم کم کرده ام و جرات نمیکنم که بسوی ایشان
باز کردم پس حضرت رسول ص چهار درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی اهلت باز کرد انحضرت ببازار رفته پیراهنی
بچهار درهم خریده بپوشید و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانید و از بازار بر امد مردی برهنه دید که میکفت هر
مرا بپوشاند خدا تعالی او را از جامه‌های بهشت بپوشاند انحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بان سائل پوشاند
و بعد از ان ببازار بر کشته بچهار درهمیکه مانده پیراهنی دیکر پوشیده و حمد خدا عز و جل کرده بسوی منزل خود
باز کردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میکرید پرسید چیست ترا که نزد اهلت نمیروی کفت یا رسول الله ص
دیر کرده ام و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی ص فرمود که پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن و خانه
خود را بمن بنمای تا من شفاعت تو کنم انحضرت امد تا در خانه ایشان ایستاده فرمود السلام علیکم یا اهل الدار
اهل خانه جواب سلام انحضرت را نکفتند سلام را اعاده فرمود باز جواب نکفتند دیکر باره اعاده فرمود کفتند
وَعَلَیْکَ السَّلَامُ یَا رَسُولَ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ انحضرت فرمود که باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک
اجابت من کردید کفتند یا رسول الله سَمِعْنَا سَلَامَکَ فَاَحْبَبْنَا اَنْ نُکْثِرَ مِنْهُ یعنی ما سلام ترا شنیدیم
و جهت ان مبادرت بجواب نکردیم که دوست داشتیم که سلام تو بر ما بسیار و دعای تو در حق ما مکرر کردد پس انحضرت

فرمودند

فرمودند که این جاریه دیر کرده است او را مواخذه مکنید کفتند یا رسول الله هی حرة لممشاک یعنی حمیده و مبارک
او را ازاد کردیم پس انحضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده درهمی با این برکت ندیده بودم که بر کت ش ع المحمدی از این
باشد که خدا تعالی دو برهنه را پوشانید و بنده ازاد کردانید و از خرقه پوشی صوفیه تسلیم و رضا حضرت علی المرتضی ع
ما نور است که روز جمعه بر منبر بود و بشرافت قدم مبارک پایه منبر را سرمایه افتخار بر عرش داد نعت سوی جامه کهنه
پر پینه در بر داشت و بید زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق و ریاحین مواعظ دل نشین در زمین دلها
مستمعان میکاشت از انجمله میفرمود که لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِی حَتّٰی اسْتَحْیَیْتُ مِنْ رَاقِعِهَا مَا لِلْعَلِیِّ وَ زِینَةِ الدُّنْیَا فَکَیْفَ
اَفْرَحُ بِلَذَّةٍ اَفْنیٰ وَنَعِیمٍ لَا یَبْقیٰ خلاصه معنی انکه بدرستیکه چندان رقعه بر مدرعه پینه بر پینه دوختم که از جامه رقع
خود را که از دوزنده ان شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار و چکونه شاد شوم بلذتیکه انجام ان فنا است و
نعمتیکه نا پایدار و بی بقا است و نیز از انحضرت ع مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید و دامن و استین
انرا انچه زیاده از قدر کفاف بود برید از سبب ان استفسار کردند که این بطریق تواضع است و تواضع انسب است
با قتدا مسلمانان الیق باید و لیکن دلریش و ای دلکیر جامه پاره پاره خویش هرکاه سرور خلایق را پیراهنی که بچهار
درهم خریده لایق باشد و جه دیکر ارا از قبای پینه زدن ننک و عار بنداشته باشد ما سفلکان بی نام و نشان را
چند بخود ستیزیم و شان خود را از شان نبوت و امامت رفیع تر شمردن غایت کج پلاسی و نهایت خویشتن نشناسی
پس سزاوار انست که بقسمت ازلی خورسند و شاکر باشی و در فنون هرزه کوی خاک کدورت بر فرق دل نپاشی ولا
با سایش بعیدا فکی قناعت نمائی و از جامه‌های الوان بپوشیدن پشم از هم اکتفا فرمائی صاحب بپوش چشم نفع
جهان و عشرت کی بسند در برخ کانات و حدت کن تو عزیزتر از کعبری لباس بر بخانه کرب لبالی رسد
قناعت کن دیکر از جمله لباسها که در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفوی و مرتضوی ع پوشیدن
ان مذموم لباسیست که ادمی بان مشهور و انکشت نمای خلایق کردد چنانکه در کافی از ابی عبد الله ع منقول
که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستیکه خدا تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از همان جناب ع
مرویست که کَفیٰ بِالْمَرْءِ خِزْیًا اَنْ یَلْبَسَ ثَوْبًا اَوْ یَرْکَبَ دَابَّةً یُشْهِرُهُ یعنی مرد را همین ننک و عار بس که جامه بپوشد
یا چارپائی سوار شود که باعث شهرت او شود و نیز از زاده سرور مین امامت خونین کفن عرصه قیامت حضرت
امام حسین ع روایت کرده که مَنْ لَبِسَ ثَوْبًا یُشْهِرُهُ کَسَاهُ اللهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ ثَوْبًا مِنَ النَّارِ یعنی کسیکه جامه بپوشد
که باعث شهرت او شود بپوشاند خدا تعالی در روز قیامت او را جامه از اتش و مخفی نماند که لباسیکه باعث
شهرت میشود بر چند قسم است یکی انکه لباسی نفیس و کران بها باشد و از ان جهت صاحبان از ذی امثال و اقران
خود بین و در نظر انکشت نمای مردمان کردد دوم انکه از غایت درشتی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشنده
خود را مشهور ساده و بر زبانها اندازد چون پلاس در نمد بجای قبا پوشیدن و غزل و رسیمان عوض کمربند بر میان
بستن و امثال ان چنانکه رسم متصوفه بدسیر و داب شهرت طلبان مرید پرور است و ممکن است که احادیث
مذکوره شامل این هر دو قسم باشد لیکن لایق است که در امر لباس هر یک از اصناف ناس شیوه تعارف زمان خود
داشته دست از ضابطه اعتدال و میانه روی بر ندارند و بسر کشی نفس نافرمان مهما امکن بت و بیرون امثال
و اقران را نکسترند و قطار ابنای جنس خود سر بصحرای خودسری و خود رائی نکذارد کویند عمر بن عبد العزیز را
که از خلفا و ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام داشت پسری او را بود انکشتری تمام کرده که

نگین او را طلا و دینار که تخمیناً صد و سی تومان این روزگار باشد خریده بود چون این خبر بسید رسید نامه
بوی نوشت که این انگشتری بفروش و بهزار درم و بینوایان را غایت کن و از یک درم نقره انگشتری بستان و بر این نقش
کن که رحم الله امرءً عرف قدره و لم یتعد طوره یعنی رحمت کناد خدا تعالی مردی را که قدر خود بشناسد و از حد خود
تجاوز ننماید و دیگر از جمله لباسها که بطلان از طرز شریعت مطهره و دین ملت اثنی عشریه مجوز نیست جامه که با
آن نه در خور ظاهره عملش نه چون صورت باکین موظاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان برهنه شده با
و لباس چنین کردار و پودش بدست ستم بافته و انواع شبهها در آن مانند پود و تار در هم بافته باشد و در نزد اهل
تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض هوا مت و جامه کدامش بلوث حرمت آلوده و گریبانش در دست هزار گونه
شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا قبای الکه نحل از دولت پیر زالی
بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامه کلگونی که بخون دل مجروحی آب و رنگ پذیرد
در دیده مردان خدا چون لته حیض زنان ناملایک قبای که لبتون کز بند دلها دوخته شود و تار او زتن جامه که از
بی نوایی خلق خدا اندوخته گردد چه بود اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب رنگ جامه ساعی اند
در حلیت و اباحت آن نیز میبودند و این همه تلاش و سعی که در خوبی طرح و قماش مینمایند صد یک آن در پاکی معنی
مینمودند یکی شوریده بصیرت این جمع لاهی بسر بهره آگاهی روشن شد تا چنانکه نفاست ظاهری را میبینند نجاست
باطنی را نیز دیدندی و بحر کینی قبا و کثافت صورتی تن در ندادندی دامن رغبت را لاپش معنوی بر چیدندی حکیم سنائی
دید وقتی یکی پراکنده زنده زیر جامه ژنده گفت این جامه سخت خلقانست گفت هست آن من چنین زانست
چون نجویم حرام ننهم دین جامه لابد چنین باشد به از این مستیاک و حلال و ننگین رو ز حرام و پلید و رنگین و
چون نمازی و چون حلال بود آن تراجوشن و جلال بود **مجلس هفتم** در سهو مجالست حریفان ظریف خو و مصاحبت
غفلت پیشگان بی ابرو و عمر عزیز را مانند عود بشعله آواز رود و سرود سوختن و بحشمان دین کوشش نمادن لالی
تکلیف منافی سعادت نشاه باقی را بغنا مستی فروختن بدانای طالب سرچشمه زلال تحقیق سقاک الله و ایانا من
الرحیق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع را همیشه در گوشه تنهائی نشستن و در را بروی آشنا و بیگانه بستن و حلق با
الکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کس در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از
عوام و خواص ناچار و بعلاج است لیکن عاقل نافراست و هوشمند صاحب کیاست میباید که بنظر تحقیق و تمیز گشوده از کافه
انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه عمر نبدل و آشنائیش
باعث بیگانگی ایزد ذوالجلال نگردد بلکه بحسن مرافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال اینکس ساعی و
در با مخالفت نفس اماره سرهوا را از تیه گمراهی براه آگاهی داعی باشد از مرد مدینه بینش و نور جبین آفرینش
حضرت سید الانبیا منقول است که قال الحواریون لعیسی یا روح من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید
فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة علمه حاصل معنی آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی ع بودند با آنحضرت گفتند
یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسیکه دیدار او و ملاحظه اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار
او بعلم و دانش شما افزاید کردار و عمل او شما را باخرت ترغیب نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که مثل
الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک
من شرار ناره علقک من دخانه حاصل معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است که از عطر خود بهره مند از مجالست

او معطر و خوش بوی میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره آهنگر است چو حدادی و صفات و امثال ایشان اگر بشراره آتش
خود ترا نسوزد اثر دودش بتو میرسد و بر ظاهر است که سالکان طریق فنا و تاجران بندر دنیا را برای خرید متاع
بندگی سرمایه غیر از دو روزه زندگی نیست و چندانکه آدمی روز و شب درهم و دینار خود را از کیسه این حوادث
روزگار دیناری میبخشد و اگر بیشتر از آن بصرف از کیسه رود داغ ملال از آن چون زر بکیسه دل مینگذارد سرمایه
عمر و زندگی را بیشتر از طرز آن نفس و هوا و از آن طریق هدی که ما ینبغی محافظت نماید و در قوت هر نفسی از
انفاس عمر گرانمایه که نه برضای خدا میگذرد دعوی حسرت است سف برهم ساید این سرمایه خطیر را این گوهر بیمثل و
نظیر را در دنیا بیهوده تر از مصاحبت ناجنس و رفاقت عظیم تر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر آدمی در مبدا حال منکر
کردار و گفتار و اطوار ایشان میباشد اما رفته رفته بر ناسزای لطایف و خوش آیند که از طریق طبع میسر و از دل آن
قبایح افعال و اقوال چشم و گوش تولا کور و کر میسازد و نرم نرم آنکس را با موافقت خود کشید در دامهای
سخت سختی میاندازد و وقتی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز خود را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس
بآن حریفان دغا باخته است **مولوی** ای برادر میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا
بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند مجلس آئینه دلی که جلوه گاه یاد حق و مظهر آثار اشعه انوار وحدت و بنده
بتوسط آن با خدا و بندگان خدا آشنا و از آن روزنه در نظاره گلشن آثار عظمت و کبریاست از تاثیر همنفسی این دشمنان
دست غبار تیره و از شومی مصاحبت اهل لهو و لعب تیره و چهره میشود و چشمیکه از نگاه و خانه کائنات جهت دیدن صنع
کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده آمد و شد هوسهای نفسانی میگردد و گوشیکه
لایق گوش دادن مواعظ دلنشین و شایسته درک سخنان خدا و رسول و ائمه علیهم السلام و اکابر دین است وادی نغمه های
باطل و مدخل هزار بیای سلسله سخنان لا طائل میگردد و سر انگشت زبانیکه بکار بستن سبحه ذکر الهی و تکرار
شکر آلای نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان ژاژخوائی و مضراب طنبور هرزه گوئی و بیهوده سرائی میشود
و درج دهانیکه بحجاب پرده عیب پوشی و امانت داری گوهر خاموشی نامزد گردید از هرزه خندی چون پرده
مردم بینا موش و از هرزه گوئی مانند دست اهل تاسف و افسوس میگردد از مجلس تا زنتایج همدمی سفهاء و سفا
آثار و مفاسد همنشینی اراذل بی سعادت ضایع روزگار را ما تفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده است که
اغلب اوقات بر مصاحبت مردم بدسیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل هریک بتنهائی علت اجتناب از آن قوم بی
سعادت میتواند گردید اول هرزه گوئی و هرزه خندی که سبب خرابی دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده با
از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیا است محروم میشود و بمصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصیبتها است
مبتلا میگردد **مولفه** زنده فکر امت دل تا از سخن لب بسته ایم بیش ما آواز مرغ دلست آواز ما حضرت عزت
و متکلم بی آلت جل شانه در سوره ق میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل مضمون آنکه بیرون
نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر آنکه در نزد او یا در نزد ابقول نگهبانی است
مهیا و آماده که ضبط آن مینماید که مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و یسار آدمی جای دارند و افعال و اقوال
او را ضبط کرده در قبضه فرو میگذارند و حضرت امیرالمومنین ع از جناب مقدس نبوی ع روایت فرموده که ان مقعد
ملکیک علی ثنیتیک لسانک قلمهما و ریقک مدادهما و انت تجری فیما لا یعنیک و لا تستحی من الله و لا منهما یعنی
که نشیمن دو فرشته تو بر دو دندان پیش تست زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی

یعنی بہم لاحظہ میکوئی انچہ بکار نیاید ترا و شرم نمیکنی از خدا و نہ از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیہ السلام منقولست که لسان بنی آدم یُشرف کُلّ یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان ادمی هر روز مطلع میشود بر اعضای او و میکوید چگونه صباح کردید میکویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوبست اگر از جانب تو ما ناخوشی و اسیبی نرسد و حق تعالی زبان بسیار سر زبان داده است زبان را سر علی و خانه در علقمعانہ محبّر تیز کرده تو از حصن برون بر هنر کرده سند خواموش کبک کوهسای از آنند طعمه باز شکار اگر طوطی زبان میبست در کام نه خود را در قفس میدید و نه دام خموشی پرده پوش راز باشد نه مانند سخن غماز باشد محسن اخلاقی جز بود صمت بچشم اهل نظر نیاید و محض نیکی اطوار بیمهر خوشی در محکمه شناسای ارباب تمیز اعتبار را نشاید و از جملہ فواید خموشی هفت فایده است که هر یک از آنها متضمن چندین فایده است اول انکه عبادت بی رنج و عنا دوم زینتیست بی تلبس زینت کی انها سیم هیبتی است بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم حصار یست بی احتیاج حراست پاسبانی پنجم انکه ادمی از شر هند کی و عذر خواهی و ستم مستغنی میشود ششم انکه کرام الکاتبین از رنج نوشتن مزخرفات نمیاند هفتم پرده زشتیها و عیوبست و خازن گنج خانه قلوب از حضرت فخر عالم صلی الله علیه و آله منقولست که طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک فضلات لسانه حاصل معنی انکه خوشا حال کسیکه خرج کند زیادتی مال خود و نگاه دارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة یعنی کسیکه محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شود و چها سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که الحق هر یک یکانه کوهر بیست تعالی حانها از دنده و کران مایه در بیست کوش هوشها را زیبنده یکی گفته هرگز پشیمان نشده ام از انچه نکفته ام و بسی گفته کز پشیمان اند در خاک و خون خفته ام دیگری گفته که قدرت من بر ناکفته بیشتر از گفته انچه نکفته ام میتوانم کفت و انچه کفتم دیگر نتوانم نهفت دیگری کفته پشیمانی کفتن سخن سخت تر باشد از پشیمانی نهفتن دیگری گفته که هر حرف که از زبان من جسته متصرف مرا ازخود بسته و هر حرف که نکفته ام مالک اویم خواهم کویم و خواهم نکویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید ناصر دهلوی معراج در طی ذکر عجایبیکه در انشب ملاحظه نموده بود فرموده اند که سوراخی دیدم که کاو بزرکی از انجا بیرون امد و میخواست باز بجای خود رود نمیتوانست کفتم ای جبرئیل این چیست کفت این مثال مردیست که سخن بزرکی از دهن بیرون انداز دو پشیمان شود خواهد که بموضع خود باز کرداند نتواند و از جملہ وصایا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ابوذر غفاری ره را مخاطب ساخته کوش کشی عالمیان کرده اند اینست که فرموده اند علیک بالصمت الا من الخیر فانه یطرد الشیطان عنک و عون لک علی امر دینک ملخص معنی انکه بر تو باد بخاموشی مکر انکه سخن خیری کوئی که خاموشی دور مینماید و مدکار تست بر امر دین تو ابوذر کوید کفتم زدنی یا رسول الله انرور فرمودند ایاک و کثرة الضحک فانه یمیت القلب و یذهب نور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که انرا دل را میمیراند و نور رو را زایل میکرداند و در صحف موسی علیه السلام مذکور است که عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل معنی انکه مرا تعجب می اید از حال کسیکه یقین داند که خواهد مرد چون خرم و شاداب میشود و کسیکه یقین داند که اتش جهنم خواهد بود چگونه خنده میکرد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از غامی نوزیه پرسش در صاکو ثوامرز منی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست خنده پیغمبر صلعم تبسم بود یعنی از لب خنده تجاوز نمینمود روزی جمعی از جوانان انصار کذشت و ایشان با هم کفتکو میکردند و دهنهای خود را لبریز خنده میمنودند انحضرت فرمودند یا هؤلاء من غره منکم امله و قصر به فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور و لیعتبر فی النشور

ولیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی بحسب ظاهر انکه ای جماعت از شما هر کرا املش مغرور ساخته و عملش بسبب امل با غرور در نیکیها قاصر کشته پس باید که بقبور کذشتگان نظر کند و در حشر و نشر کان از روی اعتبار تامل نماید و مرکرا بخاطر رساند که مرک تا در کو مرک و بران کننده بنای لذاتست و در مجموعه ورام از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا و الموت یطلبه و غافل و لیس بمغفول عنه و ضاحک ملأ فیه لا یدری ارضی الله عنه ام اسخط رب العالمین علیه ام رضی خلاصه معنی انکه سه چیز مرا به تعجب اورد چندانکه مرا از ان خنده امد یکی کسیکه در ارزوی دنیا و کامجوی از این عجوزه بیوفا است با انکه مرک در طلب او است و کسیکه از مرک و مال کار خود غافل هست با انکه مرک از او غافل نیست و کسیکه خنده سرشار کند با انکه نداند که پروردکار عالم بر وی خشمناکست یا از او راضی و سخن یکی ز هوشمندانست که چنانکه کریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است کال تعجب دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است بغایت تعجب ادرد و در کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که انجناب میفرمودند لا تبدین عن واضحة و قد عملت الاعمال الفاضحة و لا تامن البیات خلاصه معنی انکه دندانهای خود را امکن مخند و حال انکه کردی عملها بکه باعث رسوایست در اخرت یا در دنیا و نیز ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت پادشاهی و حال انکه مرتکب کناهان شده و همانا از حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که بر جوانی کذشت که میخندید انحضرت بلسان حکمت بیان با دیده بصیرت از خواب غفلت غالب اغاز کرد این مضمون را فرمودند که ایا از پل صراط کذشته کفت نه فرمود که میدانی که بهشت خواهی رفت یا بدوزخ کفت نمیدانم فرمودند فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط نکذشته و از اند لیشه بهشت و دوزخ فارغ البال نکشته پس این خنده چیست کوینده از ان جوان را بعد از این نصیحت دیکر کسی خندان ندید و در خبر امده که جناب مقدس نبوی صلعم از جبرئیل سوال کرد که مالی لم ار میکائیل ضاحکا قط ما حصل معنی انکه سبب چیست که من هرکز میکائیل را خندان ندیدم کفت ما ضحک میکائیل منذ خلقت النار یعنی نخندیده است میکائیل از ان وقت باز که اتش جهنم افریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علیه السلام بقومی کذشت که جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالست کفتند بیکاریم فرمودی پندارید که بیکارید شما را چندان کار هست که اکر بان مشغول شوید یکتا فارغ نباشید و از حضرت سید الانام علیه و آله الف الف الصلوة و السلام ماثور است که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اکر میدانستید شما انچه من میدانم هر اینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار میکریستید مجمله وقت تهیه سفر عقبی از ان تنگتر و کاروان عمر سبکتر از ان بید رنک تر است که ما را فرصت بازیستن باشد چه جای عیش و عشرت نشستن بیچاره ادمی که هیچ عقبه هولناک در پیش و ماند اجل دانه شتابنده در قفا و حرص طول امل چابک دست در سر او و مثل تکلیف باری بردوش و هم چو شیطان راه زنی در کمین دارد بچه دست و دل کل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دل خوشی خنده شکفتکی با لبش اشنا کردید بیت ای کل

خنده دل خویش را بر شکفتن مبند نشاء دمن دیده هم چو برک کر فرد شود دست فتد مرک بیا ای دلی از سر غیر هم از غیرت خویش اسوده تر که چو نالک با دیده خونچکان بنشانیم بر راه انجهان چو برک حنا تا رکها کنیم برون زد چمن شادکامی کنیم دل این کلشن از دیده اعتبار بکرییم بر خود چو ابر بهار دیکر از جمله مفاسدیکه نتیجه امیزش بد و کل خار رستان صحبت بخود انست غیبت مؤمنان و بدکویی مسلمانانست و انچه از این قبیل باشد چون کمان بد بردن و بد بردن و بد پیدا کردن عیوب کسان قدم تجسس و تفتیش فشردن و دروغ و افرا بستن و بنا حق فتنه کری و سخن چینی

خواطر برادران دینی جستن اما غیبت عبارتست از عیبها باشارت صریح یا اشعار بعیب کسی کردن بعنوانیکه اگر آنکس شنود از روی
و این صفت خبیثه ناپسند که در این روزگار کمال بیکاران و نقل مجلس هر فرومایگان گردیده در مذاق اهل ایمان بنص
صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت مردار است قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا حاصل معنی آنکه بقول بعضی مفسرین باید غیبت نکند از شما بعضی را آیا دوست میدارد
احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتیکه مرده باشد نگوشت آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت
برادر مرده خود خوردنست و از جناب مستطاب نبوی منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی
صلوته و صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسیکه غیبت کند مردی یا زن مسلمانرا قبول نکند
خدا تعالی نماز و روزه او را تا چهل شبانه روز مگر آنکه آنکسی که غیبت او کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت صلی
الله علیه و آله مأثور است که ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه و ان صاحب
الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت که بدرستیکه غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد
زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدا تعالی توبه او را قبول میکند و خدا تعالی غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکسیکه
غیبت او کرده او را حلال کند و هم از آنحضرت در خبر است که من اغتاب امرء مسلما بطل صومه و نقض وضوءه
و جاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة یتأذی به اهل الموقف یعنی کسیکه غیبت کند مرد مسلمانرا
روزه او باطل شود و وضوی او میشکند و میاید در روز قیامت در حالتیکه از دهانش بوی گندیده تر از
بوی مردار که اهل محشر از شمیدن بوی او از آنکس آزرده و متأذی میگردند و نیز از هوا سبحان الذی
اسری بعبده و صدرنشین محفل فکان قاب قوسین او ادنی منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که
شب معراج مرا باسمانها بردند بر قومی گذشتم که رویهای خود را بناخن خود مجروح میکردند از جبرئیل پرسیدم که ایشان
چه کسانند گفت آنکسانند که غیبت مردم میکنند و هم از آنجناب مرویست مضمونی که خلاصه آن اینست که در روز
قیامت بنده را میاورند در پیش خدای تعالی یعنی در معرض خطاب الهی و میدهند نامه عملش را باو و میبیند نظر در آن
نکرده حسنات خود را که در دنیا کرده بود در آن نمی بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه طاعت خود را
نمی بینم میگویند در جواب او که ان ربک لا یضل و لا ینسی ذهب عملک باغتیابک الناس یعنی بدرستیکه پروردگار
تو غلط نمیکند و فراموشی برو روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را میاورند
و نامه عملش را باو میدهند طاعت بسیار در آن میبیند میگوید این نامه عمل من نیست چه این طاعتیکه در این نامه ثبت شده
من نکرده ام میگویند که فلانکس غیبت تو کرده پس حسنات او بتو داده شد گویند شخصی غیبت یکی از زهاد
کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب برای او فرستاد و رقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را بجهت من
هدیه کردی خواستم که تلافی احسان تو کنم چیزیکه باهدیه تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب است از
زمان و بسیار عجیب که با کمال بخل و خست و نهایت پستی همت که از غم دنیای سالها بیمایند و از فوت درهمی عمر فانی را
منغص میکنند و جوش آن مرکز هکشند و اندیشه گذشته و حوالی خواطرشان نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات
خود که حاصل زرع زندگانی و سرمایه سعادت آنجهانیست مفت و رایگان میگذرند و کیسه عمر عزیز گرانبها را
بباددستی نفسها الغرور برده در را از نقود حسنات تهی ساخته جهد بروز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت بخرند
گویند سرحلقه ارباب همم ابراهیم بن ادهم بشخصیکه یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی

نصیحت

نصیحت و نیکوخواهی خطاب کرده گفت ای مسکین در دار دنیا خود را بدبینان بحل کرده بهر یک بال و زبد و دگی
آخرت نمود بدشمنان مضایقه نکرد چون سخا فرزند عقل است دران بخل معلوم نمیباشد و باین نحو از جمله کبایر
میشمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن بغیر جهت استثنا شده دو موضع خود بیان کرده اند در این شریعت مقدسه
ممنوع است شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است چنانکه سر رشته فتنا از برموشد که غیبت مردمان نمیباید
گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل و سخنان بیهوده لاطائل محافظت میباید نمود چنانکه از حضرت سید انام
علیه و آله افضل الصلوة والسلام مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القائل والمستمع لها شریکان فی الاثم
یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت بدرستیکه گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیرالمؤمنین
منقولست که السامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است نیز حکایت کنند که شیخی در خواب
دید که شخصی مرده نزد من آورده گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت چرا آنگه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من
او را بخیر و شر نبردم گفت نه استماع غیبت او میکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از این واقعه هیچکس را نگذاشت
که در حضور او غیبت کند تا وفات نمود مجملا از این قبیل روایات و احادیث در مذمت این شیوه زشت و خبیث بیش از آن است
که خامه بیان را استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از این هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلوم است که خلق عالم همه امثال
هم و یکدیگر را معین و ناصرند و در تمشیت امور و مهام از یاری هم ناچار و ناگزیر و این معنی بی تشیید مبانی دوستی و داد
و تأکید قواعد صفا و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی و محبت بی مراعات شیوه حفظ الغیب و احتراز از بدگوئی و عیب
میان هیچ دو کس بحصول نمی پیوندد بلکه بنای دوستیهای کهن از این صفت نامستحسن زیر و زبر و آتش بغض و کینه در کانون
سینها روشن و مشتعل [illegible] سبب آن هم در بنا است [illegible]
و نیز [illegible] که باغراض دنیای دنی رشته الفت بینشان از هم گسسته اند بسا دوستان
که [illegible] الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستان را دشمن
و دشمنان را دشمن تر و هرگاه تو بد ایشان گوئی ایشان نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان میجوئی
ایشان هم عیب تو خواهند جست پس فی الحقیقه بعیب جوئی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران
آختن بر خود نواختن است مرد عاقبت اندیش میباید بحفظ ناموس خویش ناید و بکلید زبان درازی قفل
دهانهای بسته مردمان را بر خود نگشاید **بیت** عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو / با خموشی میتوان خاموش کرد
گویا را دیگر آنکه چه عیبی برای دیگران ثابت میکنی که خود بعینه مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین عیب
بس که اوقات شریف را [illegible] در دنیای و عمر [illegible]
غیبت کسان ضایع میسازی عیب جوئی را هنر خود می پنداری و نقص مردمان را کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر و کمال انسان
که دیده تجسس و تفتیش از سیئات بد عالم بپوشد و بجد باصلاح حال خویش پردازد و دست تعرض از گریبان
احوال خلایق کوتاه کرده آئینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازد **بیت** [illegible]
عیب دیگران چه زبان باش از خجلت عیبهای دیگران باش و اما بدگمان در حق مردم و افعال و اقوال
مردم را بمحامل بد حمل نمودن و عیوب [illegible] و [illegible] نشان بدی
و بدطینتی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان از اجتناب این طریقه ناصواب واجب و لازم است و صفای
ظاهر و باطن مؤمن از لوث این صفت نامحمود فرض و متحتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا

کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا حاصل معنی آیه سراپا هدایت مقبول مقبولان آنکه ای آن کسانیکه ایمان آورده اند
اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری را از ظن گفته اند مراد ظن بدانست در حق برادران مؤمن بدرستیکه بعض ظن گناه است
و تفتیش مکنید امور پنهانی که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوآت مردمان و از مراحم جویا نشوید حضرت سید المرسلین صلعم
مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه وان یظن به ظن السوء یعنی بدرستیکه حق تعالی حرام ساخته
از مسلمانان خون او و عرض او و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که اذا
اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و گمان بد برد مؤمن برادر دینی
خود را و نباشد بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین ع ماثور
حدیثی که حاصل معنی آن این است که کار برادر دینی خود را بر بهترین وجه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزیکه بگرداند ترا از آن
و سخنیکه از برادر مؤمن تو سرزند و محمل نیکی برای آن یابی گمان بد بآن مبر منقولست که حضرت ابی عبدالله ع در
توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن علی المؤمن حرام فرموده اند که لیس هو ان ینکشف فیری منه شیئاً انما هو ان تروی
علیه و تعیبه یعنی مراد آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو چیزی از او ببینی مراد اینست و غیر این
نیست که در فرجی کنی که ضرر بحال آن مؤمن رساند یا عیب او را ظاهر سازی و روایت کرده اند که حضرت عیسی با حواریین
بر هیکل مرده گذشتند حواریون گفتند که چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای
آن مقام مراد آنحضرت از این کلام تادیب جماعت و تنبیه بر این معنی بود که بنده مینا باید که پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا
داشته انگشت بر عیوب و سوآت ایشان ننهند و نفس سگ صفت را از عیب جوئی باز فرمایند اگر چه مسلم مرده باشد یا
داشته دیده طبع را بدید فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت ابی جعفر ع مرویست که اقرب ما یکون العبد
الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوماً ما حاصل معنی آنکه نزدیکترین احوال
بنده بکفر اینستکه شخصی با شخصی برادر دینی کند پس لغزشها و جرمها ضبط کند اعمال او و تا روزی او را بآنها
سرزنش نماید و از بهر عالم ع ماثور است حدیثی که ملخص معنی آن اینست که تتبع مکنید عورات مؤمنین را که هر کس تتبع عورات
مؤمنان و کارهای ناشایسته ایشان کند بدرستیکه کسیکه تتبع کارهای ناشایست برادر مؤمن خود میکند حق تعالی
نیز تتبع افعال ناشایسته او کند و او را رسوا میسازد و اگر چه در درون خانه اش باشد گویند عمر بن الخطاب
در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغ دید و آواز شنید از دیوار بالا رفته صاحبخانه را که امیة بن ربیعه
بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول عمر ایشان را از آن نهی و زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود گفتند
اگر ما مرتکب یک گناه شدیم تو بچند عمل منکر اقدام نمودی گفت چه گفتند اول اینکه حق سبحانه فرموده است
که ولا تجسسوا و تو مخالفت کرده تجسس نمودی دوم فرموده و لا تاتوا البیوت من ظهورها و تو بر خلاف آن بطور
بر آمده داخل خانه گشتی سیم فرموده ولا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تو بی اذن ما در آمدی عمر از این
سخنان ملزم و خجل شده بیرون رفت و اما دروغ گفتن پس آنکه ضرر و شرعی داعی بر آن باشد خود صفتی است که
ادعیه دو دیده ها خار و خار دیده ما میباشد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق دلها میاندازد در
بنای خواری است و سنگ سلسله بی اعتباری سرمایه آبرو و وبال استغفار سرچشمه عرق و انفعال شکست دل گفتگوی
و او از دمیدن ابر بر جبهه خرمن عزت و سحاب عرق خجلت خط بطلان نوشته است دود و رنگ سیاهی دل و ریشه
نخل بی بهره است میوه نهال ببهای خشک آنکه از آن میوه جان نو و عاقبت کذب عوض در بحر صدق و خبر انجا

شعاع آفتابند و از مهلکه گرداب کجی و فنا خود را بسفینه راستی و سداد افکند که حصار امن و امانست و فانوس
چراغ ایمان ابد گلشن جانست و راه کشور نجات مشکل کردن امداد راستی تمیمه بازوی اعتبار کلید در دولت
و پرچم علم نصرت خازن گوهر آبروست و صف شکن ممالک گفتگو و تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان التیام دلها
و ناخن گره مشکلها مضراب تار بشاشت و قلم رقم آزادی بدرقه راه سلامتست و فلاخن سنگ ملامت
سد راه کمینهاست و کمند گردن زاغان عصای طریق معاش است و جاده سرمنزل انتعاش فراش بساط زندگی
و نهال گل شگفتگی آتش گرمی خونهاست و چراغ شبستان دونهان شاهد خوی گرد او راستی مهر محضر گفتار نور
شعله بینائیست و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانه طره سخن گویست و آینه
جمال سفید روئی روغن چراغ عزتست و دامن آتش جرأت صبح نخست از دروغ گوئی مثل سیاه روئی بر چهره میکشد
و صبح دوم از راستی کلاه گوشه خورشید انور بر گوشه سر میشکند موج سراب دروغ گوئی او ده بینانانها
میکوید و جدول آب انصاف و صفا بر فرش گل و ریحان مبغلطلکان از کجی نهاد در کشاکش اند و انست تیر از راستی
خانگی در لشکن نشان مهر او کجی سوختن ناسزاست و عصا از راستی همنشین دیده بینا آتش زنهار از کجیهای
پا برهنگ میباید و شمع از راستی بانی با مهر تابان هم چشمی نماید نقد و گوش زار از منافق بیشکی میشناسند و
شاهین ترازو از راستی بانی سیم و زر در قدم میافشانند چشم احول از آن عیب جو نها گشته که یکی را دو میگوید
و آیینه صاف دل از آن رو در کنار سیمبر جای کرده که طریق صدق و صفا میپوید تخم نام نیک در مزرع وجود
و زر ملک جز بدست راستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت
نامه نیکنامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق
نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شأنه در سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر
و اقتفای آثار ایشان امر کرده فرموده است یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از شاه اهل صدق
و صفا حضرت محمد المصطفی ص ماثور است که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براستی
گوئی که هدایت میکند آنکس را بنیکی و نیکوئی هدایت میکند بهشت و عمر بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس
حضرت ابی جعفر ع داخل شد بمن گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث
معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی مذکور در مجلس اول بوده که بشرف خدمت آنحضرت رسیده
آنحضرت بجهت تعلیم و تنبیه او که آنچه میشنود بیرون رود بهمان روش نقل نماید و از تغیر و تصرف احتراز لازم داند در
روایات از طریق کذب نپیماید فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راستی گوئی را بیاموزید و از
خطوط و ملکه خود سازید و بعد از آن سخنان ما را روایت کنید و اینکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنجناب این
باشد که اهتمام در رعایت شیوه صدق بحدیست که آدمی سخن نیاموخته میباید که راست گوئی را آموزد و هنوز بر زبان
نیامده شمع زبان را بنور صدق بر افروزد و از حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده
فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته حاصل معنی آنکه
نظر بدرازی رکوع و سجود مردم مکنید و از مناط خوبی او ندانید چه بدرستیکه آن چیزیست که عادت بآن کرده پس
اگر ترک آن کند او را وحشتی از آن بهم رسد و مبادا بنا بر این ترک آن نمیکند ولکن نظر کنید بصدق کلام و ادای
امانتش و از این دو صفت خوبی یکی او را در یابید و از بهر عالم ص مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینستکه

مومن چون دروغ گوید بی ضرورتی لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او گندی تا بعرش رسد
پس حاملان عرش او را نیز لعن کنند و نویسد حق تعالی بر او بسبب آن دروغ هفتاد زنا که سهل ترین آنها مثل زنای با
مادر باشد و مرویست که اذا کذب العبد تباعد عنه الملک میلا من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده
دروغ گوید دوری میکند از او فرشته یکمیل راه از بوی گندی آن دروغی که گفته است و هم از آنحضرت منقولست
که دروغ در بست از درهای نفاق و از آنسرور سؤال کردند که آیا مومن جبان و بی جگر میباشد فرمودند آری گفتند
بخیل میباشد فرمودند آری گفتند کذاب میباشد فرمودند نه و مرویست که حضرت علی بن الحسین بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب
الصغیر منه والکبیر فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر حاصل مضمون آنکه
پرهیز نمائید از دروغ خواه دروغ کوچک خواه بزرگ و خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه
بدرستیکه بنده چون در امر کوچک سهلی دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر ع منقولست
که ان الکذب هو خراب الدین حاصل معنی آنکه دروغ ویران کننده بنای ایمانست و از جناب ولایت مآب
امیرالمؤمنین ع منقولست که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله و جده یعنی نمیابد بنده مزه ایمان را تا ترک کند
دروغ را خواه دروغیکه بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی ص ماثور است
که ویل للذی یحدث و یکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له خلاصه معنی آنکه وای بر آنکسیکه سخنی کند
و دروغ گوید تا بخندانند بان حاضران را وای بر او وای بر او وای بر او و مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب
کذب را تجویز داشته اند و ضرورت شرعی که در اول از مبحث قید شده عبارت از آنها است یکی آنکه ظالمی در مقام
آزار و در صدد اضرار باشد مثلا یا شکری یا کونه ظالم و اینا خن جو و ستم خراشیده در این وقت اگر کسی دروغی
بر زبان راند و کفتن خویش را از چنگ بیکانان بر اند بلکه رها ندید مذموم نخواهد بود دیگر آنکه میان دو کس مثلا
نایره فتنه اشتعال یافته و میخواهد خاطر ایشان را آتش کینه بکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید بعباب التیخ را ممن
ضمیر ایشان را از غبار کینه هم شوید و در دیگر وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سر نیجها
بکرفتن انتقام بکدیگر از آستینها برآمده و دلها حمیتها از سنگ آتش کینها برهم رفته باشد بمقتضای الحرب خدعة
مکری بازد و بوسیله کند دروغی خصم بر دست مغلوب و زیر دست خود سازد دیگر آنکه کسی بحسب اقتضای وقت با اهل
و کسان خود وعده کند که فلان چیز را برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفا بان نداشته باشد مصلحت
اینچه ضمن ذکر یافته در حدیث است که از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع ماثور است یکی در جامع الاخبار
و دیگری در کافی بدین گونه است اما اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات البین
یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگری اصلاح میان مردمان دوم آنکه فرموده که
کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا فی ثلثة رجل کائد فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح
بین الاثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید
ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از آن خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد
عتاب خواهد کردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردیکه در حرب از روی کید و خدعه دروغی گوید این اندر او
بر او نمیگیرند یا مردیکه اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن
اصلاح باشد یا مردیکه وعده کند با اهلش چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد اما افترا و تهمت که بدترین

انسان

اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه
الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسیکه بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزیکه در او نباشد مبعوث
کند او را خداتعالی در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته یا بهمین که از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم
که طینت خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خونیست که بیرون میاید از فرجهای زنان زانیه و هم از آن جناب ع
منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند مومن و کار بزرگ
برد برادر دینی خود را که در او نباشد بگدازد ایمان در دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و اعظم تهمتها تهمت بر خدا
و رسول و ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و قاعده خود فروشان ریا
شده و دانسته که در وقت سؤال مسائل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته با ملا
در مقام افاده و جواب در میایند و بدعوی دانش و کمال تهمت بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته و زبان هرزه گوی
بهوده نالرا دو طبل شهرت و کوس فضیلت شناخته از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
اندیشه نمینمایند و از حضرت امام همام ابی عبدالله ع ماثور است که الکذب علی الله و علی الرسول ص من الکبائر یعنی دروغ
بر خدا و پیغمبر ص بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در مجلس آنحضرت گفتگوی حایک یعنی جولاه مذکور شد
که او ملعونست آنجناب فرمودند که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله یعنی این است و جز این نیست که حایکی
که ملعونست آنکسیست که میبافد دروغ را بر خدا و پیغمبر ص و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کوره
طبایع مفسدان آتشیست غریب که از و برپا پاکی و خبث طینت دیو منادیست بلند و از چهرها راهیست که سنگ دو رشته کوه
مردمان را فلاخن آسا بجاذبه مرغ دلها را بآن ازهم رهانید و رشته سخنان را چو جلیه کمان کوش کش دو بام خانه
کرده از دو جانب سر هم رسانید و دیر آنکه غبار کینه میان دو صفا در سینه مانند گرد باد در تک و پو بوده
و در رسانید اخبار فتنا انگیزید و باد عزیز خاطری بلبل اخبار نموده نه کار مردم خوش ذات پاک نهاد و نه
شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور انبیا و سید مختار ص مرویست که فرمودند الا انبئکم
بشرارکم یعنی آیا خبر ندهم و اعلام ننمایم شما را به بدترین شما گفتند بلی یا رسول الله فرمودند که المشاؤن بالنمیمة المفرقون
بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه بدترین شما کسانی اند که میان مردم آمد شد میکنند بسخن چینی و جدائی
میافکنند میان دوستان و میجویند از برای بی عیبان عیبها و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر ع منقولست حدیثیکه
حاصل معنی آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین ع
گفت که فلانکس در باب تو چنین و چنان میگوید آنجناب بعتاب در جواب فرمودند که خلاصه معنی آن اینست که بجا نیاوردی
که رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت کرده آن را بمن رسانیدی
و حرمت مرا نیز نداشتی که سخنی که بکار من نمیاید بمن شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو برادر
خود یعنی آنکسیکه در حق من چنین و چنان گفته بدرستیکه مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد و منضم
بهم میشود یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعدگاه ما است و الله تعالی حکم میکند در میان
ما و او وارد شده اند که در زمان حضرت موسی ع قحط و خشک سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعا باران بیرون رفته از تحل دعا
ایشان اثر ظاهر نبود و کشت ها میدمت تا از باران اجابت اثری نکرد بحضرت کلیم الله در اثناء مناجات کرد نداء رسید که ان
فیکم نماما فلا استجب لکم یعنی بدرستیکه در میان شما سخن چینی هست و دعای شما را مستجاب نمیکردانم بدماغ شعور

از خفقوی خبر بود استشمام مینماید که صاحب صفت میمد اند که تمت الهی بود و دانست که از شامت هزل و بیهوده
زده بر سینه مدعا جوی نهاده و بعضی بر روی واقعه نکشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکور پر ظاهر است که بهر زه
دوست از هم رنجانیدن و بتکرار شرح مباد و عزیز تلخی بهر سانید حرف قلب خود بر محک شناسا ابزوان زدن و
رسوا ساختن و عاقبت و بوم مجالست اتش شرهند کی که ابتنی نتیجه ندارد و سخن هوشمند است که در مباد و
چنان سخن کوی که اکر دوست کردند نوشر هند و خجل نباشی سعدی مباد و کس جنک جوا تش است سخن چین بکد
هیزم کش است کنند این خوش دو کوباو دل وی اند مباکو بجز و خجل مباد و تن اتش افروختن نه عقلست
خود در میان سوختن واما تمسخر و استهزاء با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مومنان بودن و تصریح کمال
هر دم خاطر بیچاره از ردن و بعبارات و اشارات هر لحظه دل در ویشی بدرد اوردن و بنیش کر زندکی و ستم ظریفی هر نفس
جکر خستن و بسنک سخنان بهلودار مرهم شیشه دلی شکستن و بتنک مطایبات خنک گلها شکفتکی اهل
مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و نامی نمود شوخ طبعی و لطیفه کوئی نام نهادن چنانکه طریق ابنای
زمان و تیره روی ترکش کمالات است بلکه کمال شان منحصر دران شکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت
و تقوی جمع نتواند شد نه از انمومی است با چند دعوی شعور و ادراک داب شرع و دین و احکام قران و احادیث ائمه
طاهرین را دور نیافته و تسلی بنیرده اند با مخالف تمام انها دانسته هذیانها و تمویهات زمره شکاکان کتاب و سنت را
بادبه شمرده اند بر فرض اول سخن فهم کی بمعنی و نا معقولست بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بصورت نا مقبول قال الله
تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذابست و همزه بمعنی غیبت
و لمزه طعن در حضور یعنی وای بر هر غیبت کننده در خفیه طعن زننده در حضور را و بعضی عکس این گفته اند کرده اند که
ویل نام دره ایست در دوزخ یعنی بانام چاهیست دران یعنی این درکه یا این چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره
موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نسا
من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مشهور است که سبب نزول صدر این ایه
و خاتمه معنی از چنین گفته اند که ثابت بن قیس شماس هر گاه بمجلس شما اشرف نامی میرفت کشته صحابه او را جا
میکردند کوش او کران بود تا بحضرت نزدیک شود که کلام او را از خود تواند شنید روزی بمسجد امد وقتیکه مردمان یکرکعت
از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد و چون یکرکعت تا زکذاردند مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز
فارغ کردید ایشان هر یک بجای خود قرار کرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواسته پا بر مردمان مینهاد و میرفت
تا بجائی رسید که میان او و حضرت پیغمبر یک کس بیش نبود و بران کس در رشو و جا را هیچ فاکنا و گفت اصلحک
مجلسا فاجلس یعنی همانجا که داری بنشین وی خشمکین شده همانجا نشست چون روز روشن شد ثابت دران مرد نکریست
و گفت تو کیستی گفت من فلان بن فلان گفت پسر فلان بن فلانه این سخن را از باب کنایه طعن گفت چه ادران شخص در زمان
جاهلیت بزنا و فجور شهرت داشت انمرد از شنیدن ان تعرض و سرزنش خجل کشته سر بزیر انداخت حضرت ثابت را انکفتکو
ازان پسندیده این ایه فرستاد و بعضی گفته که جمعی از بنی تمیم بد و ایشان و فقرای صحابه چون عمار و خباب
بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله استهزا میکردند حق سبحانه و تعالی ایشان را ازان فعل ناشایست منع
کرده و فرمود ای انکسانیکه ایمان اورده اید باید که تمسخر و استهزاء نکنند گروهی بنسبت بگروهی دیگر شاید که
با شند انکروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندکان الحاصل اکثر ملا یقی اطلاع ندارند مکر بر ظواهر

احوال

احوال و از اصول بواطن بیخبرند و ممکن است که قومیکه بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند نزد حضرت عزت بهزار مرتبه در
در باکبریا او صنادید رجال بلند با شند چه مناط کرامت و اعتبار در نزد حضرت احدیت کار تقوی و خشیت است نه کثرت
مال و ثروت بیت اینجا نه ضعیف و دلخسته میخرند کس نیک بقوت بازو نمیکند پس میباید که مومنان بنظر حقارت
بهم ننکرند و بدیده اهانت و استهزاء بپرده حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تتمه این ایه مذکوره فرموده اند که
روزی ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و کوشه ازار در قفا او میکشید بود عایشه زبان بسخریه کشوده با حفصه گفت که کو
ازاری که ام سلمه از قفا میکشد کویا زبان سکیست که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را
بکوتاهی قامت سرزنش و استهزاء میکردند بمعرض تقید بر حقیقتا فرمود که باید تمسخر و استهزا نکنند بعضی نسبت بزنان
دیکر شاید که باشند از زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد انحضرت امده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودیین انجناب صبر فرمود
که بگو با ایشان که پدر من هرون است و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خدا تعالی منع ایشان کرده فرموده
که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسها خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله نفسهای شما یند و بیکدیگر مخوانید یکدیگر را بلقبها
یعنی بلقبهای زشت هرا مخوانید مثل انکه شخصی از کفر برامده و بدایره اسلام درامده باشد او را یهودی یا نصرانی
خوانید یا کبر یا ترسا خطاب نمایید چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل یا
ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا بر
مومنی نمایند و کبیره عبارتست از خنده قهقهه بر او وارد شده اند که لقمان غلام سیاه بود و بهای کند داشت شخصی
بر او خندید لقمان فرمود که بروی سیاه من مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب کنده منکر سخنان با دیکر نکو واز
خواجه هر دو سرا حضرت خاتم الانبیاء ماثور است که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا من اولیائی فقد
ارصد لمحاربتی حاصل معنی انکه فرموده است خدای تعالی کسیکه اهانت کند و خفت رساند بدوستی از دوستان من
پس بتحقیق چنانست که در کمین محاربه و مقام جنک من باشد و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که کسیکه تحقیر کند مومن
مسکینی را پیوسته خدای عز و جل تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن ان مومن رجوع کند و توبه نماید
و هم از انحضرت علیه السلام منقولست که من انب مومنا انبه الله فی الدنیا و الاخرة یعنی کسیکه ملامت و سرزنش کند مومنی را
سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا و اخرت و نیز از انجناب روایت کرده اند که من عیر مومنا بذنب لم یمت حتی یرتکبه یعنی
کسیکه ملامت کند مومنی را بکناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب ان کناه شود و از این قبیل اخبار و اثار که متضمن نهی از هتک
حرمت مومنانست در کتب معتبره خصوصا در کتاب کافی که برج اعظم حصن دین و درج فواید فواید ائمه معصومین است
بسیار امده کو رکور دیده لیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این سخنان خفته است و شوخی توسن نفس و
لاف اخلاق و دسیسه عنان تامل از دست همکنان ربوده پشت بر احکام دین کرده هر لحظه مدتی بیچاره در پیش دارند و
از شما و عیوب خود غافل کشته بر ساعت عیب دیگر را میشمارند بر وضع خود از کسیکه مردمان میخندند و از
بیحاصلی خویش کاه و دگر را مفرط دیگران می بندند بسکه از نقل خوی گران بار مندند و بیشتر از اسبک میکرند
و بسکه از نصاف تر بحق دوری دند دیگران را در کار کوچک و حقیر میبینند تحمل برد بار را از نفهمید و حمق
می بنیارند و خوشی خاکسار را از بیزبانی و بیچوهری میشمارند غافل از انکه اینقوم خاکی نهاد اتشین دم و انقوم
بکین نای در دیده چشم تقدما توانی طریق معارضه با خصم میشوند و زبان شعله اه جواب دشمن بدخواه میگویند

صفت درخوشی سرایغ دباغند وا ببینه مثال از شکستگی هم تن شمشیر آن کریه عرتا نعفالستان از خند
حریفان اما من عمرها از سبد بقا امت و گردش پیچ و تابشان از تمسخر ستم ظریفان کردن جانها را حلقه کند
بلافاصله کوزه آنها کو وه دل ذنند از شجره کامکار لیست و سخن سر بر دوی اهل در انف شوی خود داری
شیشه دلها شکسته در دن دست خو خستن است و برسنگ سخت جا بدکتا نخود در شیشه طاقت خود شکستم
چه شیشه امت اطوار اهل و ذکا رو اوضاع این قوم مردم از ادر بطون این پادشاه زاده که از خبث طینت و شوخی
طبیعت علاوه بر آن از ما مو مثبتا که تقریب دنیا گوشند در سبو کنند و سرها از محکم بسته مجلس در او وند انگار خو بر سر
بلندی با غرفه مرتفعی بر امد بعد از انکه اهل مجلس همگی جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که در دیگها انجانه را
میبستند و اسبوها میشکستند ان کوزه دمها بر هوسید و بدند و بقلم دمها علم خط بطلان بر و تمنا ان
بیچارگان میکشیدند بعضی نوبا د الامان بر داشته از غایت اضطراب هم میریختند وجمعی کشاده دمرک را غنیمت شمرده
از ان ورطه بفضای امن ایاد نیتی میگریختند و برخی تخته پاره سخت جا نی افتاده از ان قلزم خونخوار خود را
بکنار میرسانیدند و فوجی مشکهای پر باد را ببدا در موج خیز مخاطره چنانشناور کشته جان از ساحل عدم میکشیدند
پادشاه زاده تفرج ان شر و شور را عیش و سرور نام کرده خنده نشاط میزد و اشفتگی این جمع پریشان وسیله
شکفتگی و دفع ملال ذات شنیعش را از خوان بیپا کره غم از خواطر فقها نها دخو میکشود و بهمین دستور شوخ طبعان
روزگار و ستم ظریفان و دانا در مجالس و محافل دستان دمها برداشته سخنان جانگزای و لاطائلات کلفت افزا
که بهلک درگی بد دلها کند دی بلکه ما کونند و بسته بیجا ن بیچارگان میدند و برایه لکتائی خوابش ابواب سرور
بر روی خواطرها فرو بسته مرهم بنیش زبان دلها در دمندی را از نند کی بیزار میکنند وازخوی بد درطبع
انقوم بجز به مرتبه جبا برة رسیر و باد کاو بید بنا مد کو بر است که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده
با مومنان طریق سخریه و استهزاء مسلوک میداشتند و از خرکی وجرات بر خاندان عصمت کردن میافرازند مثبات از طوق لعنت
ابدی مبا فرا شتند چنانکه ابو طیب و عتبه که همسایه حضرت رسول صلعم بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی با افضل
الانام بر نهج بما فیه قاذورات و نجاستا بخانه انحضرت میریختند و از رهگذر اهانت و دل ازاری بهوای غبار
ملال و غم بر فرق خاطر اشرف ان نور دیده عالم میریختند همینا نستند که دریای بیکران پاکی از ان ناپاکی نجاست نخواهد
بر همنکرد دو دامان بی بهر عزت و جلال بتکاپو کرد باد ان اعمال الا ایش نمیپذیرد و در کافی از حضرت ابی عبدالله
مرویست در وایتیکه خاصل مضمونش ان است که حضرت سید الانام صلعم در مسجد الحرام بود و جامه نو در بر داشت
مشرکان مشیمه نا قه بر ان سرور انداختند و جامه حضرت را بان الوده ساختند ان مهر سپهر بزرگواری از ان اهانت و
خود ازرده خاطر گشته نزد ابو طالب رفته گفت ناعم کیف ترى فیکم یعنی چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابو طالب
گفت و ماذاک یا بن اخی یعنی این گفتگو چیست ای پسر برادر من با انحال که خامه چیست انحضرت ابو طالب را از ان واقعه
خبر داد ابو طالب حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت و حمزه را گفت مشیمه را بردار پس متوجه ان قوم مشرکین که ان اهانت
رسانیده بودند گردید و حضرت پیغمبر صلعم همراه بود ایشان بر گرد خانه کعبه بودند چون ابو طالب را دیدند اثر او اثار
غضب در یافتند پس حمزه را گفت که از مشیمه را بر روی ایشان بمال حمزه ان مشیمه را بر رویها انجماعت همگی مالید
بعد از ان ابو طالب ملتفت انحضرت شده گفت یا بن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت تست در
میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید بلند طبقه سر کرد که با انجم سپهر شباهت داشت یکی از معتمدان

احوالا

طیبت

حسنیه

خود زاده برای نفی باده بوستان ال هاشم حضرت امام موسی کاظم ع فرمستاد غرض انشقی استهزا و استخفاف انسرور بود
چون خادم ان طبق را اورده پوشش از ان برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود انحضرت از ان تناول فرموده بخادم گفت
انرا اورده بود نیز خوشید و بعضی را نیز برای هرون فرستاد چون نزد هرون اورد دندان از انجیر برداشته در دهن
نهاد همچنان در دهن وی سرکین شد و هم را نکاب اورده که متعبد هند نزد متوکل عباسی امد حقه بازی میکرد و در
فن چنان ماهر بود که مثل ان ندیده بود ندان ملعون شقی زاده کرد که با حضرت امام علی النقی ع لعبی بازد وانمهر
سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد متوکل با مکار گفت که اگر این کار بکنی هزار دینار جایزه دهم متعبد فرمود تا نان
تنک که نقل چند امدا شته باشد پخته مهیا ساختند و چون خوان گسترد ندان نانها را نیز ورنده را در پهلو او یعنی حضرت
امام علی النقی ع جا داده بعد از تهیه مقدمات چون انحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهة او بالشی که بر ان صورت شیری
نقش کرده بودند گذاشتند ان باز یگر امده در پهلوی بالش نشست چون حضرت امام علی النقی ع دست بجانب یکی از ان
نانها دراز کرد ان ناپاک لعبی باخته ان نان را پران ساخت و همچنین سه مرتبه ان کار کرد اهل مجلس فرو خندیدند
ان منبع طوفان جلال و مظهر قهر ذو الجلال ع دست بر ان صورت شیر زده فرمود که بگیر او را ان صورت شیر شده
ان بالش برجست و ان بد ذات را فرو برده بجای خود معاودت نمود انقوم بیمعنا از دیدن ان خرق عادت تحیر نکردند
و انحضرت از مجلس برخواسته و متوکل بدسگال زبان بسوال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و ان مرد را باز اوری ان حضرت
فرمودند که بخدا قسم که انمرد بعد از این دیگر نخواهد امد ایا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا ان شیر گفته
از نزد او بیرون رفت و انمرد باز بگر را بعد از ان دیگر کسی او را ندید و شیبه باین واقعه انچه در میان حضرت امام
علی بن موسی الرضا ع و ملعونی که از ندیمان مامون الرشید بود بوقوع پیوست و تفصیل از شیخ صدوق ره در عیون اخبار
الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل و حاصل مضمونش ان است که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت
امام ثامن را ولیعهد خود گردانید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که از دولت الهی دور و از عباد کینه حضرت
امام ع پیش نهاده در کوه بودند گفتند که تا علی بن موسی الرضا ع ولیعهد ما شده است خدای تعالی باران را از ما بر داشته
یعنی نباریدن باران از نشامت اوست این سخن بمامون ملعون رسید بر خاطرش گران امد و از انحضرت استدعای دعا
باران نمود و مسئول او در جه قبول یافت انسحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق بیرون رفته
نظاره میکردند پس انحضرت بمنبر بر امد بعد از گذارش حمد و ثنا الهی دعا فرمود که ای معبود بر حق ای پروردگار من تو
ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرمودی و ارزو نمودند فضل و رحمت تو را و تو
کردند احسان و نعمت ترا پس بیاشامان ایشان را یعنی باران ده ایجماعت را باران دادنی که نافع باشد و فیض بهم
کس برسد و بی زیان و ضرر رساننده نباشد و ممیتا ابتدای باران ایشان بعد از ان باشد که از اینجا بازگشته بمنازل
و ازامکاه خود رسیده باشند راوی گوید قسم بخدائیکه مبعوث گردانید محمد را بحق بر پیغمبری که هر اینه بتحقیق
که باد ها در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیده مردمان خود را بکناری کشیدند پس حضرت امام رضا ع
فرمودند که بجای خود باشید این ابر برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس ان ابر گذشت
و بعد از ان ابری دیگر امد که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز انحضرت فرمودند که بجای
خود باشید که این ابر برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است و هم چنین تا ده ابر امد و گذشت و امام ع فرمود
که بجای خود باشید که این ابر از برای فلان شهر است بعد از ان ابر یازدهم امد انجناب فرمودند ایها الناس این ابر را خدا برای

فرموده است پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نمود پس برخیزید و بسوی منزلهای خود روید که ابر بر
در بالای سرهای شما ایستاده و بر شما نمی‌بارد تا بمنزلهای خود روید و داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد پس ابر از خیر الهی بر
کرم و بزرگی الله تعالی باشد و آن حضرت از منبر فرود آمد و مردمان بازگشتند ابر نمی‌بارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند
بعد از آن باران عظیم بارید که وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر کرد پس مردمان می‌گفتند هنیئا لولد رسول الله
کرامات الله عز و جل کوارا باد بر فرزند پیغمبر خدا کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن آنحضرت از منزل برآمد جمعی کثیر از
از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر نصایح و مواعظ دلپذیر ادا نمودند و از ضمن مواعظ دلهای مستمعان را
بیان آن نعمتها احیا فرمودند و جهت غایت اختصار اعجاز کلام و زبان خامه سخن‌پرداز از شهادت که خطبه مذکوره
کامنا کرد بدا القصه بدعای آنحضرت خدا تبارک و تعالی عظیم کرداند برکت را در بلادها و یکی از مقربان مامون که
ولیعهد او در سرها رحمة امام رضا در جگر داشت بمامون گفت یا امیر المؤمنین اُعیذُکَ باللهِ اَن تکونَ
تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم و الفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل معنی آنکه امتنا
می‌کنم برای تو از خدا تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از جمله خلفا
مامون از شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباسیان بیرون کرد بخاندان علی نقل نمود مر این
تحقیق اعانت نکردی بر نفس خود یعنی با خود و منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر و فرزند ساحر را برآوردی و تحقیق
که بیقدر و کم نام بود ظاهر کردی و پست بود بلند مرتبه نمودی و فراموش بود مذکور ساختی و از این با
مزخرفات که در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت مامون ملعون که این مرد پنهان از مامردمان ما را بیعت
خود دعوت می‌نمود خواستم که او را ولیعهد خود سازم تا مردمان او را ولیعهد ما خوانند و بپادشاهی و خلافت ما او را نماید تا آن
کسانی که مفتون او گردیده یعنی بوی گرویده‌اند اعتقاد نمایند که او آنچه در او ادعا می‌کرد یعنی در امر خلافت اصلا
حقی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدم که اگر او را همچنان بحال خود واگذارم رخنه از او بکار ما بهم رسد که آن را
مسدود نتوانیم کرد و اینجا از او و آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون کردیم آنچه کردیم و خطا کردیم و بسبب تعظیم او
مشرف بر هلاک شدیم لهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را
پست کردانیم تا او را نزد رعیت چنان وانمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن تدبیری در باب
او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع و مندفع کرداند حمید گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه او را بمن
واگذار که بدرستیکه من او و اصحاب او را ذلیل و خوار و از قدر و مرتبه‌اش چیزی کم می‌کنم و اگر نه هیبت تو در دل من بود
و از تو اندیشه نمی‌کردم مرتبه‌اش را بعجز و فرو می‌نمایاندم و او را از منزلت و مرتبه خود بشر و ظاهر می‌شد بر مردمان که او سزاوار
ولیعهدی که بوی مفوض داشته نیست مامون گفت که هیچ چیز نزد من محبوب‌تر از خوشی تو از این نیست ابلعون
ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت که وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و اعیان
فقها را جمع سازتا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم تا باعث خفت و حط مرتبت او گردد و آن جماعت
بدانند که آنچه از او فایت و استحقاق از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب و بجاست پس مامون ملعون فضلا و اشراف را
در مجلسی وسیع جمع کرده خود بر نشست و حضرت امام رضا را در مرتبه که برای او قرار داده بودند نشاندند
پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آن سادات بزرگوار شده بود شروع کرده با آنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتها بسیار کرده
و از حد گذرانیده‌اند در صفت تو بانچه کمان ندارم که اگر تو واقف شوی بر آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی اول آنکه

دعا کرده از خدا تعالی باران طلبیدی باران که همیشه میباریده از برای تو معجزه کرده‌اند و بسبب آن ترا بی‌مثل و یگانه
دنیا قرار داده‌اند و این امیر المؤمنین ادام الله تعالی ملکه و ابقاه با هیچکس اعزاز او را مقارنه نکند مگر اینکه او را اج امید
ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو که جایز و سزاوار داری که دروغ گویان بر تهنا تو و گر
شان او دروغها گویند حضرت امام رضا این مضمون در جواب فرمودند که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو
مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده و اگرچه نمی‌نمایم نشاط بیان کردن فراز آن نیکنم و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه
رسانیده است که بر تبه که عزیز مصر یوسف صدیق را رسانیده میتواند بود مراد آنحضرت این باشد که چنانکه
ولیعهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولیعهدی مامون نیز دون مرتبه من است با آنکه چنانکه عزیز مصر
حضرت یوسف را در آن امر مجبور ساخت مامون نیز بجبر این کار را بکردن من انداخت پس در آن وقت آن حاجب کشته بخت
برآشفت و گفت ای پسر موسی بسیار از حد خود در گذشتی و از حد خود تجاوز نمودی با اینکه خدای تعالی بارانی فرستاد که وقت
آن مقدر شده بود از آن پیش و پس نمیشد آن را آیه ساختی که بآن کردن میباهات افرازی گویا معجزه او در مثل معجزه
ابرهیم خلیل آنگاه که سرهای مرغان را برای بعد گرفت و اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس نزد او
آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت در آمده پرواز نمودند باذن خدای تعالی پس اگر تو راستگوئی زنده کن این دو شیر را
و آنها را بر من مسلط ساز که چون اینکار کنی آن معجزه باشد بارانی که عادت بیاید آنجای گفتن تو نیز او را نسبت بدعای
تو باریده باشد از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیگران نیز با تو در این دعا شریکند از کجا که باران
باران بدعای تو باشد نه از ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرد که بر مسند مامون نقش کرده بودند آنحضرت
غضبناک شده ... قهرمای دریای موج قلزم قهر جبار علی بن موسی الرضا غضبناک گشته بانگ بر آن دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و
طعمه خود سازید و از او عین و اثر مگذارید پس آن دو صورت دو شیر شدند و برجستند و آن حاجب را پاره کرده بخوردند
و اعضای او را کوفته در هم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند و آن قوم از آن متحیر شدند میگریستند و چون
از کار او پرداختند رو بحضرت امام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائید ما را آنچه با او کردیم با این
نیز بکنیم و اشاره بمامون میکردند مامون از شنیدن آن بیهوش گردید حضرت امام رضا فرمودند تا گلاب بر او افشاندند
و بوی خوش بکار بردند و آن دو شیر دیگر باره میگفتند یا رخصت میدهی ما را که او را نیز بحاجبش ملحق سازیم
آنحضرت فرمودند که نه زیرا که حکمتهای الهی را در او تدبیری هست که او امضای آن خواهد کرد شیران گفتند که پس ما را چه میفرمائی
فرمودند بجای خود باز گردید چنانکه بودید پس ایشان بسوی مسند باز گشته همچنان دو صورت شدند که بودند بجمل مسلمانان
کفر نهاد و کران طبعان بیشتر طغیانا و عنادا از آنکه نزبیبیان در صدد آزار و اهانت انبیا و اولیا بوده دران باب
حیلها و وسیلها میانگیختند و در اهانت عزیز کرده کان حق بامشیت الهی طریق معارضه پیموده جزا بر خود و خویش
خاک مذلت غم بیختند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون
و بر همین منوال آنچه خلافت پیشگان بیشرم و دوستان یا شهرستان همیشگی و از زمره بادر کوبستان و فقرای اهل
ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آن خواهد داد و اگر امروز نباشد فردا جزای مکافات آنرا
در کنار ایشان خواهد نهاد دیگر از جمله مفاسد که اغلب مضاحبت مردم زشت سیرت مترتب میشود شرب خمر است که
بنیان تقوی و ایمان را سیل دمار است و خرمن سعادت دینی و دنیوی را آتش سوزان و هر جرعه‌اش تیر انعطاد نفس و عنا
و هر قطره‌اش نطفه تکون فتنه و فساد و هر شیشه‌اش عرق خجلت روز حساب است و مینا خزی روز رستگاری ...

کردابی لب پیمانه اش تشنه خون فرزانگیست و گلوی شیشه اش مرکوچه محله دیوانگی گردش چشم پیاله اش نماینده طرق
منامیست و بلندی گردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوشش منادی فتنها و شر و رامت و غلغل
سبویش آواز کوس رحلت عقل و شعور نشا مستی آن باعث بیدماغی نشاء دیگر است و برافروختن چهره از انتفو
نشاء سیاه روئی محشر **المؤلفه** می پرستان چهرها از تاب می افروختند بهر روز حشر رنگ خجلت اندوختند
در مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد بسکه میخواران دماغ از آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی
سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم
تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة
فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اینست و جز
این نیست که شراب و هر چه مثل او باشد بنابر بعضی از تفاسیر قمار و بتان و تیرها مراد ده تیر است که در زمان جاهلیت
با آنها قمار میباختند یا سه تیری که با آنها استخاره میکرده اند بنحوی که در محل خود مذکور است پلید نیست که
ناشی از عمل شیطان میشود پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید اینست و غیر این نیست که میخواهد
شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدا تعالی و از نماز پس آیا شما
ترک کننده آنها هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جوهر کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدا تعالی در این
آیه سرا پا هدایت چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را
رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و با اجتناب از آن رستگاری امید ساخته و با رد یکرد ذکر آن را باقماد
اعاده کرده مفاسد دینی و دنیوی آن را بیان فرموده و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده
و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است و بر طبق این است حدیثیکه از حضرت خاتم
النبیین صلعم مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شرابخوار مانند بت پرست است و هم از آنحضرت صلعم ماثور است
که لعن الله الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها والمحمولة الیه یعنی
لعنت کند خدا تعالی بالعنت کرده است شراب را و فشارنده آنرا و کارنده آنرا و آشامنده آنرا و ساقی آنرا و فروشنده آنرا
و خرنده او را و خورنده قیمت آنرا و بردارنده آنرا و آنکسی که بسوی او شراب را برداشته برند و نیز از آن
حضرت صلعم منقولست که من شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما وان مات وفی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه
من طینة خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار
فیصهر ما فی بطونهم والجلود حاصل معنی آنکه کسیکه شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد
شکم او چیزی از شراب باشد بر خدا تعالی لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال و ابن عباس از جمله مفسرین
و اینجا از نوجهای زناکاران بوم باید پس جمع میشوند در دیگهای دوزخ و میاشامند آنرا اهل آتش پس گداخته میشود
احشا و آلات درونی او و پوستها ایشان و هم از سید کائنات صلعم منقولست که این مضمون را فرموده اند که قسم بآنکسیکه
مرا بحق مبعوث کردانیده بدرستیکه شرابخوار میاید در روز قیامت در حالتیکه رویش سیاه باشد و چشمهای او
و لبهای او بسی خشک کشیده شده و لعاب دهنش بر قدمش روان باشد هر که ببیند نفرت کند و نیز از آنسرور و صلی
الله علیه و آله منقولست که این مضمون را فرموده اند که سوگند بآنکسیکه مرا بحق مبعوث گردانید که شرابخوار تشنه میمیرد و
در قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده واعطشاه خواهد گفت

پس آبی خواهند او را و زرد مانند مهل و آن عبارتست از چیزیکه بآتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن و بعضی
گفته اند که مهل درد روغن زیت است و برهر تقدیر و بر زبان میکند آب و بهای مداشامیدنی است پس پخته میشود روی
و فرو میریزد دندانها و چشمهای او در ناظر و پس او را چاره از آشامیدن آن نیست و چون میآشامد میکند روده در شکم
او و بعضی احشا و امعاء و آلات درونی او را و نیز از آنسرور صلعم مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هر که
مست میرد مست ملک الموت او را میبیند و مست بقبر داخل میشود و مست در روز در پیش خدا تبارک و تعالی خواهند آورد
پس الله تعالی با او خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میگوید من مستم خدا تعالی میفرماید که باین امر کرده بود بدبرید او را
بسوی سکران پس میبرند او را بسوی کوهی در میان جهنم در آن کوه چشمه ایست که از آن چرک و خون روانست باشد طعام
و شراب و مکان او آن چشمه و نیز از آنسرور صلعم باین مضمون منقولست که چون بنده جرعه او را از شراب بیاشامد دلش سخت شود و مرتبه دوم
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از او بیزار کردند و مرتبه سیم همه پیغمبران و ائمه از او بیزار کردند و مرتبه
چهارم خدا تعالی از و بیزار است و هم از جناب رسالت مآب صلعم مرویست که خلاصه معنی آن اینست که چون روز قیامت
شود بیرون آید از جهنم جزئی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش در زیر زمین هفتم و دهانش از مشرق تا مغرب
و گوید کجا آنکسیکه با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل نزول فرموده گوید ای عقرب که را میخواهی گوید پنج نفر را ترک
کننده نماز و منع کننده زکوة و ربا خوار و قومیکه در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از آنحضرت صلعم ماثور است که کسی
که سلام کند به شرابخواره یا با او معانقه و یا مصافحه نماید احباط کند خدا تعالی برو عمل او را بچهل سال طاعات و عبادت
او را از درجه اعتبار ساقط کرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام مکنید به شرابخوار و دیگر فرموده
که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خدا است چه اگر تصدیق او میکرد حرام میدانست و نیز این مضمون را ادا کرده که عذاب میکند
خدا تعالی شرابخوار را بصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده که همنشینی یهود و نصاری بهتر است از همنشینی شرابخواره و نیز
از آنسرور این مضمون در خبر است که کسیکه مست بشب رود کند آن شب عروس شیطان خواهد بود و هم آنجناب با اهل
شام خطاب کرده این مضمون را فرمودند که قسم بآنخدائیکه مبعوث ساخته مرا بحق کسیکه در دل او آیتی از قرآن باشد
پس بریزد بر او شراب را میاید هر حرفی از آن آیه در روز قیامت در پیش خدا تعالی با او خصومت کند و کسیکه قرآن خصم او باشد
در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم از آنحضرت صلعم روایت کرده بدرستیکه در جهنم وادیست که استغاثه میکند
از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهیست از آتش
و در آنچاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سر هزار دهان است و در هر دهنی
هزار دندان و هر دندانی هزار ذرع است انس گوید گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمودند از برای
شرابخوارانیکه از حاملان قرآن باشند و هم از آنسرور صلعم منقولست که جمع شده است همه شرها در خانه و کلیدش
شده است کلید آن شرب خمر و نیز از آنحضرت صلعم ماثور است که یا علی میاید بر شرابخوار ساعتی که نمیشناسد در آن ساعت
پروردگار خود را و اصبغ بن نباته از عمار و زمخشری و سا شراب کوثر حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که
الفتنة ثلثة حب النساء و هو سیف الشیطان و حب الخمر و هو فخ الشیطان و حب الدینار والدرهم و هو
سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة ومن احب الدینار والدرهم
فهو عبد الدنیا حاصل مضمون کلام صدق مشحون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن
شمشیر شیطانست و دوستی شراب و آن تیره شیطانست و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسیکه زنان را

دوست ندارد از زندگی خود بهره‌مند و منتفع نمی‌شود و کسیکه آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام میگردد
و کسیکه دینار و درهم را دوست میدارد پس او بنده و پرستار دینار است و هم از آنحضرت مرویست که لو وقعت قطرة
فی الخمر فی بئر و بنیت منارة مکانها لم اؤذن علیها و لو وقعت فی بحر ثم جف و نبت فیه الکلاء لم ارعه یعنی اگر
قطره از شراب در چاهی افتد و در جای آن چاه مناره بنا شود بر آن مناره اذان نگویم و اگر قطره شراب در دریائی
چکد و بعد از آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید نچرانم از او و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبدالله
جعفر بن محمد الصادق ع منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه و ان مات فلا تشهدوه و ان شهد فلا تزکوه
و ان خطب الیکم فلا تزوجوه و ان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه
شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگار
زن شما کند زن باو مدهید بدرستیکه کسیکه دختر خود را بشرابخوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی
آتش مجملا از این قبیل اخبار و آثار بسیار است بحدی که بحد و مد نگنجد و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عقوبت نامتناهی خبر
داده که حضرت محمد صادق ص علیه السلام ام الخبائث لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته
است پس مرد خردپیشه و هشیار صاحب اندیشه میباید نظر در آیات و اخبار مذکوره کرده از ساغر کلمات صدق مبانیش
باده خوشگوار معنی را بکام جان رساند و از خمار ندامت و زقیامت اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشاند
تلخی شراب شهد لذت زندگانی خود را بر خود تلخ ننماید و بشکر شیرینی این زهر شهدنما خود را در ورطه عقوبت دوزخ
نیندازد و بنغمه‌ای خانه در کوچه خانه بسیار ابوی خود طلب نکند و بکج رفتن وقت مستی در بطالت رسوم
حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزند و طمع نمودن مستان خود را از قابلیت هدایت خداپرستان نیندازد و بکشیدن پیاله
سرنگون خود را از ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون بی نصیب ننماید و خرمن عمر پرشتاب را ببرق خرد که از موج شراب زند
و دیده شاهد دل را برای شکار بطی از مشاهده عالم قدس نبندد و زدود بخارات بخیره دامن چراغ ایمان نزند
و بند افسانه مستانه پیمانه باده تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند و دست همت را بر گردن صراحی حمایل
ننماید و دستار فراز هوس را بپای خم نیندازد و والای پرده ناموس را در صحن کوی شراب نبندد و آبروی
خود صاف عصمت را از دردی بگل نرساند و بقوت شراب طریق سستی اعتقاد نپوید و برات آزادگی خود را باب انگور نشوید
و گوهر بی قیمت عقل را که امانت ازلی است در رنگین خانه دماغ جای داده بسبیل شراب تبدیل نکند و آیینه خانه دل را
که معمار صنع در سر چار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکند و بیخبر خواسته بگرفتن سبب عیب
پیاله عار داده دست از دامن طاعت بر ندارد و لب هوس را بوسه کاری گردن بلند مینا بسته این آیات و اخبار
و احادیث ثمره هذار العفو بیهوده نشمارد و اگر فرضا هیچگونه منع و مذمتی از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن
شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان بایستی که
پرهیز و احتراز از این آتش عقل سوز و وحشت کده از واجب شمارند و سر خردمندی خویش را از تیغ بار فتنه و فساد این شعله
خوی برق نهاد بدوت نگاهدارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادت دین و دنیا است و آدمی بان از گاو
و خر ممتاز و بخلعت والای و لقد کرمنا بنی آدم مفتخر و سرافراز است بحکم قابلیت فطری در زمین بشریت جز با بیاری
عقل نروید سیاستی ناکرده نادانی را ز جهل و جهوانی تا جز بار عقل نشوید و بیخ جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان
تافت و گوهر معرفت را در ظلمت کده غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت و طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل بلد

یافت و چاه هستان را بی دستگیری راهبر جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت و ملک هستی را جز بکاردانی دستور عقل منتظم
نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز بسپهسالاری عقل نتوان افراخت عقل گره رشته
تحصیل سعادات است و شیرازه اوراق کمالات قلم رقم منشی نامی است و مسطر کتاب و سنگ کامی گلگونه حسن ...
و سرمه دیده بصیرت و زیور گردن سرو دست و شانه طره دلبری مصباح شبستان حیرت و مفتاح گنج خانه دولت قاید
هر خوش قبول و شمار تحقیق اسباب معاش است و باران مزرع انتعاش شوق خانه دیگر آن عالی کاشانه یقین
از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست که دعامة الانسان العقل و العقل منه الفطنة و الفهم
و الحفظ و العلم و بالعقل یکمل الانسان و هو دلیله و مبصره و مفتاح امره خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی
که بنای کمالات او بر پا است عقل است و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود
آدمی و عقل راهنمای او و بیننده دهنده و کلید کار دبسته او است و در نهج ... سیم عقل و ذکاء حضرت
خاتم الانبیاء منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده خدای تعالی برای بندگان چیزی
بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور مرویست از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله ع گفتم که فلان کس از عبادت و دین
و فضل او چنین و چنین است یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمود عقلش چون است گفتم نمیدانم آنحضرت این
مضمون را فرمود که ثواب بقدر عقل است بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت
بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد فرشته از فرشتگان بر او گذشت گفت ثواب این بنده خود را بمن بنما خدای تعالی
ثواب او را بان فرشته نمود بنظرش کم آمد خدای تعالی وحی کرد با او که با او صحبت دار آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد
عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم آوازه مکان تو و عبادت تو در این مکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت
کنم پس آنروز با او بود چون صبح شد فرشته گفت که مکان تو بسیار خوش است و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان
یک عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چهارپائی ندارد که اگر خری میداشت در این موضع میچرانیدیم این حشیش
و علف ضایع نمیشد پس خدای تعالی وحی بآن فرشته کرد که انما اثیبه بقدر عقله این است و جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر
عقلش و در آن کتاب از ابوالحسن ثانی علی بن موسی الرضا ع منقولست صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله
یعنی دوست هر مردی عقل او است و دشمن او بیعقلی او ای برادر عزیز وای مدعی شعور و تمیز در خمر خواه چنین ...
شراب را ز خود راندن و دشمن بد اندیش جهالت و بیعقلی را بجواهر تمام سوی خویش خواندن منافی دعوی شعور و فهمید
و مخالف قاعده تمیز و اوست و اوسیدا است عقل را دادن و دیوانگی گرفتن پری روش چون سرشت را طلاق گفتن با عفریت کریه
لقای فتنه همراه خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب نهی جان شیرین را بتلخی دهی فرمانفرمای عقل از تو و شراب و سر ...
دماغ فرو کشید سرکشان طبایع و از کشور وجود مطلق العنان مرخص کنی و شحنه هوشمند ... از ... ظل
گران بند بر دست و پا نهادی بتسلط اجامره و اوباش صفات ذمیمه صد گونه فساد در دار الملک ایمان افکنی تیغ زبان
مردم آزاری از نیام تامل و خودداری بدست بیخودی کشیده صد بیگناه را تشناسای و سگ نفس چو دیده ...
فکر و اندیشه از کوری بر داشته در رمه آهوان عرض و ناموس مسلمانان اندازی و نمیدانسته که ...
انسان بمنزله خاتم سلیمانست که تا آن بر جا است در جهت فرمان روائی بر پاست و چون شراب فساد پیشه مانند دیو ...
بر آمد آنخاتم ... وحش و صفات ملکی از دام اطاعت جسته در دو دام صفات سبعی و بهیمی ... گسسته تخت
دولت بندگی از دست برود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید آید بیکی از شارحین احادیث نبویه ...

حدیث جعل الشر کله فی بیت و جعل مفتاحه الخمر که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن این است
که مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی منع کرده سخنان درشت گفتن و طریقه زجر و ملامت که از لوازم شیوه
پندگویی و نصیحت است از دست نداده آن دلریش خود با مشقت مد گفتگو ساخته روزی از روزها امیر آن زاهد را
گرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها را ببستند آنگاه شرابی آورده و زنی و پسری و طفلی را حاضر کرد و شمشیر کشیده
گفت یکی از این چند کار را بد اختیار کن یا این طفل را بقتل رسان یا با این زن زنا کن یا با این پسر لواطه نمایی یا شراب بخوری
و اگر نه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگ است چگونه ارتکاب آن توانم نمود و زنا و لواطه بد
بس عظیم چگونه زاهد ورع بان توان بود شرب خمر را از اینها سهلتر شمرده اختیار کرد القصه چون شراب خورد و چرخ
عقل و شعورش را از آب تلخ بر هم زد و فرو مرد در عالم مستی چشمش بر زن افتاد از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل
از هوش عزیمت کشاد امیر گفت حالا از زن ترا میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد تن بان در داده بجهت
امر شنیع نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شده دیگر باره خواست که بتحصیل مراد دیرینه زند و مذاق نفس اماره را
از شهد برخوردار سازد امیر گفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی نگذارم بکام دل رسی آن
طفل را نیز کشت آنگاه با زن نیز زنا کرد القصه بشومی شراب آن چند امر شنیع ناصواب ارتکاب نمود و با اهل منافات
که نخست از آن داشت چون ضابطه عقل از میان برخاست مشاطه طبیعت چهره آن اعمال زشت را بگلگونه شراب آراسته
طرح اقدام انجام قبایح را بنمود رغبت نمود اینست معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم الخمر جماع الاثم و ام الخبائث
دلایل و براهین عقلی و شواهد و تشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردید بر قباحت این عمل ندامت اثر و شناعت
این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهرتر و صریحتر است که چشم از آن توان پوشید جمعی بیباک رویشان و گروهی بیحاصل
تیره بختی که فریب فریبنده باده گلرنگ خورده و در حرمت آن تکابر کرده و پای مبالغه و اصرار فشرده اند که منظور نظر
ایشان ترطیب دماغ و لذت نفس و نشاط و کلام ایشان از عدم تحقیق کلام الهی و تصدیق باخبار و سنن حضرت رسالت
پناهی و باور داشتن بهمه تهدیدات ... زهره گداز لذت و انبساط و نشاط بر کسی که آواز
شد سرور بگه باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتیکه آتش قهر ربانی را از آن شعله ور گردد نصیب دشمنان
باد و اگر شراب خوردن و در میخانها بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا و بیگانه افتان و خیزان گذشتن
و در عالم صلای تنگ و یکتا دادن و این شیوه بی تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم بی هنر زینت
و از اجزای کمالات خود میشمارند عبدا نمیگردد دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج و واکج رفتن و
هر دم بکسان دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در روش کسی بودن و هر ساعت بکیرا مرده کشتی فرمودن
و در کوچها بجا اسب تاختن و در دکانها هر شب فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن و هر لحظه بسبب گفتگوی سهل بهم زدن
کارد و خنجر کشیدن و هر لحظه بر سر خنجر زشت بیناموس برده عرض و ناموس خود دیدن آنگاه از غلبه مستی سر
بجای پا گذاشتن و سر چشمه دیده ... و روسیاه انباشتن بر همین منوال تا چاشت و پیشین مکث
و لا بعقل خود بیکلت و گلگشت چون نفس صبحگاهی و سرچوبها سفید دم را بمستی گذرانیدند آنگاه چشمی هزار رحمت
کشودن و تا شب مرده متهم بر بندگی بود چگونه کمال است که مدعیان آن و فهمیدگی و خوبی کمالات مرتبه بینش
و صاحب بدیکی چندین مرتبه بین مغرور شکر دیده و شراب شوند انگیزند هم چراغ آیینه کرده اند و از شور زاو
بیخبری هر گل چیده اند که همیشه چشم حسرت شان چون پیاله از بی شرابی دود و از سفر هندسیا مستی جر سوده اند

کرپوستر کشتی دلشان مانند حباب در عالم آب میگردد و اگر منظور شان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است
ان خوف منتهاکفر و مرتبه اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و دیگر از جمله مفاسد یکه
بر همنشین غفلت پیشگان نامقید مترتب میگردد استماع غنا و سرود است که افسانه خواب غفلت و بیخودی و مستی
نهال نفس غاضی را دو طرب نما بمنزله هدایت و شعله آواز مطربان دلهای مرده را شمع ماتم است طره گیسوی چنگ رایت
جنود ابلیس را پرچم هر کاسه طنبوری بمنزله کاسه دیدهای مستی است هر نی موسیقار در کوفتن ... خواب غفلت سر
انگشتی خبر در حلقه کمند صبای شیطانست و تار قانون رسن بیکای کردن ناله نی جهت سوختن خرمن صلاح صد جا کر
بستر و مدکانچه با فروختن آتش شهوات نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب و نطق مغنیان در خصوص مستی دلها مکدر دیگر باشد
و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن خانه تقوی با یکدیگر همداستان ناخن مضراب جهت رسوایی نیکنامان در پرده
دریدن و زنان مراعات ... خیال فاسد که محدث مکرر در جامع الاخبار از مقنن قانون دین حضرت سید
المرسلین صلی الله علیه و آله نقل کرده که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنا است که آتش شهوت را شعله ور میسازد و بدان ارتکاب زنا
میاندازد و هم از آنجناب روایت نموده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما
علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزد خدای تعالی دو شیطان را
که بر دوشهای وی سوار شوند و با پاشنهای خود را بر سینه او زنند تا وقتیکه از آن باز ایستد و نیز از آنسرور ص نقل
کرده که بمضمونش فرموده اند که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه روی و در دست او طنبوری از آتش باشد و بالای
سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در دست هر فرشته گرزی از آتش باشد که بر سر و روی او زنند و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود
کور و لال و زنده کرده میشود زناکار نیز مثل این و نایی هم باین طریق و دف نواز نیز بدینسان محشور میشود و در من لا یحضره الفقیه
از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که من بقی فی بیته طنبورا اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی
کسیکه بماند در خانه او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خدای عز و جل و شیخ طوسی ره
در تهذیب الاخبار از سر حلقه اخیار حضرت امام جعفر صادق ع حدیثی روایت کرده است که ما حصل آن اینست که مردی
بخدمت آنحضرت رسانید که مرا همسایگانی هستند و ایشان کنیزان دارند که بغنا خوانندگی میکنند و عود مینوازند
و گاه به بیت الخلا میروم و برای شنیدن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند که این کار را مکن آنمرد گفت بخدا قسم
که اینکار نیستکه من بپای خود بسوی او روم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکار دیگر میروم و آن همین شنیدن است
که بگوش خود میشنوم امام ع فرمودند تالله انت اما سمعت الله یقول ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا
حاصل معنی بقول بعضی مفسرین آنکه بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی
که از او صادر شده و بعضی بوجه دیگر تفسیر کرده اند آنمرد گفت گویا نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای عز و جل نه
از عربی و نه عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدای عز و جل طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند قم فاغتسل و صل
ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و استغفر الله و اسئله التوبة من کل ما یکره
فانه لا یکره الا القبیح و القبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه بخاطرت رسد که
بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیم چه بد بود حال تو اگر بر این حال میمردی و آمرزش خواه از خدای تعالی و سوال کن از او توفیق توبه
از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش نمیدارد مگر قبیح را و قبیح را بر اهلش گذار زیرا که هر کاری اهلی دارد
ای نکته سنج بزم و انجمن وای پرده شناس قانون سخن ای هلال نغمه و ساز وای گداز شعله آواز ای پرده هوا و هوس

ای ناخن چنگ کار و عمل وای طنبور تار طول امل نیکو اندیشه کن که هرگاه بپیش از غذا احتیاج در بیت الخلا نشستن
بر شنیدن سرود و اواز عود که در خانه همسایه باشد بتقدیم رسانید زانند و از گناه عظیم شمرده مرتکب آن نباشند
بتخویف و مذمت نماید و در حق او گویند ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و از ان توبه و استغفار فرمایند با
چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بسبب تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان مجمعها مینمایند در
صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل دعا و اوراد مومنانست با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز
و گداز سوخته‌دلان آتش خوف و تقوی است باستماع آواز رود و سرود مفت و رایگان مید‌هند و رشته عمر در آن زار
چون ابریشم ساز جاده امد و رفت نغمات میکنند و خانه دل را که صد گونه اندیشه باطل در آن ساکن خفته بسر
انگشت مضراب طنبور چون خانه زنبور برهم میزنند و روزن گوش را که برای تابیدن افتاب عرفان بخانه دل گشوده
شده در دکش کلکین مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را که شاه نشین قصر جود از امداد سودای محبت معمور است
از جوش نغمات بیهوش میسازند کاسه طنبور مسکر را مانند و از کاسه کاسه در دوره شبانه غفلت بر خود میپیمایند
و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بابیجا میگذرانند و در دست ناخن چنگ را از راه هم کردند و در تشخیص
حسینیه و دوگاه هم بپا در شنیدن فرمان حق هیچگی کرده و در استماع اواز چنگ و عود همه تن گوش شو غافلان
که دل دادن و سر در شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدنست و زندگانی بمدارا از مطربان صرف کردن بر نسخه
نجات خود خط بطلان کشیدن فرداست که چنگ وار از گوشمال روزگار سراپا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل
صالح و تلف کردن عمر بخلف مانند نی دو دست تاسف بر هم خواهند سود اگر دیده عبرت بینی باشد صوت صدق
اینمقال را در آیینه احوال گذشتگان میتوانی دید اگر گوش پند نیوش داری راستی این نوا را از چنار دهها مصرع این
رباعی میتوانی شنید رباعی فردا زتو مشکلات حل میطلبند از تو نه ترانه و غزل میطلبند آوازه
فکنده که کار است این ها همه صورتست عمل میطلبند دیگر از جمله مفاسد صحبت این قوم ضایع نمودن
در باختن نقد عمر گرامی است بعمل که شغل کودکان مزاجان بیوقار است و پیشه بیدلتان بیکیفیت نقش مرادی
طبعان خسیست و منسوب پیش بینی ابلیس پر تلبیس بساط دین و دل باز ناکنانست و شش ده شهره دلها بو الهوسان
کعبتین نرد تش قرعه رمل معاقبی و کم نامیست و اوراق گنجفه اش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی هیچکو هم در مذمت
امر پکهه حق سبحانه و تعالی در آیه انما الخمر والمیسر قمار را چنانکه سبقت کرد بافتادن با شراب خوار که بت پرستی قرین
ساخته و نیز در سوره بقره فرموده یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما
یعنی میپرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگست و فایدهاست برای مردم و گناه آنها
بزرگتر یا بیشتر است از نفع آنها و بعضی گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است بانکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان
کبیره اند و مراد از منافع که در آنهاست فواید دنیویه است مثل لذت و تقویت دماغ و بهم رسیدن مال حرام و بو هر کس
فی الجمله بهره از شعور داشته باشد معلوم است که این فواید دروزه عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ و عقاب آجل و لهذا
حکیم تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند
از قول حکیم تعالی که در سوره حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور انحضرت فرمودند
که مراد از اوثان شطرنج است و قول زور غناست و نرد بدتر است از شطرنج و اما شطرنج فرا گرفتن ان کفر است
و بازی کردن بان شرک است و یاد دادن آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازیکنان معصیت است و کسی که داننده آن

چون گردانندهٔ گوشت خوک است و نظر کننده بان مانند نظر کننده در فرج مادر خود است و بازی کننده نرد بعنوان قمار
مثل او و مثل کسیست که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده بان غیر وجه قمار مثل کسیست که دست در گوشت خوک یا
خون او گذارد و جایز نیست بازی کردن بانگشتر و اربعه عشر که ان نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر چه با اینها شبیه
قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل آنکه هر گونه بازی که در او برد و باختی باشد در زمره
داخل و اسم میسر را شامل است مگر تیر انداختن و اسب تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت روا است چنانکه در
محل خود بیان کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن ع غلامی فرستاد که جهت او تخم مرغ خرد غلام تخم
یاد و تخم گرفته بان قمار باخت چون اورد انحضرت از اکل فرمود و بر او ولای بود گفت ان تخم من القمار یعنی با این قمار باخته
شده پس انحضرت طشتی طلب نمود قی کرد از ابر کردن ان بلعم رحمت از روایت مذکوره استنباط میتوان کرد که اجتناب
از این عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب ان تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید انبیاء مرویست
که بقومی گذشت که شطرنج میباختند فرمود ماهذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیا است و حکایت
از قول حضرت ابراهیم ع است بازر و از قوم که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان با صور کواکب بعضی گفته اند که بصور
علما خود ساخته بودند و همیشه پرستش انها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها و صورتها که شما انها
مجاور و اید یعنی بعبادت انها پیوسته قیام مینمائید و خواندن حضرت سید الانام این آیه را در این مقام همانا مشعر است بانکه
الات شطرنج مانند بتانند و باختن ان مانند بت پرستیست در بعضی از تفاسیر همین مضمون حدیث از حضرت امیر المومنین
نیز روایت شده باز با دبی که بعد از قرائت آیه مذکوره فرمودند که لقد عصیتم الله ورسوله یعنی بتحقیق که باختن شطرنج
نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید محمد ص منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسیکه
نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفت و در همان کتاب از امام جعفر صادق حدیثی مرویست که حاصل مضمون این است
ملعونست کسیکه شطرنج بازد و نظر کننده بان مثل خورنده گوشت خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بان مثل
نظر کننده بان مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید انس و جان روایت کرده که اللاعب بالنرد
شیر کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده نرد مثل کسیست که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون
ان و شیر معرب اردشیر است چون قمار خاصی که از نرد میگویند از مخترعات اردشیر بابکانست باسم او موسوم گشته
و ثانی الحال لفظ شیر بجهت تخفیف افتاده است و نیز در جامع الاخبار از نخلبند گلشن ارتضا حضرت علی بن موسی
الرضا منقولست حدیثی که خلاصه معنی ان این است که وقتی سر مبارک سر کرده اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند
یزید پلید علیه اللعنه گفت آنرا بر روی سفره گذاشتند و با اصحاب خود از ان مائده میخوردند و فقاع میاشامیدند
و چون از ان فارغ شدند فرمود که انرا بر طشتی نهادند و در پای تخت شوم پلید خود بر زمین گذاشتند و بساط نرد
بر روی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین ع و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار او صلوات الله
علیهم اجمعین میکرد و نسبت با ایشان سخریه و استهزا مینمود و هرگاه با حریف خود قمار میباخت فقاع میگرفت و سر را به
میاشامید زیادی و ته مانده انرا بجانب ان طشت بر زمین میریخت پس کسیکه شیعه ما است میباید که از شرب
فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسیکه ببیند فقاع یا شطرنج را باید که امام حسین ع را بخاطر رساند و بر یزید
و آل زیاد لعنت کند که حکیم تعالی محو میسازد بان گناهان او را اگر چه بعدد ستارگان باشد اینها قلهو هوشیاری فرمودن
عرصه نرد و نگار کر راه محبت اهل بیت را نقد صد مهره دل در دو عرصه شش گی و یکرنگی ایشان از همه بیشتر میکند

چگونه بیان واضح میتوانی شد که بعد از شنیدن خبر چنین امر شنیع و قبیح از ارتکاب آنی و دامن خواطر بلوث آن
همکاسه بزم بلای کلاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید کربلا گریه کنی و رایت
شعار یزید برپا داری یعنی لعن یزید بنویسی و در اجرای سنتش بجان کوشی ای ضاحق جوئی و طریق باطل پوئی دعوی
بندگی خدا و ائمه هدی از دست نگذاری و این همه آیات و احادیث و امر و نهی شانرا هیچ نشماری که روز و شب در مخالفت
باختن و دین و دل را کعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغل همیشه سر بر سر نهادن و نقد دین و ایمان و ورع را
در داو طاقلا از دست دادن داغ باختگی را بر هم نقش مهره دل نمودن و پای عمر که امروز در رفتار و راه قمار فرسودن کی
لایق شان مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان کندن چه نتیجه خواهد داد عنقریب
زود باشد که زنده پیل مرد از اسب جانت پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نرّاد روزگار بمهره در تخته
سبز فام سپهر با کعبتین مهر و ماه ابواب خانه جو پی بر روی تو بسته مهره وجود تو بششدر ممات خواهد افتاد و برای عیشی که سالها
از دولت مهره و زر بوانده خنده بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته
و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی درگذشت الحاصل برهان از دنیا
افعال و قبایح که محاسب بیان آن سر نگشت خامه دو زبان بکیک شمرده و در بساط بسیط تفصیل هر کدام بقدر
مقدور قدم مبالغه و اهتمام افشرده آتشی است خانه دین و ایمان را سوزنده و مبشر نایره غضب الهی را برافروزنده
پاکان را از آن باید دور بود و آلودگان را چاره طبیعت او ساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرور و از آن اجتناب
از امر مهم مردم بیباک و هرچند دامن الفت از آلایش صحبت تردامنان ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت
این قوم شقاوت سرشت مانند علت برص و جذام مسری است و باختلاط ایشان دیگران هم مسلم جستن بسیار مستبعد است
قطع نظر از اینکه اضرار در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میگردانند و در یکشبه زخود میشناسند تا اینطبقه مگر
نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در این شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از
حضرت ابی عبدالله ع مرویست که فرموده اند لا ینبغی لمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار
نیست مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف کردن آن نداشته باشد
یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد والا خود در آن مجلس ننشیند در
همان کتاب از همان جناب ع منقول است که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن
حاصل معنی آنکه کسیکه ایمان بآخرت و خدا آورده نمیباید که بنشیند در مجلسی که در آن استنقاص امام کنند یا عیب
مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیرالمؤمنین ع نقل کرده که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة
ملخص معنی آنکه کسیکه ایمان بخدا و آخرت داشته باشد نمیباید در مکانیکه مردم را بشک افکند در حق وی بدگمانی
کنند و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع ماثور است که ان الله لیعذب الجعل فی
حجرها یحبس المطر عن الارض التی هی محلها بخطایا من یحضرها و قد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محل اهل
المعاصی قال ثم قال ابو جعفر ع فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستیکه خدای تعالی هر آینه عذاب میکند
جعل را در سوراخش بانطریق که باز دارد باران نمی‌بارد بر زمینی که آن جعل در آن مکان کرده بشومی گناه بندگانی که در آن
موضع باشند با آنکه خدای تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی گیرد و معهذا
بیرون نرفته و از ایشان کناره ننموده پس بشومی مجاورت بعذاب خشکی و بی بارانی گرفتار میشود بعد از آن آنحضرت فرمود

که عبرت گیرید یا صاحبان بصر تا که هرگاه حیوانات بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند حال بنی
آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویل است و از آن بذکر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا
نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که مجمل و ملخص آن اینست که حضرت ابوالحسن یعنی امام علی النقی ع شخصی را از مجالست
خالوی او عبدالرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع نمود جعفر که راوی این حدیث است گوید گفتم هو یقول
ما شاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبدالرحمن آنچه خواهد گوید و هر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آنچه
زیان هرگاه آنچه او گوید من قایل بآن نباشم آنحضرت فرمودند که آیا نمیترسی که بلائی بر او نازل شود و بهمه شما رسد آیا
ندانسته احوال آن شخص را که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون وقتی که لشکر فرعون بموسی رسید
آن شخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد پس پدرش میرفت و او با او گفتگو
در دشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسیدند هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی رسید فرمود که او در رحمت خداست
ولیکن چون بلا نازل شود ناچار بکسیکه نزدیک گنهکار است میرسد بجهت آشنائی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی
دورکردگان رحمت که پیوسته در معرض بلای الهی و غرض سهام سطوات پادشاهی اند چه با آتش ایشان سوختن
نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه و بی‌نیاز از همه آشنا و بیگانه عز شانه با بیکسان نیکو خلایق و خستگان زهر آمیزش خلق
از همه بیگانگی و با خود آشنائی کرامت فرماید در هر جا که خانه دلهای ما را از سر کوچه پر کرد و غبار کثرت فرو بسته مجلس ما را
فزای وحدت گشاید مؤلفه الهی نفرت از ماده بنوعی اهل بساط اکر ده ند مدکسی در دل غبار کینه ما را **مجلس**
هشتم در مذمت خبیثه کبر و سربلندی و ملامت شیوه ناپسندیده عجب و خودپسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب
دنیا است چنانکه سابقا تشریح آن بزبان بیان واضح و گذارش و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این
مجلس مشتملست بر دو فصل **فصل اول** در مذمت تکبر بر مهر رخشان سود اشاعه و دولت مستقبا باد غرور
و نخوت و سرکشان بی‌بنیه خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی که کام و زبان را از خودستائی ناقوس و در خود پرستی ساختند
و از دل کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک بر افراختند مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی و العظمة ازاری عظمت
و کبریا مخصوص ذات پاک خداوند جل شانه که کسی که در آن شرکت کند هر شهر را از تصرف دلهای آگاه فرو بسته و دیار
مستی هر که نبا بیم حدث در خلوتخانه خواطر هیچ عاقلی ننشسته سعدی کبریا رسد کبریا و منی که ملکش
قدیمست و ذاتش غنی ومنشی عزت داد که آن بینام و نشان و بیسر و پایان عالم امکان غرتباد پای و جوی و خوش نشان
کشور نموده روستائیان شهرها کمال وفنده بگو آن غبار مدامل سبک و زنان نیران تقدو اغبار و خاشاک صفتان
موج خیز حوادث روزگار را که عمرها سراب بیابان منسبی بوده و در قلعه قاف عدم باعتقام آشیان نموده در نطفگی ساطان
از جلت ناتعالی در پرپشت پدر و پنهان کرده و در مضغگی از ننگ نامی مدت مدید در ظلمت رحم بچراغ حیا بسر برده و در پستان
قنبیق و مضیق مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتها روزگار بجز خون حیض ماده تغذیه ننموده از جهت سیاه چادر بجای
رسیده و در شکنجه قبول هستی چهار میخ عناصر کشیده و کوچه گردی بوله و راه بول کرده و از ذهاب منجلاب رحم کثافت
نهاد سر برآورده و در دو وقت گرسنگی خون اسفل حرارت از دید چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب سوال جنبانیده
و در خوردگی بوسته بنجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهت قضا حاجت سر بسه فار بنا خود نشسته
جا نهاده و در جوانی بر ضد ارجاع هدایت همیشه در برابر نفس اماره بند و وار دست بر سینه گذاشته و در
پیری از غایت ضعف و ناتوانی و بوار پی گسترتن زاید سر و دیگر بجوب بستر عصا و داشته و دیده که خیال بود

طبعشان میباید نمود و در مردمی بار دوش چهار جمال عیبها بود نمیرسد که از طوق آداب عبودیت و تذلل کردن کشی نموده
دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازهٔ گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم در این معنی طریق منازعت و هم چشمی
پیمایند و از جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما
القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه حق تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص من است پس کسیکه منازعت کند با من در
یکی از این دو صفت میاندازم او را در جهنم و نیز از آنحضرت در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه حبة من خردل
من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه بوده باشد در دل وی بوزن یکدانه از خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی
عبدالله ع منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکا الی الله عز و جل من شدة حره و سأله ان
یاذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستیکه در دوزخ هر آینه وادیست مهیا از برای
اهل تکبر که آنرا سقر گویند یعنی عذاب درکی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بحق تعالی شکایت کرده سؤال
نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس در ستوده یافته نفس کشید پس بحرارت نفس خود جهنم را سوخت و همانا
انهما بجناب ع ماثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل
مضمون آنکه بدرستیکه متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان کرده مردمان پا بر ایشان میگذارند و هم چنان
پامال مردمان خواهند بود تا وقتیکه حق تعالی از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از جناب رسالتمآب در
خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم شیخ زان و ملک جبار و مقل
مختال خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کسند که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نگوید و بسوی
ایشان نظر رحمت نمیکند و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشانرا پاک نمیگرداند و مر ایشانراست
عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دویم پادشاه جبار سیم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت
ابی عبدالله ع ابن عمیر ماثور است که از جمله آنچه حق تعالی بحضرت داود ع وحی فرمود این است که یا داود کما
ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان
بحق تعالی متواضعانند هم چنانند دورترین مردمان از حق تعالی متکبرانند و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید انام
صلعم مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسیکه در وقت رفتار دامن جامه
خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند حق تعالی بسوی او در روز قیامت گویند از عادت
صنادید عرب این بود که جامها دراز میپوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی و رفعت
شان خود میشمردند و آن عادت ناصواب را که طریقهٔ متکبران بود را بنحوست مذمت فرموده اند چنانچه
که حق تعالی به رسول مدنی مکی گفته و ثیابک فطهر امر فرمود که برچیند دامن یا کوتاه نمودن آنرا ما مور ساخته بنا بر اینکه
مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند زیرا که دراز باشد بر زمین
سوده بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سورهٔ بنی اسرائیل حضرت سید عالم صلعم را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده
ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام که تو نه آنی که
از رفتار تو زمین شکافته شود و نه بلندی قامتت با مطاولت و گردن فرازی با کوهها برابری توانی کرد بلکه بندهٔ
ذلیل حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سیاستمداران بخورد که جبهٔ از خز
پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای بندهٔ خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا با آن دشمنند گفت یا مرا نمیشناسی

مثقال

گفت اعرفک اولک نطفة مذرة و اخرک جیفة قذرة و انت بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اول تو پلیدی بوده
آخرت مردار گندیده است و تو در میان این عذره میکشی **بیت** در میانه که سراسر خوشیست متصل کار تو سرگین
کشی است و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله ماثور است که من تعظم فی نفسه و اختال فی مشیه لقی الله
و هو علیه غضبان حاصل معنی اینکه کسیکه خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدا
در حالتیکه بر آنکس خشمناک و غضبناک باشد مجملا بدلالت اخبار و آثار مذکوره نخوت و استکبار جز شقاوت و غضب
کردگار اثری و نتیجهٔ گردن کشی و غرور غیر عذاب و نکال یوم النشور نمیدارد بلکه در دنیا نیز این صفت شنیعه
صاحبان خود را از طاق دلها میافکند و آنچه مقصود ایشان و منظور ایشانست بضد آن که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم
و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمیپیوندد و تلاش عزت و اعتبار ایشان خود آثار ترتب مقدمات ایشان منتج بنقیض
مدعا است چنانکه خبر حضرت صادق ع در کافی باین مضمون ماثور است ما من عبد الا و فی رأسه حکمة و ملک یمسکها فاذا
تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه و اصغر الناس فی اعین الناس و اذا تواضع رفعها الله عز و جل
ثم قال له انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه و ارفع الناس فی اعین الناس خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه
هیچ بنده نیست که در سر او حکمه ایست و فرشته او را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقهٔ دهنهٔ لجام است که برای
ضبط دهن اسب سرکش موضوع است حاصل معنی همانا اینست که حق تعالی هر بنده را فرشته است که چون توسن نفس
بادپیمای و بیدماغ افکنده از زمام اغماض شود فروتنی و تواضع سرکشی آغاز و از طریقهٔ آداب بندگی و منهج خاکساری و فروتنی
انحراف ورزیده به تتبع سیر جبابره و متکبران بپردازد و بر اسلوب مختول کند شان بزرگی و نخوتش را
در هم شکند پس چون بنده تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدا تعالی ترا پست مرتبه گرداند پس آن بنده
در پیش خود بزرگتر مردمان و در نظر مردمان کوچکتر و حقیرتر مردمانست و چون تواضع و فروتنی کند خدا
تعالی آن حکمه را از سر او بردارد چه دیگر احتیاج بان نیست بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو که خدای تعالی
بلند مرتبه گرداند ترا پس همیشه در نزد خود کوچکتر مردمان و در چشم مردمان بلندترین مردمانست و میتواند بود
که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی کند و سر افکنده نماید حق تعالی آن حکمه را بالا کند و این کنایه از
باشد که او را عزیز و سر بلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باین است آنچه در ارشاد القلوب مذکور
است که ان ملکی العبد الموکلین به ان تواضع رفعاه و ان تکبر وضعاه حاصل مضمون اینکه آن دو فرشته که موکلند
بر بنده اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار گردانند و اگر تکبر کند و بر خلاف آن بمقام پست اندازند مخفی نماند که آنچه
اهل غرور و دنیا بان مینازند و بسبب آن در میان خلایق گردن میافرازند و افتخار مینمایند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست
اول زادگی و نسب دویم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از
دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم تندی و توانائی و قوت و هیچیک از اینها منشأ مباهات و افتخار نمیتواند بود
اما زادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافهٔ بنی نوع انسان از یک پدر و مادر که آدم و حوا است
و همه ناهمواریهای و هم جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سورهٔ حجرات فرموده
یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در
سبب نزول آیه وارد شده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلعم فتح مکه نمود بلال را فرمود که بر بام مکهٔ معظمه رفته
اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهربینان بی بصیرت از این پسند زبان طعن برگشادند از جمله

مکر

حارث بن هشام قدح در نسب او نموده کفت یا محمد دیکر کسی نبود که بانک نماز کوید جز این کلاغ سیاه دیکری کفت الحمد
لله که پدر من زنده نیست تا این روز را ببیند دیکری کفت اکر خدا نخواست تغییر دهد بر طرف سازد ابو سفیان کفت
من هیچ نمیکویم چه میترسم که اسمان محمد را خبر دهد پس فی الحال جبرئیل امین از نزد رب العالمین امد و پیغمبر را از ان
اخبار نمود انحضرت ایشانرا طلبید و فرمود شما چنین و چنین کفتید ایشان اعتراف کردند پس ایه مذکوره نازل شد و حاصل
مضمون ان بقول مفسرین این است که ای کروه مردمان بدرستیکه ما افریدیم شما را از مردی و زنی که ادم
و حواست یعنی همه از یکپدر و مادرید پس باصل و نسب بهم افتخار نمودن و دیکرانرا بدناءت نسب منسوب ساختن و با
طعن و تعرض بر ایشان کشودن وجهی نداشته باشد و کردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیکر را یعنی
غرض از تفرق قبایل و تشعب شعوب انست که بان یکدیکر را از هم شناخته ممتاز کردند و دو شخص که هم در یک نام
موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور کردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه انکه بسبب ان بر هم مفاخرت
نمایند بدرستیکه کرامی ترین شما نزد خدا متقی ترین و پرهیزکارترین شما است که هر که را تقوی بیشتر در درکاه الهی قرب بیشتر است
و بعضی در سبب نزول ایه مذکوره کفته اند که ثابت بن قیس ابن شماس از روی سرزنش کفت ای پسر فلانه یعنی تو پسر فلان
زنی و همانا مادر او را زنی در مردم فرومایه بود اینسخن بکوش حضرت رسالت پناه ص رسید فرمود کیست که نام فلانه میبرد
ثابت کفت منم یا رسول الله انجناب فرمود که در روی این مردمان نظر کن و چون نکاه کرد فرمود چه دیدی کفت قومی مختلف
الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و کروهی سرخ رنک و جمعی زرد فام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی
والدین یعنی ترا بر ایشان زیادتی و رجحان نیست مکر به پرهیزکاری و دینداری پس ایه مذکوره نازل شد
نیز کفته اند که روزی حضرت سید عالم ص در بازار مدینه میکذشت غلام سیاهی دید که میفروختند او میکفت هر که مرا
میخرد باین شرط خرد که مرا از کذاردن نماز پنجکانه در عقب رسول خدا ص منع نکند چه من همیشه نماز پنجکانه در عقب ان
حضرت کذارده ام و در جای دیکر بانان قیام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول صلی الله علیه واله وسلم هر وقت
نماز انغلام را میدید که میامد و اقتدا میکرد بعد از چند روز انغلام را ندید از احوال او استفسار نمود بعرض او
رسانیدند که تب دارد ان رحمت بیغایت یزدانی وان سرچشمه زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشته
و سر قدوم مبارکت ان شجره ازادکیرا بر سپهر ارجمندی بر افراشتند و بعد از سه روز دیکر احوال او پرسید مولای او
کفت که او وفات نمود انجناب برخواسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین او کردید مهاجر و انصار از این
نسبت بغلام سیاه تعجب کردند حق سبحانه و تعالی ایه مذکوره را فرو فرستاد و در ان بیان فرمود که زادکی و نسب را
نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاری است شبیه به این حکایت است روایتی که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق
ع ماثور است و در کنز المطالب مذکور است ماحصل مضمون ان اینست که حضرت پیغمبر ص در میان جمعی از اصحاب خود بود
که ناکاه سیاهی را جنازه بجهت چهار نفر از زنکیان برداشته بجانب قبرستان میبردند انجناب فرمود که علی بالاسود یعنی انرا
نزد من اورید پس او را نزد انحضرت کذاشتند و روی او کشوده خطاب بامیر المومنین ع کرد فرمود یا علی هذا رباح غلام
ال النجار و میتواند بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد برای بنقطه مفتوحه و با یکنقطه در زیر و الف و حاء
بینقطه و نام انغلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام ال نجار که قبیله از انصار بودند حضرت امیر المومنین ع فرمود
کهما رایته الا و حجل فی قیوده و قال یا علی انی احبک میتواند بود که انغلام را بجهت مظنه کریز پای با غیر ان بند فرا نهاده
باشند و بنا بر این حاصل معنی کلام امیر المومنین ع این باشد که هر وقت انغلام را میدیدم در ان بند بپای بجستن خیز

پیش من امدی و کفتی یا علی بدرستیکه من ترا دوست دارم پس حضرت پیغمبر ص بغسل او فرمان داد و در جامه از جامهای
خود او را کفن کرده بر او نماز کذارد و مسلمانانرا فرمود تا تشییع وی نمودند و مردمان اواز زیر تخت مانند اواز
زنبور با دیا پرواز مرغان در زیر تابوت ازان شنیدند جناب مقدس نبوی ص فرمودند که انه قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل
قبیل سبعون الف ملک والله ما نال ذلک الا بحبک یا علی ملخص معنی انکه بدرستی و بتحقیق که تشییع جنازه این سیاه
کردند هزار کروه از فرشتکان و هر کروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسید و این شرف درک
در نیافته است مکر بدوستی تو یا علی راوی کوید که حضرت رسول ص بلحد او نزول فرمود بعد از زمانی روی
از وی برتافت و پس زمانی دیکر نخست بروی چید پس اصحاب بانجناب کفتند یا رسول الله دیدیم ترا که نخست روی کردانیدی و از ان
سیاه برتافتی و بعد از ان نخست بر او راست کردی فرمود او بدرستیکه دوست خدا از دنیا رفت و تشنه بود پس
زنان او از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند و خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی
زنان از دیده خاطر شرم برای ایشان باز کردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که ماحصل مضمون ان
اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه بجهت دعای باران بعرفات رفته از نخل دعای ایشان ثمر اجابت پدید
در کشت زار امید ایشان جز بار حرمان روان نکردید راوی کوید که هفته دیکر بعرفات رفته دیدیم انجمع مرد سیاه
فام ضعیف اندامی دیدیم که امده دو رکعت نماز کذارد و دعا کرده بسجده رفت و کفت بعزتک لا ارفع راسی من السجود
ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا بعزتت که سر از سجده بر نمیدارم تا بندکان خود را باران ندهی پس قطعه ابری بقدر سپری
پیدا شد و قطعات دیکر نیز بهم پیوسته باران کرفت انکاه حمد الهی بتقدیم رسانیده بمکه باز کشت و من بر اثر او
میرفتم تا بخانه برده فروش رفت و من باز کشتم و روز دیکر دینار و درهم چند با خود برداشته بدر خانه ان برده فروش
رفتم و کفتم غلامی میخواهم وی تا شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر ان غلام بودم و بر ایشان بنا ندیدم کفتم
جز این غلامان غلام دیکر داری کفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند انکاه کفت نزد من غلام
سیاه مشومی نیز هست که با کسی سخن نمیکوید کفتم او را بمن بنما همان غلام سیاه روشن بصیرت وا نحال فاضح حسن سیرت را
بر اورده بر من عرض کرد کفتم این غلام را بچند خریدی کفت بیست دینار و لکن بدو دینار بنیار زد پس هفت
دینار بوی داده ان در شبه نما و کوهر بیها را خریدم غلام کفت ای مولای من مرا بچه خریدی من خدمت تو نمیتوانم
کرد کفتم ترا از جهت ان خریدم که تو خدمت من کنی بلکه برای ان خریدم که من خدمت تو کنم کفت چرا کفتم برای مرتبه که تو را
نزد خدا حاصل است و انچه از تو مشاهده کرده بودم مذکور ساختم کفت مرا ازاد کن کفتم انت حر لوجه الله کفت الحمد
لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این ازادی قاعده مجازی بود ایا ازادی مولای حقیقی
چکونه باشد بعد از ان وضو ساخته دو رکعت نماز کذارد و دست برداشته کفت الهی تو اکاهی که از انوقت با نکرانستم
نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سوال میکردم که سر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده
بسوی خود ببری پس همانا عتق مرغ روحش بقصد اشیان باقی طیران کرد و جان پاکش از ظلمتکده بدن بخلوت نور نکاه از سواد
مردمان برامده و بکلکشت چمن همیشه بهار عالم قدس اورد پس بتجهیز و تکفین او کرده بروی نماز کردم و لکن در تکفین
کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیاء ص را بیدار بخش دیده دیدم او را در خواب دیدم که بردی یوسف
و شیخ خوش روئی در پهلوی او بود و حله سفیدی در بر داشت دستمال انحضرت بر دوش ان شیخ بود پس روی بمن
اورده و اکرام من نمود انکاه فرمود از خدا شرم دار و از من از زدم نمیکنی کفتم تو کیستی کفت من محمدم و این بنده من ابراهیم

کفتم من چکونه شرم نمیکنم ومن خود صلوات بر تو میفرستم فرمود راست کفتی ولیکن دوستی از دوستان خدا وفات
کرد تو کفن او را نیکو نکردی یا ندانستی که او رفیق ابرهیم است در بهشت مجمل حضرت افریدکار عالم جل شانه
بر هفت دل و نیکوئی خوشتنه بر سبحانه چه وزشتی دور قرب درکاه حضرتش نه به بزرکی واز ادبست نمر نجابت
و بزرکی نژادی پوشیده نیست که نسبی شریف تر و نژادی بالاتر از پیغمبر نیست وان پسر نوح علیه السلام از وورطه هلاکت
دنیوی واخروی نرهانید و بجال جعفر کذاب که فرزند بیواسطه امام علی النقی ع بود فایده نرسانید واز حضرت فخر الساجدین
امام زین العابدین ع منقولست که انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا والجنة لمن اطاع الله ولو کان
عبدا حبشیا یعنی اتش دوزخ مخلوق شده است مکر برای کسیکه نافرمانی خدا کند کو چه سید قرشی باشد
وبهشت خلق نکشته مکر برای کسیکه فرمان بردای خدا تعالی کند اکر چه ناکس بنده حبشی باشد اصمعی کوید شبی
طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم جامه کعبه را کرفته میکفت یا من یجیب دعا المضطر فی الظلم یا کاشف الضر
والبلی مع السقم قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا وانت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک ربی حزینا هائما
فارحم بکائی بحق البیت والحرم ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل
معنی اینکلمات در ذکر خیر و ملخص مضمون این ابیات نوحه انکیز که هر نکته بلندش از بوستان خوف وخشیت خالی
هر مصرعش برای تنبیه هوشها بر طبل برده کوشهاد والبست میتواند این باشد که ای انکسیکه اجابت میکنی دعای
کسی را که در ظلمات غفلت کناه فرو مانده یا ای انکسیکه اجابت میکنی دعای بیچاره بخود در مانده را که در تاریکیهای
شبها میکند ای زایل کننده ناخوشی حال سیال و رنج بتحقیق که خفتند کسانیکه بحضرت تو امده اند در کرد خانه کعبه
و بیدار شدند و تو ای زنده پاینده نخفتی میخوانم ترا ای پروردکار من اندوهکین وشوریده وار مضطرب حال پس رحم کن
بر کریستن من بحق خانه و حرم کعبه اکر سفینه سبک مغزی بجود تو امید نداشته باشد پس که جود میکند بر کنه کاران
بکرم و بزرکواری بعد از این مناجات دیکرباره فرمود الا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی
الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیئة وما فی الوری عبد جنی کجنایتی
اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل مضمون این سخنان خونچکان انست که ایکسیکه بندکان در حاجات
رو بدرکاه تو میاورند شکایت میارم بسوی تو از ناخوشی احوال خویش پس رحم کن بشکایت من ای امیدکاه من تو زایل میکنی
اندوه بسیار را ببخشا بر من همه کناهان مرا و حاجت مرا رواکن او دوام بدرکاه تو عملهای زشت نا و نیست در میان خلق
بنده بکنه کاری من ایا میسوزی مرا در میان اتش ای نهایت ارزوهای بندکان پس کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن
من از غضبت انکاه افتاد و بیهوش کردید نزدیک وی شدم حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین ع بود پس سر مبارک ان
حضرت بکنار کرفتم و کریستم قطره از اشک من بصفحه رخسار او چکید چشم باز کرد و کفت من هذا الذی یهجم علینا یعنی
کیست اینکه بر ما هجوم اورد کفتم بنده حقیر تو اصمعی است سید من این کریه و بیتابی چیست تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالت
نه حق تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی حق تعالی در این ایه اهل بیت
پیغمبر را بپاکی یاد فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا چندین کریه و زاری را از حد میبری و بفرزندی پیغمبر خدا مستظهر
نمیباشی ما نا اصمعی میپنداشته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر است و از اهل بیت و پیوستن و هر که از اولاد و خاندان
او باشد بعضی همان در این ایه داخل در شرف طهارت و عصمت فرا شامل خواهد بود انحضرت فرمود هیهات ای اصمعی بدرستیکه
الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسیکه فرمان او برد اکر چه ناکس بنده حبشی باشد و خلق کرده اتش را برای کسیکه

نافرمانی او کند اکر چه سید قرشی باشد نه شنیدی کلام الله را که میکوید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون فمن
ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این ایه در سوره
مؤمنونست و مفسرین در تفسیرش فرموده اند پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان روز د یعنی که
دست از رو شفقت و مهربانی خویشها را منقطع خواهد ساخت و اقربا و خویشان بخود در مانده باحوال هم خواهند
پرداخت یا بمعنی که از نسبها که بان مفاخرت میکنند در ان روز کسی را سودی نخواهد بود و بزرک زادکی و الا نبادی
رعایت خاندانی حدی نخواهد نمود و نپرسند یکدیکر را از حال هم بجهة مشغول بودن بحال خود پس هر که کران باشد ترازوهای یعنی بارها
واعمال صالحه پس انکروه ایشانند رستکاران و هر که سبک باشد میزانهای او یعنی برای عدم ایمان و عملهای
صالح پس انکروه انانند که زیان کردند نفسهای خود و در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم ایات و اخبار مذکور
بشرافت اباء و اجداد پشت کرم نباید بود و بر نسبت و نژاد هر چند پیغمبر زادکی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید
نمود بلی بر دیکران لازم است که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده روزکار و از خاندان عصمت و طهارت یادکار
اند کوتاهی نکنند و بمضمون بیت چو کل رفت و کلستان شد خراب بوی کل را از که یابیم از کلاب از محرومی خدمت ائمه
طاهرین که بعضی در نوازش رحمت الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در پرده غیبت خفا نهفته باد ذلک ملازمت سادات
نمود دل تسلی بخشید مجملا چنانکه وظیفه سایر مردمان است که با سادات کرام سلوک نمایند وظیفه سادات نیز انست که از طریق
تواضع و انکسار که شیوه پدران بزرکوار ایشانست پا بیرون نکذارند که پا از ان طریقه بیرون نهادن و صفت تکبر و نخوت و شداد ان
بر بهترین اباء و اجداد رجحان دادن برد و مفاخرت نسب پیغمبر هنکام سلوک نسبت بجبابره و ملوک زشت نمود و از باد
غرور و نخوت موافقت در شجر سیادت بود نه شایسته در تبه ازادکی و لا یق منازل ستوده و بزرکزادکی است کویند عمر بن
عبد العزیز علوی زادی دید که از روی تکبر راه میرفت کفت انکسیکه تو خود را با و نسبت میکنی یعنی حضرت مصطفی یا مرتضی علی
او در رفتار چنین راه رفتن میداشت با بنظریق هرکز راه نمیرفت و ذکر اخبار و اثار یکه در شرح تواضع و وصف انکسار
ائمه اطهار علیهم السلم و طریق سلوک ایشان با فرق خاص و عام وارد یافته انشاء الله تعالی عنقریب در فصل
ستوده صفت تواضع بیان بکشت قلم صدق رقم کوش کش مستمعان خواهد کشت و از کلمات قدسی سمات حضرت امیر
المؤمنین ع است که الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب حاصل معنی انکه بلندی مرتبت و برتری منزلت بصفات
حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب **لمؤلفه** نسب سود مدهد چو تو بی هنر باشی زاب جوهر شمشیر
بی بها چوبین را مشهور است که بکمالی از خاندان شریف سقراط را بجهول نسب عیب نجابت سرزنش کرد سقراط کفت
الیک انتهی شرف قومک ومنی ابتداء شرف قومی فانا فخر قومی وانت عار قومک یعنی شرف اباء و اجداد تو چون نوبت
بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد لیس من فخر اولاد خودم و تو ننک اباء و اجداد خود **لمؤلفه**
چو فضله ایست که منزه از غذا لطیف کسیکه فخر کند بر نسب ز بی هنری و سلمان فارسی چو خوش فرموده است
ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا بقیس او تمیم یعنی چون قبیله بنی قیس بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم بپدر
تمیم کردن افتخار افرازند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم واز اسعادت و شرف روزکار خود میشمارم و د
اما الی ابن ابو بریره مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی کفتکو و خصومت واقع شد انشخص کفت تو کیستی ای سلمان
یعنی ترا حسب و نسب چیست سلمان در جواب مضمون اداکرد که اول من و تو مردار پلیدی بود و اخر من و تو جیفه کندیده
خواهد بود و چون قیامت شود و ترازوی اعمال نصب کرده شود هر کرا ترازوی اعمال از حسنات کران باشد کریم و هر کرا

سبک باشد لئیم خواهد بود که بنده زر نماید صاحب عیبا مردم را با علو معامله بود و علو بر او تعدی و ستم مینمودند
شکایت بخرزد صاحب برد و صاحب بر وی بیت را نوشته نزد علو فرستاد لعمرک ما الانسان الا بدینه فلا تترک
التقوی اتکالا علی النسب لقد رفع الاسلام سلمان فارس وقد وضع الشرک الشریف ابا لهب یعنی بزندگی
تو که انسان نیست مگر بدین و دینداری و بشیوه تقوی و پرهیزکاری پس بجهت اعتماد بر نسب دست از تقوی برمدار و طریقه پرهیز
از دست مگذار که اسلام مرتبه سلمان فارسی را با وجود ناشایستگی نسب بلند ساخت و شرک ابو لهب را با آن شرافت از درجه عزت
وارجمندی انداخت و منقولست که در عهد حضرت موسی ع دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن
فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود شمرد که جمله کافر بودند دیگری گفت من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودی
او و این نام نبردی پس بحضرت موسی وحی آمد باین مضمون که آنکس نه کس از پدران مشرک خود شمرد لازم است سلسلهٔ
که او را دهم ایشان گرداند در آتش و آنکه بیک مسلمان منتهی شد لازم است بر الله تعالی که او را با یک مسلمان
بهشت برد بجمله از مشرفات آثار و اخبار مذکوره امثال این معنی بر ساحت خواطر ارباب شعور پرتو صدق می‌افکند که ما
سعادت و کرامت ایمان و بندگی خدا است نه فلان بن فلان بودن و پیشوای متکبران ابلیس لعین چون بسجدهٔ ابو البشر
مامور گشت بهمین شبهه مستند شد گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مراد ابلیس لعین آنکه خداوندا مرا از آتش نورانی
خلق نموده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است چرا سجدهٔ وی کنم پس بسبب تفاخر با اصل و نژاد
کردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشید خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و بشامت خودپسندی خود را از اعلی
مرتبهٔ ارجمندی با دنی درکهٔ شقاوت سرمدی انداخت و اشقی ازل و ابد خود را بهمین شبهه مستند بود بزعم شرافت آتش
بر خاک مفاخرت و مباهات بحضرت آدم مینمودند نمیدانستند که ذرهٔ آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند
و احتمال تفاوت نژاد در سنخ و اصل شان راه ندارد و مساوات نسب نژادشان مجال توهم و اشتباه نه چه گونه در این معنی بهم
مفاخرت برهم مینمودند و بجهت خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال ممتاز شمرده طریق پیروی ابلیس لعین می‌پویند صائب
ترک عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی سجدهٔ ابلیس را بگذار تا آدم شوی مرویست که شخصی از حضرت موسی ع پرسید که کدام مردم
افضلند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود که هیچکدام از این دو قبضه خاک بر یکدیگر رجحان ندارند بلکه هر دو مثل هم
مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان ندارند پس آن از ایشان آنکسی است که
پرهیزکارتر بوده باشد سعدی ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص جهان
سوز و سرکش مباش ز خاک آفریدت چو آتش مباش اما فرمانروائی و حکومت که آن نیز از اسباب عزت و نخوت در
مجلس اول که جهت تنبیه ارباب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش شد همانا سفید کوئی نگارش یافت که
انبساط بقدر اپوسته چشم طمع بر دست دولتیان و دست تعدی در کیسهٔ ایشان میباشد پرهیز از ایشان از دولت
کوچک نشستن و محصور شدن ایشان از همت امراء و دون همت ایشان مثل گدایان نه سبب فرح جز این نیست که کدام
برای مکبرند و حکام بمردم آزاری صاحب شعور و فرهنگ امری را باینهمه فساد و فتنه را چگونه منشا اعتبار و تمامی
اعتماد پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور
تسلیم و رضا بوده از خود کمتر می‌شمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد او در خواب بود سر پا بر وی
زده گفت برخیز سقراط برخواست از کوکبهٔ پادشاهی پروا نکرده التفات ننمود پادشاه گفت مرا نمی‌شناسی
گفت نه ولیکن در تو طبع چهارپایان می‌بینم چه لگد زدن کار ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن

میگوئی

میگوئی تو بندهٔ و در عبت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چون گفت برای آنکه شهوت و هوا را زیر
را بنده و فرمان بردار خود ساخته اند و من شهوتها را بندهٔ و محکوم خود کرده‌ام گفت من پادشاه زمانم و
یگانه من جملگی پادشاهان صاحب فرمان بوده اند و از بلاد ممالک عالم فلان کشور و فلان کشور و فلان دیار در
در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار من است سقراط گفت اینچه مذکور ساختی و بیان نمودی کردن افتخار بر اوصاف جمله امور خارجیه
اعتبار دیرانند و بر رسم عاریت چند روزی با تو خواهد بود نفس را از آن کمالی حاصل نمیگردد و اگر خواهی بر حقیقت مطلع
گردی بیا تا ما و تو هر دو جامه ها را از بر کنده بدون برهنه و هم و بلباس استحقاق گشته باهم گفتگو نمائیم تا علم و جهل
و کمال و نقصان بر مبلغی ظاهر گردد پادشاه از این سخن خجل گشته از آن مقام درگذشت و در عقد الداعی مذکور است
که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت هرون وی را گفت که مرا پند ده واعظ بنا بر سؤال هرون غیرت سر بر آن مضمون را از
شاخسار زبان برانگیخت گفت نایند که ای هرون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش عطش را فرو نشاند هیچگونه
چاره نتوان کرد در آن حالت بدم آبی بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت بعد از آنکه آن آب را آشامیدی اگر بمرض حبس البول
مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه برهاند گفت نصف دیگر پادشاهی
خود را واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدنی بیش نیست اما حسن و جمال و دلربائی خط و
خال که باعث ناز گلچهرگان و خوش نگاه و سرمایهٔ عزت و غرور خود فروشان میباشد دستگاهیست بر ظاهر است که چه نسبت عاریت
و متقاوم است بغایت زود گسل و بی اعتبار چه شکستگی و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب است و پایهٔ کاخ حسن
صورت مانند بنای خانهٔ آئینه بر آب چون بهار جوانی گذشته خزان پیری در رسید ارکان و بنیاد اجزای صورت بر لرزه
رعشهٔ پیری متزلزل گردید بر پرده دار زندگی دامن پرده شکنج برد و شیشهٔ صفا بسنگ افکنده و گرد باد بالا رفتن عمر نخل
رعنای قامت را از ریشه بر کند تار سفیدموئی سرچشمهٔ جوشش حسن را بخاک شکستگی انباشت و مشاطه
و تماجوانی دست از غازه کاری چهرهٔ ارغوانی برداشت آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچش
زلف و کاکل بی اصل تر از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بآن نازند و گلشن صبا و نوجوانی را
آفت عظیم از پیری و ناتوانی سموم گشته که جویبار این را از طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت خوش
خرامان را بر خاک نیستی میاندازد و بیاض صفحهٔ بناگوش نو خطان را مستوفی قضا قلم باطل در فرهستی ساخته
و بی طرهٔ پرتاب سنبل را حملهٔ مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و نمو انداخته جلاد اجل
انسیر تا با بر روی ها خونریز چه تیغها که در خاک نکرده و آتش جان سوز فنا از سبزه زار دهانچه و دفا که از دود
زلف و خط خوبرویان برپا ورده چه عقد ها که دست باد حوادث دو دندان یکتا کش رشته جانش
هم پاشیده و چه سبزه خطها را بجای که باغبان مشیت دو آبیاری بداس مرگ و زمان آن از هم تراشیده دهقان قضا از
نقطهٔ خال محبوبان دل ربا چه تخمها اعتبار که در خاک بهر بار نکشته و کاتب قدر در بیاض گردن دلبران
سیمبر چه ضیعت نامها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار کانهای اعتبار از تربت غنچه
دهانان شکفته و کدام سرمه لیست که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکان است که لاله
حمراء حسرت شرار آسا از مزار آتشین رخساری بجسته و کدام موضع است که دغا چهرهٔ این صفت از سنبل بخی
رویان بدرهم نشکسته کدام سرزمین است که نافهٔ را بجا طرهٔ عنبرین سیاه مار بکوه نپیچیده و کدام کف خاکیست
که شاه رگ دوران نو خطی چون هوران نگردیده بیت چشم که نیزه بدآرزن خاکدان اشک عقیق‌داد لعل ما

در بیان مذمت تکبر است

نرگس شهلا نبود هر بها انکه هر و سنبل جو بیا چشم بنانسته کردون دون تا مرجوا و زاز کل هرون بجلا
امثال این امور ظاهریه اعتبار دیده بغایت سبک خیز و بی بقا و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسان کاسد
و ناروا است بلکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرت است نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم جل شانه نظر بر
شکستگی دل است نه بر درستی شکل و صورت اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق نیکو و فنون
علوم عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند بجمله وقتی کمال و سرمایه سعادت و اقبال اندکه بهم
و غرور مفاسد نکردند و قلم عجز و ناخود منکر از درک کردن خط بطلان بران نکشند باشد و چون آدمی
از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندیده دید و شمایم کلزار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت
کبر دماغ مخلوط و مراد دم زان امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش و معانی کمالاتش را که بر ورود بواخواه
دل نگاشته اشعال آتش غرور و نخوت و صعود و کدورت نکشته و رعونت باطل و ناچیز کرداند چنانچه ظاهر است که از فنون
علوم آنچه بکار دین و دنیا آید و صاحبان تعظیم و توقیر زاید مثل علوم دینیه است و آنچه تحصیل او لوانند بود و غرض اصلی
از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدا عز و جل است و از آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی
بحلیه تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود
و بمجرد دانش و کمال ثمره محامد اخلاق و اعمال بار نیاورد و نکو صاحبش را از آن فایده جز ملال نخواهد بود و خود را
در زمره مثل الذين حملوا التورية ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا داخل خواهد نمود و سنائی علم کز تو ترا نستاند
جهل ازان علم بود صد بار به آبحیوان چو شد که در حلق زهر کشتنده جرعه نوشگوار نیز از لعنت است بر
ابلیس کرده‌اند همین بس زیان ان برا و لعنت است که اندرین علم دارد بعلم نکند کار از بر کزیده حضرت
باری و صدر نشین مسند خاک نشینی اعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله مأثور است که اشد الناس عذابا یوم
القيمة عالم لم ينفعه علمه حاصل معنی آنکه عالمیکه از علم خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت
سخت تر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آن سرور در خبر است که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان
علمای زشت سیرت‌اند و از حضرت ابی عبد الله ع منقول است حدیثی که ما حصل مضمون آن این است که بعضی از علما در
دنیا که علم خود را محزون دارند و از او اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل ورزند و میخواهد که بان علم اختصاص
و از دیگران امتیاز داشته باشد پس این عالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسیست که چون او را
پند گویند عار شمرد و چون او کسی را پند گوید درشتی نماید این عالم در درک دوم جهنم باشد و بعضی از علما
کسیست که میخواهد اظهار علم خود کند نزد صاحبان مال و ثروت که بنظر فقرا و مساکین و این عالم در طبقه سیم
آتش خواهد بود و بعضی از علما کسیست که در علم خود طریق جباران و سلاطین را مسلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور
است پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیر رود برآشفته میگردد و عالم چنین در طبقه
چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکند تا عرض دانش خود را با آن افزاید
جای او در درک پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام دین را از من سوال
کنید و شاید یک حرف را درست نگوید و خدا تعالی کسی را که صفت او چنین باشد و از آن متکبر باشد دوست نمیدارد پس جای
او در طبقه ششم است از آتش و بعضی از علما کسیست که علم خود را وسیله و سبب بعضی از امور و نیل مقاصد دنیویه میسازد
جای او در طبقه هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر ع این مضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بان

در بیان صفت تکبر

بر علما مباهات کند یا بان با سفها بحث کند و جدل نماید یا روی همه مردم را بسوی خود گرداند پس باید که منزل خود را در
کرامات کشته را آماده از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله مأثور است که اطلبوا العلم و تزينوا
معه بالحلم والوقار وتواضعوا لمن تعلمونه العلم وتواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تكونوا علماء جبارين فيذهب
باطلكم بحقكم حاصل معنی آنکه میفرماید که طلب علم نمائید و خود را بصفت حلم و وقار نیز بیارائید و
با شاگردان و استادان طریق تواضع مسلوک دارید و چون علمای جبار و متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل خواهد
و از باطل بکن راند یا بانمعنی که چون جبار را از غایت غرور سخن خود اگر چند باطل باشد بیش میرسد که ابلیس و سخنان
حق شما را از درجه اعتبار بیندازد و نیز در کافی روایتی مذکور است که مضمون آن اینست که حضرت عیسی
بحواریین گفتند ما را بشما حاجتی است آن را روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت روح الله ع برخواست
و پایهای ایشانرا شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بکذا و دست یا روح الله فرمود بدرستیکه سزاوارترین مردمان بخدمت
عالم است بدین نکو نه تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی سزاوارترند
تعلیم شما بود بعد از آن فرمود علیه ع که بالتواضع تعمر الحكمة لا بالتكبر كذلك في السهل ينبت الزرع لا في الجبل یعنی
بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین هموار نرم میروید نه در کوه مراد اینکه تواضع
چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوهسار چنانکه تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در سنگلاخ کوه و حکمت
دانش نیز از شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه از تکبر و خودستائی و در همانکتاب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
این مضمون مرویست که علما دو قسمند یکی عالمیکه بعلم خود عمل کند و او ناجی است دیگر عالمیکه دست از علم خود برداشته
بمقتضای آن عمل نکند و او هالک است و بدرستیکه اهل آتش یعنی جهنم متاذی میشوند از بوی عالمیکه بعلم خود
عمل نکند و بدرستیکه سخت ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت مردیست که بنده را بسوی خدا تعالی خوانده باشد این بنده
اجابت او کرده و از او قبول نموده طریق فرمان برداری و طاعت الهی را مسلوک داشته باشد پس خدا تعالی او را ببهشت
برده و آن مرد خواننده را که خود بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل گشته بجهنم داخل سازد حکیم سنائی علیه الرحمه
مسند خدمت کن چه بعلمای کزنش آید که تو بعلم گرفته چینی با احرام و مکی خفته در بطحی چه علم اموختی از حرص آنکه ترس
شب چه دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا و اما مال و ثروت که آتش دو نخوت است شرح بقدری بی اعتبار
اند در مجلس دوم نه بیجوی کذاشته و صورت احوال ان بر لوح بیان نه بوجهی نگارش یافت که اگر ارباب تمیز و شعور
بنظر خرد بآن درآن نگرند و علاج مرض کبر و غرور و به مواعظ بالغه از آن نمایند بکار برند دیگر آن مرض
مرض کنند و نشانی از آن صفت ناپسند باقی نماند و مجملی از زلال آن سخنان کرد را بمقام تازه کار دلها از حشیه
خامه بیان پیچو شد و شاهد خوش ادای متعادی مجلس جهت خود را کسوت در لاهی نکراران میتوان اینکه در
بصیرت عاقلان تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه کار روشن سواد دفتر لیل و نهار از
آفتاب روشن تر است که سیم و زر دنیا از دست چون رنگ حنا کریزانست و در و گوهر از چهره احوال مانند عرق نقشان
ریزان نهر دو روزه یک خلیست و این ساعت در روشنی آرزو ناکسی از کشت و ذرعش که نان بلبی سبد
که تا بسینه هیند و آن باغ و بوستان که میوه چشید که صد گونه تلخکامی بخشید و آن چرب و شیرینش جز سده که دیگی
خاطر زاید و آن حلوا کشکی نیش جز صفرای زرد رنگ عقب تولد نسیند قصر بر آتش بنیان آشیانه بوم است و قبه و خرگاه
حباب هوا نفس شوم منانت دود بوارش است آنها آراسته است طاق و رواقش محراب سجود دنیا پرستی خواب محل

در بیان مذمت تکبر است

فراش سکون بهای دل خاطر است و نرمی بالین و بستر ش پنبهٔ گوش نفس غافل هر چند دانش مهر محض خستگی است و مهر و مهر
چهرهٔ همت را لکهٔ بیمی چیز که از هیچکاره هر چند حقیر و جلیل در حقوان قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ فرموده و حضرت رسالت پناه فرموده اند که دنیا
لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ لَمَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ قدر او از آن باز نموده و ساکو ثر طلوم سخن دنیا
هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ طریق توصیف او پیموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار می تواند بود
و اگر غنا و مالداری شایستهٔ مفاخرت بودی حضرت الفقر فخری نفرمودی و اگر امروز شاهد دنیا خال سنک
بر عارض لها نفسانی سر و مردانش بدو دو باش الیک عنی از خود نراندی لمؤلفه از بی دیگر هر نفت علیسی بفلک
و زیر دمی برفت فاذ تعبدک کو زانکه کسی نکس برد بر بودی فاذو بفلک حقی و علیسی یدرک طرفه اینکه انجم نیز فقر و
دستی برای نهاده اند سر کرما محبت دنیا تنکش در راه بند و انجم مردان خدا از آن عار میدارند بقوم بی بصرت
وسیلهٔ مباهات خود میشمارند و انجم دوستان خدا از آن گریخته اند دشمنان خدا در آن آمیخته اند و انجم صفات
همتاییشان با آن زده اند در طغیان بدو دست بدامنش و بجت و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست در روایتی که
حاصل معنی آن این است که مردی مالداری جامهٔ پاکیزه پوشیده بود و بخدمت پیغمبر آمد و نشست و مردی درویش جامه
چرکینی نیز آمد در پهلوی او نشست آن مرد غنی دامن جامهٔ خود را جمع نمود حضرت اقدس نبوی پرسید که ترسیدی
که از فقر و درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند ترسیدی که از غنا و مال تو چیزی باو رسد گفت نه فرمود
که پس ترسیدی که جامه ترا چرکین نماید گفت نه فرمودند چه چیز ترا بر این داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله
بدرستیکه مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیحی را جمیل می نماید و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید بتحقیق که من
نصف مال خود را باو دادم آنجناب با مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت نه آنحضرت فرمودند چرا گفت میترسم که کبر
و غرور که او را از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد و تا بجی زنهار بملک و مال دل شاد مکن از حرمان جهان بجز فنا یاد
مکن مانند حباب هر لحظه حباب از کبر و غرور دیگر بر باد مکن و اما توانائی و زور که او با و تنومندان از سرمایه
مباهات و غرور داشتن نیز امریست مستعار و صفتی بیثبات ناپایدار و چه بنای این بر تهدید است و چون نیست و آن بر و
در معرض زوال و مهیای انتقال ندانست بد و دو روزه تب زایل و انبات بر پنج روزه عمر باطل میکرد و اگر
رستم دستان با عارضهٔ بیمار دست و گریبان گردد زور دستی نه بنوعی از پا انش در میاورد که جز بدستگیری دیگری از
از پهلو به پهلو تواند گردید و اگر سام سوار بزال پیری دچار گشته سر تا پا مبتلا گردد هر چند بر ترهٔ عضا از مرکب جوانی
نیجان افکند که دیگر تواند جنبید عنقریبست که نقش بند قضا بر پای امری اخلاط فاسد چو صورت دیبا بستر بیمار
مبتلا فکند و فرد است که دیو او تن را از کهنگی پیری پی گسسته مجموع اعضا نهاده کار ضعف و مبتلا فکند و اگر که بالا آن حیله
امراض و علل خلاص کنی و در پیری توانا توانی جان نبرد که نه یاد مباد اجل چه میتوانی کرد که بینی و مهمنان از ابکند
عجز دست و گردن بسته و بستان صفها صف شکنان را بیک حمله در هم شکسته و پیکر بیسی سخت جانان را بیضان آغوش
لحد نرم ساخته اند و استخوان کالبد ابستان را بلا زربطپید شها سکرات مو زاز مغز جان بر تافته و سر کشان عالم را
از بند بتسخیر پای کرده هست و اژدها صولتان روزگار را با کرتیت کرمن مجال مستیزه مجال مشیر اجل را تیغ
مردی چاره و درسمان مرکبها بکنند و نورگان باره نمیتوان کرد لمؤلفه بنا کرد شیر افکن بیل زور که سر پنجش از حرمان
غرور نه ضحاک خود سر مردمان چنان خود را خر بهر ش زاجهان الحاصل ممیل از امور مسئله مذکوره که خامهٔ
بیان بر دفتر اعتبار یکان یکان خط بطلان کشید کجا بینی ندارد که صاحبان عقل و شعور بان مفتخر و مغرور

در بیان مدح صفت تواضع

کردند محقق این مقام و مؤید این کلام حدیثی است که از حضرت خیر الانام صلعم منقولست که حاصل معنیش بر سبیل اجمال
این است که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اول بر هنری نیکو دوم بفصاحت سیم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم
بدولت ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرموده که بگو بر آنکسیکه بروی نیکو مینازد که تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ یعنی کسانیکه
ترا رویهای کرد را ایشان از حسنا سبک باشد میسوزد و روی ایشان را آتش و بگو با نکسیکه بفصاحت مینازد که الْيَوْمَ نَخْتِمُ
عَلَى أَفْوَاهِهِمْ یعنی در روز قیامت مهر مینهیم بر دهنهای اهل محشر و بگو با نکسیکه باصل و نسب مینازد که فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ
فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ یعنی چون دمیده شود صور پس نباشد نسبها در میان ایشان بیکی از این دو معنی که مذکور شد و بگو
با نکسیکه بمال و فرزند فخر میکند که يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ یعنی روزیکه فایده نرساند هیچ مالی و بکار کسی نیاید
پسران و بگو با نکسیکه بقوت و زور مندی مینازد که وَعَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت
کلام پادرشت اندام سختکاران و توانایان در تعذیب و زخمها که از چنگ ایشان رهائی و گریز امکان نداشته باشد
و بگو با نکسیکه بپادشاهی فخر میکند که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و وارد شده اند که حقتعالی در روز قیامت همهٔ مردمان
در تلی سفید که مانند نقرهٔ خام باشد جمع کند پس اول چیزیکه بان تکلم نماید این باشد که ندا کند بهمهٔ ایشان که لِمَنِ الْمُلْكُ
الْيَوْمَ یعنی از آن کیست پادشاهی و فرمان روائی امروز پس همه در جواب گویند لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ مر خدا راست که یگانه
و قاهر است و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان ملک و سرّ و گویند چون ندای لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ بر آید هیچیک از اهل محشر را توانائی
جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود سؤال خود را جواب گوید که لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و نیز گفته اند که این ندا در میانه
نفخهٔ اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بیزوال احد نباشد هم خود در جواب
خود فرماید که لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنستکه این سؤال و جواب در روز
حساب باشد چنانکه از ملاحظهٔ سابق و لاحق آن ظاهر میگردد باد پیمایان وادی لاف و لهی در دستان سرا پایه انصاف و نهید کان
منزل درنگ و نفهمیدن کلام لذت فهمیدنی که از امور مذکوره چند بر خود چیده و از بینش کرده ماند شهای باطل
بر باد نخوت کرده اند چرا همت بر ملاحظهٔ آنچه کمال خود میداند مقصود داشته کاهی بر نیستان و نقصان خود نمی پردازند
چنانکه از فخر هر جا بر خود مینازد از ننگ عیوب در آتش خجالت نمیگدازند چه هیچکس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر
هر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب هستی نداورد که دامن احوالش بلوث صد گونه عیب نیالوده باشد
بلکه اکثر ابنای زمان را که بسیر وجود از قدم خیالی و کمالشان منحصر در نقصان کمالیست و مع هذا از اهل هنر بینی خود بین
و خود پسند ترند و در صف کبر و گردنکشان دعوی کمال بکبر و گردن از همه بلند تر و نمیدانند که با کمال بی کمالی چند بر خود راستون
و با نهایت خود نشناسی پیوسته معرفی خود نمودن بجای خرد باد غرور در دماغ داشتن و واله کوی تراول غیرت سیدا شتن
با پستی فطرت برتری جستن و با همه سبکمغزی بلند نشستن و با همه هیچ مکان همه دان شدن و با کمال خری از مرتبهٔ علیسوی دم زدن
و با دعوی لنگر خود را بباد غرور دادن و با همه پیش خرامی سر در پی نفس اماره نهادن با همه خود بینی خود را کم کردن و با چندین
سرکشی بسجدهٔ خود پرستی سر فرو دادن و چون گردباد با همه لودگی سر که بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود نداشتن خود
نمائی نمودن و با کمال زشتی چو معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کند فهم دلها بیچاره کان را بمشقت فهمیدن دراز
سفتن و در مجالس و محافل با همه بینایکی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی خود را بر زمین دوختن
بالجمله نه کار صاحبان نام و ننگست و نه شیوهٔ آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است و خویشتن
را مضحکهٔ هوشمندان ساختن لمؤلفه شاخ است از درخت حماقت دل غرور خود را که زیانکی کم نمیکند

فصل دویم در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستون شیوهٔ خاکساری و درویشی نهادکه ابر زلال گلشن حسن فعالست و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر آهنگ است و درة التاج فرق سربلند کلکون چهره ارجمند و مرغوله طرهٔ انسانیت بود و کردن خوار نیست و نمک مائده کوارائیست و تن کو می خوبها است و راه خلوت روها نشان پاکی گوهرست و برهان اصالت جوهر مشکل است عنادا است و عرک سلسلهٔ وداد جانفزوی کودکیها است و صیقل آینهٔ سینها ترجمه کتاب فهمید کیست و نقطهٔ انتخاب برگزیدگی خرقهٔ ژنده ایست بادشاه و کلاه لابق و جامهٔ زیبنده براندام بزرگ و کوچک همواری دستی که کلهای دوستکامی از آن توان چید همواریست و خاکی که بر دیدهٔ دشمن بد خو توان افشاند خاکساریست کلیدیکه باب در بهشت عافیت کشودن کشت است و رخنه که از آن خود را بمیدان آرزومندی توان افکند شکستکی همیدن قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع و کستن زنار کردن بر دعوی مسلمانی برهانیست ساطع همت بسنکاران تسخیر مملکت دلها را افتادکی شعر علم کشورستانیست و دلاوران معارک مجاهدات سرافکندکی طاقهٔ فرق پهلوانی با آنکه هر آنکه از جیب عصبیت سر زند جاه دو نکین ذات دلها را بند و افتادکانی که قدم تلاش موجز نشینی در صف نعال میفشارند با بر طاق دلها میکذارند لمؤلفه خواهی که سربلند شوی خاکسار باش واهی حزاستانی بود صدخانه را مصداق این فقرات محقق است کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه افضل الصلوة والسلام استکه فرموده اند ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله ملخص معنی انکه از تواضع و انکسار بنده را غیر از بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث ذلت و خواری نمیکردد چنانکه زعم متکبران نادان و کمان سبکمغزان کرانجانست که میتوان در مجالس و محافل دامان اعتبار از پهلونشینی درویشان بمقدار کشیده میدارند و در دهلیز و ملاءهٔ نکاه خود را زبیت ز بر همین و لباس شمرده میکذارند که مبادا از فهرست بنیاد رفعت شان نشان قصوری و بد بوئی کسته خود دا را از امور زائد باید کو بند چه را بر روی طاق کفتند چرا نماز جماعت نمیآید و از فضیلت ثواب چنان خود را محروم میکردانی کفت مراد شوار آید که هم صحبت بقال و قصاب کردم همانا آنکروه بد نهاد و باد کاران فرعون شان نشنیده اند که از آنجا محفل هستی و خوانسالار موائد ارباب حقیقت جناب مستطاب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم وقتی طعام تناول میفرمود شیخ سیاه فام که آبله از آن و امضایش پوست افکنده بود در آمد و در پهلوی هر کس بنشست تنفر مینمود از پهلوی او بر میخواست آنحضرت او را بنشاندند و سر فنی از روی شفقت و مهربانی و برادری در پهلوی خود جای داده و نیز در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانهٔ خود طعام میخوردند سایلی بر در ایستاده و مرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع میکشت مبتلا بود مرد را خدا و با مادرزاده چون داخل شد بر ران مبارک خود او را نشانید و فرمود که طعامی بخور مردی از قریش از نواعمبار از آن انبساط منقبض و در هم کشته از علت کریه و بوی کراهت نمود و نمرد تا خود نیز بهمان علت مبتلا کردید و مردی که بدست سپهر سعادت و ولایت بوستان نهال حضرت ابی عبدالله الحسین ع میکذشت جمعی از درویشان نشسته بودند نان پارها که از در رفاکو ته بود در میخوردند کفتند بفرمایند ای فرزند رسول خدا در خواهش خوردن با ما رفاقت کنان آنحضرت از قلم و آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده کشته فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان خورد و بعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور استکه حاصل معنی آن اینست که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین ع بر جمعیکه بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بر درازکوشی که داشت سوار بود و آنجماعت چاشت میخوردند و برا دعوت نمودند آنحضرت این مضمون

ادا فرمودند که اگر روزه نمیبودم شما را اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود رفت طعامی ساخته و امر کرد که از آنکروه پسند سرانجام نمایند بعد از آن ایشان را طلبیده و با ایشان طعام تناول فرموده و در مجموعه و دام او دید که حضرت سلیمان داود علی نبینا و علیه السلام چون صباح میکرد از جوانب و اطراف و جوانب اغنیا و اشراف را بنظر در می آورد تا بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان مینشست و میفرمود که انا مسکین اجالس مع المساکین یعنی من درویش مسکینم و با مسکینان هم نشینی میکنم و در آثار آمده که چون نخل حیات جناب ولایت مآب امیر المؤمنین ع بتیغ کین ابن ملجم لعین از پای در افتاد در داغ فراغ بر جگر عالم و عالمیان نهادند و سید کونین اعنی حضرت امام حسن و امام حسین ع نعش آن والد بزرگوار خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن کنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند و یتیم مانند اشک خویش بجانب شهر روان کشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله زار شنیدند و بر آن ناله رفتند غریب ناتوانی را دیدند که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز و زاری مینالد و اشک حسرت از دیده میبارد کفتند چه کسی کفت مردی غریبم و بیمار و عاجز و بیخویش و یار کفتند پس تیمار تو کی میکند کفت یکسال است که مردی بر در شهر مرد غریبم بسر وقت من میآمد و بر بالین من مینشست و چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد کفتند نکفت نامش چه بود کفت نپرسیدم نام فرمودند هرگز نام وی نپرسیدی کفت پرسیدم کفت ترا با نام من چکار من متعهد حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیأت او چگونه بود کفت من نابینایم و از آن نشانی نمیتوانم داد و سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال من نکرده نام او را چه پیش آمده باشد کفتند ای پیر از کفتار او نشانی در یاد داری کفت بسی تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من آمدی و نشستی کفتی مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشی ام با درویشی مینشینم و غریبم با غریبی همنشینی میکنم فرمودند ای پیر او علی بن ابی طالب است وصی مصطفی ع پیر کفت آنحضرت را چه شد که دیدن ستم دیده پیدا نیست کفتند ای پیر بد بخت از بدبختان او را ضربتی زد و از دار دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او باز میکردیم پیر از استماع این واقعه هائله از خود شد آغاز کرده و خود را بر زمین میزد و میکفت مرا چه قدر و منزلت آنکه امیر المؤمنین ع متعهد حال من کند حضرت حسین ع آن پیر غریب را تسلی میدادند و دلداری مینمودند و اضطراب میکرد پس کفت بحق جد بزرگوار او و بروح مقدس پدر عالیمقدار شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام رهنما و آن دو امام رهنما آن دو دستکیر روز جزا هر کدام یکدست او را کرفته بر سر تربت انور او رسانیدند پیر خود را بر سر قبر آنجناب افکند و زاری بسیار کرد و کفت خدایا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت او ندارم در دست دعا آن پیر صفا اعتقاد بر داشتن در زمان سمت انزوا در سیده نقد جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبلهٔ عام و خاص نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی رسته و فراش استراحت جاودانی سوی حضرت حسنین ع بتجهیز وی پرداختند و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقهٔ انبیا و اوصیا و غیرهم بر کزیدکان خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ما تا بماهی در زیر نکین پادشاهی ایشان بوده و شاهچهٔ علم سربلندی ایشان بر سپهر برین ارجمندی میسود از همنشینی کدایان بینوا و همکاسکی دردمندان مبتلا عار نداشتند و چون عار نشینان سرای دولت بر خود بستکان دعوی بزرکی و عزت شیوهٔ تواضع شکستکی را کسر شان خود نمیپنداشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود کشادند و بنرد بان شکستکی و افتادکی بر سایر ملکات رضیه پا بر ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که حق تعالی وحی کرد بحضرت موسی ع که یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی

دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که ترا چرا از سایر خلق خود برگزیده بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی
گفت یا رب چرا خدای عز و جل وحی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی
انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب و قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستیکه من بندگان
خود را پشت و رو کرده‌ام یعنی بر جمیع ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و متواضع
تر باشد از تو ای موسی بدرستیکه تو چون نماز گذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرمود
بر زمین میگذاری بنا بر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است که الله تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی
کرد که از برای مناجات من بر فراز کوه برآ و در آن مقام کوهها بلند گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام بر فراز وی برآید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرد و گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای
مناجات رب العالمین بر فراز من برآید پس خدای تبارک و تعالی بر موسی وحی کرد ان اعلُ ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه
مکانا یعنی بر این کوه برآ که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت میبیند و نیز مرویست که حضرت نوح
بعد از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بکوهها که انی واضع سفینة نوح عبدی علی جبل
منکن یعنی بدرستیکه من خواهم گذاشت کشتی بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نمودند و گردن کشیدند
غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی بر سینه کوه جودی زده آنجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیث طویل که
در کافی مذکور است استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست
که سه صفت است که زیاده نمیکند خدای تعالی بر آن صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع که زیاده نمیگرداند بآن خدای تعالی
مگر رفعت و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی که زیاده نمیگرداند بآن مگر عزت و ارجمندی را و دیگر تعفف
یا پاکدامنی که نمی‌افزاید خدای تعالی بآن جز غنا و بی‌نیازی را و مبین این مقال صورت احوال حضرت یوسف صدیق است که چون
صورت خود را در آیینه دید بخاطر مبارکش رسید که احیانا اگر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند
داد بنا بر این ویرا بهائی اندک که بیست یا هجده یا هفده درهم بوده علی اختلاف الاقوال فروختند و چون ویرا بمصر بردند
کاشتکان عزیز او زیاد بودند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که
او را با ملا ببازار آورند و در روز دیگر مالک یوسف را آراسته ساخته و آن گوهر بی‌قیمت را ببازار آورد
از شعشعه آفتاب جمال آن نور دیده صفت آشوب در رسته ذات خود و بزرگ مصر انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد
من یشتری عبدا نظیفا لطیفا لیس فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه با لطیف را که اندامی که در دنیا مثل
او نیست در آن وقت یوسف دامن منادی را گرفته گفت دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است که میگوئی و طریق توصیف
من نه آنست که تو میگوئی منادی گفت پس چگونه گویم گفت بگو من یشتری عبدا نحیفا ضعیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد
بنده ناتوانی نزاری غریبی ستمدیده بیمقداری منادی گفت بغلام رسم فروختن نه آنست که تو گفتی بلکه چنانست
که من گفتم القصه خریداران مزاد مینمودند و قیمت میافزودند تا ببرکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت
دید عزیز هم سنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده ویرا خرید مجملا صفت تواضع و افکندگی موجب سعادت و فرخندگی
و آب و رنگ این شیوه خجسته گوهر فرد مرد را سرمایه ارزندگی خاکساری پایه بنای عزت است و افتادگی پشتیبان
دیوار دولت تا مردی سبب افزونی مقدار است و بیچارگی قوت بازوی اعتبار رباعی خواهی که بود بهر سر خلق
مسکن اول باید بخاک تیره ها گشتن تا آب نیابی نخل نگذارد سر کی بهر شاخ میتواند رفتن ستد عالم وفخر

ادم تم فرمودند التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرفست و گویند یکی از هوشمندان بهرون
الرشید گفت ان تواضعک فی شرفک اشرف لک من شرفک یعنی شرف تواضعت با وجود این بزرگی که تراست بیش
از شرف بزرگی تست هرون تحسین این سخن کرد دیگر گفت ان امرءا آتاه الله جمالا فی خلقته و موضعا فی حسبه و بسط له
فی ذات یده فعف فی جماله و واسع فی ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالصة الله ملخص معنی آنکه کسیکه او را
خدای تعالی در خلقت حسن صورت و در حسب قدر و منزلت و در مال وسعت کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزید
دامان پاکدامنی را بدست هوا نیالاید و بر شیوه سخا از اشعار خود ساخته با دوستان و بینوایان مهربانی نماید و در حسب
طریق تواضع را مسلوک داشته با کافه خلق خدا بشکستگی و فروتنی سلوک نماید نام وی در دیوان الهی در زمره
خاصان حق نوشته میشود گویند هرون کاغذ و دوات طلبید این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب
تمثیلی بس عجیب در این مطلب بیان کرده و گفته است شعر تواضع تکن کالنجم لاح لناظر علی صفحات الماء و هو
رفیع ولا تکن کالدخان یرفع نفسه الی طبقات الجو و هو وضیع ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و اغنیا
مردم غالبا ایشان چون نمودن ستاره در آبست که چنانکه نمودن ستاره در آب سبب پستی مرتبه آن نمیشود فروتنی بزرگان نیز
باعث کسر شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند دود بلند شدن دودست
که چنانکه دود از بالا رفتن کسب مرتبه نمینماید سفله را نیز از گردنکشی و نخوت قدر و قیمتی نمیفزاید و سخن بعضی از
اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکو است و از طبقه اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشت است و از
فقرا زشت‌تر پس بر هر یک از آحاد بشر که شعور و تمیز خیر و شر داشته باشد لازم و واجب است که بچشم منافقانه در کمین خود بوده
عیوب و سواء خود را دست از پی برده و با چراغ عقل و شعور بکنج کاوی نهانخانه درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع
خود بدیده تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمه اکثر عیوب و سولات و سرکرده بیشتر از ذمایم صفات است در
خود اثری ببیند همت بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چاره آن معذور و معاند ندارد و طریق دفع این صفت ناپسند و نسخه
علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع وارد شده و بعضی از آن بزبان قلم صدق
رقم جاری گشته بنظر تامل نگریسته دقایق آنرا چنانکه باید بخاطر نشان خود کند و از مضامین معانی آنها بجویبار تفکر بعد بر ضمیر
بسته از سموم ایمانی نسیم باد غرور دل ناتوان را از آن غوطه دهد زخم کین زنبور غرور را بمرهم آیات تریاق سخنان حق تعالی
نماید و ورم باد نخوت تن را فرو نشاند و در ملجای بالین نفس را با نیشتر کلام تاثیر آثار بر منفجر ساخته بفتیله پیچ و تاب
اندیشه مواد خودپسندی را از خود مندفع گرداند و زکام سر هوای طبع را بافیون مذمت کبر تسکین دهد و سر فخر خود
ستائی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچک دلی مداوا کند و اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را که دستور العمل طالبان
مقصود داده‌اند و پیروی اولیا و اتقیا را که راست روان طریق سلوک اند پیشنهاد همت خود گرداند و در روزی چند طبع
سرکش را با رتکاب اموریکه مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری
چریده زهر زهر بر پای تحمل نامور کشد تا رفته رفته بار تن در دهد و شیوه تواضع و فروتنی عادت
ملکه او گردد و از آن موجبات را اینست که از خلق خدا جز خود کسی را بچشم کم نبیند و در مجالس و محافل از
مرتبه خود بزرگتری ببیند با خود گوید که وی پیش از من شرف اسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدا را بندگی
کرده از اینجهت ویرا تعظیم و چون از خود کوچکتری ببیند با خود اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی
او بیشتر از او کرده‌ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید که

اطوار و روشی که از من را معلوم و معین است و احوال او بر من پوشیده و مشتبه است شاید که او بنزد خدا تمام منزلتی باشد و از او راه بخشد و او را بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند و با او طریقه تواضع مسلوک میدارند گوید این از غایت شفقت و حسن اخلاق ایشانست نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند که با او بی اعتنائی میکنند و بوی بنظر خواری مینگرند گوید این بجهت نقصی و نابلی منست نه از نقصی که در جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق و بر الاهوان دیده و چون مفلس تری بیند گوید تعیش انبیا و اولیا را روی کرده دیگر آنکه در جامه پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم نداند بلکه هر چه رو دهد و میسر باشد بسازد و چون کودک طبعان روز کار رو بتعبان صورت بوار چند طلاش در خوبی رنگ و تماشای او نمود طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار نفرمایند و از جمله وصایای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که با بوذر رحمه الله خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل که مذکور است این است که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضعا لله کساه حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسیکه ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تذلل و تواضع بدرگاه الهی باشد خدای تعالی او را حلهٔ کرامت پوشاند گویند او سلمان فارسی بر هیچ نبود که چرا جامه نیکو نمیپوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان چیزی کم نکند بلکه خود و ایشان را جملگی بنده یک درگاه دانسته فرمانروائی خود و بندگی و خدمتکاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا بر پای ایستادن ایشان و دست ادب بر سینه نهادن چاکر از این بهتر و درد از صف بستن خیل پرستاران در پای نخل سرافکندگی نگذارد و از هوس منت بر هر سینه نهادن سنبل زلف نیکی فی الجمله دست بر خاطر نهد و از مصرف یوسف و کنعان سررشته ادب بندگی از دست ندهد گویند یکی از ادبا نان و سو بندگی و روشن ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن با رها غلام خود را طلبیده هم سفره خویش میساخت شخصی از معتقدان دست نگاه داشت در این باب بر او ملامت کرده گفت غلام میکه از خواجه خود ابنشده و و میبیند و با او همکاسه هم زانو نشستند ضایع بی ادب میباید گفت چنین که میگوئی ولیکن غلام در خدمت من ضایع شود کار رو بی ادب بر آید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار ردیکر آنکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور واقف و طبع را از امتناع باشد خود را بارتکاب این زجر کند و فیل نفس تکبر را بکمند تواضع و دوری رام و فرمانبردار ساخته برداشتن آن بار را بار خود و پندار را از دوش افکند چنانچه مسطور شود در وصایای مذکور فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد برئ من الکبر مضمون آنکه کسیکه خود متاع خود بر داشتن مال خود شود از کبر بری و منزه میشود و مشهور است که حضرت امیرالمؤمنین ع بعضی از خوائج خانه خرید خود برداشته بود خادم پیش آمد گفت یا امیرالمؤمنین این بار را بمن ده تا بردارم فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی صاحب عیال بر داشتن آن سزاوارتر است مجملا تن در دادن بامثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور و صفتی حمیده و شیوه پسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع زمان ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت قادح و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابو عبدالله ع مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود اما چون حضرت را دید شرمنده گردید آنجناب فرمود که اشتریته لعیالک وحملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشئ ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را برای عیال خود خریده و برداشته بسوی ایشان

میبری بدان بخدا قسم که اکثر اهل مدینه اگر نمیبودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی خرم و برداشته بسوی ایشان برم باید دانست که در غایت امثال این مصلحتها اگر مبنی بر عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان مداندیش باشد با ملکه تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر ارباب صفا مخفی و مستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتار در کوچه و بازار از بوی کند دماغی امیدگان و روندگان از نخوت رهاند و از بالیدن اماس باد نخوت و پهنا سینه نفس بطبیعت رام بر آمد دفعه مردم تنگ نکرداند چنانکه در کافی اورده که حضرت سید کاینات در بعضی از راهها مدینه عبور میفرمودند شتری سرگین بر هیچ کس را گفتند از راه یکسو خدا دور شو گفت راه فراخ است خواستند او را گرفته از راه یکسو کنند آنحضرت فرمود که واگذارید او را که او جباری است زن سیاه را با شغل خسیس سرگین چینی بسبب نخوت و خودبینی که در طبع شوم داشت نمیکنجید که از سر راه بهر عالم و عامی یکسو رود و جناب ولایت مآب حضرت امیرالمؤمنین ع با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار و گریز از تشبه گردنکشان جبار پیاده از بازار میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند چون رفتن آن حضرت را از عبور آن عالم ربانی کسی واقف نمیکشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مرد او را نمیبایست داشتند راه بر وی گشودند دیگر آنکه هر کس از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بچوکان تواضع و سرافکندگی در روی کوی این سعادت و فرخندگی چابکی و پیش دستی نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی ص نقل کرده اند که هر کس که بر میخورد از زن و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه هر کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیرالمؤمنین ع این مضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه کسیرا ست که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید چون علما که در کنش مغرور و که سر نخوت تن داد بتسلیم ندانستن امری از امور فرود نمیآید بعد تامل در مقام جواب بر نباید بلکه در حال بدانستن مسئله چند مغرور نکشته خود را از نادان شمارد و عتاب الهی را در فوق بعلم از ملامت مردم ما سهل پندارد گویند از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی و تو فقیه عراقینی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لاعلم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح میبود ملکها با آن جلالت قدر ارتکاب آن نمینمودند دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رو دهد جویای تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگر چه کودک خورد سالی گوید باستکبار نمود رد کردن را استوار کاخ سربلندی نشمارد که انه لایحب المستکبرین و در کافی از عبدالاعلی مرویست که بحضرت ابی عبدالله ع گفتم که کبر چیست فرمود اعظم الکبر غمض الحق وسفه الخلق ملخص معنی آنکه بدترین اقسام کبر آنستکه حق را سهل و سبک کبری مردمان را حقیر شمارد گفتم سبک گرفتن حق کدام است فرمود یجهل الحق ویطعن علی اهله میتواند مراد این باشد که سبک گرفتن حق آنستکه حق را ندانی و بر آنکسانیکه حق را میدانند طعن کنی و قول ایشانرا بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب هوش که بلق خودنمائی خلق را از دوش انداخته و مراتب خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است میباید که اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن خاطر در قبول طوق و اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود محق نیز باشد و خصم از قبول آن امتناع و رد کردن نموده جدل آغاز کند ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست برا ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی ص و سلم ماثور است که مضمون آن این است که صفت است که هر که بآن صفات

برهمکاتم ملاقات کند داخل بهشت شوی از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد در غیبت و حضور مردم
از خدا زهد و ترک جدل کند اگر چه محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع خاک ملامت
بر دیده حرص و طمع پاشند بان مغرور نگشته از جوش مریدان و شیخان سیحنا که فتراء ایشان باد بر خود نکند و از التماس فاتحه
و استدعای دعائی که نمایند فریب شیطان نخورده از فراز پستی مقدار خود در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن
خلق را در حق خود نعمتی بزرگ و کرهی بزرگ داند ننشسته در درگاه الهی جز شیوه تواضع و تذلل نورزد و از حصر اندیشه درد
قبول خویش پیوسته بیم برابر بیند بر خود لرزد چنانکه اورده‌اند که وقتی زلزله شد باد سرخ پدید آمد که سبب خشم
مردم و راحت شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد و گوشه گیر عابدی را که ان عهد بود نزد وی رفتم جهت دفع آن بلا
استدعای دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا
بر شما از شومی من نباشد و بسط و تفصیل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر
آنکه اگر مؤمن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی رو دهد عیادت و پرسش او و اکرام شان خود دانند و اجرای این سنت را عار
صحت اعتقاد دانسته بان خود را از مرضا نابت رسانند صاحب زکوة صحت جسم گشته بر هند نگاه داشت عمر است بیشتر
یاد دهد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت خیر عالم صلعم مرویست روایتی که حاصل آن این است که خدا تعالی بنده
از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی ای بنده من چه مانع شد ترا
وقتیکه بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید سبحانک انت رب لا تالم و لا تمرض یعنی پاک و منزه هستی تو
از عیب و نقایص تو پروردگار بندگانی و الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی میفرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد تو
عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی هر آینه مرا در نزد او می‌یافتی و پس از آن متکفل احوال
و حوایج تو میشدم و انها را روا میکردم و این از کرامت بنده مؤمن من است و من رحمن و رحیم از سیاق این خبر مرحمت
اثر معلوم میگردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اقامت آن تا چه غایت مهم است که جناب احدیت از منزله عیادت
خود گفته و وسیله حاجت کنایه بندگان شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر بینوائی در برابر تکلیف خود نماید و در
اجابتش انگشت قبول بر دیده و منت بر خود گذارد و همکاسگی نامرادان را نعمتی دانسته سفره حضور ایشان را موجب دریای
رحمت شمارد و نان خشک درویشان را نانخورش نان بر خود داند و آتش گرسنگی ایشان را از خمار مستی نعمت و خود
دور میدارد و از کاسه سفالین ایشان شربت خوش گوار خوردن نوشد و از قدح چوبین ایشان آب حیات
لذت دردمندان بوریا فرشان بر مسند شکستگی تکیه زند و از پستی سقف شان سر نخوت بزیر افکند تنگی سرای ایشان
در نظر بوستان سرای اسودگی و خوشحالی داند و تاریکی کلبه محقر شان را سایه بال هما فارغبالی مجلا اجابت دعوت
بینوایان را فوزی عظیم شمرده بزرگ دلها کوچک دلی بودن و کمان سرکشی نفس را از رشته آشنائی شکستگان زه بسته
شکار دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از اداب شریعت غرا است چنانکه در امالی شیخ طوسی از ابن عباس
مرویست که کان رسول الله صلعم یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و یعقل الشاة و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر ملخص
معنی آنکه حضرت رسالت پناه صلعم از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین مینشست بر روی زمین اکل میکرد و گوسفند
میدوشید و اگر بنده او را به ضیافت میخواند اگر چه بنان جو بود اجابت او مینمود مجملا بر هیچ دستور در هر امری از امور
که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و توسن نفس اماره از قبول آن امتناع ورزد و در عقبه دشواری آن
بدچشمی و حرونی نماید باید با زبانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بر عقبه آن تکالیف نا مرکز رانند و طبع

حصار را از نفخ باد غرور و استکبار و بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار گرفتار است و دوای باد شکن بی تعینی و بهم خوردن
و سفوف سوسنی تواضع و خاکساری در گلو ریختن از این مرض مهلک جانکاهش رهاند که تا این مرض زایل نشود طبع را از
عافیت حاصل نمیگردد و ذائقه عقل باصلاح نمیاید از نعمت بندگی ادراک لذت نمینماید و در مجموعه ورام از
حضرت سید الانام صلعم مرویست که فرمودند مالی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما اثر شیرینی
عبادت را گفتند شیرینی عبادت کدام است فرمودند تواضع مخفی نماند که شیوه افتادگی و تواضع با هر فرقه نیکو و مستحسن
مگر با متکبران که با انقوم تکبر نمودن و در این صفت با ایشان طریقه معارضه پیمودن اولی و انسب است چه جواب عربی و سزا
بی دهان بی دهنیست و شاید که زشتی این صفت از دیدن در دیگران ایشان را خالی از این طمع نخوت سرشتشان بیرون
خلیده یعنی از باد غرور خالی گردد موید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است که در مجموعه ورام مذکور است که اذا
رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون ببینید
متواضعان از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبران را برایشان تکبر نمائید که تکبر با متکبران سبب خواری
و مذلت و باعث شکستن شان بزرگی و نخوت ایشان میگردد **مجلس پنجم** در مذمت صفت ریا و سمعت که از نتایج
شامت حب دنیا و فرزند رشید عجوزه مکاره خوار است بر زارعان مزرع زندگی و سالکان مسالک بندگی پوشیده
نماند که دو صفت است که کشت زار محاسن اعمال از آن برق فروزان تر و خرمن صفات کمال از آتش سوزان تر از آن دو صفت
یکی ریا و دیگری عجب که با هر یک از این دو صفت کوه طاعت در نظر اعتبار کم از کاهیست و بام کدام از این دو عیب
عالم عالم کردار را نظر قبول حضرت کردگار حسرت کش نگاهی بند و دشمن خانگی چون تیشه بر ریشه دهند مخرب بنیان دین
و ایمان و عدو دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند مقراض رشته امید بلکه در دو برابر کردن خانه ایمان بپای هم نیز
احتیاج ندارند و تنها نخل برومند حسن عمل را از پای در میارند و بنا نماییم این وصفت و طریق دفع هر یک از
دو آفت محتاج بایراد دو فصل است **فصل اول** در ریا و سمعت ریا عبارت از انست که بنده طاعتی کند بقصد انکه
مردمان ببینند و سمعت انکه خواهد آوازه او را بشنوند تا او را ثنا کنند یا نفع دنیوی برسانند این قصدها منافی
نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت عبادت است و مدار این صفت طاعت مردود است و اخبار بسیار است در ذمایم
این کتاب و سنت برای سنگسار دلها در خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت لبریز و سرشار از آن جمله حضرت
بیچون عز شانه در سوره ماعون میفرماید که فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی
آنکه وای مر نماز گذارندگانی را که ایشان از نماز خود فراموشکاران و غافلانند آنکسانیکه ایشان ریا میکنند یعنی
طاعت خود را برای ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده است
و عز من قائل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی انکه هر که امیدوار
که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او مترصد علی اختلاف الاقوال پس باید که بکند عمل شایسته و شریک نسازد
بعبادت پروردگار خود احدی را و در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله ع در بیان معنی آیه مذکوره مرویست که فرمود
که الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک
بعبادة ربه احدا ملخص مضمون انکه ادمی طاعتی میکند و طلبش از ان تحصیل رضای الهی نیست بلکه میخواهد که مردم
او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را بشنوند شخصیکه باین صفت باشد انکسیست که دیگری را بعبادت خود شریک
ساخته باشد و در عدة الداعی از نور دیده عالم و فخر دودمان بنی ادم صلعم مرویست که فرمودند من صلی صلوة یرائی

لها فقد اشرک یعنی کسیکه نماز برپا کند از دین تحقیق که برای خدای تعالی شریکی قرار داده است و بعد از آن آنحضرت آیه
مذکوره را قرائت فرمودند و نیز از آنجناب منقولست که فرمودند اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر
چیست فرمودند که ریا و سمعت و هم از آنسرور در خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناکترین
آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمودند ریا آنگاه فرمودند که
خدای تعالی در روز قیامت وقتیکه پاداش اعمال بندگان را میدهد با اهل ریا میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن
فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانیکه ریا میکردید و عملهای خود را در نظر
ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا مییابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی
از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستیکه
کسیکه طاعتی کند از برای مردمان ثوابش بر مردمانست یعنی باید که ثواب خود را از ایشان خواهد کشید و کسیکه عمل
برای خدا بجا کند ثوابش بر خدای تعالی است و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند که خلاصه مضمونش
آن اینست که در روز قیامت پیش از همه کس سه کس را نزد خدای تعالی برند مردی که قران حفظ کرده باشد و شخصی که
او را در راه خدا کشته باشند و کسیکه او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد حقتعالی خطاب بصاحب قران یعنی
آنمرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم تا قران آموختی گوید بلی بخداوندی و مولائی من گوید با آن چه کردی گوید
بارخدایا از اول در نماز قرائت کردم و در آناء اللیل تلاوت نمودم حقتعالی فرماید بلی چنین است اما برای من نکردی
بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند فلانکس قاریست قران میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر این عمل همان
بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم با آن چه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه دادم گوید بلی چنین است
و لکن قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلان مرد سخی است پس ترا امروز نزد من نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان
بود بآن شهید خطاب فرماید که من ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد
تو از آن جهاد و شجاعت آن بود که مردمان گویند فلانی مرد دلیر و شجاع است پس ترا بیش از آن مدح نصیبی نیست
پس فرمان دهد تا مر ایشان را بدوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که حاصل و ملخص مضمونش
بسبیل اجمال اینست که حقتعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کرد هفت فرشته آفرید و بهر آسمانی فرشته موکل فرمود که بعظمت
خود آن آسمانها را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته دربان کرد پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمال
بندگانند عمل بنده را مینویسند از صباح تا شب بعد از آن عمل را بالا میبرند و از نور روشنست چون نور آفتاب تا آنکه باسمان دنیا
میرسند و حفظه آنرا نیکو و بسیار میشمارند فرشته که دربان آسمان دنیا است میگوید بایستید این عمل را بر روی صاحبش
بزنید من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و به پروردگار من برسد بامر پروردگار من
بعد از آن حفظه اعمال میآیند و با ایشان عمل صالح است از آن میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیار میشمرند تا باسمان
دوم میرسند فرشته که دربان آسمان دوم است میگوید بایستید و بزنید این را بر روی صاحبش که وی باین عمل جز متاع دنیا
قصدی نداشته و من صاحب دنیام یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عملیکه برای دنیا کرده باشند نگذارم
که عمل او از من تجاوز کند و بسوی غیر من برود بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و
مینازند و از آسمان اول و دوم میگذرانند تا بآسمان سیم میرسند فرشته که دربان آسمانست میگوید که توقف کنید و بزنید
این عمل را بر روی و پشت صاحبش من صاحب کبرم یعنی بلای این و کلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب عمل در مجالس

بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم که از من درگذرد و بسوی دیگری برود فرمود
حفظه بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و آواز او از تسبیح و زمزمه باشد بسبب
روزه و حج پس میگذرانند عمل را تا باسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی
و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این عمل معجب و خود پسند بوده و طاعات کرده و بآن عجب و خودپسندی نموده پروردگار
من مرا مامور ساخته است که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند و بسوی غیر من برود و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند
عروسی که بسوی داماد برند پس مرور میفرماید او را تا بملک آسمان پنجم میرسند و این عمل مشتمل بر جهاد باشد و صدقه ما بین الصلاتین
و از او روشنی باشد چون آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و از او بردوش
بار کنید برای آنکه او حسد برده با کسیکه علم میآموخت یا عمل برای خدای تعالی میکرد بسبب طاعتی که بجا میآورد
کراهت داد در عمل و عبادت فضلی حاصل کند بر او حسد میبرد و در پوستین او میافتاد پس حفظه این عمل را بر دوش صاحبش
بار کنند و عملش او را لعنت کند دیگر فرمود که حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از آسمانها در
میگذرانند تا باسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان میگوید که بایستید من صاحب رحمتم و بزنید این عمل را بر روی صاحبش
و کور کنید چشمهای او را از برای آنکه صاحب این عمل بر کسی رحم نمیکرد چون بنده از بندگان خدا بگناه آخرت یا ضرر
دنیوی مبتلا میگشت بر او شماتت مینمود پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد و فرمود حافظان
اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و از برای او آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی باشد چون برق و با این عمل سه هزار
فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند تا نزد فرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را
بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی که برای خدای تعالی نباشد مراد صاحب این عمل جز این نبوده که نزد امرا
بلند مرتبه و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر شود پروردگار من مرا فرموده که نگذارم عمل او
از من درگذرد و بسوی غیر من برود فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با این عمل از نماز و روزه و زکوة و
حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و از هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت
این عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرانند تا نزد خدای سبحانه میایستند پس گواهی میدهند برای این بنده که چنین عملی
و دعائی بسر کرده است حقتعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید و من نگاهبانم بر آنچه در ضمیر اوست بدرستیکه
این بنده مرا اراده نکرده است باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد لعنت من پس فرشتگان
میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طویل است و از آن آنچه در این مقام محتاج الیه بود اکتفا شد
پس بحکم این آیات و اخبار از هر کدام هوش پردار برای قبول عمل در درگاه خدای عزوجل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا
و اوراد بهر وجه بس نیست و محض راستکی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار و دلق و طره پر کبر و ناز در
جزا و پاداش نه بلکه تا نقد عمل در بوته یقین بمعیار صدق از غش ریا خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی
بسکه قبول نرسد و تا سالک طریق بندگی خرقه صدق را از اغراض دنیوی از دوش خاطر نیفکند از آنحضرت شایسته
خلعت کرامت نشود و گوهر طاعتش در بازار قیامت بی آبرو و رونق اخلاص چنین بماند هنگام تحفه اعمال را در درگاه
حضرت ذو الجلال با الاذن یحسبن خلق جز بستی ننهند نخل بندگی که در جویبار زندگی از آب اخلاص سرکشد
شکوفه جز چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن کردار دیگر چون شاهد بازاری در نظر اندر بجهت اظهار در نظر
جلوه خودنمائی کند هم آغوشی قبول حق را نشاید و مخفی نماند که غش ریا و سمعت در نقد طاعت بسیار خفی است چنانکه

از سرور عالم صلی الله علیه و سلم منقول است که ایاکم والشرک السر فان الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل
الظلماء یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک پنهانی بدرستیکه شرک خفی در امت من از رفتار مورچه پنهانتر است
در شب تار و گاه باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسبب او ایشان نتوانند نمود بنا کسانیکه
باعتقاد خود عمل خالص اند وختند و چشم امید باز داشته در تمنا بلند نهادند و ختند چون پرده ها از کارها بردا
شته شود خواهند دانست که آن صلاح و قید بلندی رزق و شبه الوده است و بسیاری از عباد و زهاد جهت خدیعه
ثواب بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود مدخر و آماده ساخته اند فردا که محک قبول ورد بر آن بیرون زند از هم
متاع ایشان مغشوش خواهد گشت که ابجمله قلب دغل و ریائی اند در حسن و عمل بود مثل اینقوم عاقبت نامحمود مثل کسی است
که رنج و محنت بسیار و طی نشیب و فراز سختی روزگار مالی اندوخته و از آن در کیسه مضبوط ساخته باشد
تا روز قیامت سختی بان خود از درماندگی رهاند و باستین آن کیسه غبار احتیاج از چهره احوال افشاند
اتفاقا طراری بوی غافل ساخته آن کیسه خرد و درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگریزه و خسف پاره چند بجای
آن ریزد و او آن کیسه را همچنان پر از نقد خود داند و توانگر خیال کند تا روزی بجهة ضرورتی کیسه را بر گرفته بازار شتابد
و سر کیسه را گشود و در آن جز سنگریزه و سفال چیزی نیابد خروش و فغان بر دارد و خون با حسرت از دیدگان فرو
بارد بر همین منوال اند ایشان مخلص نما و خود فروشان بازار رشید و ... یکساعت از گذارش وظایف طاعت نیاسایند
و پا زنند که اموجزد در طی طریق بندگی نیفرسایند کمال سعی در بر ساختن ... و مسجد بکار میبرند و در شوق
و سبیل نای ... و بل از ... همت کلاه منشور ... و رغبت خواب از ... طول شبها میدزدند و
آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت ... از برخود ... اند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور
بتقدیم رسانند در لیالی ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه حیات از نقود طاعات پر کرده
جهة خرید متاع نجات خود میشمارند که ناگاه طراری از دنیا درین دنیا بوسیله کند سمعت و ریا بنهانخانه اعمال
راه یافته کیسه عمر شان را از نقود حسنات میبرد و از شهرت ثنای خلق کرده بازار عقبی نارو از سنگ ستاره
پر میسازد و آن بیچارگان مسکین را بخوش که ذخیره طاعتی اند و ختند و فردای حشر که معاملات و عدد عبد الهی در
دکان ثواب عفا کشایند و منادی باعدل و داد کافه عباد را بمضمون الیوم تجزون بما کنتم تعملون ندا فرماید مشتریان
امید بجزیدار متاع نعیم سرمدی از جا خیزند و نقود اعمال را از کیسه زندگی در بیع کاه ان وعد الله حق فرو ریزند
آنگاه آگاه خواهند شد که کردها همه هیچ و سعیها جمله باطل بوده و کیسه پر خواهش دنیا بدستیاری شیدور یا
سرمایه سرمایه اعمال ایشان دل اندوخته را تمام ربوده است درین وقت بد حسرت ناامید بر خواهند کرد و لب
افسوس بدندان بیتابی خواهند خائید تا الله یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله خواهند بر آورد **لمؤلفه** فردا که معاملان هر فن
طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند آنها که درو ده جوی نستانند و آنها که نکشته بجز من طلبند قال الله تبارک
و تعالی فی سوره هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة
الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام آنکه بنا بر قول بعضی از مفسرین آنکه
مرکوز از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نمود طاعات و عبادات خود را وسیله حصول لذات دنیوی
کرداند و منظورش از آن نه تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب باشد پادشاه عالم پاداش اعمال ایشان را بالتمام
در دنیا بایشان میرساند چیزی از مزد سعی ایشان کم نمیکرداند که وه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت

غیر از آتش تباد و ناچیز شد آنچه کرده اند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت
و در امالی شیخ صدوق ره از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرویست که ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر
یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی
آنکه کسیکه عمل بریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بی دین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر
یعنی ای فاسق یا ای دروغ گو ای یغادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا
امروز نصیبی از ثواب نیست بر خود را از آنکس بخواه که عمل خود را برای او میکردی و بتایید آنکه چنانکه هر یک
از علل و امراض بدن را علامات و اسباب است که طبیب از آن علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال
بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض دل و دل ناتوان را از آن چاره نیست
مشکل است علامات و سببها است که طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقتی بکار برده و در علاج
دل درد مند او از آن مرض کشنده سعی و اهتمام افزون بسیار ضرور است اما علامات مرض ریا در کافی از طبیب دل
الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که فرموده اند که ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل
اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره خلاصه مضمون آنکه مرائی را سه نشانست یکی آنکه چون در نظر خلایق
عبادتی کند پر نشاطی باشد و نشاط او از روی شوق بجا آورد و دوم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند کذارش
آن بر وی گرانی نماید سیم آنکه در هر امری از امور خود دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمند
باخبری که از علامات مذکوره در خود اثری یابد بهشیاری که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد و لکن
بسیاری از مردمان را در یافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است و اما سبب این مرض
مهلک هیجان سودای جاه و مال و غلبه حب دنیا بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت از اینست
که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بدان با شنید بر آن مطلع کشته و ثنا خوانند و از صلحا و احبابش دانند
از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه مقتدا کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم ساز و بکمند دانی او را
در دام عشوه صیدخلایق نموده بالطبل اراده صلاح و علم بلندی نام بتسخیر کشور دلها خاص و عام بر افرازد تا مدینه وسیله
مشتهیات و مستلذات نفس شوم شرا میسر کردد و مرادات و متمنیاتش باسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از اینکه کلید ابواب
مقاصد و جهان در دست مشیت ربانی است نخواه روزی کبر و مسکنا موقوف بر تم تقدیر و اراده سبحانیست و جز او هر که اینست
محتاج و درویش و درمانده کار خویش است امید عطای ایزدان مایه سرگردانیست و دست سخاوت چون شانه طوق
بر پیشانی وسعت سنگ هستی از وعده های دروغ بنا بانیست بر سر و خنبکا متان از تواضعات رسمی بلبست انطرف ای
از چشم نظر التفات تشان جز آب نومیدی نزاید از کلید زبان چاپلوسستان قفل بستگی بر درد لها نکشاید **لمؤلفه** دل
بفضل فضول خلق مبند دل در او بند رستی از غم و بند کار تو جز خدا نکشاید بخدا کز خلق هیچ آید نا توانی جز
او بنا مکبر خلق را هیچ در شمار مگیر پیش تو جهد او نه کهنه مر تو است همه هیچ اند او است که او است و اگر فرضا
پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند که بهیچ
فایده یا بکسر مضرتی بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بی اذن و مشیت پادشاهی نتوانند در کافی مذکور است
که ان الله جل جلاله و عز یقول و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیأس و لاکسونه
ثوب المذلة عند الناس و لانحینه عن قربی و لا بعدنه عن وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد بیدی و یرجو غیری و یقرع

باب غیره وبیده مفاتیح الابواب بی معلقه ملخص معنی آنکه خدای عزوجل میفرماید که قسم بعزت وجلال من وسوگند
ببزرگی وسلطنت واقتدار من که هر آینه هر کسی بغیر من امید دارد قطع امید او کرده ناامیدش کردانم وجامه مذلت
وخواری در نزد مردمان بر وی میپوشانم واز مقام قرب خود وی را دور سازم واز کمال نزدیکی خود دورش میکردانم آیا امید
بغیر من مبتلا در سختیها که وی را از آن رهاند و حال آنکه سختیها در دست من است یعنی جز من کسی بدفع آن قادر نیست
و میخواند و امید بغیر من میبندد و در دیگری را میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته
در دست منست وگشادگی درها در قبضه قدرت منست و روایت مذکوره طویل است و از آن باینچه درین مقام مناسب بود
اکتفا نمود و تمام این گفتگوی توکل ان شاء الله تعالی مرقوم قلم صداقت رقم خواهد شد بجملا منشأ صفت خبیثه سمعت وریا
غلبه حرص و طمع و فرط تعلق باهل دنیا و سبب مرض ذکر شده عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو و زید است و هوشمندان
آگاه چاره این درد را چنان جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج این مرض را بدینگونه نوشته‌اند که بیچاره که باین مرض
مبتلا باشد میباید که نخست بمنضجات تامل در عواقب امور و بی‌وفائی دنیا پر شر و شور مداومت نماید و بار دیگر فکر در
اندیشه تلخی جان کندن قلع مواد حرص از او دفع اخلاط ریا و سمعت را دور کرده دماغ دل را از سودای
جاه و مال بتحاصیل دنیا تنقیه فرماید بعد از آن عرق کریمه باران ظاهر شفقوا بمبرات مواعظ دلنشین تسکین داده خون
تو را از محبت سرد شد و جهت دفع هوا زدگی دل از بادها و وعدهای دروغ اهل زمانه بیا شوئی دست از همه شستن
دل را در عرق انفعال و ندامت اندازد و طپش دل را از تشویش دوری بمفرح دل بکرم الهی بستن مداوا کند درد
سر را از شدت و سستی خلل توکل بصندل استغنا درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید در اوقات لیالی و ایام کتاب
روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان جوینده خون خوار و
اصناف فقرا و درویشان بیچاره بکیل نفس اماره خوانده بحکم کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخبار
در توکل وارد شده در آن باب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار بی کسی امید این و آن برکنده روی بر
حضرت رب العالمین داده کار خلق را در مدد و یاری و شفقت ها چنگ داری از صورت دیوار کمتر داند و چون مضامین
مذکوره دل را خالی و سراچه خاطر از وقوع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکوره روی بهبودی میگذارد
ولکن مرد خردپیشه میباید بهمین خاطرجمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را بپرهیز از غذای لطیف
لذیذ تحسین و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای مردمان اکثر طبایع را خوش میآید باعث عود مرض ریا
و سمعت میگردد و طریقه پرهیز از ثنای خلق آنست که سعی در اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر
اطلاع غیر پوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام است مرویست که بحواریین میگفت
اذا کان یوم صوم احدکم فلیدهن رأسه و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف
عن شماله و اذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل و ملخص مضمون آنکه روزی که احدی از
شما روزه باشد باید که سر و ریش خود را چرب کند تا مردمان ندانند که او روزه است و چون بدست راست خود عطائی نماید دست چپ
خود مخفی کند یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند بود مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد
چنان مخفی دهد که اگر کسی در جانب چپ باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند پس خدای تعالی چنانکه
رزق را در میان ایشان تقسیم فرماید مدح و ثنا را نیز در میان ایشان تقسیم نموده هر کس نصیب میرساند یعنی در
تحصیل آن احتیاج باین نیست که کسی باظهار زهد و عبادت بپردازد و ثنا فرود آورده را وسیله تقرب این و آن

هرچه

آمده

بدرستیکه

سازد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی منقولست که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان
تحابا فی الله وافترقا علیه و رجل تصدق بیمینه واخفاها عن شماله و رجل دعته امرأة ذات جمال فقال انی اخاف الله رب
العالمین حاصل مضمون آنکه کسیکه در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایه رحمت الهی نیست خدای تعالی ایشان را در سایه
عرش و پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز روز محاسبت محافظت میفرماید اول دو مرد یکه باهم دوستی
کنند و آن دوستی از برای رضای خدا تنها باشد نه بجهت حصول مقاصد دنیا و هم چنان باین دوستی از هم جدا گردند دوم
مردیکه بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم مردیکه زن صاحب
جمالی او را بخود خواند و او گوید من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی واندیشه مؤاخذه پادشاهی بکردار عمل نکرد
و از مهر سپهر کرامت و اعتلاء حضرت علی بن موسی الرضا مأثور است که کن مستور الطاعة ولا تکن مضیعها
فان البذر اذا خفی نبت و اذا ظهر لم ینبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و باظهار در زبان
و آن عمل خود را ضایع و ناچیز مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند ثمر دهد و چون از خاک بیرون افکنند ثمر ندهد
یعنی بندگی چون نیز مخفی باشد ثمره ثواب و منبع رستگاری روز حساب است و چون ظاهر گشت و از خاک طبعش بیرون افکند
ضایع و باطل گردد و در فقره است که هنگام درو بدست نیاید و بحاصل خود نرسد و در امالی شیخ طوسی که از جمله
کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه است که خطاب بابی ذر غفاری رحمه الله فرموده اند مذکور است که یا اباذر ان الصلوة
النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستیکه نماز سنتی که پنهان گذارده شود
زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکار گذارده شود مانند زیادتی و رجحان که نماز واجب بر سنتی دارد یا اباذر
ما یتقرب العبد الی الله بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود
پنهانی یا اباذر اذکروا الله ذکرا خاملا یعنی ذکر کن خدای تعالی را ذکر خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمود
ذکر خفی و نیز از جمله کلمات مذکوره است بجز ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستیکه پروردگار تو عزوجل
مباهات میکند بر ملائکه به سه نفر مردیکه در زمین قفری یعنی در بیابان بی آب و علف یا در مکان خالی و خلوتی
باشد پس اذان و اقامه گوید بعد از آن نماز گذارد پس پروردگار تو عزوجل میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من
که نماز میکند و هیچکس غیر از من او را نمی‌بیند پس هفتاد هزار فرشته فرود میآید که در عقب او نماز میگذارند
و برای او استغفار میکنند تا فردای آن روز و دوم مردیکه در تنهائی از شب برخواسته تنها نماز گذارد پس سجده نماید و
در سجده خوابش برد پس الله تعالی بملائکه گوید نظر کنید که روح او نزد من است و جسد او در طاعت من
سجاده است سیم مردیکه در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او ثابت قدم بوده جنگ کند تا کشته شود
و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی مأثور است روایتی که ملخص و حاصل مضمون آن اینست
که شنیدم از علی بن موسی الرضا که میفرمود که خدای عزوجل وحی کرد بر پیغمبری از پیغمبران که چون صبح کنی هرچه اول
ترا پیش آید از آن بخور دوم آنرا بپوشان سیم آنرا قبول کن چهارم آنرا ناامید مگردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صبح کرد
روانه شد کوه سیاه بزرگ و عظیمی پیش آمد توقف نمود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این کوه را بخورم و
متحیر گردید که چگونه کوه را توان خورد دیگر باره با خود گفت پروردگار من جل جلاله مرا امر نمی‌کند مگر
بچیزیکه طاقت آنرا داشته باشم بسوی آن کوه روان گشت که آنرا بخورد چندانکه بان نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میشد
تا بان رسید دید که لقمه ایست آنرا اکل نمود خوشتر طعامها یافت بعد از آن روانه گشته طشتی دید از طلا با خود

کذشتم

گفت برو دکاندار را امر کرده که اینرا بپوشاند پس کودکی که آن طشت را در آن نهان و خاک بر آن ریخت و روانه شد
بر رفقا نظر کرده دید که طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بودند
بجا آوردم تقصیر نبود دیگر باره روانه شد رسید به کوهی سر بلند و تنها آن مرغ بر کوه دید و کرد دید گفت پروردگار من مرا
امر کرده که اینرا قبول نمایم آستین خود را گشود آن مرغ در آستین وی در آمد باز گفت که تو صید مرا گرفتی و من چند روز را
که در دنبال او بودم بنی گفتند که پروردگار من مرا فرمان داده که اینرا نا امید نگردانم پس قطعه از ران خود برید بسوی باز
انداخت بعد از آن روانه گردید که شب در رسید دید گند بر کوه مرد را افتاده گفت رب العالمین مرا امر کرده که از این بگریزم
پس از آنکه از آن گذشت بمقام خود مراجعت نمود که و در خواب بوی گفتند که آنچه مأمور گشته بودی بجا آوردی آیا میدانی
که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند که اما کوه خشم است چون بنده خشمناک شد از شدت غضب خود را نمیبیند و مرتبه
و مقدار خود را نمیداند و چون خود را محافظت نمود و مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه طیبه
میگردد حاصل اینکه چون غضب برای مسلط شد او را حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن
در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع مینماید و چون لحظه دست تأمل بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را با آب صبر و تحمل تسکین داد
میداند که آن نه کوه عظیم بلند بلکه لقمه خوشگوار و دلپسند بوده است و اما آن طشت عمل صالح است که چون
بنده آنرا از نظر خلق پنهان نماید خدا بجا آن اظهار میسازد تا زینت آن بنده گردد و برای او آنچه ذخر
میسازد برای وی از ثواب اخروی و اما آن مرغ مردیست که بنزد تو میآید و نسبت خیر خواهی و نصیحت میکند پس نصیحت
او را قبول کن و اما باز مردیست که بجهت حاجتی نزد تو میآید پس او را نا امید مگردان و اما گوشت گندیده غیبت است
از آن بگریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شنیدی دانستی و مقرر شد که مردم را از اظهار تقید و صلاح
توقع دارند که نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی ستوده شوند بصلاح مذکور گردند سالکان طریق
اخلاص از آن کردار اخفاء طاعات و حسنات بیش از عیوب و سوانح اهتمام مینمایند باحسن وجهی حاصل میگردد بلکه
این معنی مخصوص مخلصانست و مرایان را اصلاً از آن بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که
مَن اَرادَ اللهُ عزّوجلّ بالقلیلِ مِن عَمَلِهِ اَظهَرَهُ اللهُ اَکثَرَ مِمّا اَرادَ و مَن اَرادَ النّاسَ بالکثیرِ مِن عَمَلِهِ فی تَعَبٍ مِن بَدَنِهِ و سَهَرٍ
مِن لَیلِهِ اَبَی اللهُ عزّوجلّ اِلّا اَن یُقَلِّلَهُ فی عَینِ مَن سَمِعَهُ ملخص معنی آنکه کسیکه طاعت کمی کند و مقصودش از آن
تحصیل رضای الهی باشد خدا تعالی آنرا بیش از آن در نظر خلق جلوه دهد و کسیکه عمل بسیاری کند و تن خود را در
کثرت آن عمل بزحمت فرساید و شب خود را به بیداری گذراند و مرادش از آن مردم باشد خدا آن عمل بسیار را در نظر
مردم کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است حدیثیکه ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل
برای اینکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در نزد مردم نام بر آورد مدتها متحمل مشقت عبادت میبود و سنگلاخ
وادی ریاضت را بقدم مبالغه و اهتمام میپیمود و بر هیچ کوی عبور و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر اینکه میگفتند
که مرائی و شیاد است تا آنکه وقتی بسبب شعورش یا بیاری توفیق ربانی از خواب غفلت در آمد از خاطر سرگشته اش
بدلالت عنایت سبحانی از طریق لغزش ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی خود را بعبث در رنج و ریاضت
و عمر عزیز را بخلف داده در بی حاصلی ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشید نه حظ
بولای اخلاص از درد اغراض فاسده پالایی و کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته بیش از پیش دامن ضمیر را بلوث ریا
و سمعت نیالائی القصه نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید و بعد از آن بهیچ قومی نمیگذشت

مگر اینکه نامش را بخوبی میبردند و از اهل تقوی و ورعش میشمردند و از مؤیدات این گفتگوست آنچه جناب الهی
ببعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عَمَلُکَ الصّالِحُ عَلَیکَ سَترُهُ وَ عَلَیَّ اِظهارُهُ یعنی بر تست که عمل صالح خود را از
خلق بپوشی و بر منست که آنرا ظاهر گردانم مخفی نماند که اخفاء عمل همین نیست که در خلوت گذارده شود و در وقت گذاردن
بر آن مطلع نگردند بلکه مبالغه کند نفس را از بیان طاعت خود را چون صاحب جو صلگان در زاویه نسیان خفته و پنهان
حسنات را مانند ناموس خویش در حرم ستر بپوشیدگی نگهدارد و چنانکه در باب نوکیسگان نقل میکنند که بقربان که
آن سینایند که تشحین نیز خواستم و دو روز چنان روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان
مسجد یا رباط بنا کردم و خیرات و مبرات خود را هر دم و در برابر دیگران شمار ننماید و در کافی از حضرت ابی جعفر ع منقولست
که الاِبقاءُ عَلَی العَمَلِ اَشَدُّ مِنَ العَمَلِ یعنی رعایت عمل و نگاهداشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند که نگاهداشتن عمل
چیست فرمودند که یَصِلُ الرَّجُلُ بِصِلَةٍ وَ یُنفِقُ نَفَقَةً لِلّهِ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ فَکُتِبَت لَهُ سِرّاً ثُمَّ یَذکُرُها فَتُمحی فَتُکتَبُ لَهُ
عَلانِیَةً ثُمَّ یَذکُرُها فَتُمحی وَ تُکتَبُ لَهُ رِیاءً حاصل معنی آنکه شخصیکه با قوم و خویش صله بجا آورد و مال در مصارف
خیر صرف مینماید و از برای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظور دیگر ندارد پس آن صله و نفقه برای او
عمل سر و عبادت پنهانی نوشته میشود بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید که چنین صله کردم و نفقه
چنان نمودم پس آن اظهار ثواب و فضیلت نهفتگی را باطل ساخته آن صله و نفقه که برای وی عبادت پنهانی نوشته شده
از نامه عمل محو میگردد و عبادت آشکار نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر باره
از نامه عمل محو میگردد و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق ع مأثور است
الحاصل در گنجینه کردار را از تطرق اطلاع خلق روزگار بقفل خاموشی بستن و بود و نبود ابنای زمانه و زبان درازی
این ناشناسان بیگانه را در جنب عنایات الهی نقش بر آب موج سراب دانستن بسیار دشوار است حضرت یگانه بیچون و در
احوال درون و بیرون آن بر جمیع سالکان طریق بندگی آشکار کرده گشت اعمال همگان را بزلال مرحمت خود از سموم
ریا شسته و پاک گرداند قوافل حسنات کافه بندگان را به بدرقه توفیق خویش از عقبات خوف و خطر شهوات نفس بگذر
گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رساند **فصل دویم** در مذمت عجب و مراد از آن در اینجا خود پسندی و غرور است
که بنده را از پسند اعمال و صفات و بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهمهمه برسد و بدان سبب خود را از بندگان
خاص خدا بلکه از شهدا و اولیا و اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقاً اشعار بر آن رفت از اعظم اسباب تکبر و منشأ
علت فاسد بسیار دیگر و بجز آنست طول قیام و قعود از زاهد صفتان محمود نخلیست سرفراز بود و کثرت رکوع و سجود
از گردن فرازی نفس مردود فال زیست کل براوده و در عدة الداعی از زبان بوی گلشن هستی و معلم ارباب حقیقت
یعنی جناب رسالتمآب ص منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل یا حرص که
بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسیکه پیروی آن نمایند دیگر عجب و خود پسندی و آن باطل کننده ثواب عملست و باعث
خشم خدا عزوجل از سالار اتقیا حضرت علی المرتضی ع این مضمون مرویست که سیئه که از آن دلگیر و از روی باتی به
از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز مأثور است که حضرت علی ع بجواد بن خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفأه
الریح و کم من عابد افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو مینشاند عجب نیز عبادت را فاسد میکند و در کافی
از عبدالرحمن بن حجاج منقولست که گفت بحضرت ابی عبدالله ع گفتم الرَّجُلُ یَعمَلُ العَمَلَ وَ هُوَ خائِفٌ مُشفِقٌ ثُمَّ یَعمَلُ شَیئاً
مِنَ البِرِّ فَیَدخُلُهُ شِبهُ العُجبِ بِهِ حاصل معنی آنکه شخصی کار نا شایسته میکند و از آن خائف و ترسان است و بعد از آن عمل صالح

میکند و عجب کو نبود او را از آن بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو فی حالة الاولی
وهو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال اول شخصیکه از گناه خود خائف باشد بهتر است از حال شخصیکه
بحسنه خود مغرور باشد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی منقولست که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام
فرمود که یا داود مژده گناه کاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت چگونه مژده دهم گناه کاران را و بترسانم صدیقان را
فرمود یا داود بشارت ده گناه کاران را باینکه من توبه را میپذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقان را که باعمال خود معجب
و مغرور نگردند بدرستیکه بنده نیست که او را از برای حساب وادارم مگر اینکه هلاک گردد همانا مراد اینست
که بنده هرچند در عبادات معبود خود کوشد و شاهد عمر زندگانی را بپیرایه حسن عمل پوشد چون روز مکافات در میان
آید محاسب عدل وی را در حسنات او را با نعمتهای الهی که در این انفاس از ادای حق شکر و سپاس هر یک از آنها قاصر است موازنه
نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت بار نیاید و از انفعالی دست غیر پس کردن خار ندامت چیزی در دست
او نماند و در روایت آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود و اهتمام تمام بر
طاعات خود داشته و قلمرو از بهم بر رکوع و سجود خویش هم تن دل کردن کشته علم مباهات بر عبادت افراشت حضرت
حکیم علی الاطلاق بشربت لطف شامل خود خواست که از مرض مهلک او را از او زایل گرداند روزگار زر کذارش بعنوان بی آبی
تشنگی بر او غالب گردید و تنگ آتش عطش آب حیات را از دلش برده کارش بهلاکت انجامید در آنحال فرشته
با قدح آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال بر وی ظاهر گشت زاهد از وی درم آبی طلبید گفت بهای آبی ندهم زاهد گفت
چیزی با خود ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده گفت ده ساله طاعت خود بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعات
خود را ندهی آب بتو ندهم زاهد درماند گفتگو بیفایده دید چاره ندید هفتاد ساله عبادات خود را داده درم آبی آشامید
و کشتی هستی خود را از گرداب آن مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتیکه بهای قدح آبی باشد شایسته آن نیست که اینهمه
مان نازی و از عجب و خود پسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار و ای سرمست باده پندار
تا تو را بر تر بینی و ای مردمک دیده خود بینی کز طبع خام قت بیشارت بر پنج روزه نماز و روزه چندین بخود می‌بالی و چراغ
خود را با بشارت زندی با غرور و فرو مرده با خود خسان کن که هیچ روزی بوده که کام از وی تا زند مها سرشار کرم
الهی ابر مراد نو شیده و هیچ دمی بر تو گذشته که جرعه از آب بوستان حیات چشمهای نعمت از کوهسار مکرمتش بخود شیده
ساعتی است که طفل خواهشت از مهد پستان احسانش شیر رحمت مدام نبوده و کدام لحظه است که بنیان امتنانش
از وشته امالت عقده از رو نگشوده و روز در روزی غامش بر سفره زندگی خاص و عام متواتر است و باران عطای
بیشمارش بر کشت زار بهخفته و بیدار متقاطر زورق وجود تو چنان مستغرق بحر جود و چنان مستغرق بحر جوش
کشته و قامت طول عمرت را بجای آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام عمر بشکر گذاری ادنی نعمتی از آن پردازی و جبهه
در سجده شکر کنی بر عطای آنان خاک سای همان در نخستین پایه ناسپاس مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از
چهره هستی نیفشانده باشی و در امالی شیخ صدوق ره از سینه آتش بیقراری و چراغ دود مآه و زاری اعنی حضرت
فخر الساجدین امام زین العابدین ع مرویست که اینده را میخواندند که الهی بعزتک و جلالک و عظمتک لو انی منذ بدعت
فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق
و شکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی و لو انی کربت معادن حدید الدنیا
بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات و الارضین دما و صدیدا

لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی و لو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین و عظمت
للنار خلقی و جسمی و ملأت جهنم و اطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری و لا یکون لجهنم حطب سوای لکان
ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک حاصل معنی این کلمات حکمت آیات و ملخص مضمون آن
هوش ربا زبر سبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت و جلال و بزرگواری تو که اگر من از آن گاه یاد که ابداع آفرینش من کرده از عدم
بوجود آوردی ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چندانکه خدائی تو جاوید بر قرار است هر موئی که در بدن دارم
در هر چشم بر هم زدنی عبادت سرمدی و دائمی با حمد شکر یکه همه خلایق میکنند با وجود این هر آینه در ادای شکر پنهانترین نعمت
از نعمتهای تو که بر من است صاحب تقصیر بوده ام و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمینها را با طراف
پلک چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاها که در آسمانها و زمینها است خون و خونابه میگریستم هر آینه از اندک
بود از حق تو که بر من واجب است و اگر تو ای معبود من بعد از این زمره عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی
بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذب غیر من نباشد و جهنم را هیزم جز من نبود هر آینه میبود این بعدل
تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از گلدسته این سخنان در ره دنال استشمام روایح معنی
نماید و دیده شعور را کلبات تو آن معنوی از این الهای بر شود از خواب گران بی فکری کشاید معلوم میکردد که حقوق حنانی
بر ذمه بندگی بیش از آنست که با نماز و روزه ناقص ادای آن توان نمود طریق گذارش بندگی و منازل آن از دور
که بپا شکسته بسته این طاعتها مرحله از مراحل آن توان پیمود طی بر همت بشر بر فرض بال سعی که از آن در در تر است و نازکتر
بقلۀ قاف حقوق پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را احمال و اثقال علایق زان کران تر است که بساحل
انجام خدمت گذاری تواند رسید جائیکه ملائکه مقربین و زمره کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود قایل و چابکسوار
مراکب سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت راجل باشند ما بیچارگان بندگان و با وجود پر نسیان خذلان پرست نا باندک مایه
عباداتیکه هزار عیب شرعی آلوده گردیدنش از نکردن اندکی در پیش بوده با بنده باشد چندین مغرور بوده و از قبول لا قبولش
در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه عجب نمودن را از کمال بیعقلی و سفاهت و غایت سبکسری و بلاهت است رباعی
ای فسق و فجور کار هر روزه ما وی پر ز حرام کاسه و کوزه ما منتهی و در روزگار رو میکند چرخ بر طاعت و بر نماز و
بر روزه ما و در بعضی از احادیث قدسیه عباد وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هستند که سعی
تمام در عبادت من در برخواستن شب مینماید پس میافکنم بر او مقدمه خواب را از شفقتی که مرا با او هست پس میخوابد تا
صبح میشود چون بر میخیزد از خواب زده است و نفس خود را معاتب مینماید یعنی بسبب آن خواب و باز ماندن از سعادت بندگی
خود را ملامت میکند و اگر واگذارم او را بآنچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی کند هر آینه او را بدان عجب بهم میرسد
بسبب عجب و خود پسندی هلاک میکردد پس میپندارد که سرآمد عابدان گشته و بسبب اجتهاد خود را از حد مقصرین بدر کند
پس در آن وقت از من دور میشود و گمان میکند که بسوی من تقرب میجوید پس میباید که عمل کنند کاران بر عملهای خود تکیه نکنند
هر چند که نیکو و پسندیده باشد و گناه کاران از آمرزش من نا امید نگردند اگر چه گناهان ایشان بسیار باشد
لیکن باید بر رحمت من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند و بعفو من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان
خود میکنم بآنچه صلاح کار ایشان در آنست و من بر بندگان خود نیکو کارم و از احوال ایشان خبر دارم و در عدة
الداعی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که فرموده اند علیک بالجد و لا تخرج نفسک
عن حد التقصیر فی عبادة الله و طاعته فان الله تعالی لا یعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی

کوشش کنی و خیال نکنی که در عبادت و فرمانبرداری الله تعالی از تقصیر برآمده باشی که کسی حق عبادت او را ادا نمیتواند کرد
و از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین ع که در نهج البلاغه مذکور است این است که وانّهم علی مکانهم منک
ومنزلتهم عندک واستجماع اهوائهم فیک وکثرة طاعتهم لک وقلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم
منک لحقّروا اعمالهم ولازروا علی انفسهم ولعرفوا انّهم لم یعبدوک حق عبادتک ولم یطیعوک حق طاعتک ملخص معنی
خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که در نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود
اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکردند کنه چیزی پنهان است بر ایشان از تو
هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت میشمردند خویشتن را و هر آینه میدانستند که حق عبادت تو را ادا نکرده اند
و حق فرمانبرداری ترا بجا نیاورده اند و مشهور است که حضرت سید ابرار بزبان عجز و انکسار میفرموده اند که ما عرفناک
حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک یعنی نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو پس کار
سید عالم و فخر بنی آدم بدین گونه از در عجز در آید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت
دل نهاد میتوانیم بود جز اینکه زبان بر زبان خود ستایی نفس را ببریم از لاف و گزاف دم نزنیم و بگوشه عجز و شکستگی
در خزیم از ناشایستگی اعمال سر بخجالت پیش افکنیم هموار بجاروب خاکساری در ره منکسری خاشاک عجب و خود
پسندی را از خانه دل بروبیم و بچوب عصای ملامت و سرزنش بر ترک و تارک نفس بدکیش کوبیم تا مگر در صف محشر از
سرافکندگی سر بر توانیم افراشت و بطپانچه خجالت روی سرخ توانیم داشت که غرابت شیوه تحفه پسند جناب احدیت و جز حرف
شرمساری شایسته درگاه صمدیت مشکل تواند بود بلو لقیه زند صبح جزا چون بر محک نقد عملها را همین آزمودند
ما نجالت سرخ رو باشد مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده وان مدتها بصیامها و قیام لیل بسر آورده
بود حاجتی از درگاه الهی طلب نمود روا نگشت متوجه نفس خود گشته گفت من قبلک هلکنا لو کان عندک خیر قضیت
حاجتک حاصل معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر در نزد تو خیری میبود حاجت تو روا میگشت پس بفرمان
الهی فرشته بر وی نازل شده گفت یا بن آدم ساعتک التی ازریت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت مضمون
آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در توبیخ آن و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در ایامی کرده مخفی
نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهره است که عبادتست از محافظت ظواهر حدود
و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل اینکه در نماز جامه پاک سفید در بر کند و تحت الحنک بندد و ردا
افکند و موضع شریف یا مکان مباح جوید و اذان و اقامه را بلند بگوید و نماز را در اول وقت گذارد
و در رکوع و سجود شیوه خضوع و خشوع را از دست نگذارد و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت
نکند و در تعقیبات و تعویذات از اذکار و ادعیه ماثوره غافل نگردد و جمیع افعال را بسکون و وقار بجا آورد و در هیچ
حالی از احوال بر یمین و شمال خود نگردد و در ادای زکوة و صیام نیز بهمین نهج عمل نماید و این جمله از آداب ظاهریه است تا
جوارحند و اکثر مردم را باید دانست تمامی رعایتها مبتنی است و بندگی حقیقی ادا و ارا این آداب آداب و شرط دیگر
هستکه کار دل و متعلق باحوال باطن است از آنجمله اخلاص است از عبادات را از آنست که در گذاردن عمل خیر جز
تحصیل رضا خدای عزوجل قصدی دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خود فروشی بدستکاری نگاه ارزان زیان
استعمال قبول نیفکند شهد سعادت عبادت را از ثقل اغراض دنیویه بو الای بر دل یا الابد و امانده را هیچ نماز و طور
آنرا دیزا بدنی را و سمعت بنا الابد و بنده زاد و تصحیح عبادت را از این معنی ناچار است تحصیل آن باخستگی مرض هوا و البسک

علایق دنیا بستاد شوار چه حصول آن چنانکه در فصل نیت دنیا بتفصیل مذکور شد موقوفست بر مجاهده سلب نفس از تبا
و محتاج زد و خورد است این جو باد و منرکان خونخوار است و انکار دستهادان بجوهر مرد در خود دست و پا راحت طلبان
تن پرور دانسته اکثر مردم را گمان اینکه دامن ضمیر از غبار اغراض دنیویه رهانیده و مس طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده اند
و از این جهت بر عمل خود دل بسته و از تشویش نوامند روز جزا فارغ نشسته اند و نمیدانند که ریا و سمعت امری بغایت
خفی و پنهانست و دیده شعور از ادراک آن عاجز و ناتوان چرا که صیرفیان علم و داد در بازار یوم المعاد در دکان
مکافات کشایند و نقد کرده هر یک را بر محک قبول و رد عرض نمایند انگاه معلوم خواهد شد که هیچ نمیکرده اند و
متاع عمر گرانبها را بقلب و کثیر عملها فروخته اند پس از جمله تهی دستان بیحاصل و در ضمن الذین ضل سعیهم فی الحیوة
الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جمله آداب باطنی حضور قلب است که در وقت دل از فکرها
باطل و خیالات بیحاصل بر تافته خود را متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی بر ابواب اندیشه این دانی فرو
در خلوت سرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و اینمعنی بر کسی میسر است که از دام تعلق دنیا رسته و از همه بستگی
بباغ دلگشای وارستگی جسته باشد چه دلی که بهر چیز تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطرش نمیرود و از دو گوشه
چشم دل در هر حال از دنبال او میدود و همچنین در هر حال بدیگر از آن غافل نمیتواند بود و اگر در خیال او خانه
دل منع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد دنیا دام علایق کشیده و قلاب لذت عیش بر آن در کام ماهی دلش
محکم کرده باشد چگونه مستغرق دریای فکر و محو لذت بندگی میتواند گردید و بعضی از اکابر دین در این مقام
سخنی متین و تمثیل دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرگین است که در زمین دل دفن شده و فکرها و خیالها
چون مگسانند که از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم میآورند و هر چند بران باز میآیند و تا آن سرگین هست از هجوم و
خروش آن مگسان نمیتوان رست پس چاره آنست که بجاروب همت و الا سرگین محبت دنیا را رفته دل را از آن پاک سازی و از
هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ البال گشته بر سرخوان حضور بکام دل بتناول نعمت بندگی پردازی ولیکن
از همت این کجاست و صفا این همت کو ع من خوند بدام تو اگر دید بگو بجمال احسن علیکم بهر وصل او اخلاص را ساست
و شاهد گوید که بهم هفت از هفت اطوار و سایر آداب و شروط بندگی پیراسته باشد بفنا بنیاد دو کتابت و خضوع
خاصان حق و نزدیکان اینجنابست و ما مدفروشان فریب خورده گان شانه و مسواک را از آن بهره نیست و
بر فرضی که از سعادت و اقبال احدی را حاصل و هلال رکوع و سجود ناقص از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد بگو
خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد ماند و سنگ مخاطراتی که سالک را در طریق بندگی مبتلا نماید
دین و ایمانش را زهر و زبر نخواهد نمود چون میتوان دانست که دزدان زندگی غارت دهند از رهزنان نفس و هوا نخواهد
کرد و بار خانه حسن عمل را از کوه بر خوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند مگر نشنیده که رهزن ابلیس لعین پس از آنکه رانده درگاه احدیت
و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت طرفة العینی غافل نبود گویند که در هفت آسمان
سجده گاهی نمانده بود که او سجده حقتعالی بجا نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور
است که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وقد کان عبد الله ستة الاف سنة
لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الآخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید بانچه خدا
تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت

کرده بود و معلوم نیست که از سالهای دنیا بوده یا سالهای آخرت بهمه عبادت کرده بود و معلوم نیست که از سالهای
دنیا بوده یا سالهای آخرت با همه عبادتها و داخل کاتبه باطل کرد به تکبر نمودن یکساعت و منقولست که هر روز بر منبر
از نور که در زیر عرش نور برآمدی و ملائکه را موعظه کفتی و ششصد هزار فرشته پای منبر او حاضر شدندی و تقرب او
در پایه بود که روزی یکی از ملائکه مقرب میکفت که اکر عیاذاً بالله از من جریمه صادر شود و فعل قبیحی سر زند عزازیل را
شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت آمرزکار بشفاعت او از کناه من درکذرد القصه با عبادات چنان
و تقرب چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ سیاه روئی موسوم و بخطاب فاخرج فانک رجیم وان علیک لعنتی الی
یوم الدین از درکاه قرب الهی محروم کردید و بسیاری از زهاد و عباد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده
و در قطع مراحل عبودیت چابکیها نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ هدایت بیرون نهاده و سرمایهٔ ایمان و
ذخیرهٔ اعمال بجوی دلال اندوختن را بباد فنا داده از انجمله برصیصا عابد است که از دنیا و نعیم دنیا کناره کرده
و کثرت طاعت و عبادتش فرشتکان را بشکفت آورده بود روزی ابلیس لعین مکرها بقصد تخریب خانهٔ ایمان آن
بنیاد دین بعابدی پلاس پوش بصومعهٔ وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی کفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم
که با تو همراه و بطاعت حقتعالی پرداز مرو در عبادت معین و یاور تو باشم برصیصا کفت هرکه زاهد است حقتعالی هوش سنج یار
و مصاحب اوست پس ابلیس پر تلبیس بعبادت مشغول کشته سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون
این سعی و کوشش بسیار از آن فتنه پیشهٔ نابکار دید متعجب کردید ابلیس کفت من این ریاضت و بیخوردی و بیخوابی
از آن سبب کشیده ام که کناهی کرده ام و هرکاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خواب و خور بر من تلخ میکردد برصیصا کفت آن کناه چیست
کفت تو نیز مثل من شو کفت برو و کناهی کن و از آن کناه توبه نما که حقتعالی رحیم است تا عبادت و طاعت دنیا برصیصا کفت
بچه کناه اقدام نمایم کفت زنا کن کفت نمیکنم کفت پس شراب مسکری کن که آن سهل تر است عابد کفت از کجا بهم رسانم
کفت بفلان ده رو که انجا بهم میرسد القصه برصیصا رو بکان آن ده نهاد بر تدبیر بسوی آن ده روان کشت و چون رسید زن
صاحب جمالی دید بنقد و جوع از وی شراب خرید و بی تامل بسر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسبب شراب
از هم ریخت و رشتهٔ آشنائی درکاه خداوندی بریده بر اثر شراب رشتهٔ شهوت کسیخته با آن زن نیز زنا کرد اتفاقا زن شوهر
داشت در آن وقت آمد عابد برخواست و بر آن شوهر بقتل آورد و در آن حال شیطان بصورت انسان نزد حاکم رفته شکایت نمود
حاکم برصیصا را کرفته هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن و بر دار برای خون کردن بصلیب
فرمان داد و چون بدار میکشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی آمد کفت حال خود را چکونه میبینی کفت که
همنشین بد کند ابلیس بیزار است ابلیس کفت و بیت انی بری منک کفت زحمت تو میکشم تا بر دار کشیدی اکنون میخواهی
که ترا از این بلیه رهانم کفت میخواهم و هرچه ارادهٔ کنی تو میکنم ابلیس کفت مرا یک سجده کن برصیصا کفت در این حال
چکونه سجده کنم و حال انکه من بر دارم کفت با ایما سجده کن القصه برصیصا با ایما سجدهٔ ابلیس کرده و یکباره کافر شد
چندین سالهٔ را بیک اشارت بر باد داد بلیسی دنیا و عهد مسا کردید و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال
از خلق عزلت کزیده و از سکنای آن شهر و سود دنیا بکنج تجرید و انزوا در خزیده بود صبح و شام از چمن زندکی
اوکلها بندکی میچید و روز و شب در آن جا تنها بر کل و ریحان حسنات میغلطید در شکارکاه وحشی غزالان
فرصت تیر و کمان و تیر او کوه را از دست نداده و در نرم کردن آهن سخت روی نفس بتیشهٔ سجودش دکان نهشته و مداومت
بر هر خوان قضا از کرسنه چشمی سر و پای فرصتش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر دل الکامش بر باد از نوها زندکی کرده

مناجات

اطاعت

سوخت ع

واستخوان سخت جانیش بنعت بینائی پرورده توسن سعی تازیانهٔ اضطرابش همیشه در رشته و پا سر سلوکش از حلقهٔ
پیچ و تاب خویش پیوسته در رکاب و رشتهٔ بیداری سبحش از غنچه کردن استراحت کره و چشم ریاضتش از نعمت کرسنکی نیم
خامهٔ روشنی دیده از چشم خونبارش کلرنک سوزه و وسعت شبها با شب خیزیش تنک سینه را بخت از ناخن ریاضتش
افکار و پای عزائمش بخوابش آبله دار از شصت اخلاص ناوک تیر دعایش بر هدف نشستی و ساعد قبول دستی در بر
مسئولش نهادی چون متوطنین آن مرز و بوم از استجابت دعای وی معلوم کرده بودند و بیک آوازه اطوارش هر روز نزدیک
و دور بود هر سال چندی خسته و بیمار را بحوالهٔ صومعهٔ وی آوردندی التماس دعا جهت شفای ایشان میکردند و آن بیماران
ببرکت دعای او از بند امراض و علل رسته و از بنک فیض نمقا بار صحت بسته و بپای خود میبایدند انجا ابلیس را متلبس را
همیشه در خاک نهان و تیر و بریستیش در کمان داشت و درکمین میبود تا وقتی دختر پادشاه آن دیار را مرض صعب عارض
کشته کارش از معالجهٔ طبیبان حاذق و استعمال دواها موافق در کذشته لاعلاج برادرانش وی را بصومعهٔ آن عابد
بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای او شمردند و چون عابد بر مدعای ایشان آکاه شد کفت دعا را وقتی اختصاص کرده
آن وقت بتوقیع قبول میرسد و چون آن وقت برسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند و تا رسیدن وقت دعا سیر
وکشت صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پردهٔ غیبتشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال
دختر افتاده دل از دست داد و نخل سالخوردهٔ ورعش بتندباد فسون ابلیس لعین از پای در افتاد و ترکان میل و هوا
بسر کرده کمان نکاه بجا بسینه دلش بچسبند و یغمائیان هوسها نفسش بحرکت و وسوسهٔ شیطانی در کشور خاطرش غبار
فتنه برانکیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطانی بدامکاه وصال دختر پرید و توسن نفس شومش بمهمیز خانمانی روز و عنان
تامل از دستش کشید القصه عابد بر کشته بخت دست خیانت بامانت دراز و ابواب سیه روئی بر روی خود باز کرد
بعد از صدور آن خطای فاحش و خمود آتش خواهش شیطان بصورت پیری بروی ظاهر کردید از سبب ارتکاب عمل استفسار نمود
زاهد تمامی احوال باز کفت شیطان کفت از رحمت کرم الهی زیان زیاد و در توبه باز است لیکن تدبیری باید کرد که
برادران دختر مطلع نکردند زاهد کفت چه نمایم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس کفت آسانست دختر را بکش
و در خاک نهان ساز و چون برادران وی آیند بکو من در نماز بودم او بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد وسوسه اش ضعیف
بکناه اصرار نمود بدان پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند و احوال خواهر
پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس لعین تعلیم کرده بود کفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و بر قولش اعتماد داشتند قبول کرده
روی براه نهادند و در طلب خواهر بهر سو میشتافتند در آن حال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند کفت
همانا دختر پادشاه را میجوئید زاهد با وی زنا کرد و انکاه بقتلش رسانید و در خاکش پنهان کرد پس ایشان را بر سر آن
خاک آورد چون خاک را شکافتند خواهر را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامهها چاک و بر سر خاک میکردند
مقید ساخته بشهر آوردند خلق از وقوع آن امر غریب متحیر ماندند و با خلوص اعتقادشان در غدر و ضمیر از بوی
کند افعال متغیر کردید جمعی که آب وضوی زاهد را بتبرک میچشیدند بخونش تشنه کشته و کروهی که خاک پایش را بجای
سرمه در چشم میکشیدند دامنها پرسنک کرده بقصد سنکسارش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را
بر دار کشیدند و در آن وقت ابلیس لعین بصورت پیر با صفا بر وی ظاهر کشته کفت ای عابد من خدای تو میتوانم
توچنین ساختم که او کردی خدای آسمانست جزای عبودیت چندین سالهٔ تو این داد که ترا بر سر دار رسوا بکشند مرا
سجده کن تا ترا از این ورطه برهانم عابد باشارهٔ ابلیس را سجده کرد پس سنک باران کردند و کرکس جان ناپاکش را

و عابد را

بان سنگها از کالبد تن رها نیده بدرکات جهنم فرستادند مجملاً شطارت برای ایمان شکار در دهر عصری از اعصار از اینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب سعادت را بکسوار این میدان عبادت از مرکب حسن عمل بر نیزه حسرت طول امل بر خاک ملالت انداخته و بر همین دستور همیشه چنین غرور را لعین از کمین بنی آدم برچیده است و بهوس سبب شیاطین جهت دام زدن سالکان طریق صواب در ره بر زمین استوار بند تزویر کنند تسخیر شان تا نفس واپسین این نمیتوان کرد مگر از شمشیر توفیق حق انسوی کرده نگاه مرد عنوان ساز سوی پس مرد اخر بین باید که در سلوک راه دین جز بیدرقه عنایت الهی دل نبندد و بنماز و روزه بسیار و بکوشش دانی بیشمار شبها تا به بسر روی نفس اماره نخندد و بر تقدیر که خود را از دام مکر و حیله شیطان رها و متاع ایمان و اعمال را از دزد برداماتی و اقبال سلامت بمنزل رسانیده با خود اندیشه کن که عبادتیکه در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملیکه بتدسعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود مگر نشنیده که بهتر عالم و ازشده بنی آدم صاحب منهج بندگی با نقدر اهتمام چگونه نموده و در گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت به چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل ان احوال و رایحه از گلشن ان اخلاق و اعمال انکه در دنیا وقعود از یاد حضرت ملک علام غافل نگشته و کلال فکر و خیالش از جوب مجاری احوال بغیر مظهر ذکر و ثنای الهی نگذشتی و اوقات او سه قسم کرده قسمی بادای وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی به تفقد احوال اهل و عیال کرانه و قسمی از عبادت تصرف کردی از خوان التفات خود بهر یکرا نصیبی رسانیدی و قسمی بکوز ابکار رسانی خلایق توزیع نمودی قضاء حوایج مسلمانان نمودی و بتلقین واجب و سنت و تبیین راه مستقیم شریعت پرداخته باب اجرای احکام ابنار کلیش دین فرمودی اکثر ایام روزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته بتنگی و قناعت بسر بردی شرو متوالی زبان کنده سیر بخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد میشود که انسرور نان گندم هرگز تناول نموده و از نان جو هرگز سیر نخورده و چون دو پیراهن خرید یکی غلام خود را دادی و نها اختیار دادی که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی و چون غریبان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر پهلوی مبارکش جا گرفتی که روزی عمر بن الخطاب دانیار سخن گفت فرمود که مهلاً یا عمر اتظنها کسرویة یعنی بنی کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبر پادشاهست که بتنعم گذرانم و مروی است که بستر انحضرت عبای بود و بالش چرمی از لیف خرما اکنده شبی عبا مرا دوته جهت انجناب انداخته بودند صباح فرمود لقد منعنی الفراش الليل من الصلوة یعنی بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد از این لا کنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقود و حلیی انتعابت سه مرتبه حضرت جبرئیل امین کلید های خزاین زمین را نزد وی آورده و اختیار داد و لا انها بی انکه از مراتب آخرتش چیزی کم شود مخیر کرد انحضرت قبول نفرمود و لباس از شبها را احیا کرده داد بندگی دادی و از ای بیدار نعمه سپاس خواب از بادر نیفتادی و منقولست که شبها از بس بعبادت قیام کرده و بعضی گفته اند که بر پهلوی انکشتان مبارک پایها ایستادی پاهای مبارکش اماس کرده بود تا در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین انکه ای محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای انکه تو مشقت و از کثرت طاعات و عبادات تنرو شدت ریاضات و مجاهدات از حد بیرون در ازان منجاوز است که شرح ان احد را ممکن توان دبود و حسبنا من کتب اخبار و آثار از کلهای مجاهدات و اوضاع و اطوار آن سید ابرار از ان بیشتر که سرانگشت قلم بارشته سخن گلدسته بندی ان تواند نمود و بعد از ان حضرت که سر دفتر بندگی مسلم عالمیان گشته و لوای فضل و مقامات از قبه سپهر برین در گذشته حضرت امیر المؤمنین ع که در شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و در روایتی از خلق او شبی هزار تکبیر احرام شنیدندی را اهتمامش در اقامت مراسم بندگی بجای بود که در وقت اشتغال

نایرهٔ جنگ و قتال انیز که ابطال رجال را دل در سینها لرزیدی و رنگ دلیر از رخ چهرها پریدی و پای ثبات لغزیدی در میان در صف جهت فرش میگسترید و بادای وظایف عبادت قیام مینمود و از تیر باران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر نمیداد در لیلة الهریر نیز که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین است و ان شبی بوده که تا سحر از کس از طرفین کشته شدند انحضرت خود با نصد و بیست سرکش را بضرب ذو الفقار رضا عقبر کرد و بجهنم فرستاد و با وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب از انحضرت فوت نکردید و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتعال محاربه قتال ملاحظه آفتاب میفرمود از سبب آن استفسار کردند فرمود که انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم ببینم که پیشین شده است که نماز گذاریم ابن عباس این مضمون را ذکر کرد که این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم انحضرت فرمود که علی ما نقاتلهم على الصلوة یعنی ما بهر چه با اینقوم جنگ میکنیم که نماز برپا داشته شود و مراد انحضرت انکه غرض ما از این جنگ و جدل ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده که بیمین و عرق جبین خود بهم رسانیدی در راه خدا ازاد نمودی و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمودی و مدتها مدینه و زنان جو سیر نخوردی و میفرمودی حسبي من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است از طعام مرا انقدر که پشت مرا راست دارد و مروی است که مهر مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع وقتی نزد پدر بزرگوار خود امام زین العابدین ع امد دانحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده بود ورم کرده حضرت امام محمد باقر ع وقتیکه انحضرت را بانحال دید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بانجناب گریست انحضرت متغیر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت امام محمد باقر ع گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التي فيها عبادة امير المؤمنين علي بن ابي طالب علیه السلام یعنی بده بعضی از ان صحیفها را نوشتجات که عبادت حضرت امیر المؤمنین ع نوشته شده پس اندک مطالعه فرموده مضطربحال از دست گذاشت و فرمود که انی لا یستطیع عبادة علي ع یعنی کجا است کسیکه عبادت تواند بعبادت علی بن ابیطالب ع رسید و در اخبار و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین ع نیز شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ و رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضای شریفش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین او است و روزی در نماز ردا از دوش مبارک انحضرت افتاد انرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب انرا پرسیدند فرمود وای بر تو میدانی که در پیش که بودم و مروی است که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر ع در کودکی بر سر چاهی که در سرای انحضرت بود چون بچاه افتاد و والده ماجده اش واقف گشته فریاد بر اورد و حضرت علی بن الحسین ع را از ان واقعه اخبار کرد انحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام ان نیز اضطراب و تعجیل نفرمود وی نالان گشته بر سر چاه امد میگریست و فریاد میکرد و دو جا میگریست و باز نزد پدرش میرفت و دیگر باره بر سر چاه میامد تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه ضعف بر ان ضعیفه غالب گشته و این گستاخی بر زبان جرانش گذشت که چگونه درشتدلیست حکم شما اهل بیت یعنی بنی هاشم چون حضرت امام زین العابدین ع این سخن بشنید نماز را تمام کرده بر سر چاه امد و دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر ع را از چاه برآورد و مادرش را گفت بگیر ای ضعیفة الیقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن انحضرت بزین العابدین بر این وجه مذکور است که انجناب شبی در محراب خود ایستاده بود بادای تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدهائی خود را بر او ظاهر ساخت که شاید از هجوم ان خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش و بنیاد تفرقه حواس شکست دراه بنه کیفیت نماز حضور خاطرش افکند ان امام معصوم و ان بنیان مرصوص نصیحت ان عدو اصلاً پروا ننموده بان التفات نفرمود تا نزدیک وی آمد انگشت پای مبارکش را بدهن گرفته باز ملتفت نشد

آغاز کوبیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز ننمود و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست دست دراز کرد و او را
سیلی زد و فرمود که دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپاک از انگشتان منفعل و دور شد و آنحضرت نماز را تمام و در خواب نمود پس آوازی
شنیدند و گوینده را ندیدند که سه بار گفت انت زین العابدین یعنی مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف
الغمه روایت کرده که در خانه‌ای که آنحضرت بود آتش افتاد و آنحضرت مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده
بود و اهل خانه فریاد میکردند که یا ابن رسول الله النار النار و آنحضرت چنان مستغرق بندگی بود که سر از سجده برنداشت تا آنکه
آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از او سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود
که آتش آخرت در جوار احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبها طعامها از انبان بر دوش آن خانه برانبان
کرده و انبانها در هم و دینار بود و گاه نیز طعام یا هیزم بدوش مبارک خود برداشته بدر خانهای فقرا و درکوچه
و کسیکه بیرون آمد میداد روی خود را در روی خود میپوشید که نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند
که کیست که اینکار میکند تا وقتیکه از دار دنیا رحلت فرمود و آن معروف مقطوع گردید دانستند که آن شخص علی بن
الحسین علیه السلام بوده و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مثل زانوی شتر پینه بسته از بسکه طعام و غیره چنانکه
مذکور شد با پشت خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده بوده و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها نزد او میرفت
و او را نشناسند میآمد و مبلغی از زر سرخ بوی میداد و او شکایت از آنحضرت میکرد و میگفت لیکن علی بن الحسین لا جزاه
الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صلهٔ رحم نمیکند و باحوال من نمیرسد از دخدا
او را جزای خیر دهاد و آنجناب این سخن را از او میشنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را باو نمیشناسانید
تا بعد از وفات او که آن معروف قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر آنحضرت آمد و گریست و روی مطرفی از
خز که قیمتی بود بالاپوش سبز و روش مبارک داشت سائلی بر خود بالاپوش و برا گرفت بسائل رها کرد و در وقت
رو دوگ بعیادت محمد بن اسامه بن زید تشریف مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت هزار
مثقال طلا قرض دارم آنحضرت تعهد آن نموده ادا فرمودند و جمعی از فقراء مدینه را عیال خود ساخته تکفل
احوال ایشان میفرمودند و در غایت حرمت بودند بحدیکه میفرمودند که از طعام خوردن با والدهٔ خود ابا میکرد گفتند
یا ابن رسول الله تو در غایت بر والدین و صلهٔ رحم بیشتر از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمائی
فرمودند که انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و فرود بر گرفتن
لقمه را که چشم او پیشتر بر آن افتاده باشد و بیست و چ با یکنا قه کرده مؤوه بکجانبآ نیزآن زده بود و روزی جمعی غیبت او
میکردند آنحضرت رسیده فرمودند ان کنتم صادقین غفر الله لی و ان کنتم صادقین غفر الله لی و ان کنتم کاذبین غفر الله
لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدا تعالی مرا بیامرزد و اگر دروغ بر من بستید و اگر کاذب بودید خدا
تعالی شما را بیامرزد و انکذب برشما نگیرد و از کثرت نماز در هر سال هفت نوبت پوست از مواضع سجود آن در نکیا
در محیط وجود میافتاد و از آنجمع میفرمود تا بعد از وفات با جسد مطهر آنوالاگهر دفن کردند و احوال عبادت
و بندگی آنمهر سپهر فرخند که از کثرت بکثرت عبادت آنحضرت فایز بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند
اختصار کن گفت هرگز برای او در وقت طعامی نیاوردم و هرگز برای او شب رختخواب نگستردم و مرویست که چون وقت
نماز میشد رنگ روی مبارک آنحضرت زرد میشد لرزه بر اندام مبارکش میافتاد و در رو با آسمان میایستاد
و اشک بر رخسارش روان میشد و آنحضرت را میفرمود که اگر بنده بداند که با که مناجات میکند از نماز رو

بر نمیتافت و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین علیه السلام را بر هنه پا بر زمین ایستاده
میرفت و رنگ مبارکش متغیر میگردید مانند شاخ درخت از باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت میشنید صدا میکرد چنان
کو با او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ میشنید واویلا بر میآورد چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت
حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم افروز بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او بیرون رفتم و یافتم بر سنگ درشتی سجده کرده
ایستاده و گریه میکند و میشمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا
وتصدیقا آنگاه سر از سجود برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من آن نشد که اندوه تو بسر
آید و گریه تو کم گردد آنجناب بمضمون این در جواب فرمودند که ویحک بدرستیکه یعقوب بن اسحق بن ابرهیم پیغمبر و پسر پیغمبر بود و او را
پسر داشت حقتعالی یکی از ایشانرا غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش
زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده تن از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه
من کم گردد و در امالی شیخ طوسی ره مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمونش این است که فاطمه بنت علی بن ابی طالب ع چون دید
که حضرت علی بن الحسین ع از کوشش در ریاضت و بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری آمد فرمود ای صحابی رسول الله
بدرستیکه ما را بر شما حقها است و از جمله حقوق ما بر شما این است که چون احدی از ما را ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در
بندگی خود را هلاک مینماید خدا را بیاد او دهید و او را بترسانید که بر خود رحم کند و این علی بن الحسین که بقیهٔ پدرش
امام حسین ع است پیشانی و بینی و پیشانیش کافته و سوراخ شده جابر بن عبد الله بدر سرای زین العابدین رفته بعد از آداب سعادت
ملاقات حضرت امام محمد باقر ع برخورد و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام بان سرور بکیفیتی که در حدیث مزبور بتفصیل مذکور است
بار یافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش مانند مو ساخته و جسم پاک در ربوبیت بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر از جا
برخاسته پرسش و نمود و برابر در پهلوی خود جا داد پس فرمودند که جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم
ولمن احبکم وخلق النار لمن ابغضکم وعاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله مگر نمیدانی
که حقتعالی بهشت را از برای شما و دوستان شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت
چیست که بر خود گماشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه
وما تاخر فلم یدع الاجتهاد له وتعبد له بابی هو وامی حتی انتفخ الساق وورم القدم وقیل له تفعل هذا وقد غفر الله
لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون آنکه ای مصاحب رسول الله آیا ندانستی که جدم پیغمبر
خدا بتحقیق که سابق و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد حقتعالی آمرزیده بود با وجود
این اجتهاد و کوشش در عبادت برای خدا ترک ننمود و بندگی نمود پدر و مادرم فدای او گردید چنانکه ساق و قدمش آماس کرد
گفتند با آنجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه حقتعالی سابق و لاحق گناهان تو را آمرزیده است فرمود که آیا پس من بنده
شکور نباشم یعنی غرض از اینها الهی و اهتمام در بندگی حضرت مالک علام اظهار تذلل و شکر نعمت است و آن مرتبه
بلند شکرگذاری است جابر بن عبد الله چون دید که گفتگو با آن قبلهٔ ارباب در باب تخفیف ریاضت اثر ندارد گفت یا ابن رسول
الله اتق علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء ویستکشف الادواء وبهم تستمطر السماء یعنی یا ابن رسول الله بر خود
رحم کن بدرستیکه تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و زحمت از خود مینمایند و باران از
باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمودند که پیوسته بر منهج پدران خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی باشم و طریق تاسی ایشان
ایشان صلوات الله وسلامه علیهما مسلوک داشته طریقهٔ ایشانرا منظور میدارم تا وقتیکه با ایشان ملاقات نمایم

مجملاً مرید را از اهل بیت نبوت و امامت و الا کهر ان محیط شرف و کرامت مید ستود روز و شب با قامت و فرا هم بندگی پرداخته
وابر حیات خود را در نخلستان صعود حسنات جاری ساخته اند و اگر تفاوتی در انجاعبات این نجوم فلک سعادت باشد همانا
از آنست که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از سده تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول و خفا و پا در دامن عزلت
انزوا کشیده از بستن ابواب ظهور شان و این درها معاد عبادت بر روی خود میگشاده اند و از آتش سوز و گداز خود را در
بوته ریاضت و کثرت نماز و روزه گداخته مثل زر ندکیرا بر هنه صفت در جوار رحمت ایزدی غوطه میدادند و بعضی دیگر
بجهت قلت تقیه خورشید آسا از سحاب خفا چهرهٔ ظهور نموده پرتو مثال بر مهر کشتگان ظلمات غوایت میانداخته اند و تعلیم
فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور کشیده از بحر دانش بیکران با مواج بیان سواحل خاطر خلایق
میساخته اند و بکد سبب طریق بندگی را هر یک بعنوانی پیموده اند و گوی سعادت در مضمار عبادات هر یکی بچوگانی در ربوده
الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده و دیده ندید از زد و روزه عمل ناقص خود گردیده یا شنا کرد یا شعور برطاعات
و عبادات که بعملی از آن بر زبان قلم صدق رقم کذشت و شاه زاده بنا بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده هزاران یکی مذکور
نکشت بر کشاید و انبان بر باد کردار خود را با کوه‌های اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر آینه خواهد دانست که
در رد سعیش جز طی و سعی چیزی نیست و در برش عرق انفعال بر جفا روز شمار اعمالش را رزا و خواهد کریست چنانکه در
حضرت رسالت پناه صلعم که ابوذر غفاری ره را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر ان لله عز وجل ملئکة قیاماً
من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخرة فیقولون سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک
ان نعبد فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی حدیث آنکه فرشتگان هستند
که از ترس و بیم پا ایستاده اند و سرها بالا نمیکنند تا نفخه از صور دمیده شود پس همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا
ترا از عیبها و نقصها پاک دانستنی و بحمد ستایش تو و با همه ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که سزاوار است که ترا بندگی
کردن لایق باشد پس اگر مردی را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد هر آینه عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از سختی
در آن روز میبیند یعنی چون شکستگان و دهشت عبادت روز قیامت مثال ما باید و تراز عدل را انصاف و کبر و دو انعصاف
زمره شکستگان ملاحظه میکند مثلاً که اداء حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بنا و رده است چه شبیه است احوال ما با دیدن
نقود طاعت و نوکیسگان کم بضاعت با حول آن اعرابی که همیشه در دنیا با نهایت بسر برده و چون مرده دید بیوسته آب تلخ و شور
مانند ماهی چشمش دایم در شبکهٔ امواج سر طپیده و نخل عمرش چون کرد باد در جویبار کنار دریا روان تد کشید
عروق و اعضایش چون لقمه دوا ببکار آن عمر بخشکی سر کرده مو و نای حلقومش مانند قلم کاه هلال کاه کاهی از بهره
چای کام او نفوذ کرده جز املهٔ پای خویش هرگز ندیده چشمه ساری ننهاده و غیر از عرق خود هرگز نظرش با آب روانی نیفتاده
مغیلان صفت پای تعلق در دنیا با نهایت فشرده و شرار آسا پیوسته در سنگستان بسر برده و دیگر کنارش بعد بر افتاده که از آب باران
هم دستش بهر زمان متغیر و متعفن کردیده بوده که از آن اشامیده چون هرگز چنان آبی ندیده بود از آن آبهای بهشت
کمان نموده با خود گفت که اگر از این آب جهت خلیفه بغداد برم البته بتشریف کرامت سرفراز شده از مال دنیا بی نیاز خواهم شد پس مشکی
از آن پر کرده بدوش اهتمام برداشته بیابانستان راه بغداد سر کرده رسید که خلیفه نهایت اتفاقاً بحوالی بغداد وقتی
رسید که خلیفه با فوجی از سوار و بعزم شکار و سیر از شهر برآمده بود اعرابی آن کوکبه و حشمت را دید دانست
که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا کشوده آن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبید و جرعهٔ از آن آشامید چون
از لذت عفونت بر هیچ کونگی حال متغیر گشته اصلاً اظهار کراهت از آن ننموده حکم بتشریف اعرابی و تحسین اعرابی بر زبان

نکذشت پس در حضور محمد امین سلک را با اهتمام تمام ببکی از خدام سپرد و اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز لایقه نواخته زود انجا باز
گردانید بعد از آن جمعی از ندما و خواص که دماغ شعور شان از ناخوشی و گندکی آن آب بوده بود از آن سوال نمودند خلیفه
گفت این بیچاره را کفته‌ام و در وطی کرده و باعتقاد خود آب بهشت برای ما آورده بود در این جواب بود و آنچه که از متانت
ان آب بری و خاک ناامید برهم دل خاطرش بر هم زد و اینکه او را در همان موضع بمطلب رسانیدم و برای آنکه آمده
بود باز کردانیدیم برای آن بود که نخواستیم که تا نامدش بغداد را ببیند و از کرده خود خجل کشته کرد انفعال بر چهره احوالش نشیند
بر همین دستور است احوال ما بیچاره بیابان جهل و غرور که عمری آب تلخ و شور هوس از چاه هستی فکرها عمیق دنیا خورده
بوش حرص و وسوسه‌ها طول امل تند کانی بسر برده بمعموره شهرها کان رسیده و دجله و فرات طاعات و حسنات انبیاء و اولیاء
ندیده باب کندهٔ اعمال بهزار عیب آلوده که از مغاک خاکدان دنیا برداشته‌ایم چندان مباهات و نازش داریم و از غایت سفاهت
و بیخردی آنرا تحفهٔ لایق بودن ساخته بدرگاه صمدی و بارگاه احدی میشماریم اگر پرده از روی کار بر خیزد و بر دجله
اعمال پاکان کذر افتد معلوم کرد چه کرده ایم و از زاده دور عمر چه تحفه بدرگاه کبریای او برده ایم و لیکن امید واریم که پادشاه
پادشاهان و پرده پوش تقصیر دستباها که صد هزار همچه خلیفهٔ بغداد بر درکاه جلالش چهره سای خاک ندامت نشسته بکرم
کرم و احسان و لطف بیدا است بر زشتی اعمال ما نکرده و کرده ناپسند ما تهی دستان دستمند را بر حقارت ما ننگرد لمؤلفه بدرگاه
لطف تو ای پادشاه ما آورده ام تحفه جز گناه همه غفلت و مستی آورده ام متاع تهیدستی آورده ام تهیدستان از اهل
بر در کرم کریم ترا از امن مغفرت ندارم بجز خود فروشی خرید بجا عمل لیسته با امید فقیرم ندارم بجز احتیاج حکیمی بکن
خسته را علاج اسیرم آزاد کن کریمی بفضل خودم ساکن ذلیلم سوی خویش راهم بده دخیلم ز خشمت پناهم بده
رسول غمت شمع را نجوم کدای تو ام پادشاه خودم کدای تو ام دارم از خلق رو بجز در رهت سر نهادم فرو تو مستی
مرا هیچکس کو مباش محیط کرم هستی کو مباش توام بینیاز بندهٔ توام دستگیری کن ای کارساز رحیمی رحیم بیا
ز راهم کریمی بکن یار هم که خوش بستم سخن افتاده‌ام عصا جوانی ز کف داده‌ام عصا را ز راه اعتقاد دست کجا
شد و پا بست و عزم سست تو رحمی بکن بر من تیره بخت که دل سخت و روسخت و کار است سخت از این بیشتر سخنم
نیست پاک قبول تو بر دارد که زخاک **مجلس** ... در صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجرهٔ ملعونه حب
دنیا و اخلاق و اطوار دنیا پرستان سیاد دولت و بیان آنچه طلب محتاجست مذکور شد و **فصل اول** در صفت
بغض و مراد از آن در اینجا عداوت است که مبنی بر امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت و باطواین کفار و مشرکین
و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمه طاهرین از آنجهت که کافر و مخالف الفندا و شرط مسلمانی و وسیله و ستکار ایمان
و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت ... دشمنان و مخالفان ... اهل بیت پیغمبر با الف ایشان نکره ... ابتر عین نفاق
و اکراه بست حقیقی و تبعا ... مومنان است ... از تو دد و دوستی دشمنان دین منع نموده و در سورهٔ ممتحنه مذکور
است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیت واقعی هذا اورده اند
که وقتی که رافع لواء و الای پیغمبر و فاتح اقالیم ... صلی الله علیه و سلم بعد از مراجعت
از بدر ... بعزم مکهٔ معظمه فرمود و بجهت ... تا ... واقف نباشند
حاطب ابی بلتعه نامهٔ مشتمل بر آن خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام کرده روانه مکه نمود و چون
داشت جبرئیل ع نازل کشته حضرت رسالت پناه را از آن واقف کردانید و آنحضرت امیرالمؤمنین ع را با جمعی از دنبال
آن زن فرستاده فرمود که در فلان موضع زنی میبینید و باو نامهٔ چنین هست آن را از او گرفته بیارید امیرالمؤمنین چنانکه

آنحضرت خبر داد در همان موضع بستان رسیده طلب نامه کردند سا بکر نیز زاملا انکار نمود او را و متاع او را جستند نامه نیافتند
خواستند که باز کردند امیر المؤمنین ع فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما را دروغ نگفته و آنچه گفته باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر
کشیده نزدیک وی رفت و گفت مرا بشناسی بخدا که اگر نامه را ندهی ترا گردن میزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی
خود بر آورده با آنحضرت داد و بنزد حضرت رسول آورد و جناب نبوی بر منبر آمده بعد از خطبه فرمودند که از شما نامه باهل مکه
نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه ساخته اگر برخیزد و با اعتراف کند فهو المراد. و الا او را رسوا کردانم دو نوبت اینسخن
فرمود و کسی جواب نداد نوبت سیم حاطب برخواسته اعتراف کرد و جهت اقدام بر آن عمل قبیح عذر میاورد انس دانتر
و جمعی از منافقان عذر وی را نپذیرفته خط عفو بر کرده او کشیدند و روایتی است که فرمان داد که او را از مسجد اخراج
کنند و مردمان دست بر پشتش میزدند و میانداختند و او بر قفا مینگریست که شاید پیغمبر ع بر او رحم کند چون بدر مسجد رسید
آنجناب فرمود که وی را باز گردانیدند و او را توبه داد حقتعالی آیه مذکوره را فرستاد و حاصل معنی آن این است که ای مومنان
دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که
أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَا مِنْهُمْ وَيَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا
کو بداین آیه در حق جمعی وارد کشته که بزبان مدعی ایمان بوده بودند و باطن محبت امیر ش منمودند و حاصل مضمون
آنکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانیکه دوست گرفتند قومی را که خدا تعالی ایشان را غضب کرده و خشم کرفته است نپسندد آنکسانیکه
دوست گرفتند یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند از شما که مومنانید نیز از ایشان یعنی یهود و این هیچکدام
نگرویده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ که ما مسلمانانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقانند
و آماده کرده است خدا تعالی برای ایشان عذاب سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است که لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ ملخص
معنی بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محالست که بیابی قومی را که ایمان بخدا و رسول و روز قیامت میاورند که دوستی کنند
با کسانیکه مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مومنان کافران و مخالفان را دوست نمیدارند اگرچه باشند
آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران یا اقربا و خویشان ایشان آنگروه که با مخالفان دوستی نمیکنند
نوشته و ثابت کردانیده است خدا تعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است و جهه
رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز بتلاوت تمامی آن ن‍رسیده از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت سمات
صنائع توفیق که طومار ضمیر شما بطغرای ایمان معنون و صفحه پاکی نهادش برقم صحت اعتقاد مزین کشته بیوستاد من خود طراز
لوث محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین ایشان میکوشد با
نیز در ترک مجامد صفات و کل سر رشته طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانیکه با خدا و رسول مخالفت ورزیده
و مصداق وَمَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ گردیده اند فرقه نواصب موخذ اند که بر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع و اولاد طیبین و
طاهرین او بغض دارند و بر خلاف فرمان لازم الاذعان یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ از حبل المتین تولی
و اعتصام باهل بیت عصمت ع گسسته و از آیه لَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ روگردان شده و بذیل ظالمان
خاندان مصطفوی و غاصبان حق ذریه او پیوسته اند و کافه مومنان با صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بوده
و بغض و عداوت ایشان را از مراتب نجات خود میدانند لازم و واجب است که دوستی نکنی آل عبا بیعداوت اینکافران بیدین
نامیمون بیشتر طاعت دلهای خلایق کرده کین اینکروه منافق پیشه نور ایمان ظاهر نکردد قال الشاعر نور

عدوی ثم تزعم انّنی صدیقک انّ الرأی عنک لعازب بیت با ما رجی که با بودی تکدر ام اکنتر زمان مرا
اشتهار من انکشت در کف تو ازان نیج افوید یعنی که جز بدا من العبا مزن از سبین طریق سود نبان مو محبت کفر و ایمان
حضرت سید کاینات ع مرویست که حب علی عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبرائة من اعدائه یعنی دوستی
علی بن ابیطالب ع عبادتست و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادتست و قبول نمیکند الله تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی
او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب ع منقولست که روزی ببعضی از اصحاب گفت یا عبدالله احب فی الله و وال فی الله فانه
لا تنال ولایة الله الا بذلک ولا یجد رجل طعم الایمان وان کثرت صلوته وصیامه حتی یکون کذلک ملخص مضمون
آنکه میباید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بمرتبه ولایت نمیرسی و از جمله دوستان خدا
نمیگردی مگر باین صفت و هیچکس مزه ایمان را در نمییابد اگرچه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت
بود آنمرد گفت یا رسول الله چگونه فرقی نهم که دوستی و دشمنی من را خدا کرده و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او
کیست تا با او دشمنی نمایم جناب اقدس نبوی اشاره بسوی علی بن ابیطالب ع کرده فرمود میبینی این را گفت آری فرمود ولی هذا ولی
الله فواله وعدو هذا عدو الله فعاده. و وال ولی هذا ولو انه قاتل ابیک وولدک وعاد عدو هذا ولو انه ابوک وولدک
یعنی دوست علی بن ابیطالب ع دوست خداست پس با او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی نما و دوستی کن با
دوست علی اگرچه کشنده پدر و فرزند تو باشد و دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر و فرزند تو باشد توجیه مخفی نماند که آیات و
اخبار مذکوره خصوصا کریمه لا تجد قوما الخ و حدیث وعاد عدو هذا ولو انه ابوک وولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی
میمانند با احادیثیکه در سفارش رعایت حقوق خویشان و صله ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد کشته و از آنجمله حدیثی است
که شیخ کلینی ره در کافی در باب بر الدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبدالله ع ان لی ابوین مخالفین
فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت امام جعفر صادق ع عرض نمود که مرا
و مادری است که مخالف مذهبند آنحضرت فرمود که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانان که ما را دوست میدارند و نیز
نیکوئی میکنی و نیز در باب صله رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبدالله ع که یکون لی القرابة علی غیر امری
الهم علی حق یعنی خویشان من هستند که غیر مذهب من دارند آیا ایشان را بر من حقی هست که مراد رعایت آن باید نمود آنحضرت
فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء واذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم وحق الاسلام یعنی قرابت و خویشی را
چیزی قطع نمیکند و مخالفت مذهب بودن از هر طرف نمیباشد و هرگاه خویش تو باشند و از اهل ایمان کرده ایشان را
بر تو حقی خواهد بود یکی خویشی و دیگری حق اسلام و امثال این حدیث که هر یک در موضع خویش انشاء الله
تعالی سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میتواند این باشد که مراد از عدم محبت مومنان با مخالفین در آیات
شریفه عدم محبت باطنی باطل باشد یعنی میباید که مومنان در دل دوست و هوا خواه مخالفان کمراه نباشند و حرمت دوستی ایشان
بکلی بیزاری از صفحه خواطر تراشند اگرچه رحم با ایشان ربط پدر فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در
دو حدیث نبوی که شهد ذکر آنها حلاوت بخش کام وده خامه بیان کردید مراد از عداوت و عداوت باطنی باشد یعنی در دل
بنده خدا بغض و عداوت و کین دشمنان امیر المؤمنین ع باید داشت و منکر اعتقاد و کردار و اطوار آنگروه ضلالت شعار بود
سر رشته سینه صافی از بغض کینه آنقوم بجا باید نباشد اگرچه پدر و مادر و فرزند باشد و مقصود از بر ابوین و رعایت
حق ایشان در دو حدیث که از کافی نقل شده نیکوئی در رعایت ظاهری باشد یعنی باید و مادر و خویشان اگرچه
همه حق نباشند بحسب ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی را مسلوک باید داشت و ضابطه بر و صله رحم را از دست نباید

کذاشته و بر ظاهر است که رعایت اقارب ظاهری با عداوت باطنی منافات ندارد و از جملهٔ مصلحتها در رعایت ظاهری
با ایشان میتواند این باشد که مؤمنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقهٔ خود متنفر نسازند و خود را
بر زبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفهٔ بیرحم‌اند و طریقهٔ ایشان چه طریقهٔ زشتی است که
اقارب خود را چون عقارب آزار میکنند و بجای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحاسن اطوار و محاسن اخلاق داغ
رشک بر دل اهل شقاق نهند و بشناسایی فضایل و انوار کمالات ایمان مسکینان را بر خوان هدایت و نجات تصلا دهند
چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر ألسنتکم یعنی حاصل معنی آنکه بخوانید
مردمان را بسوی خیر و صلاح نه بزبان حال و چنان باشید که از نیک اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح
رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در حدیث دیگر از آنجناب ع مرویست که انا لا نعدّ الرجل
مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و ان من اتباع امرنا و ارادته الورع فتزیّنوا به یرحمکم الله و کیدوا اعدائنا
به ینعشکم الله ملخص معنی آنکه ما کسی را مؤمن نمیشماریم تا جمیع امرها را تابع باشد و از آنجمله ورع یعنی اجتناب از
محرمات است پس زینت بدهید بصفت ورع و آراسته گردید تا خدا شما را رحمت کند و با ورع و راستی مکر کنید دشمنان ما را
خسته و مجروح سازید تا خدا قدر و منزلت شما را بلند گرداند بجهة اعمال نیکو و اطوار و احوال مؤمنان از زیور صفات
کمال آراسته میبینند از ایشان رغبت بهم رسانند که باشد که از پسند اطوار ایشان نور ایمان بر صفحهٔ خواطر ایشان تافته از
غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از زکریا بن ابراهیم مرویست که وقتی نصرانی بودم و بانی
الحال از آن شرف اسلام نموده توفیق یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبد الله ع فایز گشتم و در میان ایشان
مکالمات گذشته بتفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب ع معروض داشتم که پدر و مادر
اهل بیت من نصرانی‌اند و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم و در ظرف ایشان یعنی در صحن و کاسهٔ ایشان اکل میکنم آن
حضرت فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نمیکنند فرمود که باکی نیست پس محافظت و غمخوری مادر خود
نموده با او نیکی کن و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نما و از اینکه تو نزد من آمده‌ای کسی را اخبار مکن
تا در منی نزد من آئی ان شاء الله ذکریا گفت پس من در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان بگرد وی در آمده مسائل سؤال مینمودند چنانکه
کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقهٔ ملاطفت سلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سر
او را از شپش پاک میکردم و خدمت او مینمودم پس مادر بمن گفت یا بنی وقتیکه بر دین من بودی این نیکیها با من نمینمودی
از آنگاه باز که تو مسلمان داخل شده این عطوفت چیست که از تو میبینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی
از فرزندان پیغمبر ما مرا امر کرده است گفت آن مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک من این پیغمبر است
بجهت آنکه اینها وصیتهای پیغمبران است پس گفتم ای مادر بعد از پیغمبر ما پیغمبری نخواهد شد ولیکن این پسر پیغمبر ماست پس
گفت ای پسرک من بهترین دینها دین تو است پس آنرا بر من عرض کن پس عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیم
کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد و بعد از آن در همان شب عارضهٔ مرض زیاده گشت گفت ای پسرک من آنچه بمن
تعلیم کرده بودی یعنی آنچه از دین و آداب دین گفته بودی بار دیگر بگوی پس بار دیگر گفتم اقرار کرد و
وفات نمود جمعی از نیکان شیعه پسندیده بر والدین آن نصرانیه ما بینما زاده دل روشن گشته از باده گرمی بتابع
آگاهی و اتفاق و منار و حتی از بند و دار تکلیف بر من نفس بازپسین بار ایمان تبسم بروضهٔ رضوان بشتافت
ممکن است که غرض حضرت ع از امر برعایت بر والدین و مدارا با خویشان که از دین بیگانه‌اند برو نیکی بحسب ظاهر

مرعی باشد چو منتج چنین فایده است و این بخلاف آنچه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که هرگاه با خویشان
کافر قاعدهٔ مهربانی و نیکویی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ع در غزای بدر
بعضی از مشرکین را که از اقارب آنحضرت مشتاق و معاند بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن هنگام
لشکر صفوف آراست از کفار سه شخص بمیدان کارزار در آمده مبارز مطلبیدند یکی عتبه بن ربیعه و دوم برادرش
شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب
امین نبوی ص که از غیرت سمند دلاش بیکار امیر المؤمنین ع را با حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث بن عبد المطلب
بجنگ ایشان فرستاد و عبیدهٔ مذکور چون کهن سال بود بمقاتلهٔ عتبه که او نیز در سن شیخوخیت بود معین نمود و
حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضهٔ شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و امیر المؤمنین ع را که در آن وقت
بیست و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بهم آوردی ولید که او هم نورسیده بود فرمان داد القصه این سه شیر غرّان
بمجادلهٔ آن سه کافر بتکیه پرداختند و امیر المؤمنین ع و حمزه بزودی خود را از تیغ گذرانیده لوای زندگانی ایشان را
نگونسار فرمودند و عبیده و عتبه همدیگر را مجروح کردند چون زخم عبیده برساق بود و استخوان شکافته مغز بیرون
آمده بود از پای در افتاد امیر المؤمنین و حمزه متوجه گشته عتبه را بتیغ گذرانیدند و عبیده را برداشته بخدمت
حضرت سید کائنات ص رسانیدند عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال انور آنسرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید
نیستم فرمود بلی تو از شهدائی و سر مبارک او را در کنار گرفت و دعا فرمود و بعد از آن عبیده رخت زندگانی بسرای جاودانی
کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتلهٔ مذکور در بعضی از کتب معتبره بروجه مذکور است
که نخست امیر المؤمنین ع هم آورد خود ولید را شمشیری بر دوش زد که از زیر بغلش بیرون رفت و حمزه و شیبه درهم آویختند
شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن این لعین را نمی بینی که گردن عمت را گرفته است ذوالفقار
حمله بر آن نابکار کرد و حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود را دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد آنگاه متوجه
عتبه گشته جان ناپاکش را نیز بمقر سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت بهترین عالم ص رسانیدند حاصل جنگ
مذکور گشت القصه آن سه تن ناپاک جملگی بتیغ جانستان سه مردان بر خاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین
احادیث نبویه ص در طی شرح حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که وقتی که عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند
یعنی در جنگ بدر عباس فدیهٔ خود را داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیهٔ خود سازد حضرت
رسالت پناه ص او را با امیر المؤمنین ع تسلیم کرده فرمود شانک یا اخی حاصل معنی آنکه اختیار برادرت با تو گذاشتم آنچه
سزاوار او باشد با او بکن پس حضرت امیر المؤمنین ع دست عقیل را گرفته اسلام بر وی عرض کرد و بر آن دعوت فرمود
عقیل ابا کرد آنحضرت دست وی را رها کرده موی سرش را گرفته و بیازارش او درنشانده شمشیر کشیده که وی را بکشد عقیل
گفت ای برادر بحق آنکس که قسم تو با وست مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود ای قسم بآنکسیکه نیست معبودی بر حق جز او که اگر
ایمان نیاوری ترا میکشم عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان هذا الذی هو دین الاسلام
حق حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی پس چه بخاطرت رسید گفت در جدی
که تو در کشتن من داشتی و بسبب امتناع من از اسلام تامل کردی دانستم که آنچه از دین تو بر حق میبوی مثل تو کسی حق
من برادری بمنکشت این سبب اسلام من گردید پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده فرمود که تو حالا برادر منی چه بدرستیکه
برادری برادری دینست نه برادری نسبی الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت صلهٔ رحم بحسب ظاهر بایست کرد جناب ولایت مآب

در بیان مذمت بغض است

کرد در جمیع سنن و آداب شرع عالمیان بوجه اعتبار و شبهه و ابتلا میگشت و چگونه در قتل اهل دین و عقیل چند مجدد و
قسم منحصر بود که اگر مسلمانان نشود و بر ایشان کند جواز این است که آنچه از حضرت امیرالمؤمنین منقول شده در حین استعانت
تنها و جهاد و نور آن عبادتها بعقیده و فساد بوقوع پیوسته و لیکن این همانا که مجوز نیست چنانکه خویشی و قرابت را منظور
ندارند و آشنا و بیگانه را در این معنی یکسان شمارند و مقرر بوده و حفظ بیضهٔ اسلام و ترویج دین جز باهتمام و سعی
کیمیا نیست بمنکشف چه بسا نوقت دین اسلام را از ظهور و عنفوان جوانی و شجرهٔ مغات ثمر حقیر بوده در جویبار هستی نوخیز
و در حال ناتوانی بود و در چنین صورتی از قتل خویشان و اقربا اگر چه در شریعت جایز و روا دار کلیهٔ صلهٔ رحم خارج و مستثنی
باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار سپر جنگ خود ساخته باشند در وقت
ضرورت مجوز فرموده اند و نظر بحکم در احکام شرعیه بسیار است و الله اعلم بالصواب و اما که اهل دنیا بر سر ملک و مال
هر تار بشر با هم میورزند و حقوق اخوت دینی که رعایت آن بر کافهٔ اهل ایمان لازم است برای مهلی یکسو نهاده از دید
هم بر خود مبلوزند صفتی است که آینهٔ دل را از کدورت هم بر خاک میفشاند و غبار کلفت و ملال بر تارک آسودگی و
فراغ بال میفشاند دلی که به بوستان مذاوت در خلد بیابان گرچه اسلامی تواند نمود و خاطر یکروز و شب در غبار کینه
دشمنی بر سینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه در دیدهٔ شکفتگی تواند گشود نخل فرزندی صاحبان این صفت را ثمری جز خون دل
خوردن نیست و کار رغبت کردن از آن بن علاک لقمهٔ غیر ذیذان از خشم بر هم فشردن نه در میزان متانت اهل خرد سرگرانی با
با آن نشان سبک مغزی و نادانیست در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی از زبان بستن هر که که عکات برادران دینی
و ایمانی و عقدهٔ رنجش آن و ابرزا بدل گرفتن و در کل بدطینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل کینه با خلق خدا چنین
کشتن را در سینه گذاشتن خار ترسایان در بغل داشتن و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که اذا کان یوم القیمة
نادی مناد این الصدود لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین آذوا المؤمنین و نصبوا لهم و
عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا میکند که کجایند
آنکسانیکه ضد و معاند دوستان بودند پس قومی برخیزند که در روهای ایشان هیچ گوشتی نمی باشد گویند اینها آنکسانند
که مؤمنان را آزردند و با ایشان عداوت و عناد کرده اند و ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از آن
فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و در کافی از امام جعفر علیه السلام مرویست که فرموده اند که من زرع العداوة حصد ما بذر
ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی صلعم مرویست که
ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصهٔ مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل نزد
من نیامد مگر اینکه گفت بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی نمائی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده
اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر و
الله یحبک و اذا یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل معصیته فلیس فیک خیر و الله یبغضک و المرء مع من احب حاصل
معنی آنکه چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی الهی را
فرمانبردار بوده و طریق بندگی بجا آورند دوست میدارد و با اهل معصیت و متمردان درگاه حضرت عزت دشمنی بود
در تو خیری هست و خدا ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن داری و اهل معصیت و فاسقان را دوست
میداری پس در تو خیری نیست و خدا ترا دشمن است و آدمی بهر که دوست میدارد از نیک و بد حشرش با او است پس حکم
روایات مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی و کینه ورزی نمودن و برای بنای مطالب دنیوی بیهوده ... تشنه بود

یا محمد

مسبب

در بیان صفت بغض است

سبب خشم جناب باری و خلاف شرع نبوی و دنیا است و اگر فرضا باقتضای بشریت مبادا برادر مومن احیانا گفتگوی
و سخن ناصوابی و بغضی کرد و بنای بر شرور شود تلخی و شکایتی واقع شود سالها کینهٔ آنرا در دل نباید داشت و این صفت
عبرت و دلسردی نباید پیدا بلکه همان لحظه او را فراموش نموده برغبت نفس مبادا نمود و از تلاش صلح و گفتگو در راستی
نمود ماندن در جهانی بر دیدهٔ خود نباید گشود و در کافی از صفوان جمال منقول است روایتی که حاصل مضمون و مجمل معنی آن این است که میان
حضرت ابی عبدالله و عبدالله بن الحسن گفتگوئی واقع شد شبی چنان از هم جدا گشتند و صبح من بجهت کاری بیرون رفتم حضرت
ابی عبدالله علیه السلام را دیدم بر در خانهٔ عبدالله بن الحسن میفرمود ای جاریه بگو با بی محمد که بیرون آید پس عبدالله بن الحسن بیرون
آمد گفت یا اباعبدالله چه چیز ترا در این صبح بخانه بیرون آورده است آنحضرت فرمودند که دوش من آیه از کتاب خدا تلاوت
کردم پس مرا در اضطراب انداخت گفت کدام آیت آنحضرت فرمودند که قول خدای عز و جل ذکره الذین یصلون ما امر الله
به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب این آیه در سورهٔ رعد در وصف اولوا الالباب است که قبل از این
مذکور گشته و حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه آنکسانیکه صله میکنند آنچه را امر کرده است خدا تعالی بصلهٔ آن
یعنی صلهٔ رحم و صلهٔ مومنان و امثال آنرا بجا میاورند و میترسند از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از سوء عذاب
حساب روز قیامت عبدالله گفت راست گفتی گویا من این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست بگردن یکدیگر کرده
گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت روایت کرده از پدر بزرگوار خود از جناب رسالت
روایت فرموده اند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما ولایة
فایهما سبق الی کلام اخیه کان هو السابق الی الجنة یوم الحساب ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم کرده و سه روز
همچنان از هم خشم باقی بوده با یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی برمیآیند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان پیش
دیگری رود و در سخن گفتن بیکدیگر یعنی آشتی سبقت نماید در روز قیامت زودتر بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام در بیان
حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه و تخلعت اوصاله و
نادی یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه همیشه که دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحال است و چون
با هم ملاقات کنند و صلح کردند شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او بر هم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا
میشود و فریاد میکند که ای وای بر من هلاک شدم و در نهج البلاغه از جناب امیر مرویست که لا یفترق رجلان علی الهجران الا
استوجب احدهما البراءة و اللعنة و ربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان
مستوجب لعنت گردد و گاه باشد هر دو مستحق لعن شوند معتب یکی از حضار بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم
حاصل معنی آنکه فدای تو شوم این از آن کس است که ظالم و در آن مناقشه بر باطل است چون سزاوار لعنت است اما آن دیگر که
مظلوم است و حق بر طرف او است چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند لانه لا یدعو اخاه الی صلته و لا یتعامس له عن کلامه
ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه مظلوم برای این سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مومن خود را بصلهٔ خود و با او در صلح نمیزند و از
گفتگوی او خاموش نمیشود و نشنیده از بدگوئیش که میگفت سمعت ابی یقول اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الآخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی
یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه و بین صاحبه فان الله تبارک و تعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم
من الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند و آن یکی از ایشان بر دیگری غالب آید و ستم نماید پس باید آنکه مظلوم
است بسوی دیگری رجوع کرده بگوید که ای برادر من بد بجا کردم تا از میان ایشان خشم و رنجش بر طرف گردد چه بدرستی
که الله تعالی حاکم عادل است انتقام مظلوم را از ظالم میکشد و اسناد ظلم بخود بجهت دفع کدورت با آن منافات ندارد پس

زمره مؤمنان که بتحریک مطالب پوچ دنیوی از هم نفور و از کدورت یکدیگر متنفر شده در کوبیدن بنیان یکدیگر بهم بانی مصالحه ایشان
اندیش و روایت مذکوره بهجهت ذا بصلح مدد نموده از کردها و گفتگوهای ناپسند سنداد خاطر یکدیگر پرداخته و خس و
خار کینه را باتش گرمی مهربانی سوخته شکراب را که در میان دلها رده‌اند بآب ضمیر حلوای آشتی شانند آینه سینها را از زنگ
کینها بصیقل محبت سدید سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال ناهموار در صفحه ضمیرها با خامه نسیان
خط بطلان کشند خار عداوت هم نابود تا اخوت در طریقت دوستی از پای سلوک برآورند و خاشاک اندیشهای
باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه دل رفته بیرون نمایند بر انگشت عذرخواهی گره از جبین هم کشوده چون دو برادر
پیوسته باهم نشینند و بدست خوش خوئی آینه کشاده روئی هم را از آینه ذات عیوب برآورده صورت حسن سیرت خود را
در آن ببینند و اگر کسی را دشمنی و بدخواهی و دوری پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوتها کفو کنش و با نفس
اماره شرارت پیشه فساد اندیش نکنند که پیوسته کمر کین بر ملک ایمان بسته و روز و شب در کمین دین و ایمان اینکس نشسته
اما شیطان لعین پر ظاهر است که دودمان آدم را دشمن دیرینست و بجهت غرور دش از خشم بنی نوع انسان بر چین پیوسته
تیغ کینش بر همیان بجنون دین بستن است همیشه ناوک نیز اندیش بر حصه کمان کجنهاده بقصد سینه ایمان پیش کمند تسخیرش
جهت شکار دلها روز و شب باز و استه سمند و بیرش برای راه زنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپو رایت
عداوتش را هم بجنگ ایمان بر افراخته است و شمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمانان آخته دستیزنگش جهت ساختن فساد که
هر لحظه در رنگ دیگر است صرصر هیبت فسونش هر نفسی در غبار فتنه بر انگیختن در بیان بغض و عناد آن لعین همین بس که سو
خود که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی و فرمان بردار سر برتابانند بخونخواره معصیت نافرمانی بدهد
چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره ص از ان خبر داده قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم
المخلصین حاصل معنی بقول اکثر مفسرین آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه کردانم اولاد آدم را همگی
مگر بندگان ترا از جمله ایشان که پاک شدگان باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مراد ایشان دست نیست چون انبیا و
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و جناب الهی چند جا در قرآن مجید آن لعین پلید را نسبت بنی آدم عدو
مبین گفته از انجمله در سوره یس فرموده است الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون ملخص مضمون این کلام هدایت
فرجام بنابر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را آنکه عبادت و اطاعت شیطان مکنید بدرستیکه
او شما را دشمنیست آشکارا و اینکه بندگی و فرمان برداری من کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل فوز
و فلاح میرساند و بعد از ان با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر باره بیان و تنبیه بران کرده میفرماید که هر آینه بتحقیق
که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نمی‌بینید که تعقل کنید ضلالت او را و دید فریب و نیفتید و اما نفس
اماره بدکیش و اهرمن بو و اژدر نژاد کجروش که خلیفه بزرگ ابلیس و پهلوان پایتخت آن لعین پر تلبیس است خود ادعا دوئی
دشمنی استخانگی و عفریت خونخواری در لباس جانانگی بهوا آدمیرا بطرق مناهی داعیست و روز و شب در اضلال و
اهلاک ماشا او جا بیباک مجد و ساعیست چنانکه حضرت ملک علام عز شانه در سوره یوسف حکایت از یوسف
کرده و فرموده است و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و هم در حدیث است که اعدا عدوک نفسک التی بین
جنبیک یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس تو است که در میان دو پهلوی تو جا گرفته و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو در پیراهن
یکبدن خفته و در کتب معتبره مذکور است که جناب قدس نبوی صه فوجی از سپاه نصرت پناه را بجهاد فرستاد چون مراجعت نمودند

فرمودند

فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل احتمال آنکه گشاده خاطر و
شکفته دل شد بسبب آمدن قومی که گذارده‌اند جهاد کوچک تر را و باقیست بر ذمه ایشان جهاد اکبر یعنی بزرگتر پرسیدند یا رسول الله
جهاد بزرگتر چیست آنجناب فرمودند جهاد النفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر جرار
شهوات از زرها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید دست تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه برآورده در
خرابی مرز بوم دل چیره شود و چیزی که نماید همواره در مقام دفع وی از مدد مجاهدات و جلادت بمعرکه کارزار این عدو
نابکار رفته ستم و مردانه مرکب عقل در کارزار نبرد قلب بنیاد امال و امانی تاخته با نیزه نکات بینش و شمشیر خار اشکاف عزم
دمار از روزگار دشمن بدخواه برآورده الحاصل کسیرا که چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس اماره بدخوی
هم خانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن تیز چنگ فراغت یافته
با برادران دینی طریق دشمنی میسپارد حیف صد حیف با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش فرد زجنگ معرکه نام و ننگ باش عداوت
بیشکان خار فی ناشستگان روئیدن سرچشمه سینه صفای آلودگان غبار کلفتها و چو کیهان خاکستر کدورتها بسوز دانند
دفتر دانش و بینش و بخشیدن کان لذت و امزش همانا ندانسته‌اند که با خلق خدا دوستی نمودن و زنگ رنجش از آینه
خاطر زدودن موجب چه ثمرها است و نهال عمر و زندگانی از رشحه الفت برادران دینی و اجتماعی چگونه نموها از باغ
کشادگی و وسعت مشرب چه گلهای شکفتگی و طرب که میتوان چید و از خیابان فرح فزای استخانگی و یکدیگر دوستی چه
گلشنهای سعادت دینی و دنیوی میتوان رسید ثمار حسن اخلاق را بی فنا بشیوه کرمی و اشفاق چه جا منفرد ابها مانده
بچنگی مرد بینایی رعایت حق نمک بمذاق پسندیده مرد خردمند راست بنابر این لهذا حضرت سید ابرار و ائمه اطهار علیهم السلام
که اقتضا آثار شان بیشتر طریق صواب و تتبع اطوار شان بدستور مقصد حسن عاقبت است بانوع دوستی برادران مؤمن
اهتمام تمام نموده و در بنیادی از احادیث شریفه خود بر انصاف این شیوه خجسته صفت فرموده اند و از انجمله در کافی از
حضرت سید کائنات صه منقولست که ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احب فی الله و منع فی الله
فهو من اصفیاء الله ملخص معنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن را در راه خدا از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه
هر کس دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از بذل مال خود باز دارد در راه
خدا پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب از همان جناب صه مرویست که از اصحاب خود پرسیدند که ای عری الایمان
اوثق یعنی کدام دسته از دستهای ایمان محکم تر است که مؤمنان را در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند
الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آنحضرت
فرمودند که لکل ما قلتم فضل و لیس به و لکن اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله و توالی اولیاء الله و
التبری من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد و اما آنچه گفتم آن این است لیکن محکم ترین
دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین و اتباع ایشان باشند و
نیز در کافی از مبین احکام الهی حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا
لصاحبه یعنی بدرستیکه دو مسلمان که باهم ملاقات میکنند پس فاضل‌تر ایشان کسیست که آن دیگری را دوست‌تر دارد
و هم در کافی از آنحضرت صه روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم
و نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه بدرستیکه
جمعی که در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرها نور خواهند بود که از پرتو روشنی خواهند ساخت نور

رویهای ایشان و نور بینهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیزی را تابان در عرصهٔ محشر ایشان را شناسند پس گفته
شود که اینجماعت دوستی کنندکانند در راه خدا با هم و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست حدیثی که مجمل و ملخص
مضمون آن اینستکه آنکسانیکه در راه خدا با هم دوستی مینمایند روز قیامت بر منبرهای از زبرجد بنشینند در سایهٔ عرش خدا
از جانب راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشن تر از آفتاب تابان است تمنا منزلت ایشان کنند هر فرشتهٔ
مقربی و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که اینجماعت کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنندکانند با هم در راه
خدا و هم در کافی از نور دیدهٔ کونین حضرت علی بن الحسین ع مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون خدا عزوجل
جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی بر خواسته ندا میکند چنانکه همه مردمان شنوند و گوید کجایند
آنکسانیکه در راه خدا با هم دوستی میکرده اند پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود بایشان که بروید بسوی
بهشت بیحساب پس فرشتگان بایشان گویند بکجا میروید گویند ببهشت میرویم بیحساب پس ملائکه گویند شما کدام طایفه اید
از مردمان گویند ما دوستی کنندکانیم با یکدیگر در راه خدا گویند که چه بود عملهای شما گویند که ما دوست
میداشتیم در راه خدا یعنی کسانیرا که دوست میباید داشت و دشمن میداشتیم در راه خدا یعنی کسانیرا که دشمن میباید
داشت پس فرشتکان گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بیحساب نیکو اجریست برای عمل کنندکان و نیز
در کافی از جناب قدس نبوی صلعم ماثور است که اَنسکُ الناس نسکا انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا لجمیع المسلمین ملخص معنی
آنکه عابدترین مردمان کسیست که باطنش از شوب نفاق و کینه صافتر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد و نیز در کافی
از حفص بن البختری روایت کرده که گفت من در خدمت ابی عبدالله ع بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست میداری او را گفتم
آری فرمودند ولم لا تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری
او را و حال آنکه برادر دینی و شریک تست در دین و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر کسی دیگر است
هم از حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده که المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا
یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بسبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزلهٔ چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را
میتواند دید و بمنزلهٔ آینهٔ اوست که با او بر عیب خود مطلع میتواند گردید و راهنمای اوست بطرف خیرات و حسنات
میباید که با او خیانت نکند و مکر و حیله ننماید و در حق او ظلم و ستم ننماید با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب
مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع حکایتی نقل کرده که خلاصهٔ مضمون او اینست که چند کس از مسلمانان بسفر
رفتند راه را کم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بمرگ نهادند کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی
گرفتند در اینحالت شخصی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواسته
و آب آشامیدند و سیراب گشتند و گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت از آن جماعت جنم که با رسول خدا بیعت کردم
بدرستیکه من شنیدم از آنحضرت که مومن برادر مومن است و چشم و راهنمای اوست مرا برین گنجایش نداشت که
گذارم شما را در حوالی منزل من هلاک شوید و هم از معلی بن خنیس روایت کرده که بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم
که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها
حقا خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمانرا بر مسلمان هفت حق است که رعایت
آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمانبرداری خدا بیرون رود و خدا را در او
نصیبی نباشد یعنی همه او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود

که یا معلّی انا علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل حاصل معنی آنکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که بیان
آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل نکنی گفتم لا قوة الا بالله مراد اینکه بیاری خدا تعالی و توفیق او بعمل خواهم آورد
آنحضرت فرمودند که ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث در کمال طول بود لهذا از ذکر آن
حاصل آن اکتفا مینماید و آن اینست که سهلترین حقی از جملهٔ آن حقوق که رعایت آنها واجبست اینست که دوست داری
برای برادر مسلمان آنچه برای خود دوست میداری و مکروه میداری برای او آنچه برای خود مکروه میداری و حق دویم این
که از چیزیکه باعث آزردگی او شود اجتناب کنی و رضای او جوئی و اطاعت فرمان او کنی حق سیم آنکه بنفس خود و بمال خود و بزبان و
دست و پای خود اعانت و یاری او نمائی و حق چهارم اینکه بمنزلهٔ چشم او باشی که بتو از خیر و شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل
او باشی که براهنمائی تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آینهٔ او باشی که اگر عیب و نقصی دارد با او
اندکی قصد آن نمائی و نیز از طریق ستم ظریفی و خاطر آزاری بر آن مطلع سازی حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه ماند
و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد جامه نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را
هر گاه محتاج باشد بان با خود شریک دانی نه اینکه از گرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خود
مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامهٔ او را
بشوید و طعام او را سرانجام نماید و فراشش را گستراند حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمائی و بیمار او را
عیادت کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هر گاه دانی که او را حاجتیست باو در ادای حاجت او مبادرت نمائی و مگذاری که بطلب حاجت
از تو ملتجی و لا علاج گردد بلکه پیش از طلب بگذاشتن آن مساعدت نمائی پس چون این کارها کردی حقوق مذکوره را
رعایت نمودی و وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باین
چند چیز منوط و برادر دینی بر رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروطست پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی راست و دعوی
برادری بجا است والا محض دعوی و لاف و سراسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جملهٔ مؤیدات فضیلت دوستی و خلت و از
مؤکدات قواعد آشنائی و الفت احادیث و اخبار است که در ثواب زیارت برادران مومن وارد گشته و از آنجمله در کافی
از سید عالم و اشرف ذریت آدم صلعم مرویست که من زار اخاه فی بیته قال الله عزوجل له انت ضیفی و زائری علی قراک
و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسیکه زیارت کند برادر دینی خود را در خانه وی خدا عزوجل با او گوید که تو مهمان منی و
زیارت کنندهٔ منی چنانست که بزیارت من آمده باشی بر منست مهمانداری تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم
برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مومن را و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ع ماثور است حدیثی که ملخص مضمون
آن اینست که مومن هر گاه بیرون میاید از منزل خود که برادر خود را زیارت کند پس خدا عزوجل فرشته را با او موکل می
گرداند آن فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او میافکند و بالی دیگر سایبان او میکند پس چون
بمنزل آن برادر مومن داخل شود خدا تعالی باو ندا میفرماید که ای بندهٔ تعظیم کنندهٔ حق من و پیروی نمایندهٔ آثار پیغمبر من
لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بطلب حاجت تو ابتدا نمایم
پس چون مراجعت نماید آن فرشته مشایعت او کرده همچنان بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل گردد و بعد
از آن باز خدا تعالی باو میفرماید که ای بندهٔ تعظیم کنندهٔ حق اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو
بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالتمآب صلعم منقولست حدیثی که حاصل
معنی آن اینستکه حضرت فرمود برای من جبرئیل که خدا عزوجل فرستاد بر زمین فرشته پس آن فرشته میرفت تا بدرخانهٔ رسید

که مردی از ایشان از من مطلب پرسید که داخل شو فرشته گفت با صاحب این خانه چه کار داری گفت برادر دینی مسلمانی دارم در فلان ده
خدا تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمده و قصدی دیگر نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت
پس بدرستیکه خدا عز و جل میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی مؤمنی کند نه اینست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت
کرده است و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی ره و شیخ طوسی از حضرت ابی جعفر یا ابی عبد الله ع در کافی ذکر کرده که
حاصل معنی آن این است که هر مؤمنیکه از منزل خود بیرون آید که زیارت برادر مؤمن خود نماید عارف بر حق او باشد خدا
بازای هر گامی حسنه و محو کند گناهی از او و بلند کند مرتبه برای او درجه پس چون در خانه را بکوبد گشوده شود برای او
درهای آسمانها و چون با هم ملاقات نمایند مصافحه کنند دست بگردن یکدیگر افکنند الله تبارک و تعالی متوجه ایشان گردد
بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات کرده گوید نظر کنید بسوی این دو بنده من که زیارت هم کردند با یکدیگر دوستی نمودند
در راه من و لازم است بر من که عذاب نکنم ایشان را باتش بعد از این پس چون باز گردد فرشتگان بعدد نفسها و بعدد گامها
او و بعدد کلام او مشایعت وی کرده او را از بلاهای دنیا و شداید آخرت محافظت مینمایند تا مثل این شب از سال آینده پس
اگر در اثنای این سال بمیرد از حساب و عقاب متعافی باشد اگر آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد بحق آن
زیارت کننده با بخل و عار است افسوس وی و از این مانند اجر آن زیارت کننده باشد دیگر از جمله اخبار و آثاریکه در مدح مؤمن
مشتاق بزیارت و الفت یکدیگر مینماید و بیکانگی از هم رهنما بر خوبی فضیلت این صفت حمیده صلا داده
با دوام این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه ورود یافته از انجمله در کافی
از امام محمد باقر ع مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه
حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند مصافحه نمایند خدا تعالی دست خود را بمیان دستهای ایشان داخل کرده
با آنکه محبتش بیشتر است مصافحه فرماید یعنی مراد این است که مصافحه برادر دینی با محبت چنین از غایت فضل و ثواب
بمنزله مصافحه با جناب رب العالمین است و نیز در کافی از ابی عبیده حذاء روایت شده که خلاصه مضمونش آن این است
که من با حضرت ابی جعفر ع زمیل یعنی همکجاوه و ردیف بودیم و اول من سوار شدم بعد از آن آنحضرت و چون درست
آنحضرت سلام میکرد و پرسش مینمود مثل پرسش کسیکه یار خود را از دیر گاه باز ندیده باشد و مصافحه مینمود
و در فرود آمدن او پیش از من فرود میآمد چون من او در بر زمین قرار میگرفتیم باز سلام میکرد و پرسش مینمود چون
کسیکه یار خود را ندیده باشد گفتم یابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آن را نمیکند و اگر یکبار میکند
از بسیار میشمارد آنحضرت فرمود که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستیکه دو مؤمن که با هم ملاقات
میکنند پس یکی از ایشان با دیگری مصافحه میکند پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد و خدا تعالی نظر میکند بسوی
ایشان تا وقتیکه از هم جدا گردند و هم در آنکتاب ابو عبیده از آنجناب روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین اذا توارى
احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقیا ان یتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه درختی در میان دو مؤمن حایل گردد بعد
از آن باز با هم ملاقات کنند سزاوار است اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست
که تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه کنید زیرا که از دلها کینه را میبرد و نیز در آنکتاب مرویست که مصافحة المؤمن افضل من
مصافحة الملائکة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر است از مصافحه با فرشتگان و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع حدیثی نقل کرده
که حاصل معنی آن این است که جناب مقدس نبوی ص با حذیفه بن الیمان ملاقات فرمود حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت
فرمود که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله

بملاحظه دست مبارک تو رغبت بود ولیکن جنب بودم و نخواستم که بجنابت دست من بدست تو مالیده شود آنحضرت فرمود که آیا
نمیدانی اینکه بدرستیکه دو مسلمان چون با هم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان مانند برگ از درخت و نیز در آن
کتاب در باب معانقه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل معنی آن این است که بخدمت حضرت ابی عبد الله ع رفتم آنحضرت
ترش روی و چین برابرو و بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارکت را از من منحرف ساخته فرمود آنچیزیکه ترا
با برادران تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و از ردگی من از تو اینست مرا که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک داده بمن رسیده است
ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقرای شیعه را از تو باز میگرداند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای
تو گردم من از شهرت ترسیدم فرمود افلا خفت البلیة یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود و ما علمت ان المؤمنین
اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما فکانت تسعة و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة و اذا قعدا
یتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه آیا ندانسته
که دو مؤمن چون با هم ملاقات کرده و با یکدیگر مصافحه نمایند خدا عز و جل بر ایشان رحمت فرو میفرستد و نود و نه جزو آن
رحمت از آن کسی است که محبتش بیشتر از دیگری است و چون با هم رفیق شدند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند و با هم سخن کنند
حفظه یعنی فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند با هم گویند بیائید کنار گیریم که شاید این دو مؤمن را سری باشد
و بتحقیق که خدا تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده نمیگذارد که کسی بر رازهای ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم نه خدا
عز و جل میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر اینکه نزد او بان
سخن نگهبانی است مهیا که ضبط آن مینماید هرگاه اسحق میشنیدند که نگهبان البته میباید که از فرشتگان باشد آنحضرت فرمود
که یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر یسمع و یری ملخص معنا آنکه اگر فرشتگان که حافظانند سخن ایشان را
نمیشنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی آگاهی دارد میشنود و افعال هر یک را میبیند و نزدیک بمضمون این روایت
است مضمون روایتیکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و از مسلم
مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع روایت فرموده و حاصل معنی آن این است که دو مؤمن چون با هم معانقه نمایند
یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم زاده را اغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند
و منظورشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود با ایشان یعنی از جانب جناب الهی که مغفور لکما فاستانفا ملخص
معنی اینکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل از سر گیرید پس چون اقبال بپرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حافظان اعمال اند
هم بیکدیگر گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را سری است و خدا تعالی پوشیده است بر ایشان یعنی نمیپسندد که کسی
بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود بر ایشان و حال آنکه خدا عز و جل
فرموده است که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفسی بلندی بر آورد چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه
متعارف است بعد از آن بگریست چندانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر
الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما و ان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه یعرفه
و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل معنی آنکه بدرستیکه خدا تعالی از این نیست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را امر
که از ایشان کناره گیرند چون با هم ملاقات مینمایند اگر چه فرشتگان عبادت ایشان را نمینویسند و سخن ایشان را نمیدانند
حضرت عالم السر و الخفیات آن را میداند و ضبط مینماید و نیز از جمله شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب ضیافت و ثواب طعام
و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها چنانکه در کتب معتبره مذکور است روایت شده چه ظاهر است

که غرض حضرت شارع از ترغیب امور مذکوره این باشد که مومنان با این تقریبات با هم ملاقات نموده بدستور مهربانی و غمگساری
تخم صفا و یگانگی در زمین دلهای یکدیگر کارند و بآب اجرای سنن و آداب مذکوره کاشتهٔ آشنائی و دوستی هم را سیراب داشته
از بکر نیکی چون اوراق گل سر از گریبان یگانگی برآورد الحاصل تودد و التیام مومنان سعادت فرجام با هم از مهمات امور و رعایت
حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت معتقدان این مسلک دینی لازم است پس هر که بدین طریق رسندگی و جویندگان
کعبهٔ رستگاری مهیا که خود را از زمرهٔ مذکوره بری الذمه گردانیده از صفحهٔ صفای سینها خط پاکی از هم ستانند و در صفای
جوی اخوان مومنین را متضمن خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از زینهٔ پایهٔ مراتب تحقیق این و آن خود را بقصور
جهان نمای مقام مقربین رسانند و اگر یکی از ایشان در طریق سلوک آشنائی لغزشی واقع شود بمجرد وقوع کبری او را بران
مواخذه ننمایند و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب عنایات دنیا تنزلی روی دهد چنانکه
سنت ابنای زمان است در این نظر اعتبار نینداز نند و بوسعت رفقا اعزاز و اکرام در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از
طبلهٔ حسن اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در دکان برادران یکدیگر بپاشند و بعد ثبت طرق نفی پرده حرمت هم ندرند و از دیدهٔ
شوخ چشمی بنظر جفا در هم ننگرند از خشکی با فقراء مسلمین برات و بار نخل ایمان خود را نشکنند و از اهانت عزیز کردگان
خدا آتش خشم الهی را بر خویش نیفروزند از غرور و کثرت مال قدر درویشان ضعیف الحال را کم ندانند و از بی پروائی
در توقیر مساکین مومنین خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند چه در کافی از زراره سر جو بانی از امام رضا
حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة منقولست که مضمون اینست که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مومنان بودند سه نفر در
منزل ایشان جمع گشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمد در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجاست
غلام گفت در خانه نیست آن مرد گفت صاحب خانه نیست گفتم بر در بازگشت و غلام داخل گشته نزد مولای خود رفت مولای او پرسید
که بود که در میکوفت گفت فلانی بود احوال پرسید من گفتم در خانه نیست باز گردید ساکت شده پروا نکرد و غلام را ملامت
ننمود و هیچکس از ایشان از بازگشتن آن مومن آزرده نگشتند متوجه گفتگوئی که داشتند گردیدند چون فردا شد بکر
بار آن مرد اول الصبح آمد و ایشان را دریافت در حالتیکه بیرون آمده بودند اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستان
که متعلق ببعضی از ایشان بود بروند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من نیز با شما رفیقم گفتند آری و از و معذرت نخواستند
آن مرد محتاج و ضعیف الحال بود یعنی بجهت درویشی و پریشانی و بی احتقیر شمردند و باستین عذر خواهی غبار ذکت آن کرداری
از چهرهٔ احوال خود نسترند و در راه ابری بر ایشان سایه افکند کمان بردند که باران است لیبنا فتند پس ابر بر ایشان
ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را من جبرئیل فرستادهٔ خدا پس آتش از جوف آن ابر جسته
آن سه نفر را در ربود و آن مرد دیگر تنها ماند و از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست
پس شهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا و علیه السلام ملاقات نمود و برا از آنچه دیده بود اخبار نمود حضرت یوشع گفت آیا
ندانسته که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود و آن بلا بسبب فعلیست که با تو کردند آن مرد گفت با
چکردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود حکایت کرد آن مرد گفت من ایشان را بحل کردم و از ایشان عفو نمودم گفت اگر این بحل کردن
اگر پیش از این میبود هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید و از ورطهٔ بلا ایشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل گشته
فایده بحال ایشان نمیرسانید و از ورطهٔ بلا ایشان را نمیرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده بحال ایشان نمیرساند و شاید
که بعد از این بحیوه ایشان فایده بحال ایشان رساند غافلان تامل پیشه و درویش مواد آن کتاب اندیشه از مطالعهٔ صفحهٔ
مضمون این حکایت سراپا هدایت استعلام و از استنشاق روایح نصایح انجیر موعظت استشمام میتوانند نمود که شان

مومنان در درگاه جناب احدیت تا چه حد عظیم و بلند و خاطر شان در آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی پروائی
و سهل انگاری که در مراعات خواطر ایشان واقع شد آتش قهر ربانی برافروخته و بشعلهٔ غضب خرمن حیات جماعتی
در هم سوخته است تا حال آنکسانی که برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین امل دنیا را در خاطر
میپسندند و تیغ زبان تندی و ناخوشی از نیام تغافل و خاموشی کشیده بترک و تارک عرض و ناموس یکدیگر میتوازند چه باشد
اصل
حضرت خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضاده جهان کائنات را سمه کام فرزند ایمان را با مودت و مهربانی شستشو و آینهٔ ضمیر جملهٔ مومنان
سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت و بکدیگر پرداز د **فصل دویم** در مذمت حسد و آن عبارت از رشک بردن
بر کسیست بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی داده باشد بطریقی که طلب زوال نعمت از وی نماید و اگر زوال آن نعمت از وی نخواهد و
مثل آن نعمت برای خود تمنا داشته و نماید او را حسد نخوانند بلکه غبطه مینامند و آن مقتضای ایمان و احدی مستوجب مذمت
برای این نیست بر خلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق ع در کافی بر اثبات این مدعا دلیلی
وافی و آن اینست که ان المؤمن یغبط ولا یحسد والمنافق یحسد ولا یغبط یعنی مومن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند
و غبطه نمیکند حاصل معنی اینکه اگر کسی نعمتی مثل نعمت کسان آن نعمت را از ایشان منظور باشد در مومن با امر ممکن
و با ایشان منافات ندارد اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بخود که از آن حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقانست
و چهرهٔ احوال مومنان سعادتمند از نیل این صفت ناپسند پاک و مبرا و نقد گوهر شفوقه نیکو سیر از غش این خصلت شقاوت
اثر خالص و مصفا و هم در امکان اوزانجناب ص مرویست که ان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب یعنی بدرستیکه
حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین
مضمون مذکور واست که بر در هر آسمانی از آسمانها فرشتهٔ بدربانی موکل است که اعمال بندگان را بر ایشان میگذرانند و فرشتهٔ
گردون آسمان پنجم امت علیه میگویند که از او بگذرانند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و از نور
باشد چون نور آفتاب و آن عمل را بسببیکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید برده این عمل را بر روی صاحبش و
بر دوش او بار کنید پس بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید و شرح اصل این بحث در مجلس سابق مفصلا گذارش
یافت و در امالی شیخ صدوق ره از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که اصول کفر سه است حرص و استکبار و حسد و در کافی
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که الایمان بری من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و صفای ایمان از این صفت برکنار است پس بحکم
اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه کردن سنت و ضرر حسد با ایمان و منافات آن در دین از دو وجه است و اینکه آن معظم
ارکان ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و تن در دادن بقضا و تحکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم
منع و عطای او راه نیست و حسد علم عالم کبریش مجال غلط و اشتباه نیست که نبایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد
هرگز نلغزیده و بر قلم تقدیرش از مسطر جاده و داد بهیچ باب نلغزیده ما بندگان نیز مذاق عدم رضا برکرده قضا ملائم
قاعدهٔ انقیاد و امتثال است و انگشت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالف و مثال با پادشا لم یزل و لا یزال **المولفه**
نقیم نکبت ازردگی خطا باشد که چین جبهه ابر شکوه از خدا باشد دیگر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بر زدن
و در انتظار انتقال آن نعمت از ایشان روز و شب دل خوش خودن منافی تسلیم و رضا است که رکنی از ارکان دین و ایمانست
چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی ص مرویست که قال الله عز و جل لموسی بن عمران یا بن عمران لا تحسد الناس علی
ما اعطیتهم من فضلی ولا تمدن عینیک الی ذلک ولا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت
بین عبادی و من یک کذلک فلست منه ولیس منی ملخص مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل بموسی ع خطاب فرمود

که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردمان در آنچه از فضل خود بر ایشان داده ام و چشم بر آن سیاه مکن و پیروی آن منما یعنی که
از حسد اظهار نمای رد باطن هم رشک ازین نبر و بمقتضای آن عمل مکن چه هر که حاسد است ناراضی است به قسمتهای من و منع
کننده است قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده ام و کسیکه چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب
امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی است و صحیح
اینست که معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد جواز نیست که چرا مال و ثروت که بعمرو و زید داده شد بمن داده
نشد یا قدر و منزلتیکه بکر و خالد دارد بدیگری کشته مرا نگشته و فضل و کمالیکه فلان دارد مرا نیست باشد نه و دارا
و عزت و اعتبار یکه بهمان دارد مرا نشایسته است و نظر و امثال این خیالهای پوچ و اندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا
بقضای الهی است چنانکه گاهی نیز از طرف باطن بی ادبانه نهاد و سخت دلان سست اعتقاد بیرون تراوید بر زبان هرزه نالشان
که چشم آسمان کور است یا تمیز عالم بالا هم مغلوب شده و مانند این مزخرفات که نقل آن نیز بر زد بکست که خروج از طریقه ادب باشد
و نامقید از آن زنخابان هرزه درا خود امثال این لاطایلات را کفر آمیز آن استعمال خود ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا پروا
ندارند در هر مضمونیکه بخاطرشان رسد برای اندکی لطافت شعری که در آن کمال کنند هر قدر چند مشتمل بر کفر و رده باشد
بگستاخی در بیان نمیکذارند گاه با آسمان در جنگند که چرا چنان و چنین کرده و زمانی با دور فلک در خطاب و عتاب اند که چرا
کام ایشان را بر نیاورده بعضی قضا و قدر را طوطی نام مینهند و برخی کرسی آن را فرو بسته پایه ممکنه خود مینشینند که روی همین
و علیه [illegible] اعتراض مینشاند و جمعی بملک متخضر و الیاس میپرزند و اندیشه نمیکنند که رتبه هر کس هر که کار خداوند است
مقربان حرم کبریا از آن برتر است که یابند [illegible] یایان بی نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد و کار ایشان
قضا و قدر و کارکنان زمین غبرا و سپهر اخضر در تمشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان و سرخود اند که برای
هر امر سهلی که نه بر وفق خواهش ناجاهلان بی خبر بوده ما ایشان را ظالم و خطاکار توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار
با اجرای فرمان حکیمی عرش آشیان و مهار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیم اعظم سلطان است که دقایق حقایق امور خداوند
در بیابان بیپایان علمش ببقعد تر از ربط بر هم ریختن و دستی مدبرش در کارخانه وجود صانع مصالح را از نخاله مفاسد
بیرون حکمت بیختن است و هرگاه سررشته قبض و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم هر بیش و کم امت در دست اراده و مشیت
سبحانی باشد و فضل مت کار آن عالم علوی و سفلی در آن محکوم بی اختیار و بنده فرمان بردار باشند استناد جور و غلط بر ایشان
فی الحقیقه استناد بر خدا و اعتراض بر کار و کنان اعتراض بر کار فرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا پس مراعات شرط بندگی و گردن نهادن طوق تسلیم و فرمان بردن بدیهی باید کرد در هر حالی از دولت و نکبت و خواری
و عزت و بیماری و صحت و ناداری و عشرت باداده خدا خوشنود بوده دیده تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشند
و دل بر خوار داشت دیگران بازان باستیح [illegible] حرکات بی هوده مرحظه کون خواطر با فحش حسد بخرا اشند که فقرا
که اکثر همت [illegible] نعیم دنیا لقمه شود بدهاکی فرود مینمایکه از آن اشفته و درهم نشود و چه و هم آنکه ادبی را قضا
این صفت خسران مال با از جاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بسی اعمال ناشایسته که هر یک قفل باب نجات را
چون پره و محل بر مندیبن [illegible] نوامیسا بر داره است [illegible] بشامت این خصلت سرمایه ندامت دست ستمکار را از ستیز
خون ریزی بر او آورده و بکلید شرارت کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود میکشاید چنانکه از قابیل ابن آدم علی نبینا
وعلیه السلام بابرادرش هابیل بوقوع پیوست که بسبب حسد کردن وعده نجات بر قتل او کرده مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل
حکایات ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که زبان خامه بیان را احتیاج شد تکرار و

شعراء
اظهار
شومی

از زبان

آن باشد نیز از جمله شواهد این کلام جفا جفایی که برادران حضرت یوسف صدیق است علی نبینا و علیه السلام که بشومی حسد بکه
بروی برادر نهم بر بند پای سعی در راه گذاشتند و از روی مکر در آید که نخست زبان مکر و چاپلوسی گشودند و بکری کی از کنار عطوفت
پدر مهربانش ربودند آنگاه زهر کینه خود بیش چشانیدند و بیابان غربتش رسانیدند و از دوش اعتبارش در انداختند
و بطپانچه دست تعدی چهره اش نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کنده اند و بچاه تیره و زندانش در افکندند و با چندین
ستم که بر ستم افزودند پیشه کذب نیز که بر او گرگ خورده اقدام نمودند مجملاً اینهمه قبایح و فضایح نتیجه حسد بود و ثمره شجره
این صفت مذموم است و نظایر این حکایات در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور گشته و وقوع امثال این وقایع
هر عصری از اعصار از آن در گذشته است که سرانگشت قلم را یا سیحه سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از آحاد ناس
فی الجمله سواد شعوری روشن و دیده ادراکی باشد از صفحه روزگار خود نیز بسی از این حکایات مطالعه از اوضاع و اطوار
ابنای زمان بسیار از این قضایا مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد دیوی است با انواع معاصی و امتیا را از سیلاب کنار
خانه دین و ایمان را یکی بویرانی میگذارد و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشه نخل سرفرازی انجهانیست در زد
نیز ادمی را در نظر شناسا این و آن زشت و خوار دور و مزن از نمیان عالمیان سبک و بی مقدار میکرداند و سبک این صفت نامحمود
خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت بنشیب مذلت و حقارت میبرند و اندیشه جاهی که از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض
دنائت بیفتد که برابری بزرگی و برتری دارد و از جمله کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات و معلم جوهر محامد صفات حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام است که الحسود لایسود یعنی صاحب حسد بلند مرتبه بزرگ نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب این
صفت ذمیمه پیوسته در چنگال غم اسیر از خوردن غصه جان کاه همیشه در رنج زحمت است از جام راحت خلق زهر ناکامی مینوشد از تماشای
گردن فرازی مردم مرگش فرا میرسد و بی منزل شد حاصد کونه تشویش روز و شب در گریبان فکر و خیالست و دل پر درد و ش
صبح و شام در دفتنای منجنیق دلتنگی و ملال دست زمانه از پای هر که خاری کشد در دل وی خلد گردش چرخ دوار در شته کار
هر کسرا که محکم تابد شیرازه جمعیت خواطر او از هم گسلد دل مفتونش از رشته جان گسستن هم عنیست بسته و بال او در دو پر خون
از شیرینی عیش این و آن کام ابنای زهر غصه مالامال نهال خورسندیش بصرصر فتور ناخرسندی از زمین دل کنده و خوا
[illegible] در شکوه گردون پلاس که دوری بر گردن افکنده حسود بدبخت بی مرض همیشه رنجوراست و بمصیبت پیوسته در ماتم و در
هر حلقه جمعیت یاران با هم زدگی دهانیت دلخور و همگی هر درد با یکدگر در نظر مقراض رشته بود زندگی یاران ندیمها دوران
چون موج سرابی همه در یا خشکلبی در متنا است و از شعله این خوی زشت شمع صفت همه شب بگداز است و از سخنان حکمت بنیان
حضرت سید البشر و علماء که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است این است که اقل الناس لذة الحسود و مراد
از این عبارت ظاهراً آنست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگر ملتذ میگردد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه
متغیر است و ادراک لذت تنعم از آن جهت و بر او متعذر است و بر طبق این کلمات است آنکه حضرت امیر المؤمنین فرموده اند که الحسود مغموم
نیز فرموده اند که الحسد حبس الروح و نیز از فواید کلام ان جناب است که الحسد یذیب الجسد حاصل معنی این کلمات صدق بنیاد
آنست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا و تنش را در بوته غصه و ملال میگدازد و هم از اختصاص ما خواسته و فیه احبه
عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول او را از غم و غصه هلاک میکرداند لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود
شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که حسادر از همه کس بیشتر است گفت برای آنکه از غم که خلایق میخورند
او تنها میخورد و از شادکامی آنان نیز غم میکرد دیت روزن فانوس را مانند حسود تنگ چشم هر که را سوزد چراغ
او داکد [illegible] الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال آخرت و مایه اندوه و ملال دنیوی است و آدمی را صفتی از این

باذ
چون است
ناپسند

ناپسندیده و دل بیچاره را مرهمی از این کشنده تر نیست مرخص پیشه را باب اندیشه را مان و جو از لوث این صفت نامحمود
شستن و ابدار الشفا عنایات الهی و توفیقات تجاه و ای این مرض مهلک جستن بغایت ضرور است و از جمله دواها یکه
کرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و دافع است یاد مرگ و تامل در بی بقائی امر است یای
دنیا ست چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص از امتلای معده هواهای زر و مال و جاه عمر کوتاه که امتداد دفع
این سبب محتاج است با شامیدن شربت ذکر موت و لذت تلخی جان کندن و سستی عهد دور کاری بی بقا و کریز پای دولت و آمال
این عبرت سرا کما ینبغی خاطر نشان خود کردن و بحقیقت این معنی چنانکه باید حالی دلنشین شد و او تو شربت یاد مرگ بعرق
بهر وجهیکه شاید و باید اخلاط حرص و طمع منقطع و مواد صلها و شهوتهای نفسانی منقطع میکردد و مرض حسد که از خلل
مذکوره هم رسیده بود مبتلا الخور شکسته حال صاحب سعادتی کرد امن خرد بچنک تا حسد نداده خود را با این مرض مهلک
مبتلا نکردانیده باشد باید داشت که استعلاج خود بجان کوشیده خود را از ان بلا مفت رهانیده باشد که از آتش حسد
نشان بندکی الله و دوری از این صفت نا خوش بیکی از رکات مستحب دار شاد القلوب روایتی مذکور است که ماحصل معنی آن
این است که حضرت موسی عم مردی را دید بر عرش دید و مقام و مرتبه بسی نیکو کفت یارب چه او بچه عمل این همه رتبه رسید که
در سایه عرش تو ساکن کردید الله تعالی فرمود که وی این بود که بمردمان حسد نبرد و در مجموعه ورام روایتی نیکو
که ملخص مضمون آن این است کدای کوید که نزد حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بودیم آنجناب فرمودند که در همین ساعت
از این راه از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو از محاسنش میچکید نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و روز دوم
آن روز نیز آن سرور آن سخن فرمودند و همان مرد در آمد روز سیم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخواست عبدالله بن
عمر بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته کفت میان من و پدرم کفتکوی درشتی واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه روز نزد وی نروم
اکر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جا ده کفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر برد و از وی ندید
و عبادتی نمیدید جز انکه بر جامه خواب کروید و ذکر خدا کردی و هم چنان خفته بود تا برای نماز صبح برخواستی ولیکن از وی
جز سخن خیر نشنید عبدالله کوید که چون سه شب کذشت براو کفتم که میان من و پدرم رنجشی نبود ولیکن از حضرت پیغمبر صلعم در حق
تو چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع کردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانید
و از اهل بهشت کردانیده است انصاری کفت غیر انچه دیدی از من چیزی نیست عبدالله کوید بر کشتم پس مرا باز خواند و کفت عمل
من غیر انچه دیدی نیست جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان در نفس خود غشی نمییابم و بر خیری که خدا تعالی باو عطا کرده
باشد حسد در نفس خود نمییابم عبدالله کفت این است که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتی است که ما طاقت آن نداریم و تحصیل
آن از ما نمیاید قد تبینت برای دقیقه یابان اولوالابصار و اولوالالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد
میکردد که کریبان خواطر هیچکس از چنک حسد رها و دامن ضمیر احدی از دنس این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از انجمله
حدیثی است که در مجموعه ورام از حضرت سیدالانام صلعم مرویست که ثلاث لا ینجو منهن احد الظن و الطیرة و الحسد و ساحدثکم
بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس
از ان خلاصی ندارد یکی کمان بد بردن دوم بد شکون بودن سیم رشک و حسد و بکویم بیاکنم از برای
شما طریق نجات و بیرون شدن از این صفات را چون ظن بد بکسی بری از راه غلط و خلاف واقع شمار و چون خبری را بشکون
بد کوئی ملتفت مشو و از ان پروا مکن و چون رشک بکسی بری باقتضای آن بغی و ستمی مکن و بیداز الله آن بهمت
قدم از طریق حق بیرون منه کذا در بعض عبارات لا ینجو منهن احد دلالت میکند برانکه هیچکس از مؤمن و غیر از حسد خالی

نباشد و لیکن در ظاهر مخفی و مخالف است با حدیث ان المؤمن یغبط و لا یحسد که از کافی در صدر این مبحث مذکور شد در جمع
و دفع منافات همانا این است که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه و صدود خلجان خاطر باشد و توطین نفس
و قرار دادن خاطر بان ضم نشود و اثری در خارج از فعلی و قولی که دخلی در ازاله نعمت مقصود داشته باشد بران مترتب نکردد
و این مرتبه حسد در مومنان نیز میباشد و ضرری بایمان ایشان نمیرساند چه بمعنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار انسان
و مانند تصور کفر است مثلا که تا تصدیق و اذعان بان ضم نشود فاعل آن مستحق لوم و عتاب نمیکردد دوم آنکه دواعی
وسوسه مذکوره کشته در باطن عطای آن نعمت را بحسود بیجا شمرده و در ظاهر سعی زبان و بازاله آن نعمت از وی کاشته
مقتضای طبع شوم را از فعل و قول در ابتا بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان خواهد بود و آتش
خرمن دین و ایمان است امید که حضرت حکیم ذوالمنن و واقف سر علی خانه اهل دین و ایمان را از سیلاب این صفت نامحمود
نکاهداری و کافه خستکان امراض قلبیه را بعنایات بیغایات خود تکفل و غمخواری کناد بحق محمد و اله الامجاد مجلس پانزدهم
در مذمت صفت طمع که آن نیز شراره آتش راحت سوز حرص مال و دود غن شعله عزت کداز زبان سؤال است حرص و طمع
شعار و بادوستان کنجینه اعتبار که بال همت شان از طیران باوج عزت بر شته نکاه طمع محکم و کدای طبعشان با کاسه دریوزه
چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات میر و وزیر نشسته همانا نمیدانند که در بهر امید شاه و کدا از درکاه عطای کریمی کامجو
و جیب و دامان از زواهر زر و زر و ستاحسان منعمی مملو میتواند شد که ابواب حاجت کدا دلیش کاه و بیکاه بر روی
عالمیان کشاده و سیل نوال خورد و بزرک را جهت عرض مطالب و حاجات بجر مهر قرب جود باز داده است بیت
هر که آید کو بیا و هر چه خواهد کو بخواه نا زکبر و حاجب و دربان در این درکاه نیست جذبه امتنانش در مقام رفع
احتیاج بندکان برنداشته تا مرهم بندکیشان در دامن زندکی نکذارد و میزبان جودش از مهمانخانه وجود هیچ فردی را
رخصت خروج ندهد تا خوان دوکی مقرری در پیش نهد کاسه بحر رحمتش را دریده نقد بر خشک لبان سواحل حاجات
همیشه باز است و کوهسار کرمش را دست سیل نعم بر دامان صحرای تهی دستی نیوند در از حرمان نصیب بخی کرد و بیابان
از درکاه بنده نوازی چنین نا فهم کام دل از در این و آن طلب نماید و خواری سزای بیسعاکر دست سؤال از دامن نوال
کریمی مثال چنین بر داشته بر عطا وجود منت آلوده امثال خود کف دریوزه کشاید بیدا درد که بید روی و نوع
طبیبان محتاج طرح استعلاجش پویند و ناپیدا کوهرادیکه بغربال دید طمع از خراب شهرستان امکان جوید
سر در کم عقده مشکلی که کشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین در ورذا نه هوسی که سبز کردنش بدامن صحرای
وسعت احوال خلق واکذاشته کردد باطل امیدی که برراه وفای وعده کسان نشسته بجا صل نها لبکه بر لب جوی سراب
مقام کزیند خرابخانه تمنا ئیکه بر خاکستر دلسوزی ابنای زمانش بنا نهند و لغشی دیوار املی که بپشتبانی خلق
روزکارش تکیه دهند بیت از خلق هر چه طلبی این چه کمرهی است خاک تیره مکن بخدا آشنا ترکو با آیه کریمه الیس الله
بکاف عبده را نشنیده یا باور نکرده وبر وعده ومن یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده ورو طلب بدرکاه صاحبان
جاه و منصب آورده تکیه بر مهر با خلق بیش از خدا دارد و تار عنکبوت آشنائی مردم را از حبل المتین عنایات الهی محکمتر می شمارد
هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت خداوند عالم از ان بیچوتر اند که تکفل روزی موری توانند نمود
و دیوار پشت کرمی خواقین سکندر شان در رهزن بوم عالم امکان از ان شکسته تر است که سد یاجوج غمهای روزی تواند
بود حیا التفاتشان بر لب آرزو نرسیده ریخته است و حلوا چو ورم شان زهر صد کونه بلا آمیخته بیت هر است
عطای خلق هر چند روا باشد حاجت که منحواهی جائی که خدا باشد کویند بکجا نخلفا بهلول عاقل دیوانه نما را

در بیان مذمت طمع است

کفتند راضی میشوی که وجه کفاف و معاش ترا متکفل شده ضروریات و ما یحتاج ترا از خزانه مقرر دارم تا از فکران آسوده بوده
نزد ما آئی بهلول کفت اکر چند عیب در ان نمیبود راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا از برای من مهیا سازی
دوم اینکه نمیدانی در چه وقت محتاجم تا در ان وقت بدادن ان پردازی سیم انکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان قدر دهی
از بیش و کم ان مرا در ورطه بلا نیفکنی و خداوندی که متکفل روزی منست این همه را میداند و انچه را ان محتاجم در وقتی
که میباید و بقدری که میشاید بمن میرساند و نیز ممکن است که در روزی بسبب کمی ناخوشی که از من صادر کردد بر من غضب نمائی و انوظیفه
مقرر را از من قطع نمائی بیت ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نه بست و نیز از مقوله این مقالت
انچه یکی از اهل حال بپادشاه زمان خود کفته در وقتیکه پادشاه بوی میکفته چرا پیش ما نمی آئی و از صحبت ما کناره مینمائی زاهد کفت
چرا نزد تو ایم که امدن بنزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اکر کرمی و التفات میفرمائی و بر مسند قرب جا میدهی از ان
بفتنه میافتم و خانه دینم خراب میکردد و اکر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمی افکنی از ان ازرده و دل افکار و از
زندکی خود بیزار میکردم و نیز از من امری صادر میکردد که بدان سبب تو ترسم و جهت تدارک ان نزد تو ایم و از تو نیز چیزی
نیست که بطمع ان میل صحبت تو نمایم پادشاه کفت که خواهش خود را بمن عرض نما تا روا کنم زاهد کفت قد رفعتها الی من هو اقدر
علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت یعنی حوائج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرکاه پادشاهی
عرض نموده ام که بر انجاح ان از تو تواناتر است پس از جمله ان حاجتها انچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام و انچه
باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده راضی کشته و کردن نهاده ام پادشاه از ان سخنان متاثر و کریان شد بعد از ان
مفارقت مالی بجهة وی ارسال داشت زاهد انها را باز پس فرستاد پیغام داد و الله لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی بخدا
سوکند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس چکونه برای خود راضی باشم زهی خست طبع و دنائت همت که
بوظیفه روزی پادشاه پادشاهان خورسند نبوده بعطای منعمان مغرور و پشت کرم باشی و جابجا بصفت صبح و شام
رو بر استان و ابن سوده خاک مذلت بر فرق همت پاشی الحق پای خیال که بدر خانه صاحب مالی بقصد طلب امد و شد
نماید بداس یاس پی کردنیست و کردن تمنا که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده کردد بتیغ حرمان زدنی
سری که بر استان ارباب دولت سجده تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن را درخواست و چشمیکه بمال و ثروت شیدا باشد از انتظار
حصول مراد سفید کردیدن لایق هر چهره که بجای عرق شرم ابرو در پیش کسان ریزد ندیدن سزاست و دستیکه بجای دامن
کرم الهی دامن احسان خلق کیرد در کیش غیرت بریدنی روا کویند یکی از عباد را که پیوسته در کوشه بینوائی و بینیائی
بسر برده و روی لعیناش هرکز سیلی منت اهل روزکار نخورده بود وقتی تنکدستی و اضطراری دست داد و بینوائی
و درون دلکشایش توانیم چنین عابد کفت مرا شرم میاید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن کفت روی خود را بپوش تا
ترا نشناسند القصه عابد برکشته ناچار بکدائی تن در داد و تحمل استغنا طبعش همیشه انکفتا از پای در افتاد
روی بسته بسر راهی نشست اتفاقا در ان روز خاطر او درهمی چند از کسی بود و مستحثه در جستجوی ان بود ناکاه
عابد نخسته را چو رو بسته دید بند و پانا مر شنیعش متهم ساخته دستش را بر بند نه عابد دستی بود را بدست دیکری
کرفته بخانه رفت زن کفت این زن چیست کفت دستی که بسوی غیر خدا دراز شده بیت برای پاک نمازی درین
چه میکردی تو زاهد که حق امکن نمیکرد بنده حق شناس هرچند بمحنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار
انست که کشیدن خفت را از تحمل ان محنت دشوارتر دانسته پای غیرتش برای مکد و نان بر راه خانه دونان ننهد و ملتفت در
باشد بلکه بیمین و عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده کوه سخن پریشانی چو اشک صحبت دکان زیرده

در بیان مذمت بغض است

چشم حق بینی بر دامن اظهار بندد و دل تنکیش زرهکذر تنکدستی دست تنکی چو غنچه پیکان از شاخ نفس شکستن بند
و مرغ نکاهش از سرچشمه نعمت استغنا باب دانه در پوشش اهل زمانه طپیدن نتواند داغ دل را از تابش اتش احتیاج لاله صفت
پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهد و از تند باد نوایب روزکار از غایت تنک ظرفی چو کل نقاب دیده عرضه پریشانی
بهر طرف روانه نکند و زن حضرت را از مرتبه منت اهل دنیا بسته بناغ جانفزای کرم عمیم خدا ماند که هم کشاید سرحاجت نکه
اهل دولت را بدست همت دست دیده دخل روزی خود را از خزانه کن فکان که خرج عالمیان از انست طلب نماید کویند روزی ثبوا
بدر خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بوده مکذارش وظیفه بندکی قیام مینمود درویش کوشه
کرفت تا خواجه چون از نماز و اوراد پرداخته از معبد برآید مطلب خود را بوی عرض نماید درا نحالت اواز خواجه را از درون
انخلوت شنید که بسوی زاری میکفت خدایا فلان حاجتم را بر اور و در فلان و مطرام در مانده مکذار و بفلان
مطلبم برسان و از فلان ارزو نا امیدم مکردان که تویی دل نواز بندکان و کارساز در ماندکان و از این قبیل سخنان در نیاز می
و مینالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش از ان کفتکو متنبه شده با خود کفت ای نادان حاجت خود پیش کسی اورده
کاو نیز کف در یوزه نزد دیکری میکشاید چرا عرض حال خود پیش انکسی نبری که خواجه نیز محتاج اوست و از کنجخانه عطا
وی کامجواست بلکه همه خواجکان عالم از کدای درکاه او سرمایه توانکری اندوخته و جمله شاهان روزکار از کرم روی
عنایتش چراغ کامکاری برافروخته اند بیت مبتدی روی دو عالم تو اشنا که جهان کدای در او سه تو کدای که مجلا پادشا
و کدا مبتدی در خار از بحر افضال خداوند متعال معترفند و کبر و مسلما با زبان حال بکدائی درکاه جلالش معترف بهر
سحر انی بیارش بر عطای او دامنبست با زوهر دانه ابر بسوی محیط کرمش کرد نیست در ازجویبار احوال سحاب افضال
عطا مر از سرچشمه فضل و انعام اوامت و سمند همت کر پا نواع رفتانی احسان او بار نه توفیق و الهام او بیچه خورشید
جوش درکار خانه وجود مر وزد رشته روزی خلق بافتن است و غواص نزول رحمتش از محیط امکان کوهر شب در
کوهر احتیاج بندکان بافتن پس بدیده امید داری از کوه عطای چنین پروردکار بستن و کوهر اد خویش از رشته
رمان روان بزرکی ثنای دیدن مان جستن غایت کوری و نهایت بیشعوری است اورده اند که وقتی درویشی تنکدست بدرخانه
منعم تنک چشم رفت کفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بدهد و بیشان دهی اکر مرا از ان نیز نصیبی باشد میشوند
بود خواجه کفت ان چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم تو کور نیستی درویش کفت ای خواجه کور حقیقی منم که
کند درکاه خدای کریم را کذاشته بدرخانه چون تو کدای لئیم امده ام این کفت و روانه شد خواجه از ان سخن متاثر کشته از
دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت دنیا نیالود الحاصل صفت خبیثه
طمع و سؤال از غیر درکاه حضرت ذوالجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و اثار در مذمت این صفت
فراوان در کتب معتبره بسیار مرقوم است از انجمله در عدة الداعی مذکور است که روز دیده کونین حضرت علی بن الحسین ع روز
عرفه جمعی را دید که از مردمان سؤال میکردند فرمودند هؤلاء شرار خلق الله الناس مقبلون علی الله و هم مقبلون
علی الناس ملخص معنی انکه اینها بدترین خلق خدا اند چه مردمان در این وقت رو بخدا اورده حوائج خود را از انحضرت
مسئلت مینمایند و اینجماعت رو بمردمان اورده نزد ایشان زبان سؤال میکشایند هم در عدة الداعی از حاکم محکمه
خبر و شر حضرت خیر البشر ص مرویست که فرموده اند شهادة الذی یسئل فی کفه ترد حاصل معنی انکه کواهی انکسیکه دست
پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول نیست در مجموعه ورام از حضرت امام ع منقولست که لو یعلم السائل
ما فی المسئلة ما سئل احد احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا حاصل مضمون انکه اکر سائل دانستی

دنیا هم سؤال را هیچکس از هیچکس سؤال نکردی و اگر عطا کننده را نسبت فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم
باز نکردانید و نیز در مجموعهٔ ورام از جهرهٔ کشای عرایس احکام حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایتی ذکر نموده که حاصل مضمون
آن این است که قومی بخدمت حضرت رسول خدا آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب فرمودند بشرط
اینکه یاری من کنید بطول سجود انتم قبول شرط مذکور کرده آنحضرت برای ایشان بهشت را ضامن کردید این خبر بقومی
از انصار رسید بشرف خدمت آنحضرت فایض کشته استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی صلعم فرمودند برای
شما بشرط ضامن میشوم که از هیچ کس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول این شرط کرده آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید
بعد از آن شرط چنین بود که اگر مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست میافتاد خود فرود آمده برمیداشت
بجهت اینکه نمیخواست از کسی سؤال کند که آنرا برداشته بدهد بلکه اگر مردی از ایشان که پیاده میشد مکروه میداشت که از
کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب
مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا اینکه میگویم حق است هیچکس بر خود در سؤال نکشاید
مگر آنکه خدا بر او در فقری بگشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که من یسئل من غیر فقر فکانما یاکل
الخمر یعنی کسیکه سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست که شراب خورد مجملا زبان سؤال پیش کسان کشادن و زرد
روئی طلب از زعفران خنده شکفتگی طبع شوخ نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسیکه شدائد افلاس و پریشانی بزور
بازو و سلطان فقر و احتیاج او را مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه بطلب قبول صدقات و اموالیکه بقصد غایت
از جهت استحقاق بذل نمایند هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است و استحقاق نیز هرگاه دهنده آن از شرار خلق
و ممنون و کشش شان از ادکنوا نه سزاوار و لایق باشد قبول آن دلیل بیغیرتی و نشان دون همتی است و لهذا متدینان کثیر غیرت
و عنقا منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاسق علی یدا و لا منة دست رغبت از زر پرست عطایا و جوایز فساق
خلق کشیده و دوش همت از بر بار منت جابران و ملوک میدیدند چنانکه در مجموعهٔ ورام مذکور است که بیشتر بوستان
دین و دینه مغیلان بغض و کین عثمان بن عفان امین و تقی در بیت مال و نقود از موالی خود داده برای ابی ذر غفاری
ره فرستاد ابوذر رضی الله عنه قبول آن نکرده بود که آن از بیت المال و از جملهٔ اموالیست که سایر مسلمین در آن حق است فرمود که
یا عثمان با هیچ یک از مسلمانان نیز داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انما انا رجل من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین
یعنی غیر از این نیست که منهم مردی از جملهٔ مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان گنجایش دارد
گفتند عثمان میگوید که این از مال منست و قسم بآنکسیکه جز او الهی نیست که مال حرامی با این مخلوط نکردید و جز از حلال
برای تو فرستاده است ابوذر فرمود مرا حاجتی در این نیست بتحقیق که من صباح کرده ام امروز از غنی ترین مردمانم گفتند
عافاک الله ما در خانهٔ تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن توان برد نه کم و نه بیش چیزی نمیبینیم پس چگونه خود را از غنی
ترین مردمان میشماری گفت در زیر این پالان که می بینید گردهٔ نان جوینیست که چند روز بر آن گذشته پس با همان
چنین این دنیا را چه میکنم بخدا قسم که میکردم ما خدا تعالی داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و بر این صباح
کرده ام در حالتیکه غنی و بینیازم بولایت علی بن ابی طالب و عترتش یعنی نعمت دوستی آنجناب و اولادش مرا از هر گونه نعمتی
مستغنی ساخته و دور باش لذت بندگیش خانهٔ دلم را از آرزوی ماسوی پرداخته پس ابوذر ره فقرهٔ چند در فضل و
کمالات بزرگواری حضرت ذوالجلال مذکور ساخته و فضلی از رفعت شان و جلالت قدر ایشان که از جناب اقدس
نبوی صلعم شنیده بود پرداخت بعد از آن فرمود که این مال را بر عثمان باز گردانید و او را اعلام کنید که مرا با نیاز و حاجت

نزد او است حاجتی نیست تا وقتیکه با خدا خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و
حاصل مضمون آن عبارتیست که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل همین منت کسان بردن و بار پیمانهٔ دست عطای هر دو نان
زیر جان کن ای غافل بتخجیل بیمون بر او بار غیرت دشوار است تا بطمع و گدائی چه سد المؤلفه زیر گل بودن بسی
خوشتر که زیر منتی وای اگر در عهد ما صبوحی صاحب همتی و مخفی نماند که از جملهٔ شنایع و مفاسد صفت طمع و سؤال که در این
کلمه محامد خصال انسانیت ادبی نبوی از درجه نظر ما خوار و نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میکرد چنانکه در کافی
از منظور نظر اله حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب للعز و مذهبة للحیاء و الیأس مما فی ایدی
الناس عز للمؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه رفع حوائج خود بمردمان و طلب از ایشان
موجب خواری و بیقدری و دوری حیا و بیشرمیست و ناامیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مؤمن را در دین و نفس مایهٔ
ارجمندی و پایهٔ سربلندیست و طمع فقریست حاضر چه اعظم شدائد فقر و احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است
و از روی اهل طمع هر چند با اندک مالی شد محتاجست بر خلاف صاحب همتانیکه چشم توقع از احسان خلق دوخته رضا و خرسند
بهر گونه باشند استغنا مشغول اند که هر چند مفلس و تنگدست باشند در سیمای ایشان و نسل توانگران خوانند
از حضرت سید عالم صلعم مرویست که لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بسیاری مال نیست بلکه غنی بی نیازی
نفس و غنای طبع است و بر طبق این مضمون نشیده شعری مانند اذا عرفت الناس الفسة الغنی اذا عرفته النفس و الطمع الفقر
و در وصایا لقمن که پسر خود را کرده مذکور است یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم من مد عینیه الی ما فی
ایدی الناس و علیک یا بنی بالیأس مما فی ایدی الناس و الوثوق بوعد الله معنی آنکه غنی ترین مردمان کسیست که
بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین ایشان کسیست که بآنچه دارد قناعت نکند و چشم طمع بمال مردمان افکند و
بر تو باد که بآنچه در دست مردمانست مأیوس باشی و قطع نظر نمائی و بوعدهٔ الهی که کفایت امور متوکلان میکند توکل
و خاطر جمع باشی و نیز از جملهٔ وصایا مذکوره است که یا بنی اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک
فتهون علیهم و لکن اسئل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر من چنان کن که دل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش
از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان مگو که طریق اظهار آن پیش کسان نزد ایشان
خوار و بی اعتبار میگردی لیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد مدعای خود را از خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن هرگاه
محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و سنگ شکن شیشهٔ عزت باشد بیان اظهار عجز و سؤال کشودن و کردن طمع بر سفرهٔ
نعمت ایشان دراز نمودن چگونه خواهد بود المؤلفه چه پیش خلق کشائی دهان بر طلب که موج ریختن آبرو حبابش لب
ایضا منه در وقت طلب گهر ز جبین تو بخون افتد بهار از بر شمع نکو نامی دامن شمع عاقل و از فواید حضرت امام المتقین
علیه السلام است که لا ذل اعظم من الطمع و ایضا از جملهٔ کلمات مختصر نیست که لا شیء اذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده که لا ذل
کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن در لای امیل توتیا و هر کلمه گوش جانرا ایقاد دریست بیبها
آنکه هیچ خاری و مذلتی عظیم تر و دشوار تر از خواری طمع و مذلت طلب نیست جمیع ما دانکه مذاق شعور شان از مغز سوی
ساخته دیدهٔ ادراکشان خواری از عزت نشناخته است میدانند که قدر و شرف در عالم الدنیا بیست فقر و تنگدستی
که سید عالم صلعم بآن افتخار میفرموده باعث مذلت و خواری بلکه خواری را منحصر در پریشانی میدانند و در بیکجامه
دستار دریدن پردهٔ عزت میخوانند و از اینجهت است اندکه اعیان که رخت زاد و عمامه و دستار و تکلف نهایی تامل بکار
انداختن میدهند و از بخیلان نامرد که کوته سخن سر مینوشند گاه از سخن که سنگی عنان عالمی را از جا سیر میکنند گاه

از شرح بی برگی اطفال نخل شاخهای جهان نیز از ریشه میکنند هر نخلی آستین در دیده ز طومار شکوه میکند بسته و بسا
و نغمانی از چرخ کج نیکرهای پلاس شکایت و زبان برکردن میاندازند گاهی از زبان ریشه دستار پاره هر بیرون
ساختن میکوبند و گاهی بپای بیخ و ریشه کفش و موزه طریق و سنگستان اظهار سختی میپویند تا بصد گونه اظهار پریشانی
دو دسته پیکانی جمع کرده جامه دستار نو میستانند و بهزار جرثقیل کوه منت دونان بخیل را برگرفته بر فرق سر بلند خود
میتوانند و منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل از اینکه نهفتن این عیب موجب بدنامی
عیب بتنه بکر وکیر از انبوه مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدتر است مثل ایشان مثل آن زن دوستان است
بغیر از یک پیراهن لباس دیگر نداشت ناگاه بهم چشمی نامحرم برخورد از غایت حیا نخواست که او را بی رو او ببیند دامن
پیراهن خود برگرفته روی خود پوشید ونداشت که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم میاید مجملاً صاحب نظران هوشیار
وقدردانان گوهر اعتبار میدانند که دو دست طراز آن مال و منال دنیوی بخود نبستن و در پاس عزت خود بجان کوشند
و دامن ضمیر از غبار اندیشه احسان هر دون بر افشانند قطره از ابروی خویش بدر نیاد دنیا و کوهر نفروشند چنانکه
زبان مضمون صدق شمول کلام حضرت امیرالمؤمنین ع تصدیق اینمعنی میفرماید که من کرم علیه عرضه هان علیه المال ملخص معنی آنکه
کسیکه عرض خود را گرامی و عزیز میداند مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را از دست نمیگذارد لمؤلفه
خود را میتوان دریا شمر نهفت لیک آبروی خویش پیش دونان ریختن مفسده دیگر آنکه صفت خبیثه طمع
مردم را خادم میسازد و از دزدا بیند که میاندازد چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میگردد که بسی بیحد و گدا ارباب جاه و دولت
میشوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه می نهند و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده با زمانه خدمت سرافراز گردند
چون نور نظر بسر افتخار بر فلک میسایند مانند پیک نفس در تشبث آن روز و شب میپایند تا مگر نسیم از آنک دریچه
انقباض طبع خواجه بر رو بستان خنک و مشوم رحمتشان از شاخ کشیدن کردن طمع بحصول پیوندد و از سخنان حقایق بنیان
حضرت امیرالمؤمنین ع است لا یسترقك الطمع وقد جعلك الله حرا حاصل معنی آنکه الله تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را
برای طمع بنده کسان منما و نیز بعضی از اکابر فرموده که العبید ثلثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان
سه قسمند یکی بنده رق که خرید و فروخت وی از آن جایز است و دیگر بنده شهوت که خواهش نفس شوم اسیر مقهورش ساخته
وطوق بندگی بر گردن سرکش و اخباث انداخته سیم بنده طمع که برای سیم و زر دنیا خط بندگی بکسان داده و سر اطاعت
بر خط فرمان ناکسان نهاده است و نیز سخن بعضی از هوشمندانست که الیأس حر والرجاء عبد گویند عار هوشیار دور
کودکی را دیدند که هر یک نانی در دست داشتند بر آن یکی قدری عسل بر آن دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت
از آن دیگری عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک جناعسل رشته بهای او داده
تا ریسمان در گردن وی بند او افتاده بهر جانبش میکشید و بعقب او میدوید و بانگ سگ میدید میکرد اتفاقاً مرد هوشمند
رفیق خود گشته گفت اگر این کودک بکامه خود ساختی و در عسل آن دیگر طمع نکردی سگ وی نگردیدی بیت
زنان خورش تر خشک زمانه بساز شکر تلخی ممنون شدن نمی ارزد وگاه هست که اطاعت فرمان بو طوری ظلمه و طواغیت
روزگار برای طمع بجائی میرسد که بالکلیه دست از بندگی حق برداشته زارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارند
و در گرفتن دامان مقصود سررشته اسلام حضرت معبود را رها کرده برای رضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین
سهل میشمارند نشنیده که بشومی طمع از طبیعت هاشمیان خلفای اموی با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کار
کجنهاد هواخواهان عباسیان چه تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی ص نشست از آنجمله در عیون اخبار الرضا مذکور است

حکایتیکه ملخص مضمونش این است که آواره بیابان کفر و ضلال هرون الرشید پلید بدسگال وقتیکه از من باک خالق
بلوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاد و برا طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمع
میسوزد و شمشیری برهنه در پیش وی نهاده و خادمی بر پا ایستاده است هرون متوجه وی گشته گفت کیف طاعتك لامیر المؤمنین
یعنی اطاعت و فرمانبرداری تو مرا در چه مرتبه و تا چه غایت است حمید گفت در اینمرتبه که جان و مال در راه تو فدا کنم هرون
تفکری پیش افکنده و برا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز گشته هنوز قرار نگرفته که هرون باز کس فرستاد و او را طلب
نمود و چون حاضر شد دیگر باره همان سوال از او سوال کرد حمید گفت اطاعت دیگر نیکی من نسبت بتو در اینمرتبه است
که جان و مال و زن و فرزند و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم هرون تبسمی کرده دیگر باره او را مرخص کرد اندکی چنان
بعد از اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان برلب اعتقاد وی زده همان سوال را
اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من باقی تا این غایت است که جان و مال و فرزند و زن در راه تو دهم و از دین و ایمان
نیز در گذرم هرون پلید چون اینسخن از وی بشنید گلهای خنده و سرور دامن طبع ناپاکش شکفته گفت این
شمشیر را برگیر و آنچه این خادم میفرماید بتقدیم رسان هرزه سرشته طینت ناپاک آن تیغ را بدید ناپاکی گرفته با خادم روانه
شد تا بخانه رسیدند خادم در گشوده داخل خانه گردیدند چاهی در میان خانه و بر اطراف آن خانه سه خانه دیگر که
درهای آن بسته بود خادم در یکی را گشود بیست نفر از جمله سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی
جوان بود و بعضی جوان خادم گفت امیر المؤمنین یعنی هرون ملعون امر کرده که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یکیک بیرون میاورد
و آنگاه فرهنگ دلگیر کردن میزد تا مجموع آن بیست نفر را جوهر شمشیر بدکردار بجو انداختند و شاهزاده آن تیغ
بیدریغ بروضه جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم رؤسا سرها و جسدهای پاک آنها را در آن چاه
انداخت پس در خانه دیگر گشود هم چنان بیست نفر دیگر همگی از نسل پاک علی و فاطمه مقید در آن خانه بودند خادم گفت اینها
نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانید پس ایشانرا نیز یکان یکان از آن خانه بیرون میکشید و آن شقی بیرحم آن گلهای بوستان
نبوت را بداس ستم درهم میبرید و خادم در چاه میانداخت پس در خانه سیم را گشود آنجا نیز بیست نفر از سادات
عالی درجات علوی و فاطمی بودند و اشک گیسوان افتاده و قیدها بر ایشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرده یکان یکان را
برمیاورد و حمید لعین نخل حیاتشان را از پا درمیاورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند حمید گفت
چون نوبت به بیستمین شد و او شیخی معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای مشوم چه عذر خواهی داشت روز
قیامت چون نزد جد ما رسول خدا روی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون اینسخن
از او شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد خادم از روی غضب بمن نگریسته بر قتل وی تحریض نمود پس پیش رفتم او را نیز بقتل آوردم
الحاصل امتثال فرمان هرون تبدغایت و ارتکاب عمل این شنیع یا بطمع مال و جاه بتنهائی یا با انضمام طمع بوده که چون
آنخدمت بتقدیم رساند از خشم و غضب هرون مامون و محفوظ و از عطایا و جوایز او بهره مند و محظوظ گردد و اگر هم در خصوص
این عمل منظور جایزه نبوده و ارتکاب آن بطمع نموده باشد ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در بدو حال
ملازمت جابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات فوق
رسند و بنابر این هر گونه امر میکارند که وقت و بیوت در روز باشند و لحظه از نظر غایب نگردند تحمل مو و شاقه نمایند
و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا بدین جد و سعی مقرب حضرت و شایسته هر گونه خدمتی میشوند و از آن مرتبه چنین منشا
ارتکاب عمل چنان که عبارت از قتل شصت نفر سید بیگناه باشد میگردد پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص

وطمع است و با اینصفت زشت خلاصی از چنگ آن نه متعسر بلکه متعذر است و لهذا جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند
که کیف یملک الورع من یملکه الطمع یعنی آنکه چگونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را کسیکه مالک او شده
و او را مسخر خود کرده باشد اینست طمع استطهرنا الله تعالی و سائر المؤمنین من دنس امثال هذه الرذائل بمحمد و آله ذوی المناقب
والفضائل مفسده دیگر آنکه این صفت همه چیز بد گوهر بیقیمت عقل و خرد را که سرمایه سعادت دنیوی و اخروی و بینش جان
آدمی است از کیسه تصرف آنکس میرباید و دوزند که از طریق استقامت براههای دور و دراز از خیالات باطله
که بدیار حرمان منتهی میشود دلالت مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان اینصفت مستنبط و مشاهده میگردد
که برای انگشت عسل ده کاسه زهر هلاهل مینوشند و بطمع جامه و لباس صد تک رسوائی میپوشند از پی سراب وعده دروغ
عمرها در بادیه انتظار سرگشته میباشند و در تحصیل مرهمی بنا الماس سینه خاطرهای حسرت مجروح شده برای کلاهی دستار
میبازند و جهة نعلی کفشی پاره میسازند هر جا که دو کسی با هم رازی گویند بامیدانکه شاید تمهید عطائی باشد گردن
طمع میکشند و هر سخنیکه در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد بی تأمل باور میکنند از اشعب طماع که باینصفت خبیثه
در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت است گفت هرگاه از خانه کسی دود برمیاید من گمان
چندینها میکنم که شاید از آن مطبوخ حصه بجهة من فرستند و گر در عزای دو کس با هم مشورت کنند جزم میکنم که میت
وصیتی برای من کرده و پیوسته دامن گشوده دارم که اگر کسی نامه چیزی اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد بانچی
کند بدامن من افتد و چون از بازار مسگران گذرم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظرف بزرگتر گردد بامیدانکه
اگر روزی در آن طعامی کنند و نزد من آورند بیشتر گردد مجملا امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص
وطمع بسیار صادر میگردد و بعضی از اکابر در اینمقام تمثیلی بی تمام ذکر نموده که وقتی صیادی مرغکی که آنرا چکاوک گویند
صید کرد مرغ از صیاد پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من بقدری
نیست که ترا سیر کند ولیکن من ترا سه خصلت یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید یکی از آن سه را اکنون
ترا میگویم که در دست تو ام و دوم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم و سیم را چون بر قله کوه مقام کنم صیاد
گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لا تلهفن علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد
ویرا آزاد کرد چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن و چون از آنجا بکوه پرید گفت ای
نادان اگر مرا ذبح میکردی از حوصله من دو دانه گوهر بیرون آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال است صیاد
چون اینسخن شنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده لب حسرت بدندان تاسف گزیدن گرفت پس گفت
خصلت سیم را بگو گفت چگونه اکنون دو سخن ترا آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شود افسوس مخور
نه ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن نکوئی که جثه من از گوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال
نیست چگونه در حوصله من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد میتواند بود اینکه بگفت برپرید و رفت و این مثال احوال
جمعی است که در زمین طمع دیده بصیرت ایشان از ادراک حق کور و از غلظت دود اینصفت نا محمود چراغ عقل و شعور شان
بینور میگردد چنانکه جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع حاصل
معنی آنکه جایها یکه عقلها در آن زیاده رمیابند و بر خاک هلاک در میافتند بیشتر زیر تیغهای درخشان و شمشیرهای
جانستان طمعها است مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی منفعل نمیباشد و از هیچ غباری آئینه وجدان آنچنان تیره و سیاه
نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد و عیوب مذکوره صفت طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را هر چند

دامان نام و ننگ از دست آن فرض و متحتم است و قطع نظر از مفاسد یکه بر آن گشت قلم صدق رقم از شمار آنها شد جو بصان
طمع شعار را اغلب اوقات مایه امید از نقد عطا خالی و دلبستگان بار خلق را مضمون اینبیت پیوسته بحال مناسب الموافقه حاصل نصیب
زرع امید نا نشد هر چند دیدم تخم نجاح آبروی خویش مصداق این گفتار روایتی است که شیخ کلینی ره در کافی از حسین بن علوان
ذکر نموده و حاصل مضمون آن این است که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود
یکی از یاران گفت در این عسرت و پریشانی که ترا روی داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم فلانی گفت چون
چنین است بخدا قسم که او حاجت تو را بر نیاورد و مطلب تو از او بحصول نمی پیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستیکه حضرت ابی عبد الله
برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب یعنی کتب سماوی خواندم که الله تبارک و تعالی میفرماید که وعزتی وجلالی ومجدی وارتفاعی
علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه من قربی ولابعدنه من وصلی تا آخر
کلام مذکور طویل است جهة رعایت اختصار عنان گشت قلم از روایت تحریر آن منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی پرداختن اینست
و آن این است که قسم بعزت و جلال و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسیکه بغیر من امید داشته باشد با مایوسی
و میپوشانم او را جامه مذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود او را دور میسازم و از کمال نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید بغیر
من میدارد در سختیها و حال آنکه سختیها بدست من است یعنی جز من کسی دفع آن نمیتواند کرد و امید بغیر من میدارد و در غیر مرا
میکوبد یعنی حاجت خود را از در دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من است و در کرم و خانه حاجتگذاری من
باز است برای کسیکه مرا خواند پس کیست آنکسیکه برای دفع نوائب خود امید بمن داشته باشد که من دفع آن نکرده قطع امید
کرده باشم و کیست آنکه در واقعه صعبی چشم یاری و نجات از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را
نزد خود حبس و ضبط کرده ام یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم که ذخیره عقبای
ایشان باشد پس بنگاهداشتن من راضی نشدند بلکه پر کردم آسمانهای خود را از کسانیکه ملول و مانده نمیشوند از تسبیح من
یعنی از فرشتگان و فرمان دادم ایشانرا که نبندند درهای میان مرا و میان بندگان من پس اعتماد بقول من ننمودند
آیا نمیدانند کسیکه او را مصیبتی از مصیبتهای من رسید که هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر دفع آن نیست
مگر بعد از اذن من پس چرا مرا که آنرا نشنیده بغیر من امید میدارد عطا کردم و برآوردم و بخشش خود آنچه از من سؤال نکرده بود
یعنی بمطلب نعمتی بوی دادم و بعد از آن آنرا از وی باز گرفتم از من سؤال ننمود که آنرا دیگر باره بوی دهم و از غیر من سؤال نمود که
آنرا دیگر باره بوی دهم و از غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین میدانند که پیش از سؤال عطا میکنم و بعد از آنکه سوال کرده مر
سائل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من
آیا نیست اینکه محل آمال بندگانم یعنی منع و عطای امیدهای ایشان در دست من است پس کیست که قطع آنها میکند جز من یعنی قطع
امیدهای که از خلق دارند و رد و امیکردند از جانب من است پس که قطع آنها میکند جز من یعنی پس نمیترسند امیدواران از
امید داشتن بغیر من که ایشانرا نا امید گردانم پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من همگی امل و آرزو نمایند
بعد از آنکه هر یک از ایشانرا عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو موری چیزی کم نمیشود و چون
کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس بد حال آنکسانیکه از رحمت من نا امیدند و بد حال آنکسانیکه عصیان من کرده
از من نمیترسند انتهی نموده الحدیث و نظیر این حدیث بسیار هست در کتب معتبره بسیار است و قطع نظر از اینها هر ذی شعوری که فی
الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه آشنائی ابنای زمان را بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو را
در شوره زار وعده خلق جز درخت فراموشی نمیروید و نخل تمنا را از دم سرد کریمان ظاهر لئیمان که بهمه تا خزان بی برگی

وعا این پوشیده نماند که حاصلی نیست پس سزاوار انست که آدمی نقش امیدان و امثال آنرا با کوالک توکل و یقین از صفحهٔ خاطر حک
سازد و رشتهٔ آشنایی مردم و وزیرا بقوت رمید گسسته خود را بگلشن جانفزای و من یتوکل علی الله فهو حسبه اندازد
و مراد خود را از درگاه کسی جوید که جز تفضل بستگی همه را در آن در باز است و در یوزهٔ مقصود از در کارساز معبود کند که غیر
نومیدی هم را از مطلب کونین در کنار در منت دیگران نهد ناقه ننالد که دست رحمت الهی خار احتیاج از دل بر کندن نتواند
از دست عصهٔ برتبهٔ بلند نشاند که کنجور اجابتش دست در کیسهٔ حاجتگزاری نکند مور ضعیف را بر هیچ در دسانیدن نشیب
امید قوت نیست و عنکبوت ناتوان بکمند جز بروز ریش کرم نا الادی کرم نیست و باز از در طلب رزق همه تن دست با کرده
و پشهٔ لاغر را دلو بیش از چاه سمای ابدان خلایق پر آورده اند که وقتی فرمانفرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علی
نبینا و علیه السلام در کنار دریایی نشسته بود مورچه را دید که دانهٔ گندمی برگرفته بجانب دریا میبرد تا بکنار آب رسید ناگاه
کشفی سر از آب برآورده دهان خود کشود و آن مورچه بدهان وی رفت و کشف سر در آب فرو برد تا زمانی طویل بر آن برآمد حضرت
سلیمان نبی از آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی کشف سر از آب برآورد و دهان کشوده آن مورچه بر
آمد دانهٔ گندم با او نبود حضرت سلیمان آن مورچه را طلبید و استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگ
مجوف است و در جوف آن سنگ کرمیست نابینا و حکیم تعالی همان کرم را در آنجا خلق کرده است و توانی ندارد که جهت طلب معاش
از آنجا بیرون آید و مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه برگرفته بسوی وی میبرم و آن کشف را خدا تعالی مسخر کرده آنیده که مرا
در کام خود جا داده بکر نزد آن سنگ میرساند و دهن بر رخنهٔ آن سنگ گذاشته تا من از دهن او برمی‌آیم و بجوف آن سنگ
میروم و روزی او را باو میرسانم دیگر باره بدهان کشف میآیم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا از
کرم هیچ تسبیحی شنیدی گفت آری میگوید که یا من لا ینسانی فی جوف هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقك لا تنس عبادك المؤمنين
برحمتك يا ارحم الراحمين حاصل معنی آنکه ای آنکسیکه فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا و روزی
بمن میرسانی فراموش مکن بندگان مومن خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از
احادیث مذکور است که جناب قدس محمدی صلعم وقتی بشعبی از کوهسار مدینه رفتند راوی گوید من نیز در خدمت
آنجناب بودم آنحضرت داخل وادی شدند و بعد از آن بدست مبارک اشارت فرموده مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درخت
نشسته و منقار بر هم میزد آنحضرت فرمودند که میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید اللهم انت العدل الذی
لا یجور حجبت عنی بصری و قد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود برحق تو انعادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه
شده ام مرا طعام ده در این وقت ملخی متوجه وی شد بدهانش رفت بعد از آن دیگر باره آن مرغ منقار بر هم زد آنحضرت
فرمودند میدانی چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید که من توکل علی الله کفاه و من ذکره لا ینساه یعنی کسیکه توکل بر خدا نمود
کار خود را با او انداخت او کفایت وی کرده کارش را میسازد و کسیکه یاد حضرت او نماید او نیز ویرا فراموش نکرده بتدارک
احوالش میپردازد و بیشتر حضرت خواجهٔ عالم صلعم این مضمون را اذا نمود که کیست آنکسیکه من بعد ازین در دلگیر گرد و روزی بجهت
جان خود را زیاده از آنکه وی دارد خود را میجوید ضایع بکس هر که نماند عنکبوت رزق را روزی رسان پر میدهد
رزق را از امر جدید بکار دیگر خواه نیست رو بپوز اخ دهن مور بیچاره نه و نیز از جملهٔ غرایب آثار رزاقیت که تسلی
بخش خواطر تنگدستان اندیشهٔ روزی میتواند شد خلقت مرغ سقا است آن مرغ قوی و بزرگ جثه است چنانکه مشاهده
شده در زیر حلقوم آن پرده مانند مشک مخلوق گردیده و از این جهت آن مرغ را سقا گویند که بمرغان ضعیف که در
بیابانهای بی آب میباشند آب میرسانند و کیفیت آنرا برین وجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم

ان پرده‌ها شبیه بمشک را که در زیر حلقوم ایشان است از آب پر کرده بر بیابانهای بی آب میبرند و آن مرغان ضعیف را
میشناسند و چون از دور پیدا میشوند بر گرد ایشان جمعیت مینمایند ایشان نیز چون آن مرغان را دیدند بر زمین فرود
میآیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار میکشایند و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب مینوشند
تا سیراب میکردند و پیوسته کار ایشان این است فتبارک الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خلاق دو دو دراق بنده
پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر که را جانی داده نان داده و هر را فریده را گر رخنهٔ دهن کشوده لقمه در خوان نهاده است
حکیم سنائی جان بنیان مکن بند دهان تا نکه نان نماند پا بر جا باتو ز انجا که لطف یزدانست کوه نان بدن تو جانست
این کرو سخن از نان میخورد چون که وز رفت قوت جان میخورد روزی تو اگر بچین باشد اسب کسب تو زیر زین باشد
تا ترا زد او برد بشتاب ورنه او را بتو و تو در خواب کار روزی چو روز دان بدرست که ره او ندروز روزی تست
قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حاصل معنی آنکه نیست هیچ روندهٔ بر زمین
یعنی هیچ ذی‌حیوی مگر آنکه بر خدا تعالی است روزی آن صاحبان شعور و آگاهی مصدقان وعدهٔ الهی را اگر جبل المتین
این آیهٔ شریفه هیچ متمسکی نبود که دست اعتقاد بر آن زده خود را از چاهسار فکرهای عمیق تلاش معاش رها نمودن بر ایشان
کافی و عرض اندیشهٔ روزینا تواشافی بود فکیف که زبان وحی الهی برای تسلی ناموش خاطران اندیشهٔ رزق از بنیم
سخن بیش از آن دفتر و کلیها اشفاق و احسان جهت تقویت دماغ ایمان ما بیتوکلان از ریاض کتاب و سنت بنازان شکفته
که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و بنیان آنها اقلام را بار شتهٔ طول کلام کلا مستر بند آن مکان داشته باشد از آنجمله در عدة
الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانه در بعضی از وحیها اسما فرموده است که یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم
اعی بخلقک و یعیینی رغیف اسوقه الیک فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک آفریده و بعد از آن از نطفه خلق
کردم پس در آن عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا کرده نانی که از آن بسوی تو را نم در وقتی بتو رسانم و در وصایای حضرت
سید المرسلین صلعم که با بوذر غفاری ره زاد در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من
الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت ملخص معنی آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه
در یابد او را روزی چنانکه در مییابد او را مرگ و گفته اند وقتی حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام گفت اترزق فرعون
و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوای خدایی میکند حضرت واهب المنن و روزی
ده دوست و دشمن تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت نمیکنم مؤلفه نمیدانم
اگر ما زاه رسم بندگی کودن هکاما نکو میبد آیین خدا را طرفه اینکه آدمی نادان با دعوی تصدیق و ایمان با ینهمه اخبار
و آثار خاطر جمع نکرده برای آب و نان پیوسته در تفرقه و اضطراب میباشد و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاق
لمیزل در مدت عمر دیده و شنیده و هیچ صبح و شامی نبوده که زلال نوالی از بحر احسان کریم متعال در جدول حیاتش روان نکرده
روز و شب دل بیقرارش برای معاش گداز خاک کدورت میباشد مؤلفه دایم رسید روزیت از مطبخ کرم
روزی چه میخوری غم روزی چه میخوری چه شبههٔ احوال دمی با حوال انجانور میکه نقل کرده اند که در
کوه قاف مقام دارد و در کنار او سرا بیضه است و هر روز که از هفت صحرا میخورد و آب هفت دریا میآشامد و هر شب
در اندیشه اینست که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر که ان الانسان خلق هلوعا گفته اند که هلوع
جانوریست مذکور و حقسبحانه و تعالی آدمی را در بی صبری و اندیشهٔ روزی تشبیه نکرده است و بعضی میگویند معنا آنست
که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع گفته اند چنانکه در مجلس مذکور انشاء الله بتفصیل

در بیان طمع

بوسره

مزو

مند کو رخواهد شد مجملا را شهر روزی کسان دکار خانه احسان خداوند روزی رسان مرتب مهیا وما بجو صله کار
دل در بوته اندیشه ان کداختن وبجا شیرین را طعمه غصه ان ساختن عبث وبیجا لکن مصلحت الهی هر کسی را شایسته
کدا زان شناخته ودر حکمت بالغه اش در خور هر دهانی لقمه ساخته است پس اگر احدی را وظیفه روزی نه باندازه
خواهش نفس نباشد ومعاش بتنگی کذرد چون سر رشته ان در کف کفایت حضرت حکیم علیم است عز شانه مبتلا بان نحو
وراضی کشته از دل وزبان شکر جهد وشکو سر نهند ومرخط بندگی خود را از چین جبین خط بطلان نکشند الم نکد
سرمایه بار محنت تنگدستی نکرداند وبستگی کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب بندند ولو لهما واعظ متبا
فاقل ومحکم بکبر کار یعنی که واگذار بحق کار خویش را مخفی نماند که مراد از توکل ان نیست که ادمی بالکلیه دست از
جستجوی رزق کشیده پای طلب کار بدامن بیکاری پیچید ودر کنج اسایش روز وشب منتظر گنج بادآورد وروزی بیکار
نشیند چه این شیوه در آیین شرع ناپسند ومذموم وصاحب این صفت از نیل مقصود ناامید ومحروم است چنانکه در
کافی مروی است حدیثی که ملخص معنای ان این است که سه کسند که دعای ایشان مردود میگردد وبدرجه اجابت نرسد یکی
مردی که خدا تعالی اورا مالی روزی کرده باشد ووی ان را بیجا ودر غیر مصرف صرف کرده باشد وبعد از ان گوید که یا رب روزی
خداوندا روزی کرده مرا پس در جواب او گفته شود که مالی بتو دادم چرا در غیر مصرفش صرف کردی دوم مردی که از زن خود ناراضی
باشد واورا دعا بکند پس گفته شود اورا الم اجعل امرها بیدک یعنی ایا اختیار طلاق وی بدست تو ندادم سیم مردی که در خانه
نشیند وگوید خداوندا روزی کرده مرا پس در جواب او گفته شود الم اجعل لک السبیل الی الطلب الرزق یعنی ایا راه
طلب روزی بر تو کشاده وقدرت بر سلوک ان طریق اراده نشده است ودر کتاب معیشت کافی از علی بن عبد العزیز
روایتی که حاصل مضمونش این است که حضرت ابو عبد الله ع احوال عمر بن مسلم را از من پرسیدند گفتم فدای تو گردم
روی بعبادت اورده وترک تجارت کرده استغفر فرمودند که ویحه اما علم ان تارک الطلب لایستجاب له یعنی وای بر او ایا ندانسته
است که دعای ترک کننده معاش ورزق مستجاب نمیگردد بدرستیکه قومی از اصحاب رسول خدا ص که چون ومن یتق الله یجعل
له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد درخانها یا دکانهای خود را بستند یعنی ترک امر معامله کردند
ودرخانها نشستند وروی بعبادت اوردند وگفتند قد کفینا یعنی خدا تعالی کفایت امر ما نموده وروزی ما را تعهد فرموده دیگر چه
حاجت که ما در طلب ان رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر ص رسید بسوی ایشان فرستاد که چه چیز شما را باین داشته گفتند یا
رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة یعنی چون متکفل روزی ما شد وما بر این رو بعبادت اورده ومشغول بکار
شدیم انحضرت فرمودند که انه من فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب یعنی بدرستیکه کسیکه این کار کند یعنی دست از طلب
رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای مستجاب نمیگردد وبر شما باد که طلب نمایید وبقدر جستجو طریق کسب معاش پیمایید
پس ادمی در کسب وجه معاش از فی الجمله سعی وتلاش ناچار است وخداوند عالم جل جلاله راهها تحصیل ان را بر خلق کشوده
وقوت چشم دانش وشعور بران راهها دلالت فرموده است از انجمله زراعت ودهقانیست که ابعر وع مکنت وبنیان است
تخم خوشه عزت وسرافرازی خرمن سعی نشان یامر انتیم امت حاصل برای معیشت تخم داس خار زار پریشانی وافلاس
است خرمن انده وجمعیت حواس باران کشت زار امیدواریست وسرچشمه جویبار کامرانی باغبان گلشن عز واقبال است و
دشتبان صحرای وسعت احوال مقدمتان روزیست وابیاد بوستان فیروزی در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی عبدالله ع
منقولست که کیمیای اکبر زراعت است وهم در کافی ایضا از ان جناب ماثور است که در حق زارعان فرموده که دهم یوم
القیمة احسن الناس مقاما واقربهم منزلة یدعون المبارکین یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بحسب جاه ومقام از

مردمان بیشتر بحسب قدر ومنزلت از ایشان بدرگاه الهی نزدیک ترند وخوانده میشوند صاحبان برکت ونیز در همان کتاب از
حضرت ابو جعفر ع روایت کرده که پدرم میگفت که خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر والفاجر اما البر فما اکل من شیء
استغفر لک واما الفاجر فما اکل منه من شیء لعنه ویاکل منه البهائم والطیر خلاصه مضمون انکه بهترین کارها زراعت است
بنا بر انکه زراعت میکنی ونیک وبد از ان میخورند انچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند وانچه بدان میخورند
ایشان را لعنت میکنند ونیز چهارپایان ومرغان میخورند از ان ومنتفع میگردند ونیز در کافی از علی بن ابی حمزه
مرویست در روایتیکه حاصل مضمونش این است که دید حضرت ابا الحسن ع که کار میکرد در زمینی که متعلق بان حضرت بود
وقدمهای مبارک ان حضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت فداک این الرجال یعنی فدای تو گردم ملازمان وچاکران تا عمل
این کار را بجا ارند که شما خود مرتکب این کار و متحمل این ازار میشوید فرمودند که یا علی قد عمل بالبید من هو خیر منی فی ارضه
ومن ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود کسیکه از من وپدرم بهتر بود گفتم کیست انکه از تو وپدر تو
بهتر بود فرمود رسول خدا وامیر المومنین ع وپدران من همگی بدست خود کار میکردند واینکار از کارهای انبیا ومرسلین
واز اعمال اولیا وصالحین است وهم در کافی از حضرت ابی عبدالله ع ماثور است حدیثی که ملخص مضمونش این است که امیر
المومنین ع بیل بدست و زمین را کود میکرد ورسول خدا ص تخم خرما را بدست مبارک میمکید وغرس مینمود همان ساعت سبز
کشته نمایان میشد وامیر المومنین ع هزار بنده از مال خود وبکسب رنج دست خود آزاد کرد ودر همان کتاب از ابو عمرو شیبانی
روایت شده که حضرت ابی عبدالله ع را دیدم که بیل بدست دارد وزیر جامه درشتی در بر داشت ودر جائیکه متعلق بان حضرت بود کار میکرد
وعرق از پشت مبارک ان حضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی انچه باید کرد من بعمل آورم
گفت که انی احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی بدرستیکه من دوست میدارم که ازار کشد مرد بسبب گرمی افتاب در طلب
وجه معاش واز این قبیل اخبار واثار از ائمه اطهار ع که زارعان تخم معارف وحقایق وباغبانان گلشن معاش ومعاد بوده اند در
فضیلت زراعت ودهقانی بسیار ماثور است وکشت این عمل همت ما ورا همین حاصل وفایده بس که ادمیان مستغنی از
التفات عوام وخواص کردند یا طعش از چنان صفت خبیثه طمع وکدائی خلاص میتوانند شد بیت در این روزگار
عمر بی بقا مانده است بدار ملک قناعت اگر مقام کنی یکی دو کاو بدست اوری ومزرعه یکی ببرود کردن او روی بنام کنی بنا
بنان خشک حلال اگر ان شود حاصل قناعت از شکر ولقمه حرام کنی هزار مرتبه بهتر که پیش هیچ خسی خمیده پشت نهی پیش سر در
از ادب سلام کنی دیگر از جمله طرق تحصیل وجه معاش تجارتست که سرمایه خرید متاع ارجمند بست وتوشه سفر سر
بلند بند قماش بنیاز بست وکیسه خرج درویش نوازی در قطع بیابان نیاز گنج مرکبیست راهوار ودر عبور از قلزم خونخوار
حوائج روزگار سفینه ایست محکم واستوار در بادان نوائب هر خیمه ایست از سفر کاه وروز را زش طنابهای از تنداران و مکا
شهریست کشاده در بیابان فی الغیب مرحله پیمایان راه کسب معیشت را هر گاه وجمل عشرت جهانها نیست جهانسوزن قوائم
اساس وراه نوردان بوادی حسا را مرد امن صحرائی از گلهای مجرد بوستان سرایست خانه زمین گر باس جه گلهای اغبای کر
ابنکوه از دشت وکوه پست وبلند وصناع روزگار نمیتوانند چید چه گوهرها بحر بگر ا منطانهر با سرا کشتها
برهنه عمر نمیتوانند کشید بجنبا انفو جوهر شناس که بجر بدامه اجناس خود را از فروختن گوهر هر مستغنی میباند و
دو سفید انفره صاحب دید که بجا کتر شام غربت ابیض رحمت خود را از زنگ منت دونان میپرازند در کافی
از عامه کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین ع منقولست که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل معنی
انکه تجارت کنید که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان وهم در انکتاب محمد بن عذافر از حضرت امام همام ابی

عبد الله علیه السلام روایت نموده که فرموده اند من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و دیگرانکا
ر و فقرا ز مردمان مستغنی شد گفتم و اگر چه عیالمند باشد فرمود اگر چه عیالمند باشد بدرستیکه نه عشر رزق یعنی
از ده حصه رزق نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب مذکور از معاذ مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام مفضل بیّاع
بمن دیدند فرمودند یا معاذ اصرفه فی شیء اما علی ان لک عندی الشیء و لکنی اجبت ان یرانی الله متعرضا لفوائده حاصل مضمون آنکه
ای معاذ این مفضل بیّاع متاخر عن التجارة گو که آگاه باش که من با این مرحم نیستم یعنی داعی بر این تجارت مرا نه
حرص و ازدیاد مال است لیکن دوست میدارم که خدای تعالی مرا ببیند که متعرض فواید طالب فضل و احسان او هم عمانی گوید
که صدقه بیّاع در آن فایده کرده پس در وقت طواف بآنحضرت گفتم فدای تو گردم حکایت در باب اعمال صدقه بیّاع دروغی کرده اند
فرمود اثبتها فی رأس مالی یعنی آنرا داخل سرمایه من کن و هم در کافی از اسباط بن سالم منقولست و اینکه حاصل مضمونش اینست
که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم با صلاح و نیکوکار و احوالش بر وجه خیر و ثواب جاریست
لکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی تجارت نکردن از کار شیطانست و وسوسه اللعین
باعث و منشأ آنست آیا ندانسته که رسول خدا صلعم متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت و در آن نفعی یافت
که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مراد اینکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبود حضرت
اقدس نبوی صلعم که در هر امری از امور عالمیان استاد و سرور است بکار این نمیپرداختند انکه الله عز و جل میفرماید که رجال لا تلهیهم
تجارة و لا بیع عن ذکر الله الی آخر الآیة یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا و لکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة
فی میقاتهم و هو افضل ممن حضر الصلوة فی میقاتهم و لم یتجر این آیه مذکوره در سوره نور است و حکایت در آن وصف قومی
میفرماید که از غایت چالاکی و اهتمام در گذارش بندگی حضرت ملک علام مشغول نمیسازد ایشانرا خرید و فروخت از ذکر
حکایت حضرت امام علیه السلام فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که آنقوم که حکایت درباره ایشان کرده تجارت نمیکرده اند
یعنی آیه را برین حمل میکنند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمیشده اند دروغ گفته اند تجارت میکرده اند ولیکن
وا نمیگذاشتند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشد سودا و معامله را وا انداخته بگذارش بندگی میپرداختند و این
کسی افضل است از کسیکه بنماز حاضر شود و تجارت نکرده باشد الحاصل شغل تجارت کار دینی و دولتی پر برکت و همینست بنا
واضح و جلیست ولیکن مباشران این امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را انقیاد رضا عنان نکند که از شارع شرع قویم
بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و محرمات شان اندازد و باغوای حرص نادرفته از منزل مقصود که عبادت از تحصیل وجه
معیشت و بینیازی از ارباب جاه و ثروت است دور گشته بپایمال مهالک اندازد و از شان شادی چه مال دنیا پیش شود
چنانکه سابقا گذارش یافته مانند آب شور است که کس هر چند بیشتر میآشامد تشنه تر میگردد و شوق طلب آن آدمی را در کی
و پیچواندش در پی آنست که چنانکه شعله آن بالا میکشد اطفاء آن مشکل تصور میشود **لمؤلفه** هست خوردن
محال آنکه فکر زر بود با نمیگردد در کجا که سیل از جا کند و لهذا اکثر این قوم را فکری جز دو نوع جمع و بازار نیست و فکری
غیر شمار درهم و دینار نیست بجای صدقه و زکوة نقد عمر عزیز را من عدم میشمارند و از شرط و آداب روزه نخوردن امر
دادند برای فال شوم سفر نکنند و در مرتبه شرب و حجاز نمیپسندند و گذاردن حج و عمره را امری وحشی و وارون خیالات
میکنند برای روز مرگ زادی جز لهو حسرت نمیاندوزند و جهت شبستان لحد چراغی غیر دین و آخرت خود نمیسوزند از
خواهشها جز فریب خلقشان از دست نیاید و از خورشها غیر سوگند و دروغ شان در دروغ نمیآید امید مقر لقمه از عرق جبینش
در تلاش دینار نوشی ندیده و گوش گدایان بنوا سخن داد از زبانشان غیر خدا بدهد نشنیده و اگر گاهی

بوی طعام مشامش رسد و دیگ کاسه همسایه پر خطا کنند و چون بر سر خوان خود اجتماع پنج انگشت خود بینند یاد کاسه سرنگونی
در دماغ افکنند از خواب راحت بجو غفلت ساخته اند و تکبر کاهی غیر بالش زر دنشناخته و این اخلاق زشت حلقی نتیجه
سهل انگاری و ارخا عنانیست که از روز اول با نفس دغل کرده اند پس سالک این طریق میباید پیش از آنکه توسن نفس بحره و عنان
اختیار از دست تا بلکام ذکر مرگ و اندیشه بازخواست روز حسابش سرباز زده از بیابان بی پایان زیاد طلبی و حرص
و قال بنا مرام توسط و اعتدالش باز گرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح از مذموم در فصل اول این باب
مفصل مرقوم گردیده و در دست فکر و اندیشه باد و انگشت خامه سخن پیشتر بمع اشتباه و اختفا از عارض شاهد بهمدعا
کشیده است اگر احدی را اغماض آن کلیهی فواید این تحقیق در خاطر پدید آید گو با نظر تامل بران رو ضرحان فوای پرکار
دامن شوق در کف عبور نماید که یکی از جمله طرق کسب معاش که آدمی را از ذلت طلب و منت اهل منصب میرهاند و بدیهم
خودسری و بینیازی سرفراز ساخته بر سر ارسائی کونین مینشاند حرفت و پیشه و دستکاری استاد صنعت خود ساز نیست و
خلیفه دکان زنگ از دل بردازی نقش بند کارخانه وسعت امت و محمل با فخار بالش خواب جامه عافیت و جهانبست
و حلقه بند دستار سر کند کی و پریشانی ندافی پنبه ملایمت و هموار بستن و شعر بافی بوریا مرادی و کم آزاری جو ام ابله
دستها است و صیرفی شناسایی شاد دین و دنیا است حداد آهن سیخی دوزانست و نجار در سرای من و امان سرساز امنیت و
در و بنی است و کمانگر خمیدگی و سر در پیشی زر نشان دیدها بجوابست و تیر کونا و که دعاها مستجابست شمشیر نفس کشیست و
روشن آئینه دلخوشی در سر تاب دستنه رنگ روی و خیمه دوز سراپرده و فقر و شکور و بو مرة بنا ئیست و کلاه کبر عرق پیشانی
شیرازه بند اوراق برکت و تواست و رنگ رز سرخ روئی دنیا و عقبی مباشران حرفت و صناعت و عرق ریزان کوره خانه کسب و
ریاضت بحکم حدیث نبوی صلعم ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان خدا و پسندیدگان حضرت عزت اند لیکن قوم پاک در دو چیز کمر
قبا و ابطانیه بزرگ قد دکوچک نما منتقاطر عرق جبین آتش جانسوز احتیاج خود را فرو مینشانند و بعرق صحت آبله دستش خود را
از مرض جانکاه طمع و سؤال میرهانند در کتاب معیشت کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که حاصل معنی آن اینست
که خدای عز و جل بحضرت داود علیه السلام وحی نمود که انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال و لا تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستیکه
تو نیکو بنده اگر این صفت در تو نمیبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت داود علیه السلام چهل صباح گریست خدای
تعالی وحی نمود بآهن که نرم شو برای بنده من داود پس حکایت آهن را برای او نرم کرده و هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم
میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخته بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعه
ورام مذکور است که انصاری فقر و احتیاج و احوال خود را بحضرت اقدس نبوی صلعم معروض داشت آنجناب فرمودند
که آنچه در خانه تو هست بیار از اثاث البیت غیر بوریا و چیزی از آن احقر شمار نمیدیدند و قدحی آورد آنحضرت فرمودند که اینها را
که میخرد مردی گفت من این هر دو را بیک درهم میخرم آنحضرت فرمودند زیاد میکند مردی گفت من بدو درهم میخرم فرمودند که از
تو است یعنی بردار و قیمت بده پس آن بر کنید حضرت بآن متوجه آن مرد انصاری گشته فرمودند که یکی از این دو درهم طعام
برای عیال خود بگیر و بدیگر تبری بگیر پس آن مرد تبر خرید نزد آنحضرت آورد فرمودند که دسته برای این تبر نزد که
هست مردی گفت نزد من پس آنحضرت دسته را گرفته بدست مبارک خود آنرا نصب کرده فرمودند که برو هیزم بکن و هیچ خار
از خشک و تر را مهمل مشمار یعنی هر چه بیابی جمع کن و چیزی را وامگذار پس آن مرد پانزده روز انکار کرده و بخدمت مصطفی
آمد آن راهنمای دین و دنیا دید که حالش بخوشی گذشته و پشت طاقتش بهیزم کشی از بار احتیاج سبکبار گردیده از
حضرت فرمودند هذا خیر من ان تجیء یوم القیامة و فی وجهک کدوح الصدقة حاصل مضمون آنکه بکد یمین و عرق جبین

کسب معاش کردن به از آنست که دزدی و رشوت بعرصه محشر آید و در روضه است که توانگر از ذلت صدقه مردمان باشد و در جامع
الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که هر که از دست رنج خود بخورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و در
مجموعه ورّام آورده که حضرت داود نبی علی نبینا و علیه السلام بنفس خود زره میکرد و شکر میکرد که هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل
و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد
کسی را که میخورد و کار نمیکند و مشهور است که حضرت سلیمان ع که جمله ممالک روی زمین چون نگین خانه در زیر نگین وی
بود و ماهی و مرغ رایت قدرتش با مهر و ماه هم چشمی مینمود و سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده یا
دعوی کردن نگنشان روزی کار از صرصر آوازه رفعتش سر بگریبان خاموشی در کشیده بود با اینهمه حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل
بافتی و بقیمت آن معاش کردی زانکه الحاصل صنعت کری و پیشه وری و شغل نیکو و کار پسندیده است بشرط اینکه قاعده
امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند بازیکی و حیله و تزویر مشغول کار نگردند تا نام نیکو
و نحل راستی خود را بصورت دروغ و پا دیپای از پا نیفکنند و عیوب کالای خود را در پرده ستون بجای پنهان ننمایند زیرا که
کسب حلال خود را بکل و لای شبهه حرام نیالاید بحضرت یگانه صمد و واقف اعمال هر نیک و بد رکلام مجید خود چندین جا
این طایفه را تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز احتناب فرموده است از انجمله در سوره هود حکایت قول حضرت
شعیب علی نبینا و علیه السلام کرده که بقوم خود گفت که یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و لا تنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم
بخیر و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید خدا را و نیست شما را الهی و مستحق عبادتی جز او و کم مکنید
پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست پیمائید و بسنجید بدرستیکه من میبینم شما را در توانگری و نعمت یعنی در نعمت
و محتاج نیستید که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانگرید و بدرستیکه من میترسم بر شما از عذاب روزی که
احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون آمدن نباشد و نیز بعد این کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که
یا قوم اوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیائهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو
بعدل و راستی یعنی درست پیمائید و درست بکشید حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتیکه فساد
کنندگان باشید گفته اند که فایده قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت فساد داشته باشد اما مقصود از آن صلاح یا
وجود بگردد بکرد نیز گفته اند و الله اعلم و هم در سوره الرحمن فرموده است عز من قائل و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا
المیزان و در سوره مبارکه بنی اسرائیل فرموده و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم و در سوره مطففین فرموده
ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ملخص معنی آیه آخر بقول
مفسرین آنکه وای مر مطففین را که چون پیمانه میکنند برای خود یعنی وقتی که میگیرند تمام میگیرند و چون میپیمایند یا میسنجند
برای مردمان در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند که ویل وادیست در جهنم که اگر کوهها را بان وادی اندازند هر آینه از گرمی
آن بگدازند و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و بیکار زشت را مرتکب میشدند چون این سوره نازل شد همه در
طریق صلاح و سداد و ناصب میزان عدل و داد گشتند و از جناب اقدس نبوی منقول است که آیه ابرایشان خواند بعد از آن فرمود
خمس بخمس یعنی پنج خصلت است که قرین پنج بلیه است گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود که ما نقض قوم العهد الا
سلط الله علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر و ما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت
و لا طففوا الکیل الا منعوا النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس عنهم المطر حاصل مضمون آنکه
هیچ قومی عهد را نشکستند مگر اینکه خدای تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما

انزل الله نکنند مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود
مگر اینکه مرگ در میان ایشان منتشر گردد و هیچ گروهی و جماعتی پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نباتات ممنوع و محروم
شوند و مبتلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان باز داشته شود
و در کافی از حضرت خیر عالم صلی الله علیه و آله منقولست که من باع و اشتری فلیحفظ خمس خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربوا
و الحلف و کتمان العیب و الحمد اذا باع و الذم اذا اشتری ملخص معنی آنکه کسیکه خرید و فروخت میکند باید پنج خصلت را مراقب
باشد که پیرامون آنها نگردد و الا از نهار خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود را پنهان کردن یعنی
در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در دهان کتاب ارزنده سرهای احتساب حضرت
امیر المؤمنین ع روایت شده آنچه که محصل و مجمل معنی آن اینست که آنحضرت هر روز صبح در بازارهای کوفه بازار بازار
میگشت و دره که از اصبحیه نامیدند و دو سر داشت بر دوش مبارک میگذاشت و برابر اهل بازار می ایستاد و ندا
میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار میشنیدند آنچه در دست داشتند میانداختند
و گوش هوش متوجه آنحضرت میساختند پس آن رونق بازار دین و رواج دهنده متاع پرهیزکاری و شحات ابر کلمات
از روی اشفاق و رأفت بر چهره گران خوابان بستر غفلت میافشاند و جواهر نفیسه آن با بنان زبان وحی ترجمان
در نگین دل انجوان مستمعان مینشاندند که قدموا الاستخارة و تبرکوا بالسهولة و اقتربوا من المبتاعین و تزینوا بالحلم
و تناهوا عن الیمین و جانبوا الکذب و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومین و لا تقربوا الربوا و اوفوا الکیل
و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیائهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از
خدا طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستخارة بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ است معنی همانا انچه مذکور بود
که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب الهی از شامت آن نشر فریب شیطان و طلب برکت کنید بسهل البیع بودن
و بیعت کردن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند کذا
کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف دهید مظلومان را نزدیک مگردید بربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را
الخ چنانکه در آیه سوره هود مذکور شد و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند
فردا او را بقعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتشین جا دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه بایدین
کار مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت او رفتم در حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش
قصد من میکنند گفتم این محض خیال است که تو امینما بد گفت نه چنین است بلکه واقع است زیراکه مرا دو پیمانه بود یکی ناقص
و دیگری زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام مذکور است که مرشد طریق راستی
و امانت و استاد پیشه تقوی و دیانت امیر المؤمنین ع بخیاطی خطاب نمود و جامه را که بهر آنجناب خاطر نشان بود این سخنان
دلنشین خطاب فرمود تکلفک الثوانی صلب الخیوط و دق الدروز و قارب الغرز فانی سمعت رسول الله ص یقول
یحشر الخیاط الخائن و علیه قمیص و رداء مما خاط و خان فیه و احذروا السقطات فان صاحب الثوب احق بها حاصل معنی آنکه
رشتها را محکم و پیرتاب کن و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک هم فرو بر بدرستیکه من شنیده ام از پیغمبر ص میگفت
حشر کرده میشود روز قیامت خیاط خیانت کننده و بر او باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت نموده
یعنی تا باعث فضیحت و رسوائی او گردد و حذر کنید از پارهائیکه در بریدن میافتند که صاحب جامه بان سزاوارتر است و در کافی
از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که بمردیکه خرما میفروخت خطاب کرده فرمود یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین

مَن غَشَّهُم یعنی از ما نیست آنکه بدستیکه نیست از جملهٔ مسلمانان کسیکه با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز در کافی
از هشام بن حکم منقولست که گفت من متاعی که قسمی از جامهها باشد میفروختم در سایه جای تاریک حضرت ابوالحسن ع
بر من گذشتند پس فرمودند یا هشام اِنَّ البَیعَ فِی الظِّلالِ غِشٌّ وَ الغِشُّ لا یَحِلُّ یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال
نیست مجملا آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه اعلام و اخیار دایر و جلیس انیس
دفتر و دیباچهٔ اوراق کتب اربعه محدثین و سایر مصنفات اکابر دین و وافر است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که
اهل خیانت در اندک روزی در پیش خلق انگشت نما و مشهور و باین صفت خبیثه بر زبان ندهد و هر نزدیک و دور میگردند چه سود
و معامله ترا محل عیب مردم و مغرور عیب و هزار دم میشود شهرت ایشان بناراستی باعث نفرت خلق از ایشان و سبب دوری
بیگانگان و خویشان میشود در آنوقت راه دخل و نقصان روز بروز میشود و مال دنیائی که برای فرزندان
از ایمان خود میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم نقل و عقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین
و دنیا و مورث خجلت و رسوائی در دو سرا است و جمعی نادان بیهوش که وهمی کنند نمای جو فروشی پندارند که کم کردن حق کسان
باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد نمیدانند که خیانت برهم زن خرمن ثروت و کجی در این سرای برکت است مالی که بخیانت
اندوخته کردند همان بخیانت از دست میرود چنانکه هر که را باد آورد باد برد گویند شخصی جامهٔ دزدیده بود بازار برد
داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یاران پرسیدند که جامه را بچند فروختی گفت
با آنچه خریده بود و در کافی مذکور است که مردی پیشهاش آرد فروشی بود و مجلس شریف حضرت ابی عبدالله ع حاضر شد
با او خطاب فرمودند که اِیّاکَ وَ الغِشَّ فَاِنَّ مَن غَشَّ غُشَّ فی مالِهِ فَاِن لَم یَکُن لَهُ مالٌ غُشَّ فی اَهلِهِ حاصل معنی آنکه
احتراز و پرهیز کن از خیانت بدستیکه کسیکه خیانت کند خیانت کرده شود در مالش و اگر او را مالی نباشد در اهلش
خیانت کرده میشود و کریمه اِنَّما بَغیُکُم عَلی اَنفُسِکُم مؤید اینمقام و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی این کلام است بیت
اگر سنگی کمی داری ترازو را فلاخن کن که اینجا محتسب پیوسته در بازار میگردد پس ای صنعتکاران و تجار و محترفه در طلب
سود و ماهی بجز از راستی و امانت نیست که کیمیای اقبال و سعادتست و سرچشمهٔ افزونی و زیادتی و پایهٔ علو درجاتست و بها
نمو برکات مشکوة مصباح و ضیاء است و مرآت چهره و مَن یَتَّقِ اللهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجاً عاقلان بچراغ این صفت خجسته گوهر مراد
در و کتیبه جستهاند و هوشمندان در چشمهٔ این شیوهٔ حمیده رخ از گرد ناکامی در عالم شستهاند چه سودها بیشمار که دیده
و ولایت بازار و دکان بدلالی صدق و راستی برده اند و چه میوهها مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجر شکوه
ثمر امانت نخورده اند و دیدهاند که وقتی از خزانهٔ یکی از پادشاهان سلف خوشهٔ گندمی دیدند که هر دانه آن داشت چون
از حقیقت آن استفسار شد گفتند شخصی از شخصی زمین زراعتی خریده بود خواست خوشخم کند گنجی پیدا شد مالک او را
اعلام نموده گفت این گنج از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده بودم و گفت من زمین را با هر چه در آن بود بتو فروختهام
و اکنون این از آن تست و در آن مرا حقی نیست پس آن دو شیر مرد هم صفت و آن دو پلنگ کوهسار علو همت در آن
باب منازعه نمودند و نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را از قبول آنمال معلوم کرد و سر همت هیچیک را بتصرف
آن نتوانست فرود آورد صلاح چنان دید که بایع دختر خود را بپسر مشتری داده آنمال را با ایشان سپارند حضرت
واهب المنن برکات راستی و امانت ایشان را خاصیتی داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت تعجب نزد پادشاه
میبرند و ایشان از خزانها میسپرند بیکدانان با خبر بدیهٔ خرم و احتیاط گنج ایمان و ورع خود را از کنجکاو حرص و
طمع بدینگونه پاسبانی نموده اند و کارکران سرای جو هر بدین قطع نظر از کشتزار عنایت الهی چنین حاصلها

نامتناهی میدروند اند حضرت خداوند متعال و دولت بخش کرفتار آن تیره منزل جمله سرگشتگان کوچه پیچ و خم حیرت
بشارع مستقیم راستی دلالت نماید و نخل حیات کافه انام را از شاخ و برگ ذمایم صفات پیراسته بثمر سعادت در دو جهان کامکار گرداند
مجلس دوازدهم در صفت بخل و خست که سرمایه ازدیاد او ناکامی و آزادهٔ نخل سرفرازی و دوستکامی است و این مجلس مشتمل
بر دو فصل است **فصل اول** در معنی مذمت بخل که غرض اصلی در اینمقام آنستکه بر خستگان مرض عشق مال و
بستگان زنجیر طول آمال که اطبای منعم نمای دستار سرایهٔ سخاوت نیاطلبان کوه وفا موقوف و مستوجبات قارون
مال خود بران ناپاک و دست بستگان در سن امساک و پیچکان دار فنا و افتادگان بیمار آن ملامت عقلای بتن زادگان
بجان ایشان سپری و صفت حلیت ضمیر فرمان بر خواجهٔ دنیا و باج گذار آن سلطان نفس و هوا که سوی دل پرده ایشان بتفرقه جمعیت
گرفتار است و دست تصرفشان در مال خویش از بستگی در نگار مخفی نماند که عرصهٔ دنیا مانا پایدار ماننده کشتزاریست
و اصناف و طبقات خلایق در آن بمنزلهٔ اراضی و قطعاتند و مال دنیا که در آن جاری مجرای آب روانست و چنانکه هر یک از
اراضی و قطعات کشتزار در میان نصیبی از آب داشته باشند تا تازه و خرم توانند بود و سبز و برگ نشو و نمای توانند نمود
هر یک از اصناف خلایق را از مال دنیا که در آن ترازو از جار و شایان تر از سیلاب بهایست قدری شایسته ضروری است تا برگ معیشت
خود شاد و سبزه حیات از تشنگی احتیاج تازه نگاه دارند و چنانکه زمینها بلند و پست میباشند و بلندیها از آب
بیش از قدر حاجت نگرفته زیادتی را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گنجایش ظرف خود ضبط آن مینمایند از مردمان
نیز آنکه قدرش بلند و پایهٔ همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی را بزیر دستان میدهد ولیکن مردی
در هر که پستی همت و دنائت مرتبت موصوفست چون آب در آن مال دنیا بخاک حوزهٔ تصرف وی در آید دیگری از آنجا بیرون
نمیگذارد و چنانکه بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد بلندی و پستی همتها و مرتبتها نیز از خرج و امساک
مال تحقیق میپیوندد **لمؤلفه** با همت والا از دنیا تو شو جمع باز آن که بکهسار رسد بند نگردد پس بخیلان روزگار
و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایهٔ ایوان بلندی مرتبه و مقدار میدانند بدلیل مذکور ذلیلترین خلق
و پست مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود و با انشای بخل و خست دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود چنانکه کلام
صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیرالمؤمنین ع بر این مدعا از ای شهادت مینماید که فرموده اند مَن لَم
یَنفَع لَم یَنبُل حاصل معنی آنکه کسیکه از حلیهٔ جود و بخشش عاری باشد بی نصیب از مرتبهٔ سیادت و بزرگواری است و نیز از کلمات
کثیرالبرکات آنحضرتست که البُخلُ یُزری بِصاحِبِه یعنی صفت خبیثهٔ بخل حقیر و بیمقدار میکند صاحب خود را و نیز از بحر زاخر
آنجناب است این جواهر شاهوار که اِحذَرُوا البُخلَ فَاِنَّهُ لُؤمٌ وَ مَسَبَّةٌ یعنی بپرهیزید از بخل بدستیکه این صفت سبب ملامت و موجب
دشنام و سرزنش انسان میگردد و نیز از شقایق حقایق که دست تتبع از گلزار گفتار آن پیشوای خلایق چیده این سخن است
که جُودُ الرَّجُلِ یُحَبِّبُهُ اِلی اَضدادِه وَ بُخلُهُ یُبَغِّضُهُ اِلی اَولادِه ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی
وی در دل فرزندان میاندازد و نوال اینمقال نیز از موائد فواید آن قبلهٔ اهل کمالست که اَبخَلُ النّاسِ بِمالِهِ اَسخاهُم بِعِرضِه
یعنی بخیلترین مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین مردمانست بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض را بکس مباح
فنا میرود و آنچه عمر در وجه برد و هوش و وهم از نتیجهٔ کلماتش آگه کراهت که اِحذَرُوا الشُّحَّ فَاِنَّهُ یَکسِبُ المَقتَ وَ یَشینُ المَحاسِنَ
وَ یُشیعُ العُیُوبَ حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخلی که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای آدمی را
در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبها را شایع کرده بر زبانها میاندازد و این کلام نیز از گلشن مقالات آن پیشوا است
که لَیسَ لِلبَخیلِ حَبیبٌ یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی و این گوهر بیبها نیز از آن معدن سخاست که لو رایتم البخل رجلا

اعدائه

لرأیته مشوهاً یغض عنه کل بصر و ینفر عنه کل قلب محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد بنظر میآمد
هرآینه بصورتی زشت و منظری کریه خواهد بود که چشمها از آن پوشیده کردندی و دلها از آن نفرت نمایند پس بحکم اخبار مذکوره
صفت خبیثهٔ بخل مایهٔ خواری و خفت و پایهٔ بیقدری و بی اعتباریست و بخیلان احمق ترین مردمانند که جمع کردن دینار و درهم
خود را رنجه دارند و از نهادن مال برهم پایهٔ مقدار خویش را بلند میدانند و غافلند که چنانکه ایشان دینار را بر پای
عمارت خشت و گل باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال و امثال آن نیز حصار بند پاس ننگ و ناموس ویران و قصر
عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان میگردد چه بحکم تبع امثال خلق با ارباب ثروت اغلب از راه توقعات و اکرام
خاطر انبساط بهره دارند و تعظیم و توقیری نسبت با ایشان بعمل میآورند لکن بعد از یقین از رفع احتیاج است هرگاه
شیوهٔ حاجتگذاری را ایشان مفقود و اینکه جمعیت ایشان نوا و خرج بالتمه صفت بخل شده باشد بالضروره خلق نیز
دست و دل از ایشان تا مدتی با سرخاطر نخواهند داشت و وجود ایشان را یکسان خواهند انگاشت همچه دیگر از خلق که
ایشان را با نبساط بهره بازداری از راه توقع و احتیاج اصلا سروکاری نیست و چون بیماحصلی دعوی ایشان را یکسان با
باکسان مشاهده میکنند که علاقه ایشان بسته بارهٔ ملامت تیشه سرزنش نهال سرفرازی اینقوم بیکبارگی از
پای میافکنند بخیلان آنکار زاد در نزد خلق رونکار رفته و قیمت اینان طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و
آسانی آنکه نان خشکشان هرگز همسفرهٔ نان خورش نگردید و بلغور اشان تا بلب سینه بوی خوی نشنیده
از وی ایشان از شربتها بشربت مرگ ساخته و دندان طمعشان از میوها بخنظل تلخ زندگی پرداخته بند و بسط
ضبطشان نیز بحدیکه چو شیئی از امرشان چیزی تواند خورد و مصالح طعامشان نیز بقدریکه شامهٔ مطبخی از بوی آن
نصیبی تواند برد بیمزگی اشان از بیم شرکت ذائقه است و کمی طعامشان از اندیشه همکاسگی ناصح فکر مال دید
خاطر پرملالشان بچنان هجوم کشته که با دلذتی در آن توان کشت و دستهاشان از راه کاوش آن قمر بیک فشرده کرد
روی زبانشان تواند گذشت گویند یکی از ظرفا را پای بوده کامشان بخل بو میکردند دیگر بخانهٔ او رفت و او در تب بوده
گفتند هرچند او را گرم میدارم عرق نمیکنند گفت از مال و نانی بخر بهد و در حضور او بخورید فی الفور در عرق
میافتند لمؤلفه در خورش با بخیل هست اگرچه خیال او دل خویش میوه کو تو خوردی نان او و نیز گویند از بخیلی
پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسیکه او از دهان جمعیکه نان خورند شنود و زهره‌اش آب نشود القصه وزرکات
اینقوم نکبت شعار با وجود مکنت بسینی و با چندی وسعت تنگی میکند زد چنانکه جناب مستطاب امیرالمؤمنین فرموده اند
که عجبت للشقی البخیل یتعجل بالفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب
فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب میدارم از حال بدبخت بخیل که فقر یکه از آن گریخته است با آن مبتلا بدو آن
گریکه در طلب آن بوده از آن فوت میگردد پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب کرفته میشود در آخرت
مانند حساب اغنیا و هم از آنحضرت منقولست که افقر الناس من قتر علی نفسه مع الغنی و السعة و خلفه لغیره ملخص معنی آنکه
فقیرترین مردمان کسیست که با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ میگیرد و از آن نگاه میدارد و میمیرد و برای
دیگری میگذارد گویند کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را اگر از آن بدتر نباشد گفتند فقر و لختی
کسری گفت بخل از آن بدتر است برای آنکه چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل هرگز از تنگی خلاص نشود و آنچه
مذکور شد از خواری و خفت و حقارت و نکبت جمله احوال دنیای این گروه مکروه بود اما احوال آخرت و بد و قیمت
این طایفه در درگاه حضرت عزت آنکه کان کرم و محیط سخا حضرت علی مرتضی ع فرموده اند که ابعد الخلائق من الله تعالی

البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دورترین مردمان از درگاه الهی و محرومترین کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است
و از سرحلقهٔ کرام حضرت ابی عبدالله ع در من لا یحضره الفقیه منقول که شاب سخی مرهق فی الذنوب احب الی الله عز و جل من
شیخ عابد بخیل ملخص معنی آنکه جوان سخی با وجود اینکه پیرامن کبایر را گیرد و نزد خدا دوست‌تر از عابد پیر بخیل است
و کرامت بیشتر میباشد چون سخی گرد گناهان شتابان و بی تامل باشد محبوب‌تر است در نزد خدا از پیر عابدی که
بخیل باشد و هم در آن کتاب از سرمایهٔ افتخار امت و خورشید آسمان سخاوت و فروغ فلک همت یعنی جناب مستطاب نبوی ص
مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز مسلمانی را چنان باطل و ناچیز نمیکرداند که بخل و حرص توضیح
این حدیث شریف آنکه آدمی بتوسط بخل از ادای بسی حقوق چون خمس و زکوة و صلهٔ ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و مکنت
خواری حرص و طمع مزادهٔ عمر را از توشهٔ تقوی و ورع خالی کرده از جیفهٔ مالهای حرام و لقمهای شبهه‌ناک پر میکرداند
و این دو صفت زشت چون زبان یک کنند تیغ دودمهٔ تار رشتهٔ دین را بمانند و چون دل یکی سازند مقراض رشتهٔ امید
ایجهانی و در امالی شیخ طوسی ره هم از جناب قدس نبوی ص ماثور است که ان السخاء شجرة من اشجار الجنة لها اغصان
متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنة و البخل شجرة من اشجار النار
متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی النار ملخص مضمون آنکه بدرستیکه
سخاوت درختیست از درختهای بهشت و از شاخهای آن در دنیا آویخته هر که سخی است شاخی از آن شاخها گرفته و خود را
در او بهشت است و آن شاخ او را ببهشت میرساند و بخل درختیست از درختهای جهنم که شاخهای آن درکار آویخته است در دنیا هر که
بخیل است بشاخی از آن چسبیده است و آن شاخ او را بجهنم داخل میکرداند و در ارشاد القلوب هم از آنحضرت مرویست
که رأیت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل و مراء و عاق و نمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر
هر بخیل و بر هر کسیکه عبادت بریا کند و بر هر که بپدر و مادر عاق باشد و بر هر که سخن چینی نماید مجملا بخیلان در دنیا خوار
و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار باشند نه ره از سرای ایشان الذی از خدا است و در آنجهان سرمایهٔ برای نجات ایشان صدقه را
از نگهداشتن کم میکنند لی شعار است و ما هیرا از شومی نفس با آتش سوزان سرمایه چشم علیل از بخل نور میگیرد از خود را
بخاک مذلت سرمیاندازد و جسم نحود را از مشاعر رو و شب ها آتش نمیگذارد از حماقت این بیخبران کار خود
همین بس که مالیکه بان تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی میتوانند نمود در صندوق و صفت تنگ در آغوش کشیده اند دینار
و درهمی که بآن متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند سکه بر آن چسبیده گوئی هرگز از منفعت یکدو خاطر شان نگذشته
و این اندیشه از حوالی ضمیرشان نگذشته که زیادتی زر و سیم با سنگ و سفال فرق نیست که باز در دنیا تن را آسایش
خوردن و پوشیدن و عیال را لذت دادن و تحصیل میسر شود در عقبی بوسیلهٔ ادای حقوق شرعیهٔ آن مال و بکمند دستگیری
افتادگان و تیمار درماندگان پریشان احوال خود را با ابواب سعادت و قرب الهی رسانید مقصود است و هرگاه فواید مذکوره بر آن مترتب
نگردد محض نگهداشتن و برای وارث گذاشتن باشد ع بری نهان چه سنگ و چه زر از مطلع عجوزهٔ دنیا حضرت علی
المرتضی ع مرویست که درهمی بر کف دست مبارک گرفته خطاب با آن مینمود میگفت اما انک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل
مضمون آنکه اینمال دنیا تا از دست من بیرون نمیرود فایده بمن نمیرساند مجملا از جمله غلطهای اینقوم بیشعور است
که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاد میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزلهٔ
پیرایش تاک و پیراستن نهالست که منشاء افزونی برگ و بار و سبب تقویت نشو و نمای میگردد چنانکه شاعر گفته است که نماند
حاتم طائی ولیک تا باید بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور زکوة مال بده کن که فضلهٔ رز را چه باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

واگر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سببی این نمیگردد چه سعت دستگاه توانگران بمثابهٔ خلیجیست که بمحیط بیکران کرم
نگران بسته است یا ابگیری که ممر دخلش بدریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته هر انچه از انجا بر گیرند عوضش از انجا
میاید و هر چه از این بر کنار مانند بدلش از انسر میفزاید دیگر چه قصور تصور شود انفاق اسباب نقصان مال پنداشتن تهمت
بخل بر خداوند کریم گذاشتن است و بر سر هر قطره از این ابگیر چون موج لرزیدن از کجا ان در دریا امساک ورزیدن است
لمولفه بخشش تو و مایهٔ بخشش خداوند کو ابر مودست تو دریکسر دریا است شاهد این دعوی کلام حق تع
است که در سورهٔ سبا فرموده است و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین حاصل معنی انکه بقول مفسرین کرام انچه
نفقه کرده باشید در راه خدا صرف نموده باشید از چیزی که شما را بود پس خدا تع عوض ان را میدهد و او بهترین روزی دهندگانست
و نیز در سورهٔ بقره فرموده است که الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا و
الله واسع علیم مفسرین در تفسیر این ایهٔ شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند شما را فقر و تنگدستی
یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه میافکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند شما را
یعنی اغوا و اکراه مینماید شما را ببخل یا بمعاصی و خدای تع وعده میفرماید شما را امرزش از جانب خود و فضل یعنی اینکه
شما را بیامرزد و انچه انفاق کنید عوضی که بهتر از ان باشد بشما دهد در دنیا و در اخرت و در ارشاد القلوب مرویست
که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک ینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا و لکل ممسک تلفا حاصل معنی انکه
هر روز در وقت طلوع افتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس نفقه کند مال خود را عوض از بهر وده و بخیلان را بهر
امساک نماید مال او را از بهر دیگر تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که و من یبسط یده بالمعروف
اذا وجد یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی اخرته ملخص مضمون انکه کسیکه بگشاید دست خود را باحسان
در وقتیکه مقدور باشد خدای تع عوض انچه انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاد میگرداند برای او در اخرت
و هم در ان کتاب از حضرت ابی عبد الله یا ابی جعفر ع منقولست که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن
ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی انکه خدای تعالی در خور بقدر خرج از اسمان یاری میفرستد پس
کسیکه یقین کند و اعتقاد نماید انچه خرج میکند عوض ان میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش در ان قوی میگردد
و هم در ان کتاب مذکور است روایتی که محصل ان این است که مولای از جناب اشرف ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع باد
مدد انحضرت فایز شده فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام ع فرمودند که فمن این یخلف الله علینا
انفق ولو درهما واحدا مراد اما این است که منشا خلف و منبع عوض انفاق است و هرگاه ان نباشد پس از کجا خدا
خلف برای ما میفرستد نفقه کن اگر چه یکدرهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی ان این است که
حضرت ابو عبد الله ع بپسر خود محمد گفت یا محمد از ان خرجی بنزد تو چند زیاده مانده است گفت چهل دینار فرمود بیرون رو
از ان صدقه کن گفت غیر ان با من نمانده فرمود از ان صدقه کن بدرستیکه خدای عز و جل عوض ان میدهد ایا ندانسته که هر چیزی را
کلیدیست و کلید روزی صدقه است پس از ان صدقه کن محمد چهل دینار را صدقه نمود پس بیش از ده روز بر ان نگذشته بود که
از جائی چهار هزار دینار بجهة انحضرت امد پس فرمود یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا و اعطانا الله اربعة
الاف دینار یعنی ما برای رضای خدا چهل دینار دادیم پس خدای تع چهار هزار دینار بمن عطا فرمود و هم در ان کتاب
از ابن ابی نصر روایت نموده که در نامهٔ خواندم که یا ابا جعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب الصغیر
حیو ذکر تمه بحث عبارات مذکوره باعث تطویل میشد از ان بذکر حاصل معنی ان اکتفا مینماید و ان این است که یا ابا جعفر

بمن رسیده است

بمن رسیده است که غلامان وقتیکه سوار میشوی ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا دولت سرای انحضرت از دو در بود یکی
در بزرگ که امد و رفت مردمان از ان و جمعیت محتاجان و سائلان در ان در متعارف بود بنا بر این موالی انجناب از کثرت
ان و الاف ضنت نموده مرکب را بیرون از در دیگر که خالی بوده عبور میفرموده اند بخبر بوالد ماجد انسرور رسیده
در ان باب بانجناب نوشته که غلامان چنین میکنند این از ان بخلی است که دارند تا احدی از تو بخیری نرسد سوال میکنم
از تو بحقیکه مرا بر تو است که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر از ان در بزرگ و چون سوار شوی میباید قدری از طلا
و نقره باشد و هیچکس از تو سوال نکند مگر اینکه بوی عطا نمائی و هر کس از اعمام تو از تو سوال کند کمتر از تو پنجاه
دینار که عبارت از پنجاه زر سرخ باشد مده و بیش از ان اختیار با تو است و هر که از عمهای تو سوال کند کمتر از بیست و پنج دینار
بوی عطا مکن و بیشتر اختیار با تو است بدرستیکه مراد من باین جز این نیست که خدا ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس
انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند ملک که ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدای تع ببذل و عطا بنده را بتنگدستی
مبتلا نمیگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سید المرسلین ص منقولست که الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة
البعیر یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر میاید از کارد بکوهان شتر و از غرایب حکایات بمقام که اغنیا را بر خوان
فیض رحمت فقرا میخوانند در بنا دارانرا از دغدغهٔ خسران اینمعامله میرهانند حکایتی است که هم در ارشاد القلوب روایت
شده و محصل و مجمل ان این است که در زمان حضرت داود ع زنی از خانهٔ خود بیرون امده و سر کرده نان و ستر طل جو
همراه داشت فقیری از وی سوال نمود ان سر کردهٔ نان را بوی داد با خود گفت جو را اسیا میکنم و نان میسازم هم وان جو در
ظرفی بود و بر سر داشت ناگاه تند بادی وزیده ان را از سر او ربود زن از ان تنگدل گشته بخدمت حضرت داود ع رفت و از ان واقعه
شکایت نمود حضرت فرمودند نزد فرزند من سلیمان برو و این واقعه را برای او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان رفته انحضرت
هزار درهم جهت تسکین اضطراب ان ضعیفه بوی عطا فرموده زن بازگشته بنزد حضرت داود ع امد برادر ان ماجرا اخبار نمود
حضرت داود نبی الله فرمود درهمها را بسلیمان واپس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز انکه خبر دهی مرا که باد چرا جو مرا برد چه بعمل زن باز نزد سلیمان
رفته انحضرت هزار درهم دیگر بر انها فزود زن هم چنان بخدمت حضرت مراجعت کرده انحضرت دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان
و بگو چیزی نمیکنم بلکه میخواهم که از خدای تع سوال کنی و فرشته را که بباد موکل است برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد
پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی استدعای احضار فرشتهٔ باد از درگاه حضرت رب العباد نمود و چون حاضر شد از او
پرسید فرشته گفت تاجری چهار پایان بسیار همراه داشت و توشهٔ وی تمام شده بود یعنی و بیابان نذر کرده بود که از توشه
هر که بخورد ثلث اموالی که بار ان چهار پایان است از او باشد و ما جو ان زن را بوی عطا کردیم و او خورد و بر او واجب شد
که وفا بنذر منذور نماید پس حضرت سلیمان ان تاجر را احضار ساخته از وی سوال فرمود تاجر باین معترف گشته از انحضرت
استدعا نمود که ان زن صاحب جو را حاضر کنند چون زن حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهار پایان من بتو متعلق است
و ان سیصد و شصت هزار دینار است حضرت داود ع متوجه حضرت سلیمان گشته از مضمون اد فرمودند که یا بنی هر که معامله خواهد که
از ان سود برد باید که معامله با رب کریم کند از زن از مون اینکه با خداوند عالم کرد چنین سودی برد و در عوض کردهٔ چند
که داد در وی دو بیش مستمند را بان بیند او در سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این روزگار قریب به پنجاه هزار تومان باشد از
خزانهٔ کرم الهی گرفت و نیز در همان کتاب مذکور است که ابو لفکر از اعاظم امرای نامدار روزگار در جود و کرم مشهور روزگار
بود وقتی جلیلی خرما بصدقه داد و در ان سیصد و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سیصد و شصت ده بهر خرمائی
از ان ده قریه کرامت فرمود الحاصل انچه حریصان بدبخت و بخیلان سخت جان خیال کرده اند که انفاق مال باعث تنگدستی میگردد

محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم متعالست بلکه بر خلاف اعتقاد این فرومایگان ظاهر و غالب است که مال نگاه
داشتن و ذخیره نهادن تلف و مانند پشته ریگ روان که بر رهگذر تندباد باشد از هبوب صرصر حوادث روزگار در
اندک مدتی پراکنده و بر طرف میکردد بیت بخل بر زن میبر از دست منعم مال را ای دوست کی هرگز با فشردن نماند
موید این حدیث است از حضرت [?] که در کافی منقولست که از حضرت ابی جعفر ع روایت نموده که فرمودند یا حسین انفق وایقن
بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز و جل الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز و جل
حاصل معنی انکه نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب خدا تعالی میرسد بسبب آنکه هیچ بنده از مرد و زن بخل ننمود بنفقه کردن
چیزیکه بتحصیل رضای الهی بان منوط میشود مکر اینکه نفقه کرد چندبرابر ان چیزیکه باعث خشم و غضب الهی میکردد یعنی هر که
در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیری که رو دهد امساک نماید بر امصرف خرج نامشروعی پیش آید اضعاف آن از دست وی
بیرون رود در اینصورت هم اضعاف مالی که در نگاه داشتن آن دست از تحصیل رضای الهی بر داشته از وی فوت کردید
و هم از خوشنودی حضرت باری محروم کردید خود را بسخط و غضب الهی مبتلا کردانیده خواهد بود و همانا این است
معنی بی توفیقی و خذلان که خدا تعالی در سوره واللیل نامزد صاحبان اینصفت خبیثه نموده در حق ایشان فرموده
است که و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا تردی ملخص مضمونش بقول مفسران انکه و اما
کسیکه بخل کرد در ادای حقوق الهی و طلب غنا نمود یعنی مرادش از ان بخل و منع حقوق ان بود که غنی و صاحب ثروت کردد
یا خود را از جناب الهی و از رحمت و ثواب وی بی نیاز کرفت و تکذیب کرد کلمه توحید یا بهشت و ثواب و وعده عوض را پس زود باشد
که میسر کردانیم او را برای اعمالیکه موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از وی باز داریم و وی را در بادیه خذلان
واکذاریم تا از شرور و سیئات اعمال که باعث عذاب و نکالست انچه اراده کند باسانی او را میسر باشد و دفع نکند
از عذاب مال او که در ان بخل کرده چون افتد در اتش جهنم و در شان نزول این ایه شریفه نقل کرده اند که در خانه
مردی از انصار درخت خرمائی بود که شاخهای ان بخانه مرد فقیر عیالمندی و محنت زده بود و چون انصاری برای چیدن خرما بران
درخت بر امدی گاه بودی که خرما افتادی و کودکان همسایه فقیر از پی گرفتندی و ان مرد از درخت فرود امدی خرما را از
ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان در دهان داشتی انگشت در دهان وی کرده از او برآوردی پس ان مرد فقیر بینوا شکایت
نزد سید انبیاء برد آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود نخل مایله خود را که شاخهای ان بخانه همسایه است بمن بده که ترا
عوض ان نخله در بهشت باشد انصاری [?] و کفت بسیاری ازین نخل ثمر بجا صلی کفت مراد درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خرمی
میوه من بهتر از این درخت نیست یعنی خاطر من بان متعلق است نمیتوانم داد پس امر دیگر رفته یکی از صحابه که ابو دحداح
نام داشت کفت یا رسول الله اگر من این نخله را از وی بخرم تو از من بستانی با نکه در بهشت بوی میدادی فرمود آری پس ابو دحداح
نزد انصاری رفته از وی طلب بیع ان نمود انصاری کفت تو واقفی که پیغمبر برای این نخله نخله در بهشت بمن میداد و من چنین
و چنان کفتم بجهة آنکه این نخله بهترین نخلات من بود دل بسته تمام بان داشتم باو ندادم اما اکر تو بر وفق مدعای من میخری
بتو میفروشم ابو دحداح کفت مدعای تو چیست کفت اینکه او را بچهل نخله نفروشم ابو دحداح هر چند مبالغه
کرد بکمتر از ان راضی نشد اخر الامر نخلستانی که در مدینه داشت و مشتمل بر چهل درخت بود او را داده از وی خرید
و جمعی یاران کواه کرفت بعد از ان بخدمت سید ابرار صلعم رفته کفت یا رسول الله این نخله را از صاحبش خریدم بنهادی
طریق فوز و فلاح این نخله را ابو دحداح خرید بدرختی که در بهشت بودی پس بنزد ان همسایه فقیر رفته فرمود این
نخله را بتو و عیالان تو بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و در ان ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای

دنیاست چون سعی انصاری و بعضی جهت عقبی مانند سعی ابو دحداح و احوال هر یک از این دو فرقه و مال هر کدام از این دو
طایفه را بیان فرموده ایات و اخبار در مذمت اینصفت زشت و بیان عقوبت مرتکب آن بسیار وارد است و لیکن بنا بر [?] جانب
قدم را بر جناح سفر مطلب دیگر و ورود از ان جهت استقصای ان در اینمقام بیش از این مجال توقف نیست و بعضی از انهم در ذیل
در بیان احوال ممسکین نکوه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از ان بخیلان ناکس را همین خسارت بس که از لذت جود
و کرم محروم و ملهی [?] دست در کف خاک خدا بکبر و کودن پسندند چه لذت مال و ثروت بخشش و دادن است و اعظم فواید
ان بخشیدن درهم و دینار که از جبین تنکدستان کشادن از کلشن مکنت اغنیا چه کل شکفته شود که خوشتر و نیک و بو
از کشودن خاطر فقرا باشد و از جویبار دیوان مال کدام نهال سر کشد که رعناتر از نخل اجابت ثمر دعای شکسته
دلان بی برک و نوا بود کاروانیان مصر وجود را بر اوردن یوسف دل از زندان خاکدان رابجا صلی محکمتر از
پوشش برهنه دل از محتاجان نیست و صید افکنان این دشت وسعت احوال را برای شکار دلهای معتاد اقبال جارحه
تیز پرواز شاهین نظر مرحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست کشاده که بنا تر از علم رایت بلند نامیست و رشته
اشنائی فقیران ناقه لیلی حسن سیرت را زمام مدنکاه عطوفت بر پرده ستان شاهد خوبی را پرچم زلف و تاست و فیض دعا
درویشان از دنبال عروس شاهد خصال داطره کیسو در شاخسار [?] ثمر کلشن سخا و سرافرازی درخت و شکوفه منتا
همت والا و سفیدکوئی [?] مرد مقابل از دل دو کرا از غایت روشنان عود جار دلها کشاده اند و بی فرمیناء
بیهره و پاکیزه کبری بینوا یا بر سر عزت و ارجمندی نهاده اری اینصفت خجسته زینت جمال ثروت و مکنت است و زینت
ایوان بزرکی و رفعت چنانکه مستطاب امیر المومنین ع فرموده اند که سلم الشرف التواضع و السخا یعنی نردبانی که
بان از حضیض پستی و بی اعتباری بر اوج شرف و بزرکواری توان بر امد دو صفت است تواضع و سخا المؤلفه
شعر بخشش و بهشت و کرم [?] ز جمند تکبر بر دستنها از رنک نادر ز دخنا و نیز از ان بیکاد ریحه وجود
در وصف صفت جود فرموده که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرک کردید المؤلفه [?]
ساعت عیان درین شی میکند از نشاه وج برتری و هم انجناب در ایات فرموده اند که انما سادة اهل الدنیا
و الاخرة الاجواد حاصل معنی انکه انکسانیکه در دنیا و اخرت بزرک کند و اطلاق اسم بزرکی بر ایشان از روی استحقاق
است مانند که بصفت جود موصوف باشند و هم اند در سخنان نیکو از ان بحر زخار بر ساحل و رنکار افتاده است
این است که عجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیرقهم ملخص مضمون انکه شکفت
دارم از کسیکه بندکان را بمال خود میخرد و ازاد میکند چون ازادانرا باحسان خود نمیخرد که بنده خودشان کرداند و در فضل
اینصفت حمیده در کافی مذکور است که اتی رجل النبی صلعم فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم ایمانا قال
ابسطهم کفا خلاصه معنی انکه مردی بخدمت اقدس نبوی صلعم امد کفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمود
انکه دست او کشاده تر باشد و هم در انکتاب از حضرت ابو الحسن ع ماثور است که السخی قریب من الله و قریب من الجنة و
قریب من الناس یعنی صاحب سخا نزدیک بخدا و نزدیک بهشت و نزدیک بمردمان و نیز از حضرت ابی الحسن موسی الرضا
ع حدیثی نقل نموده که حاصل ان این است که صاحب سخا بکه خلق او نیکو باشد در پناه خداست و حق تعالی او را در دنیا
ذکر خود دارد و در مدت عنایت او را و برهنه نکردد تا داخل بهشتش میکرداند و مبعوث نساخته خدا تعالی هیچ پیغمبری و هیچ وصی
پیغمبری را غیر سخی و هیچیک از صالحان نبوده مکر سخی و همیشه پدر من مرا بسخاوت سفارش مینمود تا وقتیکه از دنیا رحلت نمود
الی اخر الحدیث و هم در انکتاب شریف از حضرت ابی عبد الله ع منقولست انچه خلاصه مضمون ان این است که جهال زمین

بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمدند و در میان ایشان مردی بود و در حجت ورزیدن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر استقصا و مبالغه مینمود آنحضرت از آن خشمناک شد تا حدیکه رنگ غضب در میان دو چشم وی بجوش آمد و روی مبارک متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت پس حضرت جبرئیل عم آمد و گفت ربّک یقرأ السّلام و یقول لک هذا رجل سخیّ یطعم الطعام یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میگوید این مرد سخی و نان دهنده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود اگر نه این بود که جبرئیل از جانب خدای عزّ و جلّ مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهنده هر آینه ترا میکشتم آنمرد گفت خداوند تو سخی را دوست میدارد فرمود آری پس آن مرد گفت که اشهد ان لا اله الا الله و انّک رسول الله والذی بعثک بالحق لا رددت من مالی احدا الحاصل از استشمام رایحهٔ صدق آن خبر غیبی دل سیاه مستش از بیهوشی غفلت متنبّه و از صبحهٔ ظهور دلالت معجزه باهره دیدهٔ ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین شهادتین نشانه فائز گردید و گفت سوگند بانکسیکه ترا بحق برگزیده که من احدی را از مال خود رد نکرده ام و محروم بازنگردانیده و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عزّ و جلّ الی موسی عم ان لا تقتل السامری فانّه سخیّ همانا حضرت موسی خواست که سامری که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته و رخنه چنان در کار دین انداخته بود بقتل رساند حق عزّ و جلّ باو وحی فرمود که سامری را مکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف از این روایت شریف میتوانند دریافت که مقام جود و سخا در عالم بالا چه قدر و قیمت و رعایت خاطر صاحبان این صفت در آن درگاه تا چه غایت است و هم در آنکتاب از حضرت ابی عبدالله عم حدیثی روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب ببعضی از همنشینان خود خطاب فرمودند که آیا اخبار نکنم ترا بچیزیکه بنده را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میکند و بری میگرداند گفت بلی فرمود بر تو باد بسخا بدرستیکه حق تعالی خلق کرده است خلقی را برحمت خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود شامل حال بندگان شود پس ایشان را اهل احسان و موضع خیر کرده و اینهٔ شریف و بزرگ مردم را کرده که در خوبیهای ایشان متنبه باشند تا احیا کنند مردمان یعنی ایشان را باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین و کشور را که در آن خشکی و کرانی باشد این جماعت ایشانند که ایمنند روز قیامت یعنی از مؤاخذه و عذاب ایزدی آسوده و خواطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که از حضرت سید عالم صلعم پرسیدند که از عملها کدام افضل است فرمودند که سخاوت و حسن خلق پس ملازم باشید این دو صفت خجسته را یعنی دست از آنها برندارید تا رستگار شوید مجملا از این قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت خجسته سخا بسیار وجیبی دامن کتب معتبره از گلهای همیشه بهار این سخن پر و سرشار است شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنها گفته اند و منشیان نادر احوال روزگار جهت آرایش شاهد لفریب این صفت گوهرهای بدایع معانی سفته منشأت متقدمین را از زلال مدح اینقوم سعادت قرین هر سطر جویست و قصاید متأخرین را جهت اشارت بنائی انبساط بفیه هر مصرع ابرویی دهان سخنوران خوش زبان چون در خانه کیمیا بتوصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فصیح بیان تعریف اهل جود و احسان مانند دست روشن ایشان بنقره ایشان پیوسته در امواج ثنای این قوم از بهار انکار بوستان گفتار گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و باران مداحان از سحاب امداد بر مزارع صحایف شید و شمایل فیض ایشان متقاطر گلهای مضامین رنگین در این باب از اراضی طبایع ارباب طبع دره بحر جوش و خروش است مرد آن در جوش است حضرت لبیب طبقهٔ هر صاحب سخن بزمزمهٔ ذکر فضائل این صفت حمیده در هر عهد مانند اوراد جوکیان سر خروش مجملا این شیوهٔ خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکات است در دنیا

وعقبی باعث سرفرازی و وسیلهٔ نجات لهذا طالبان سرمنزل سعادت و کرامت در وجه اموال مسالک این طریقه مسلوک ادنده و برکت حوادث برکات پیوسته سحاب بخشش و فکر را کداشته بفکر بینوایان میپردازند و نان خود بگرسنگان داده خود بی نان دادن منشیان اند چنانکه از منبع جود و احسان و مخزن نوع انسان اعنی جناب مستطاب نبوی صلعم ماثور است که سرّو متوالی چندان تناول نمیفرمود که سیر شود تا از این دنیا رفانی بسرای جاودانی انتقال کرد و این جهت که آنچه داشت بیاد میفرمود و بگرسنگان دیگر میداد و این بر خود مقدم میفرمود و از مکارم اخلاق نقیلهٔ آفاق این بود که چون کسی از ایشان حاجتی خواستی تا مقدور بود بعمل آوردی و برمان دیگر وعده نفرمود و ماثور است که شخصی عربی بخدمت آنسرور آمد طلب نمود و میان دو کوه پر گوسفند بود آن قدوهٔ اهل کرم و بخشش او و اهل عالم جملهٔ آن گوسفندان را باو بخشید وی نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که محمد عطا میدهد که از درویشی نمیترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی گوسفندان را آورد و هر آنها بخانهٔ خود رسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف فقر و اندیشهٔ تنگدستی نمینماید از علو همت آنسرور و بیقدری مال دنیا در نظر انور آن پاک گوهر همین بس که خداوند جبرئیل امین را فرستاد تا خزاین دنیا را بوی عرض کرد گفت یا محمد هذه خزائن الدنیا و لا ینقص من حظک عند ربک یعنی این خزاین دنیاست اگر در آن تصرف نمائی از نصیب تو که نزد خداوند تست یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب درجات چیزی کم نمیشود آنجناب چشم رغبت از آن پوشیده و دامن خاطر از لا لیش خواهش آن کشیده فرمودند جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سألت الله ربی و اذا شبعت شکرت الله یعنی بدرستیکه جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خدا ندخود رزق مطلبم و چون سیر گردم شکر او بجا می آورم و نیز مأثور است که جبرئیل عم با آنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنم و هر جا که باشی با تو باشد آنجناب زمانی تأمل فرموده گفت یا جبرئیل این دنیا خانه کسیست که خانه ندارد و مال دنیا مال کسیست که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت حق تعالی ترا بر این قول ثابت بدارد مجملا با وجود اینکه مال دنیا را از آنسرور دریغ نمیداشتند کلید خزاین عالم بر دامن اختیار وش میگذاشتند بدهٔ التفات بآن باز و دست رغبت بآن دراز نمود ایام فرزندکانی بنوعی میگذرانید که چون از این کوچگاه باد سفر بیست و طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست زره وی پیش یهودی بنفقهٔ عیال مرهون بود و بعد از آنحضرت کسیکه دارد دهش بود و جود و سخا را بر طاق بلند همت الا انها رسید و لایت مآل امیرالمؤمنین بود و بعد از وی اولاد طیبین و طاهرین او عم که این صفت ستوده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود بمیراث داشته خواهند داشت و سر بر گردون نظیر علو همت را تا انقراض عالم خالی نکذاشته و نخواهند گذاشت و اگر چه پیک و آوازهٔ بذل و جود آن برگزیده حضرت معبود چنان باقطار عالم شتافته و آفتاب جهانتاب دره پرور و دوش درویش نوازی ایشان بنوعی پرتو اشتهار در دود یوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان آن داشته باشد ولیکن قلم موعظت شیم ازدرا بینمقام جهت تجدید اسم و رسم کرم که در روزگار از آن نشانی نمانده بذکر بعضی از آن پرداخته و بمذاکرهٔ مجملی از بذل و عطا آن پیشوایان دین و دنیا سرگشتگان بوادی بخل را امساک را بوادی تأسی و آمدای ایشان انداختن ضرور دانست و از آنجمله حکایت اطغامیست که سبب نزول سورهٔ مبارکه هل اتی شد کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطور است که حاصل معنی آن اینست که وقتی دو نور کونین حضرت امام حسن و امام حسین عم عارضهٔ بیماری روی نمود و عاقبت بدرد فراق آن دو یگانهٔ آفاق مبتلا گشتند از حسرت کشتن نزد قریب بیمحبو جناب فلسن نبوی صلعم با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمودند یا ابا الحسن برای ایشان در فرزندت خود نذری کن پس حضرت امیرالمؤمنین عم نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ایشانرا شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه آن روزه دارم حضرت خیرالنساء نیز با آن دو فرزند عزیز و خادمهٔ ایشان که فضه نام داشت

جملگی در آن نذر موافقت کردند و طریق وفا بحضرت شاه ولایت پیوستند و چون اطبای از خزانهٔ کرم نامتناهی ایشان را
لباس عافیت پوشانید و از دار الشفاء رحمت بغایت شربت شفا و صحت نوشانید خواستند که نذر خود وفا نمایند
و در حجرهٔ طاهره از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار نمایند حضرت سید الاوصیا چنانکه در بعضی از روایات مذکور است
نزد شمعون یهودی که همسایهٔ آنحضرت بود رفته فرمود که هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد صلعم بثلثة اصوع
من شعیر قال نعم معنی آنکه آیا ترا رغبت هست باینکه پارهٔ پشم بمن دهی که دختر محمد صلعم از او برای تو بریسد بسه صاع
از جو اجرت یهودی شمعون گفت بلی پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیر المؤمنین ع آنرا بحجرهٔ خیر النساء آورد
و بعضی چنین نقل کرده که آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داده مقدری جو باجرت گرفته بخانه آورد و بر
اهل بیت بوفای نذر پرداخته روزه داشتند و حضرت خیر النساء روز اول ثلث جو را رد کرده پنج قرص مهیا کرده چون
شب شد نماز شام گذاردند و میخواستند افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی از
مسکینان مرا اطعام کنید تا خدای تعالی شما را از موائد جنت طعام کند سرور اصفیا قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی اهل
بیت نیز تاسی بآنجناب جسته قرصهای خود را دادند و آن شب همه بی طعام ماندند و بآب خالص افطار فرمودند روز دوم نیز حضرت
فاطمه بدستور پنج قرص مهیا ساخت و چون شب شد و خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت
محمد یتیمی بر در سرای شما است بیکس و درمانده و گرسنه است تواند بود که طعامی او را دهید تا خدای تعالی شما را از اطعمهٔ
بهشت بهره مند گرداند و در روایتی دیگر چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر
من در روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از مائدهای بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین ع دیگر
باره قرص خود را باو تصدق کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آن شب نیز بآب خالص افطار کردند و در روز سیم نیز
ستیدهٔ دو سرا برهمان دستور پنج قرص پخت و چون شب شد خواستند که روزه کشایند آوازی شنیدند که من اسیری
از اسیران محمد و در اینجا غریب مضطر و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت
پناه قرص خود را باو تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصها را عطا فرمودند و آنشب نیز بآب خالص
روزه کشادند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نچشیدند و چون روز چهارم شد حضرت سر دفتر
اولیا و ارد ستکبر و رجحان و فرزندان دلبند خود حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه رفت و آن دو
تازه نهال ریاض کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی صلعم و آله و سلم را چشم
مبارک برایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشانرا چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانند امیر المؤمنین حقیقت
احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانهٔ حضرت فاطمه روان شد چون بحجرهٔ طاهره در آمد حضرت زهرا در مصلی
خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش بپشت چسبیده بود و رنگ رویش متغیر گشته و چشمهای مبارکش بمغاک افتاده بود
چون حضرت رسالت پناه قرة العین خود را باین حالت دید فرمود وا غوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی الها اهل بیت
محمد از گرسنگی میمیرند و بروایتی چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشانرا جمع کرد و خود را برایشان افکند و میگریست
و میگفت انتم منذ ثلث فیما اری و انا غافل عنکم حاصل مضمون آنکه شما سه شبانه روز است که گرسنه و ناتوانید
من از شما غافل بوده ام پس حضرت جبرئیل ع نازل گشته سورهٔ مبارکهٔ هل اتی در شان ایشان آورد و بر متتبع کتب
اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان امیر المؤمنین ع و اهل بیت او ع
از طرق موافق و مخالف بیش از آن است که شک و شبهه در خواطر احدی مجال خلجان باشد و جمعی از اهل عناد و انکار

کرده دست از اینهمه اخبار و آثار دیده بر دیده نهاده و بقلم طریق تعصب و عناد سیاه دلی نقطهٔ شک بر آنها میگذارند غافل از آنکه
که برای مطلب خود دامن ظاهری چنین قدح نمودن و بقصد اطفای نور حق دهان بنابینائی گشادن بنا صرف تف کردن
و بچراغ آفتاب پف کردن است یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره بیت چراغی را که ایزد
برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و لله در القائل بیت الی م الام و حتی متی اعاتب فی حب هذا الفتی و هل
زوجت فاطم غیره و فی غیره هل اتی هل اتی مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المؤمنین ع و اهل بیت او
بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد با اینکه هر مؤمنی که از روی اخلاص باین شیوه معمول و اینطریقه را مسلوک دارد نیز
در مصداق این آیات داخل باشد یکی از جملهٔ حکایات بذل و ایثار سالار اخیار حضرت امیر المؤمنین ع که غالب آنرا
بر مائدهٔ لذت جوع وصل مینهند حکایت ایثار است که بنابر بعضی روایات سبب نزول کریمهٔ و یؤثرون علی انفسهم و لو
کان بهم خصاصة گردید و مجمل آن این است که شبی حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت چون از نماز خفتن فارغ
گشت مردی از میان صفوف برخواست و گفت ای مهاجر و انصار مرد غریبم و بر هیچ چیز ندارم و گرسنه ام مرا طعامی دهید
مستطاب نبوی صلعم فرمودند که ای درویش ذکر غربت مکن که دل مرا آب کردی بعد از آن فرمود که غریبان چهار اند یکی
مسجدی که در میان قومی باشد که بانجا نروند و نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانهٔ باشد و اهل خانه از آن تلاوت ننمایند
سیم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسائل دینیه از وی نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان
کفار باشد پس فرمودند که کیست که مؤنت این غریب را کفایت کند تا در فردوس اعلی او را جا دهند سالار موائد نوال
دین اعلی حضرت امیر المؤمنین ع برخواست و دست آن سائل را گرفته بحجرهٔ طاهره برد و بحضرت خیر النساء گفت ای دختر رسول
خدا در کار این مهمان فکری بکن حضرت فاطمه گفت یا ابن عم در خانه طعام اندکیست و حسن و حسین هر دو گرسنه اند و قوت روزه
دارند و آن طعام یککس را بیشتر کفایت نکند فرمود آنرا حاضر کن حضرت خیر النساء آنرا پیش آورد و آنجناب از پیش مهمان
گذاشت و با خود گفت اگر من طعام نخورم مهمان را کافی نباشد اگر بخورم باعث انفعال وی گردد پس تمامی شود بجویی
و فرزند زنده چراغ که روشنی دهد بتقریب دراز کرده بابهام اینکه اصلاح میکنم از افروختن نشاند فاطمه را گفت که
در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را بر هم میزد تا مهمان پندارد که باو شریک
طعام میخورد بعد از فراغ از اکل چون چراغ آوردند دیدند که طعام همچنان برجاست امیر المؤمنین ع فرمود که ای برادر
چرا طعام نخوردی گفت سیر شدم پس حضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین و فضه و همسایگان همه از آن
طعام تناول فرمودند و همچنان باقی بود روز دیگر که آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید عالمیان صلعم
آمد آنحضرت فرمود یا علی دوش چون کردی آنچه گذشت بعرض رسانید پس جناب اقدس نبوی صلعم خاموش کردن چراغ و طعام
نخوردن وی و چنان نمودن که طعام میخورد و برکت یافتن طعام جمله را با امیر المؤمنین ع حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول
الله که ترا اعلام کرد فرمود جبرئیل نزد من آمد و اظهار این معنی کرده این آیه آورد که و یؤثرون علی انفسهم
و لو کان بهم خصاصة تا آخر آیه در سورهٔ حشر است و حاصل مضمون آن این است که اختیار میکنند و مقدم میدارند
دیگران را بر خود و اگرچه خود فقیر و محتاج اند و تتمهٔ آن این است که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون یعنی هر که نگاه
داشته شود از حرص و بخل نفس خود در این وصف که نفس شود داعی بر آنها استغفار آن نفس نیز در ... که انفس نهاد
بعمل نیاورد پس آنگروه ایشان رستگاران و فیروزی یافتگان اند دیگر از جملهٔ حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اقسام
انام مقام در بذل و کرم تا چه حد بوده از بحر مکرمت او این سائلان تا چه غایت احتراز میفرموده اند حکایت تصدق

خاتم است در رکوع که سبب نزول کریمهٔ انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة وهم راکعون گردید واخبار واثار در ان بر چند گونه وارد است از انجمله شیخ طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری ره حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون ان این است که شنیدم از رسول خدا با این دو گوش و اگر نه کر شوند و دیدم آنحضرت را با این دو و اگر نه کور شوند که میفرمود که علی قائد البررة وقاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که چه میگویم بدرستیکه من روزی از روزها با رسول خدا نماز ظهر کردم در ان اثنا سائلی در مسجد سوال کرد و هیچکس چیزی باو نداد سائل دست خود بسوی آسمان برداشته گفت اللهم انی سئلت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله سوال کردم و هیچکس بمن چیزی نداد و حضرت امیر المومنین ع در رکوع بود و بر او اشاره بانگشت کوچک راست خود کرد و طریقه آنحضرت بود که خاتم بانگشت دست راست میکرد پس سائل و بسوی او آورده تا انگشتر از انگشت کوچک گرفت و جناب اشرف نبوی ص انرا مشاهده فرمود پس چون حضرت پیغمبر ص از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت که اللهم ان اخی موسی سئلک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرانا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیک ونبیک فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری ملخص معنی انکه الهی بدرستیکه برادر من موسی از تو درخواست کرد و گفت خداوندا گشاده کردان برای من سینهٔ مرا یعنی حوصله کرامت کن که متحمل وحی توانم شد و از هر سخنی دلتنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت و بگشا گره و گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادر من هرون را وزیر من کردان یعنی یاری دهنده یا بار بردار من نما قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرستادی براو کتابی ناطق که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم قوت ترا ببرادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلطی بر اعادی پس نرسند ایشان بشما یعنی استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد الهی بدرستیکه من محمد برگزیده تو و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینهٔ مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من کردان و قوی کن باو پشت مرا یعنی چنانکه موسی نزد درگاه تو این استدعا نمود من نیز این استدعا مینمایم ابوذر رحمه الله گفت بخدا قسم انحضرت سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی نازل شده گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویوتون الزکوة وهم راکعون جناب اقدس نبوی ص فرمودند بو خبر برخواستند بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون آمد انحضرت فرمود ای سائل آیا کسی بتو چیزی عطا کرد گفت آری این انگشتر را فرمود که عطا کرد گفت آنمرد که نماز میکند فرمود بر چه حال بود گفت در رکوع بود انحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس پیغمبر عالم ص فرمود که علی بن ابیطالب ع بعد از من ولی شما است گفتند رضینا بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا وبعلی بن ابیطالب ولیا ملخص مضمون انکه راضی شدیم و گردن نهادیم بر ربوبیت الله تعالی و بانکه اسلام دین ما باشد و بنبوت محمد ص و بولایت علی بن ابیطالب ع پس حق تعالی این آیه فرستاد که ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون خلاصه مضمون انکه کسیکه ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول خدا و آن مومنانرا که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی بن ابیطالب ایشان لشکر خدا اند و لشکر خدا ایشانند غلبه کنندگانند بر اعدا و از عمر بن خطاب مرویست که گفت والله لقد تصدقت باربعین خاتما وانا راکع لینزل فی ما نزل فی علی بن ابیطالب ع ما نزل یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید انچه در شان علی بن ابیطالب ع نازل شد در حق من نیز نازل شود نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر

رسیده که نگین ان انگشتری که معدن جود و سخا حضرت علی مرتضی ع در رکوع بتصدق داد یاقوت سرخی بود بوزن پنج مثقال و قیمت ان مساوی خراج شام بود که سیصد خروار نقره و چهار صد خروار طلا باشد و ان انگشتر از طوق مروان بود چون حضرت کرار غیر فرار و بوقت خون بهای اهل کفر و انکار دان پلید نابکار را بقتل رسانید انرا از انگشت وی بیرون کرده بخدمت سید عالم ص آورد حضرت خاتم النبیین انخاتم را با میر المومنین ع عطا فرمود و حکایت تصدق در رکوع در مدینه مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق روایت نموده بر وجهی مذکور است که حاصل ان این است که حضرت امیر المومنین ع نماز ظهر میکذاردند و دو رکعت نماز گذارده در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت ان هزار دینار بود که بحسب این روزگار تصدق نمودند و سی تومان تبریزی باشد و از حضرت پیغمبر ص بوی رسیده بود و از برای انحضرت نجاشی هدیه فرستاده بود پس سائلی امد گفت السلام علیک یا ولی الله ومن هو اولی بالمومنین من انفسهم یعنی سلام بر تو باد ای ولی خدا و ایکسیکه سزاوار تر و صاحب اختیار تری در امور مومنان از خودشان تصدق کن بر مسکینی امیر المومنین ع حله که بر دوش داشت انداخت و اشاره فرمود که انرا بردار پس الله تعالی این فرستاد و در تحدیث این مضمون نیز مذکور است که مراد از الذین آمنوا علی ع و اولاد طاهرین او و بیند که چون بمرتبهٔ امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سائلی که از آنحضرت سوال نمود از ملائکه بود و همچنین انکسانیکه از اولاد او سوال خواهند کرد از ملائکه خواهند بود پس بنا بر این ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین آمنوا منافات دارد باینکه مراد از ان علی ابن ابیطالب ع باشد مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند ندارد دیگر انکه از جمله حکایات بذل و ایثار انحضرت که عالم را نوازش و رسم مردمی می اموزد و ظلمتکدهٔ خاطر اهل بخل چراغ رغبت بجود و بخشش بر افروزد حکایتست که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق ره و ارشاد القلوب دیلمی و غیر ان مذکور است و ملخص مضمون ان این است که وقتی جناب مستطاب امیر المومنین ع بجهت بعضی از حوائج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن جامهٔ کعبه را گرفته دعا میکند چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید انحضرت پیش رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود که من علی بن ابیطالبم گفت انت والله حاجتی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو مینماید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را بان ادا نمایم و هزار درهم که با ان خانه خرم و هزار درهم که بان زندگانی کنم انحضرت فرمودند انصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکة فسل عن داری بمدینة رسول الله ص یعنی انصاف دادی ای اعرابی زیاد طلب ننمودی چون از مکه بیرون ایی در مدینه رسول خدا خانه مرا بپرس یعنی در مدینه نزد من ای که حاجت ترا برآورم پس اعرابی هفته در مکه اقامت نموده در طلب انحضرت بمدینه آمد و ندا کرد کیست مرا بخانه امیر المومنین ع راهنمائی کند در انوقت هادی طریق هدی و سرحلقهٔ زمرهٔ شهدا یعنی حضرت امام حسین ع باو برخورده فرمود که من ترا بخانه امیر المومنین راهنمائی میکنم اعرابی از اصل و نژاد ان بزرگوار استفسار نمود جواب گفت که ان تازه گل نهال گلشن جانفزای هل اتی و لن یجاد تر و الا از بحر نبوت و ولایت است او را واستدعا نمود که نزد امیر المومنین ع رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجتش کرده بودی و فرموده بودید آمده ایستاده است پس حضرت امام حسین ع بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیر المومنین ع بیرون آمده سلمان فارسی را طلبید فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا ص برای من کاشته از برای تجار ببین بر خریداران عرض کن مجملا سلمان حدیقه مذکوره را بدوازده هزار درهم بنا بر وعده که کرده بود یا چهل درهم دیگر برای خرج باعرابی عطا فرمود پس فقرای مدینه از ان با خبر گشته نزد انحضرت جمعیت نمودند و باقی ان دراهم در پیش روی مجتمع بود از ان مشت مشت بهر یک یکان میداد

زبد مبارک مرهم عطا بر جراحت حاجات ایشان نهاد برای خود از آن هیچ نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النسا گفت ای
عم فروختی باغ را که پدرم برای تو غرس کرده بود فرمود آری فروختم بچیزیکه بهتر بود در دنیا و عقبی از آن بهتر است حضرت
زهرا او را دعا کرد بعد از آن فرمود که من گرسنه ام و دو پسران من گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز مثل ما گرسنه
پس حضرت شاه اولیا و بلند کننده مرتبهٔ فقر و فنا علیه السلام از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده صرف ما یحتاج ایشان
سازد در آنحالت مهر سپهر رسالت قدم مبارک رنجه داشته فرمود یا فاطمه پسر عم من کجا است گفت بیرون رفت
فرمود این درهم را بگیر و چون پسر عمم باز آید بگو که این درهم برای شما طعامی بیتاع کند چون آنجناب
رفت امیر المؤمنین ع باز آمد فرمود که بوی خوشی میشنوم گفت ای پسر عم یعنی رسول خدا آمده بود حضرت خیر النسا فرمود
و آن درهم را بوی داد و آن هفت درم سوختهٔ هجری بود و آنچه آنحضرت گفته بود باز گفت امیر المؤمنین ع فرمود الحمد
بر خیز و با من بیا پس ببازار آمدند مردی دیدند ایستاده میگوید من یقرض الوفی الملی یعنی کیست که قرض میدهد خدائی
که وفا کننده است بوعده عوض و خزانه اش ایمن از زوال و نقصان است یعنی هرکه بمن عطائی دهد چنانست که
بخدا تعالی آنرا بقرض داده باشد عوض آنرا باز یافت خواهد نمود پس آن والاجناب بحضرت امام حسن ع خطاب فرمودند
یا بنی تعطیه الدراهم یعنی ای فرزند عزیزم درهمها را با تو میدهی گفت آری بخدا ای پدر پس آنحضرت آن درهمها را بوی عطا فرمود
و بدر خانه مردی روانه شد که چیزی از وی بقرض طلبد و دید اینکه مرد اعرابی بوی بر خورد و ناقه با وی بود با آنحضرت
فرمود این ناقه را از من بخر فرمود لیس معی ثمنها یعنی قیمت آن همراه ندارم اعرابی گفت که من ترا مهلت میدهم تا وقتیکه
ادا نمائی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر ناقه را یا ابا الحسن پس حضرت امام حسن ع ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد
اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود و ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم با این ناقه چه خواهی کرد گفت بر آن
سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا کند فرمود ان تقبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی از برای
تو میبخشم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت بصد و هفتاد درهم تو میدهم امیر
المؤمنین ع فرمودند بگیر ای حسن درهم را و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم از آن اعرابیست که ناقه را بمن فروخت هفتاد
از آن ماست حضرت امام حسن ع صد و هفتاد درهم را از او گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایت مآب
تاجر بازار من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله علیه الصلوة و السلام فرمودند که من رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از وی خریده
بودم تا قیمت آنرا بوی دهم رسول خدا را دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده بودم بر کنار راه پس چون آنحضرت نظر بمن کرد تبسم
نمود گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی دهی گفتم آری بخدا قسم فدای تو گردند پدر
و مادرم فرمودند یا ابا الحسن آنکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکه از تو خرید میکائیل و آن ناقه از ناقهای
بهشت بود و آن درهمها از نزد رب العالمین بود که ملکی فی استان شاه ابن عباس است که سائل گفته بود من یقرض الوفی الملی بگو
از جمله آثار جود و کرم در اثنا دادن بوجد عطا بار که از باران فیض تذکار سبزه رغبت بذل و احسان از زمین
طبع منعمان میتواند دمید و از نسیم دلگشای روح افزای استماعش غنچه گرفتگی خواجگان شکفته میتواند گردید حکایت
قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد رحمه الله و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل
مضمون آن بر سبیل اجمال و اختصار اینست که لذت شناس نعمت جوع و تصدق خاتم در رکوع اعنی حضرت امیر المؤمنین ع
روزی از روزها صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که جهت من از وی که چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت
قسم بآنکسیکه اکرام نمود پدرم را بنبوت و ترا بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی

از جنس

از جنس خوردنی چیزی نزد من یافت نمیشود و از دو روز باز است که نزد من چیزی نبوده جز اینکه ایثار میکردم ترا بآن بر خود
و بر حسنین یعنی از خود و فرزندانم میبریدم و برای تو میدادم فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما چیزی
فکر کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستیکه من شرم میکنم از اله خود که تکلیف کنم ترا بچیزیکه قدرت بر آن
نداشته باشی پس حضرت امیر المؤمنین با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه بر آمد و دیناری قرض نمود که
برای عیال خود قوتی خرد بمقداد بن اسود رضه برخورد و آن روز روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره او را متغیر ساخته
بود فرمود یا مقداد ما ازعجک فی هذه الساعة من رحلک یعنی چگونه ضرورتی روی داد که در اینساعت گرم ترا از مکان
خود برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کار بر مدار مجددا امیر المؤمنین
در استکشاف آن الحاح و مبالغه میکرد و وی مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت قسم بآنکسیکه گرامی ساخته محمد را بنبوت و ترا
بوصیت که برکنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال و تنگی معاش مرا بخانه گذاشتم عیال خود را گرسنه
و چون آواز گریه ایشانرا شنیدم یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام از من رفت و مضطرب الحال بیرون
آمدم پس سحاب مکرمت و افضال از استماع این حال گریان گشت و آنکوه مجد و معالی از شنیدن آن پریشان خاطر و لآل سرشک
از چشمه سار دیده مبارک روان کرد چندانکه محاسن شریفش تر شد پس فرمود احلف بالذی حلفت به ما ازعجنی الا الذی
ازعجک قسم میخورم بآنکسیکه تو یاد قسم خوردی که مرا نیز برکنده نساخته مگر آنچیزیکه ترا برکنده ساخته یعنی سبب بیرون آمدن
من نیز در این وقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشانست و من دیناری بقرض گرفته ام آنرا بستان که من ترا بر خود ایثار
کردم پس آنحضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد پس چون جناب
امامت مآب از نماز شام فارغ شد بر امیر المؤمنین ع گذشت آنحضرت در صف اول بود بپای مبارک عضوی از آنحضرت فشرد اشاره
بآنکه بر خیز بیا پس امیر المؤمنین ع برخواسته در در مسجد بآنحضرت ملحق شد و سلام کرد آنحضرت جواب سلام گفته
فرمود یا ابا الحسن هل عندک عشاء تعشیناه یعنی در خانه تو طعامی هم میرسد که امشب شام کنیم امیر المؤمنین ع از شرمندگی
سر بزیر انداخته جواب نگفت پیغمبر ص بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف نموده بود ایشانرا دانسته بود
و از جانب خدا مامور شده بود که امشب را نزد امیر المؤمنین ع تعشی نماید پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین ع ساکت
شد فرمود یا ابا الحسن ما لک لا تقول لا فانصرف او نعم فامضی معک حاصل معنی آنکه چرا نمیگوئی نه تا باز گردم
یا نمیگوئی آری تا با تو بیایم امیر المؤمنین ع فرمودند حبا و تکرما فاذهب بنا پس جناب با شرف نبوت دست آنحضرت را
گرفته و روانه شدند تا بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت فاطمه ع داخل گشتند آنسیدهٔ دو جهان در مصلی بود و چون از نماز فارغ شد
در قفای وی کاسه دید نهاده و بخار از آن میآمد چون کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود بر آمد و بر آنحضرت
سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشیده فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی
خدا رحمت کناد ترا گفت بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی بیار تا تعشی کنیم خدا ترا رحمت کند بتحقیق که رحمت کرده است
پس حضرت خیر النسا آن کاسه را بر گرفته پیش پیغمبر ص و امیر المؤمنین ع نهاد چون امیر المؤمنین ع آن طعام را دید و بوی آن شنید نظر خشم بروی
فاطمه نگریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله چه شد که از روی خشم است نگاه آیا کاری کرده ام که مستوجب خشم باشم
امیر المؤمنین ع سوگند و برا که از دو روز باز چیزی نخورده چنانکه گذشت مذکور شد پس حضرت خیر النسا نظر بسوی
آسمان کرده فرمود الهی یعلم فی سمائه و ارضه انی لم اقل الا حقا خلاصه مضمون آنکه معبود من داناست آگاه که من جز حق
نگفته ام حضرت امیر المؤمنین ع فرمود پس از کجا است این طعام که من هرگز مثل رنگ آن ندیده و مثل بوی آن نشنیده

وخوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی دست مبارک خود بر مبارک امیر المؤمنین گذاشته فشرد بعد فرمود یا علی این عوض جزای دینار تست نزد خدای تعالی و گفت مثل هر گاه میخواهید بجنبانید بعد از آن آنحضرت گریان کشته قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار انور فرو ریختند و فرمودند الحمد لله الذی لم یکن تخرجها من الدنیا حتی یجزیک مجری زکریا و یجریه فاطمه مجری مریم بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدا را که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه برا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم گردانید چه هر گاه زکریا نزد مریم طعام دید پرسید انی لک هذا وی گفت هو من عند الله در صفت جود و سخای این پیشوا همین بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خریده آزاد کردانید و خود در مدت عمر نان خشک و جامه پینه دار معاش گذرانید و جان عزیز خود را که اشرف از هر چیز هست بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین بر قتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره شکاف ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخته و حکایت لیلة المبیت که بر فراش پیغمبر خفته در باب آن برگزیده حضرت باری جا نثاری نموده از آن کشف از آن مشهورتر است که در اینمقام بذکر آن احتیاج باشد تا بال و منال نیاسیم نزدیک دوستان نور آنچه رسد و بعد از انجناب بر همین منوال آل و اولاد طاهره او طریقه بر امساک داشته همیشه تخم بذل وجود در مزرع احوال بی برگان کاشته اند ... تفقد شان در راه انتظار حوائج حاجتمندان همیشه باز بوده و دست توقع ارباب سؤال بر سفره نوال شان بیش بوده و از گریبان جامه طاقت هر بیچاره که ارکستان سخت ایام پاره کشتی بسوزن مرحمت و رشته کرم دوزند که بروز کار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت سیاه روز تیره شکسته چراغ تیله در شبستان خاطرش برافروختند و دست نوازش شان طره پریشانی آشفته حالان ایشان را برنمود و آستانه در کاه عالی قدر شان مرغ دلهای شکسته بالان را آشیانه نسیم انفاس مرحمت بیشان بر مشام امید صاحبان املاک صبح و شام عنبر رود به جستجو پیشان از دید تیره روزان بیکسی کور روز و شب سر هر ذره هر چند که آثار جود و سخای این بزرگواران خدا بین را زمینه و اعصار مندرس و چشمه مساید که در فضایل و مناقبشان بکل ولای اهتمام اعادی منظور کردیده است هنوز نفایس آثار در خزاین کتب اخبار بیش از آن بر سر هم ریخته که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد ولهذا خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده با تمام سخنی که در اینمقام پیشنهاد خاطر است میپردازند

فصل سیم در ذکر وجوه بر و احسان و بیان مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت و متحلیان حلیه سخا و همت را که بحکم حکمت قد یبقی المال ما بقی و لا اغنیا و کلا بی در کارخانه هستی بخدمت وکیل خرجی معین کرده اند دانستن آن ضرور است نخستین وجهی از وجوه بر و احسان که از همه عطایا اهم است و بر جمیع نفقات مقدم زکوة است که از معظم فرایض شرعیه و اجل قواعد بنیه است کلشن مکنت و ثروت را جاری مجرای یغما رایست و کشت زار معیشت ارباب زراعت و تجارت را نازل بمنزله باران بهار کنوز اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث مجاری ریشه نهال ثروت را مثابه خاطر و دیوار توانائی اغنیا را از وبر و بی احتیاج بمنزله پشتیبان نهر وحشی از شاخسار دست همت شکوفه ایست مغفرت ثمر و هر درم مبارش بر محض جوانمردی مهر معتبر شمار و سیم زدش نماز اطاعت شرع را زاور داست و در بوشش باران عطای عرق صحت اعتقاد مکیال پیموده جنس زیاده از هر بطی است کو آن و امتداد زمان دای نقش بر صحیفه معا خط بطلان دد بیان ثواب زکوة و کثرت فواید و برکات آن کریم بصفت هنه بی منت جل جلاله در سوره بقره فرموده است که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم خلاصه معنی آنکه مثل آنکسانیکه صرف میکنند مالهای خود را در

خدا مثل کیسیست که دانه کاشته در آن دانه هفت خوشه در هر خوشه صد دانه حاصل بر داشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود هفتصد تا شود والله تعالی میافزاید بر آن هفتصد نیز برای کسیکه خواهد و خدای تعالی صاحب وسعت است یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بنیات است و میداند که شایسته زیادتی کیست مخفی نماند که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو و افزونیست و زکوة را از این جهت زکوة میگویند که باعث افزونی برکت مال میشود و از میامن آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در کافی از سرور عالم و عالمیان ص مأثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امن و امان در آرید مالهای خود را بدادن زکوة جمال زکوة از تطرق آفات مصون میکردد یکی از شارحین احادیث نبویه در طی حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل مضمون آن اینست که مردی از تجار بیسود بر ابراء ذمت خود از حقوق شرعیه مال همت داشته و تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشته نقد و جنس خود را در حصن حصین ادای زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشته وقتی با در یکی از جهات کاروانسرا کذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر بجنبند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین دراز نمودند و شعله از هر گوشه و طرف بر انگیختند تا آنکه نایره آن فساد رفته رفته بمحله که کاروانسرای مذکور بود رسید جمله اموال آن پایمال شد بعد غارتگران کردید خبر بخواجه رسید که فلان مال تو بتاراج رفت اما بر درستی اعتقاد از آن سخن دل شکسته و متغیر نگردید بلکه از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نمیرود چه او را در حصار محضوط ساخته ام که دست کسی بآن نتواند رسید از قضا قبل آنکه آنقوم باین موضع رسند آنجماعه متمهد کشته اعمال جزیه خالی نماندند و پیوسته اهل طاغیه بآنجا رسیدند آنچه را که اجناس خواستند متوجه آن نگشتند از اینمقام در گذشتند بعد از خروج آنقوم بتهاو والتها نایره آن فساد خواجه با جمعی بسر آن آمده حال را بر اینمنوال مشاهده کردند و اموال را از خارج بر آورده دیدند مردمان تعجب نمودند از حقیقت آن گفتگو از سبب خاطر او استفسار کردند خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی ص بمن رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة و من زکوة اموال را داده و در حصار امن نهاده بود از این جهت خاطر من جمع بود الحال از برکات زکوة دست تعدی چنان جماعت بر دامن تصرف اموال نرسید و حضرت حکیم متعال عز شانه جهت حفظ آن دیوار های آن بنا حصار محکم گردانید و نیز در شرح تهذیب مذکور حکایتی نموده که یکی از مراحعان از ادب پیروی که از ادای زکوة زلال برکات در گلشن احوالش لاینقطع جاری بود لیکنا بامتثال فرمان واجب الاذعان کریمه واذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا وعلی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق از دیار خود روانه سفر زیارت بیت العتیق گردید و یکی از بلاد که در سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر شد در سرابی دید نهری در آن جاری بود و مردم در آنجا تردد داشتند برای وضو بآن نهر آمده همیان با خود داشت که مبلغ خطیری در آن بود از زاد در گوشه گذاشت که خواست وضو فارغ شود بر دارد چون وضو باتمام رسید همیان را فراموش کرده از آنجا برون آمد بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ کرده یک مرحله از آن منزل دور شدند پس آن همیان بخاطرش رسید و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله دلها و محل مشکلات کشته گفت الها تو ما را امر کردی که زکوة را حصار اموال خود کردانیم و من زکوة مال خود را داده و فرمان تو را کردن نهاده ام و روایتی از پیغمبر ص بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة آنخبر صحیح است مال من محفوظ دار تا بمن رساند حضرت الله تعالی بمحافظت اموال ید بیکونه نمود که بعد از آن مرکس از اهل آن بلد اراده دخول آن سرا بمیکرد از آن همیان مار عظیم خیال کرده بر میکشت تا آخر از بیم آن سبب نخیل ترک آن محل کرده در آن سرا به را مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا وقتیکه آنمرد از سفر باز کشته جهت تفتیش آن مال باین موضع شتافت هر چند جستجو کرد اثری از آن سرا به

و فقر و فاقت احوال پرسید گفتند اری اینجا سرابی هست ولکن مار عظیم در ان هم رسیده وکسی جرأت نمیکند که
بانجا رود او را بجهت راه او را مسدود کرده ام گفت انمار از من است منزل او را انجا گذاشته ام مردم معنی این
سخن را نفهمیده حمل بر جنون او کردند گفت اکنون این در را بگشائید تا من ببینم در انموضع چیست القصه چون
در گشوده شد ان همیان را دیدند از حقیقت ان پرسیدند مرد سرگذشت خود را برای ایشان حکایت نموده از ان
تعجبها کردند و بر طبق این حکایتیست که یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایه کسب مال و ثروت ساخته و پاس نقود
و اجناس خود را بعهده این شیوه خجسته کرده با دستور تمام از دور خاطر حق شناس نداخته بود وقتی اراده سفر
دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید و چون نظر مردم بیخبر در چشم خانه کشتی بر دستور امواج دریا روان گردید
از قضا طوفان عظیمی شد کشتی بجهة کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شد کشت اهل کشتی ناچار بعضی از بارها
تجار را برای سبکباری کشتی بدریا انداختند و از انجمله باری بود که تعلق بسرکار خواجه مذکور داشت خواجه بمالی
بجهة ادای حقوق شرعیه ان بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مطمئن بود القصه خواجه از ان حیران و در گرداب
سرگردان میبود تا انکه باد رحمت پایان الهی در بحر محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از ان ورطه رها یافته به تبعیت نص قضا
بادپای السفینه چالاک چالاک موجه دریا را در هم کسسته بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال
خود را بیرون اوردند کشتی از اب برامد دیدند که ریسمان از بار خواجه که بآب انداخته بودند بمیخی از کشتی پیچیده و همراه کشتی
بکنار رسیده است خواجه از ان حیرت برامد و گلشن حسن عقیدتش باب وقوع این امر غریب تازه و از وثوق حواسش که بنده را
این شک از هم پاشیده بود بر شتر ایمان محکم شیرازه گردید و نیز از جمله بدایع وقایع که ذکر ان در اینمقام علت ضعف
اعتقاد مانعین زکوة را مانع میتواند بود انست که شبی دزدی بخانه یکی از متمولین که زکوة داده رفته از امتعه و اجناس
پشته در هم بسته بر دوش کشید بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای راه بار بر وی گرانی نموده در خرابه که بر سر
راه واقع بود رفته بار را همچنانکه بر دوش داشت بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظه دفع ماندگی نماید دست قضا ان بار
گران را از بالای دیوار به پشت دیوار لغزانید ریسمان ان در حلقش افتاده بنحویکه بار از یکجانب اویزان و خود از جانب دیگر
از گلو کشیده شد و دست و پا میزد چندانکه بعذاب عزیزش گسسته گردید چون چراغ صبح روشن و صورت وقایع شب در مرات
مصفای روز عکس فکن گشت صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دوید در تفحص ان بهرجانب میشتافتند تا در ان خرابه
مال او را یافته و دزد را بقصاص خود رسیده یافتند از وقوع این غریبه تعجب نموده انرا از برکات زکوة شمردند در این
ویرانه بکنجگاه تامل راه بگنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة بردند مجملا اگر طالبان ان ملک و مال و اسیران سلاسل
امانی و امال در معنی حدیث مذکور غور و با خرد خیراندیش در دادن زکوة مشورت نمایند همانا خاطر نشان ایشان
میگردد که صلاح حال و صرفه مال در دادن زکوة نسبت بمال چنانکه گذشت باعث افزونی و از نقصان و خسران مصون
میگرداند و این خود عین مطلب ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان منشاء انست پیوسته مال ایشان در معرض تلف
و فنا و هم بخطر اباته صدگونه خسارت عظیمست و این خلاف مدعای ایشانست و در کافی از جناب مستطاب نبوی مرویست
که ملعون ملعون مال لا یزکی مراد همانا انست که از خیر و برکت دور است مالیکه زکوة ان داده نشود و نیز در کتاب
مذکور از حضرت ابی عبدالله ع مذکور است که ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع و تلف نشد
هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر انکه از زکوة ان تقصیری واقع شده باشد و در بعضی کتاب از جناب ع منقول است
که ما من رجل ادی الزکوة فنقصت من ماله و لا منعها احد فزادت فی ماله ملخص مضمون انکه هیچکس زکوة ندا

که مال او کم شود و هیچ کس منع زکوة ننمود که مال او زیاد گردد الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود
ندادن باعث نقصان ان میگردد و این خود ثمره دنیویه زکوة است و اما ثمره اخرویه که مانعین زکوة از نخل بخل شوم
خود خواهند چشید انست که حضرت ملک متعال و خداوند لایزال در کلام مجید خود از ان اخبار نموده و از انجمله در سوره
ال عمران فرموده است و لا یحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا
به یوم القیمة و لله میراث السموات و الارض و الله بما تعملون خبیر خلاصه مضمون بنا بر بعضی احتمالات که مفسرین
ذکر کرده اند انکه نپندارند انانکه بخل و امساک میکنند در مالی که خدا تعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة انرا
نمیدهند که این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بدست بنا بر انکه عنقریب مطوق شود برگردن ایشان روز قیامت
مالیکه بان بخل نموده اند و مر خدا راست میراث اسمانها و زمینها یعنی صاحب حقیقی هرچه اهل اسمانها و زمین از هم میبرند
جناب مالک الملکست یا انکه هر یک از ایشان فانی و مالک حقیقی منحصر خواهد بود اما اوست مالک الملک در این صورت
بخیل بودن و مال او را در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد و خدا تعالی انچه ما میکنند از منع و عطا با خبر و دانا
و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر ایه مذکوره را از حضرت ابی عبدالله ع پرسیدم فرمودند یا محمد ما من احد یمنع
من زکوة ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب
معنی انکه هیچکس نیست که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر انکه گرداند الله تعالی ان را روز قیامت اژدهائی از اتش که بر
او پیچیده از گوشتش میخورد تا انکه حساب خلق پرداخته گردد و هم در کافی از ابی عبدالله ع منقولست که خلاصه مضمون
ان اینست که نیست هیچ مالی از طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد مگر اینکه محبوس گرداند خدا عز و جل در روز قیامت
او را در صحرای هموار همواری انصحرا میتواند برای ان باشد که بیشتر باعث رسوائی او گردد بجهة انکه لشکر کوه نهی نداشته
باشد و مسلط سازد بر او ماری که موی سر نداشته باشد و انمار قصد او کند و او گریزان گردد و چون ببیند که خلاصی
نکرد دست خود را بدهن ان مار دهد پس بخاید ان را و انچنانکه خاید میشود پس بعد از ان طوق شود در گردن او و
مضمون قول خدا عز و جل است سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گاو یا گوسفند یا که زکوة انرا
ندهد مگر انکه حبس کند او را خدا تعالی در روز قیامت در صحرای هموار و پای مالد بر او هر حیوان سم داری و بگزد او را هر
حیوان صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة انرا ندهد مگر انکه طوق گرداند بر گردن او
الله تعالی از زمین باغ یا مزرعه او را تا هفت طبقه زمین در روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که والذین یکنزون
الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و
جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی این ایه بحسب سیاق اموال انکه انکسانیکه طلا
و نقره جمع میکنند و انرا در راه خدا صرف نمینمایند پس مژده ده ایشان را بعذاب دردناک در روزیکه افروخته شود اتش
برای ان طلاها و نقرها در میان اتش جهنم یعنی با انکه در میان اتش باشد بالای انها نیز اتش افروزند تا بغایت سرخ
و تفسیده گردد پس داغ کرده شود با انها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان پس گویند با ایشان این چیزیست که برای خود
جمع کرده بودید پس بچشید انچیزی را که جمع مینمودید مزه انرا در یابید که چگونه است گفته اند که وجه تخصیص پیشانی
و پهلوها و پشت بداغ کردن انست که ضرر و ازار داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون مشتملند بر اعضاء رئیسه
که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از این جهت است که وقت دیدن فقرا گره بر ان زده اند
و پهلو بجهة انکه پهلو از ایشان خالی کرده و پشت برای اینکه پشت بر ایشان کرده اند و هم در سوره مومنون فرموده که

قال رب ارجعونی لعلی اعمل صالحا فیما ترکت و از حضرت صادق ع منقولست که من منع الزکوة سئل الرجعة عند الموت
و هو قول الله عز و جل رب ارجعونی لعلی اعمل صالحا فیما ترکت حاصل معنی آنکه کسیکه زکوة ندهد طلب بازگشت
میکند بدنیا وقت مرگ که یا رب باز گردان مرا بدنیا که شاید عمل صالحی کنم و آنچه واگذاشتم یعنی زکوة مال درهم و
مرهم رعایت بر جراحت احتیاج فقرا و مستمندان و این قول خدای عز و جل است که رب ارجعونی الخ پس مقتضای عقل و عاقبت
اندیشی آنست که امروز را روزی دانی که انکار و کفر برای خواهد خواست که در ادای زکوة و تلافی ما فات کند و ادراک آن محال
خواهد بود و همچنین انکار در کار انما الصور بسته و آن ازو بخصوص بسته است مجملا مانعان زکوة و محرومان از مساعی خیرات
و نفقات که از نقش درهم و دینار داغ بندگی دنیا بر ناصیه دل دارند و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس
هوا بر گردن جان میگذارند وقتی از این خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر نگاه پشت دست بدندان
حسرت خواهند گزید که شحنه اجل دست تصرف ایشانرا از مال بر سر مرگ بسته بزندان تاسف تنگنای لحد در آورده و ثروت
اختیار ایشان را سالها در انتظار درهم و کلید خزانه و صندوق را از جیب کردن بر آورده از ایشان کنج و ملجا رنج و وبال چیزی
بر جا نمانده سعدی گوید بر کوه دست نه هرچه هست که فردا بدندان گزی پشت دست پریشان کن امروز گنجینه چیست که فردا کلیدش
نه در دست توست و در کتاب من لا یحضره الفقیه از مرحوم شاه بن اکاهی و کره کتاب مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبد الله روایت
کرده که آنحضرت در بیان آیه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات فرموده اند که هو الرجل یدع ماله لا ینفقه فی طاعة الله عز و جل
بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز و جل او بمعصیة الله الی اخر الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا اینکه این
در حق کسی و این حسرت وصف حال هر دو یست که مال خود را از بخل در اینسال در طاعت و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از ان میمرد
و میگذارد برای کسیکه در ان بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل مینماید یا طریق نافرمانی و مخالفت خدا امر بسیجا میپیماید
پس اگر وارث در اعمال بطاعت الهی کار کرده و امر و نهی او را در ان بجا آورده اعمال او در ترازوی اعمال دیگری میبیند
حسرت میکشد چون مال از آن بوده و کسب آن از وی کرده و وارث بان کرده او نیز میتوانسته و تقصیر نموده و اگر وارث از راه
نافرمانی خدا صرف کرده باشد پس بان مال تقویت او نموده تا بدست یاران طریق معصیت پیموده است یعنی بهر تقدیر
اعمال دنیا متاع حسرت و ندامت میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر ع منقولست حدیثی که حاصل مضمون
آن این است که بدرستیکه الله تعالی برمیانگیزد در روز قیامت جمعی از مردمان را از قبرهاشان در حالتی که دستها بر گردنشان بسته
چنانکه نتوانند بقدر سر انگشتی چیزی بگیرند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشانرا سرزنش سختی گویند
این جماعت آنکسانند که منع کرده اند خیر اندکی را از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدا تعالی بایشان داده بود زکوة
آنرا که در جنب آن قلیل است نداده اند این جماعت آنکسانند که خدا تعالی بایشان عطا فرموده پس نداده اند حق خدا تعالی را
که در اموال ایشان بوده و نیز در آنکتاب شریف مذکور است که حضرت پیغمبر علیه السلام وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان
بیرون نمود و اخراج کردند و فرمودند که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکوا حاصل آنکه بیرون روید از مسجد ما
نماز در آن مکنید برای آنکه شما زکوة نمیدهید دماغ و جان از سیاق این حکایت بدیشان چنین استشمام مینمایند که مانعین زکوة
از دایره مسلمانان بیرون و چون مایه منکر مرد مطرود و ملعون باشند و از این گونه تشدیدات و تهدیدات
هوش بر انداز در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار ائمه هدی بسیار است و چون اطلاع بر مضامین آنها در ادای
زکوة مضایقه نموده آنرا سهل انگاشتن و از جمله مالیکه چند روزی برسم امانت در تصرف ایشان خواهد بود تصدق سهلی را
از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع تواند شد که بدیشان این قوم بسعادت با اینکه مبدا کرد

مانعین زکوة

کرنا بعوضه و جوی گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند خود را مالک آن میپندارند همگی داده
خدا و مال خود را از خزانه بی منتهای است و سعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند نیز
بتوفیق و یاری جناب باری عز اسمه و از جمله مواهب و عطایای حضرت او است انسان خاکزاد عجز نهاد کیست که بخودی خود تواند زیست
و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را چه حد که بیدستگیری عصای توفیق بتحصیل سرور یا آنچه قیام تواند نمود عقود و جواهر
کارخانه ناس جهت سر انجام مهام خلایق از کارکنان کارخانه ذات الهی هر یک موجب است و دست و پای هر دو این طریق کسب
معاش برای اجرای سفاین احوال عباد از بحر بیکران عنایت سبحانی هم کدام موجی با مانند بانرا جهت دیگر امید آتش سود
باد سخن کرداده و احتیاج بایع و مشتری باشاره حکمت که بنیان معاملات خلق را نهاده تخم ناتوان را چه قوت که بیدستگیری
آفتاب عنایت از خاک مذلت خبر و سقای ابر را چه قدرت که بیرخصت او یکدانه و یا ندا ز ار غان از فیض جود او یکدانه
دهد و نه بر میبالند و ارباب تجارت و رونق بازار خود را از محض شد و کاردانی خود ملتیمارند صنعتگران را گمان آنکه کشت
احوالشان از باران عرق جبین خود خرم و سیراب است و پیشه وران را خیال که رشته روزی ایشان از پیچ و خم ترددات خویش
محکم و پرتاب بیچاره آدمی نادان چه از خود دیده که اینقدر بر خود چسبیده و بخود چه گمان برده که اینهمه بر خویشتن سپرده امتی او نفقه
اینکه چند روز هیچ کاری خود مقرر بی وای اگر بر توکنار ندیمی کار را و بوجود دانستن این مراتب آن جمله مالیکه هم خدای
عالم جل شانه عطا کرده قلیلی را که برای جمعی معین مقرر کرده و اضعاف آنرا در دنیا و آخرت عوض فرموده است نمیدهند
و برای آن قلیل دست در بهشت چند اجر جزیل مینهند المؤلفه خواسته ذات خدا وای تو گر نخواسته خدا
وای بر تو ده زاده خدای جلیل تو ز دهش پای ندهی ای بخیل کو بنی اینقوم خصلت دو این طایفه سست اعتقاد از قصه
قارون و مال کاران ملعون هرگز گوش نکرده اند که بشومی دوستی مال و امتناع از ادای زکوة ان بیکونه بلای سرمدی
گرفتار شد اکنون در اینمقام بیت قلم صدق رقم رشحه چند از زلال آنحکایت که عبارات ان مجمل آن مفصل است برچهره
این گرانخوابان غفلت افشانده شود ممکنست که فی الجمله سبب آگاهی اینقوم لاهی گردد و مجمل آن این است که مقتدای دونیان
دو قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفه پسر خاله
آنحضرت بوده در مبدا حال مردی فقیر و درویش و در قرائت تورات و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک
متقیان نفری انتظام داشت که حضرت موسی جهت شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرمود حضرت کلیم الله و برادر گرامی
وی بتعلیم و ادب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خواطر او کاشتند تا آخر الامر بجهت کثرت مالکه منشا آن بزعم بعضی
والله اعلم علم کیمیا بود از جاده اعتدال انحراف نمود بحکم کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی از غایت طغیان و مبادی
طریق مخالفت و عناد با جناب رب العباد پیموده و خدا تعالی در آیات از کثرت کنوز و اموال و در سوره قصص خبر داده
است که و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة حاصل معنی آنکه عطا کردیم ما او را از گنجها آنقدر
که کلیدهای آن برهنه گرانبار مینساخت و برنج و تعب میانداخت جماعت مردان صاحب قوت و توانا را که هفتاد مرد توانا
بودند که کلیدهای کنوز او را حمل مینمودند و صاحب کتاب گفته که شصت شتر کلیدهای خزاین او را میکشیدند هر خزانه
را کلیدی و هر کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد و گویند که خانه بنا کرده
بود و از زر سرخ بود و تختی ساخته که دیدهٔ روزگار مانند آن ندیده بود روزی با آراستگی تمام از خانه بر آمد
بر استر سفید که زین کرده بود بر نشسته چهار هزار کس همین دستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند که بود هزار کس که
جمله جامه معصفر پوشیده با وی سوار بودند و از آن جامه تا آنروز کسی ندیده بود و گفته اند که هزار کنیز با او بود

حکایت قارون

با جامه‌ها ارغوانی طلاکار و براسبان سفید با زین زرین سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبعشان بدنیا
مایل و راغب بود و مرغ دلشان در هوای زینت و بزرگی آن پروازی نمود گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ
عظیم ای کاش ما را بودی مانند آنچه داده شده بقارون بدرستیکه او صاحب نصیب بزرگست از دنیا و جمعی دیگر
که از عاقبت کار دنیا و بی‌اعتباری آن خبر داشتند و آن حشمت و جبروت را نقش بر آب و کوه بر باد میانگاشتند گفتند
ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن بالله و عمل صالحا ای بیچارگان ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این عبرت
سزا ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه زور و فور
و زر و فانی که آتش خرمن مسلمانیست دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق اطاعت
موسی و انقیاد شریعت او گردنکشی آغاز نمود منقولست که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی ریاست و طوق
مذبح و قربانی بحضرت هرون تفویض فرمود که هر که قربانی داشتی نزد وی بردی آنحضرت آنرا در مذبح میگذاشت و آتش
میآمد و آنرا میسوخت قارون را از این معنی حسد در دل خلیده بموسی گفت که تو رسالت بردی و امر مذبح بهرون
سپردی من بی‌نصیب چند صبر کنم حضرت کلیم فرمود که این از دست من نیست با حقتعالی است بهر که خواهد دهد قارون گفت
من باور نکنم تا آیتی بمن ننمائی موسی قبول نمود و همه بنی اسرائیل را جمع کرد و فرمود تا هر کدام عصای خود را آورده
در عبادتخانه گذاشتند و هرون و قارون نیز بدستور هر یک عصای خود را در آنخانه نهادند و آن شب گذشت روز دیگر
که رفتند دیدند که عصاها همه بحال خود است و عصای حضرت هرون سبز شده و بادام آورده است قارون ملعون گفت این نیز
از جمله سحرهاست که میکنی مجملا بغض و عناد آن لعین بدینها با حضرت موسی و هرون روز بروز در تزاید بود و در اثنا
و از آن برکنید که آن حضرت از وی بکار دستور طلب فرصت مینمود تا وقتیکه حکم زکوة نازل شد جمعی از فقرا نزد حضرت
موسی آمده از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم الله نزد قارون لئیم فرستاد گفت حقسبحانه و تعالی مال بسیار بتو داده
عطا کرده و نعمت بیشمار دست بتو آورده و بندگان مملکت محتاج بسیار و در مخمصه اضطرار اند بشکرانه این نعمت
از مال خود حق الله تعالی از مال خود بیرون کن و بدیشان قسمت نمای احسن کما احسن الله الیک ع با خلق کرم کن
که خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغ خطیر میشود و من نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون
زکوة مال خود اندک و خواه بسیار نخواهد داد و لکن برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر
مال یا ربع مال بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده
قارون گفت در این اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم و چون با خود حساب نمود آن نیز مبلغ کلی میشد بخل و خست که
اغلب لازمه طبع صاحبان مال و ثروت میباشد مانع وی گردید از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل
که با او یار بودند و مگس وار دست بر خوان نعمت وی از دم میزدند طلبید گفت که تا غایت هر چه موسی گفت
شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم اکنون میخواهد که مالهای ما را بستاند و ما را محتاج و مثل خود گرداند رای شما
در اینباب چیست ایشان گفتند تو اعلم و بهتر مائی و ما ترا مطیع و فرمانبرداریم هر چه گوئی فرما گفت رای من
این است که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا کنیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را که بفسق و فجور مذکور و بحسن و جمال
مشهور بود طلبید گفت ما را بتو کاری افتاده گفت اگر از من بر آید تقصیر در آن ننمایم قارون گفت بتو یک طشت زر بوی داد
القصه زن قبول نمود روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمد آنحضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی میکرد
که هر که دزدی کند دستش را قطع نمائیم و هر که تهمت کند بگناهی حدش فرمائیم و هر که زنا کند اگر غیر محصنه باشد

تازیانه‌اش

تازیانه‌اش زنم و اگر محصنه باشد سنگسارش کنم در آنوقت قارون برپا خواسته گفت اگر همه تو باشی گفت آری اگر همه من
باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلانه زن زنا کرده فرمود معاذ الله از وی احضارش نمائید چون حاضر شد
فرمود بآنکه سوگند میدهم ترا بخدائیکه دریا را شکافت و بنی اسرائیل را گذرانید و از فرعون نجات داد و تورات بمن
فرستاد که آنچه راستست بگوی زن از هیبت الهی در یافته با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر
شده ممکن است که توبه از من رفع شود اما اگر اقرار بافترا در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیوی و اخروی گرفتار گردم
پس بنسیم توفیق ذو الجلال برگلشن احوال آن زن وزیده و باغ خاطرش در واقعه حرص و طمع که جای لغزش مردان با ورع است
بلغزید گفت حاشا موسی مبراست از آنچه بتهمت میگویند قارون مرا بزر فریفته و بمال موعود کرده که این افترا در حق موسی
گویم و بقول بعضی گفت قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا بگویم و اینک این دو کیسه سر بمهر قارون نزد من است بنی
اسرائیل مهر قارون را دیدند بر همگی وفا و پاکی او معلوم گردید حضرت کلیم الله از استماع این گناه گریان گشته بسجده افتاد
و گفت خداوندا و امیدگاها که این نابکار در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردیم که هر چه تو خواهی کند
موسی سر از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بر فرعون بودم هر که با قارون است با او باشد
هر که با منست از وی دور گردد و همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از او جدا نشدند آنگاه حضرت موسی
خطاب بزمین نمود که بگیر ایشان را زمین پایهای ایشان را تا بکعبین فرو برد و در روایتی دیگر این است که این واقعه در خانه
قارون بود و حضرت کلیم الله با سید عصای آن روشنائی مبارک با نجار بجه داشته بودند در آنوقت که موسی زمین را
بگرفتن آن سه ملعون مامور ساخت قارون بر تخت خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود زمین شکافته شد تخت او را با آن
تا زانو فرو برد بهر تهدید بر ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگرباره فرمود ای زمین بگیر ایشان را
تا کمر فرو رفتند و ایشان در استغاثه افزودند بجائی نرسید باز دیگر فرمود بگیر ایشان را تا گردن فرو رفتند و
ایشان استغاثه و زاری از حد بردند حضرت کلیم الله از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود
همه ایشان را فرو برد گویند از روز با بعد قامت خود بزمین فرو میروند الی یوم القیمة در دنیا فنا مرکز خاک پای تو نیست
فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی
دعا کرد که قارون بزمین رود تا کنوز و املاک او را متصرف شود حضرت موسی چون این سخن شنید دعا کرد تا حقتعالی
تمام سرا و گنجخانه‌های او را نیز بزمین فرو برد چنانکه در کلام مجید بانی هم در سوره قصص از آن اخبار مینماید
که فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین ملخص مضمون آنکه پس فرو
بردیم قارون و خانه او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کنند غیر الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب او نمیتوانست
نمود و نبود از انتقام کشندگان از موسی یا نتوانست منع کنندگان عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگر رفع عذاب او نتوانست کرد
جمعی از بنی اسرائیل که پیش قارون بدان دیش با آن زینت و حشمت پیش از پیش میدیدند آرزوی مرتبه او میکردند کاش
ما نیز مثل او میبودیم و چون مقامع سطوات الهی بیخ و بنیاد را بزمین فرو کرد و صرصر قهر حبابی نخل سرکش عظمت
و بزرگواری او را از خاک هستی برآورد در بخاطرات طرح مکنت و دارائی و امنیت عشرت و بینوائی منتبه گردیدند و شکر
نعمت بقیاس درویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه گویند واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس الخ در سوره مذکور
برهان ناطق است الحاصل قارون دون شقی با آنکه بحسب ظاهر در سلک مردم صالح و متقی انتظام داشت بشومی حب جاه
و مال خاتمه احوالش چنین صورت برگرده و غلبه حرص و بخل بد امتناع از ادای زکوة آخر الامر چنین خاکی بر سر کرد و

پیش گرفته پر و بال از او میکند گوید پیش رفتم و گفتم چرا اینکار میکنی گفت چه میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار
تو نمی‌آید مرا از آن سخن بر دل باری و در خاطر خار خاری بهم رسید در تفتیش اصرار و در سؤال مبالغه بسیار کردم
تا آن ضعیفه ملجأ گشته ناچار سر بر کشیدن باز اظهار پرده خفا از چهره راز خود بر گرفت و گفت من زنی علویه‌ام و
چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که ما هیچ نخورده‌ایم اکنون میته بر ما حلال گردیده از اینجهت این مرغ را
برداشته پاک میکنم که برای ایشان ببرم تا قوت خود کنند تا بدان از هلاکت برهند چون این سخن جگر گداز را شنیدم
تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم که ای وای بر تو که اولاد مرتضی بدین صفت گذرانند و تو غافل
باشی پس نفقه که برای اتباع شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم و در رفتم و شوق سفر حج آن سال از دل من زایل گردید
تا وقتیکه حجاج بیت الله الحرام از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند من بزیارت همسایگان و یاران که با ایشان
مسافر گردیده بودند بیرون رفتم و هر یک از ایشان را که ملاقات میکردم میگفتم حج تو مقبول و سعی تو مشکور
باد میگفت تو خود هم در راه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم این سخن را بسیار گفتند و من در این گفتگو متفکر بودم و
در اینباب سرگردان متحیر بودم تا شبی که [illegible] در عالم خواب دیدم [illegible] حضرت خالق
و ببخشنده خلایق جناب اقدس نبوی را دیدم که فرمودند که عجب مکن که تو چون اعانت ملهوفه از اولاد من کردی یعنی
بفریاد آن ضعیفه درمانده رسیدی من از حق تعالی مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند تا
روز قیامت [illegible] در خواهی کام شکستگان ده دامان کعبه جز بدست [illegible] دادگان نده دیگر از جمله وجوه که
مقبولین [illegible] امت بر آن کمارند و ادای آن بیشتر بخود لازم دانند صدقات است که در طومار خوبیست و در
کتب و جوامع احادیث بسیار وارد شده است که [illegible] برای منع بنیان آفات
شر و دفع فتن قلعه بر دراست و جهت دفع یأجوج مکاره و آلام سد اسکندریست از [illegible] کتب [illegible]
در [illegible] و از حضرت [illegible] منقولست که صدقه بلاها [illegible] شکری [illegible]
[illegible] بدست رسانیدن [illegible] و کفیکه [illegible] حضرت [illegible] و کتاب بدست [illegible]
بلای [illegible] و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر منقولست که البر والصدقة ینفیان
الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی و صدقه بر طرف میسازند فقر را و زیاد
در عمر و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در آنکتاب از جناب مستطاب نبوی منقولست که ان الله
الذی لا اله الا هو لیدفع بالصدقة الداء والدبیلة والحرق والغرق والهدم والجنون یعنی بدرستیکه حق تعالی
مرا ... دفع کند بصدقه امراض و مصیبت سوختن و غرق شدن و [illegible] هفتاد
قسم از آفات شمرده‌اند که الله تبارک و تعالی ببرکت تصدق از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله منقولست
که داووا مرضاکم بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک من بین لحی سبع مائة شیطان
و لیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن و هی تقع فی ید الرب تبارک و تعالی قبل ان تقع فی ید العبد حاصل
مضمون آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب نمائید روزی را بتصدق بدرستیکه صدقه
رها نیده میشود از میان فک هفتصد شیطان و این کنایه از آنست که چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان
او را وسوسه نمایند و از آن منع میکنند پس چون ملتفت وسوسه و منع ایشان نگشته تصدق را دهد گویا از
زنخ و دهان شیطان رهانیده است و نیست هیچ چیز گرانتر بر شیطان از صدقه که بمؤمن داده شود و این صدقه واقع میشود

بر همین دستور است احوال همه دنیا پرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن آن در اندیشه و تامل و در اخراج مال
خدا کوتاهی و تعلل مینمایند پس دامان دنیای شوم بدست حرص و طمع گرفته و قارون صفت بخاک کدورت بخل اصل
فرو رفته‌اند دشتی بخل و خست همه را از نظوم رحمت الهی انداخته و شاهد این فریب دنیا جمله را در سر کوی آن زر و خاک
نشین گرده صد گونه مکاره و آلام ساخته است بیت اهل دنیا که در اندیشه چند و چونند روز و شب با دل زار
جگر پر خونند مطلب و سعی احوال از همه در دلان زنده در گور کند و تو همه چون قارونند دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات
که سرچشمه برکات و سرمایه نجاتست ادای حقوق مستحقین سادات عالیدرجاتست از خمس اموال معینه بشروط مقرره
بنحویکه در کتب فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع جهت قرابت حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام ایشان را
از سایر خلایق بکرامت خاص ممتاز کردانید و لذلک گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان نپسندید بدل آن
از اموال مخصوصه که برای ایشان مقرر فرموده است که صرف نفقات خود نموده ذلیل صدقه گیران و رهین منت ناکسان نباشند
و اکثر اغنیا ابنای زمان در ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت است اهمال نموده از بی بهرگی از جمع پریشان
اصلا شرم و آزرم ندارند و حد بند کوادشان قطعا از دمی کنند از برهنه پائی ذریت پیغمبر خار در دل قسادت نهاد شان
نمیخلد و ابنای دنیای ایشان گروه بسر و سامان دماغ عقلشان شوریده و مختل نمیگردد و بعضی از ایشان اگر فرضا کاهی بر او
دماغ افتاده قلیلی از خمس اخراج و بصد دشنه و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند با دجهان منتی در دماغ افکنند
پندارند که او را خریده بلکه افریده‌اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیلی جد بزرگوار
ایشان از نهانخانه عدم بعرصه وجود آمده‌اند و ارزاق کافه انام از فیض وجود آباء کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات بهم
بار ور و اعتدال اجداد ایشان برگشت احوال همگنان متقاطر بس مرهم اغنیا در ایصال حق اولاد مصطفی مبالغه کرده منت بر ایشان
نداشته باشند بلکه در سایر امور مهما ایشان نیز سعی کرده خدمت گذاری ایشان را بجان بسته همیشه در رکین قضای
حوایج آنقوم عالی مدارج مترصد نشسته باشند تا مگر در روزی که لا ینفع مال و لا بنون از گرو بستن بخدمت ایشان بشارت
و نجات سربلندی ارجمند و بهمین اخلاص بنفوذ والانبار از شفاعت جد والا نژاد ایشان بهره مند گردند و مرهون بسته که چون
روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق خدا خاموش باشید بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله یعنی جناب مستطاب خاتم
الانبیا میخواهد که تکلم نماید پس خلایق همه خاموش باشند پس آنحضرت گوید ایها الناس من له علی ید او منة فلیقم
حتی اکافیه یعنی ای مردمان هر کس او را بر ذمت من عطائی و نعمتی باشد باید که بر خیزد تا من تلافی نمایم او را پس خلایق گویند
که چه عطا و چه نعمت ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا و رسولش راست بر ما پس آنحضرت گوید بلی من
احسن الی من ذریتی و اوی طریدهم و اشبع جائعهم او کسا عاریهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر که بیک ذریت من نیکوئی
نموده و رانده ایشان را جا داده و گرسنه ایشان را سیر کرده یا برهنه ایشان را جامه پوشانیده باشد پس باید که بر خیزد
تا او را تلافی نمایم پس قومیکه اینکار کرده باشند بر خیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب آید که جزای
پاداش ایشان را بتو گذاشتم پس ساکن گردان ایشان را در هر جائی که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشان را در وسیله
ساکن میگرداند و آن جائیست که از پیغمبر و اهل بیتش حایل نباشد یعنی با ایشان قرین و با آن برگزیدگان حق همنشین خواهند
بود و در بعضی از کتب مسطور است که یکی از توانگران سرمایه توفیق بهر دو سال یکمرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی تا آنکه
سالی چون کاروان ارشادت کوی از بشارات از میدان تدبیر بود که سال دیگر با خود مالی برداشته بقصد سفر خیر اثر مهیا
سفر مکه معظمه شد از خانه بیرون آمد گذارش بر مزبله افتاد زنی دید که مرغابی مرده گرد از مزبله انداخته بود و آنکه

دست خدا تعالی پیش از آنکه واقع میشود در دست بنده یعنی آنچه برای خدا بمستحق وفقیر از او داده شود در حقیقت باو داده میشود
وجناب الهی از آن باز یافت مینماید واجر وثواب بر وی است وهم در آن کتاب از همان جناب ع آورده که یستحب للمریض
ان یعطی السائل بیده ویأمر السائل ان یدعو له یعنی مستحسن ونیکو است بیمار را که عطا کند بسائل بدست خود وامر کرده
شود آن سائل که برای او دعا کند وهم در کتاب مذکور از آنحضرت ماثور است که من تصدق بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه
نحس ذلک الیوم حاصل معنی آنکه هرکس وقت صباح صدقه دهد خدا تعالی نحوست آنروز را از او دفع کند وهم در آن کتاب
از محمد بن مسلم مرویست وآنچه حاصل مضمون آن این است که با حضرت ابی جعفر ع در مسجد پیغمبر ص بودیم که کنگره از
کنگرهای مسجد بر مردی افتاد ضرری باو نرسانید وبپای وی رسید آنحضرت فرمود که بپرسید از او که امروز چکار
کرده است گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود ودر آستین من خرما بود پس بر سائلی گذشتم وخرمایی بر وی تصدق نمودم
حضرت ابو جعفر ع فرمودند که بآن خدا تعالی دفع کرد از تو این بلا را ودر همان کتاب از حضرت ابو الحسن ع منقولست حدیثیکه
ملخص مضمون آن این است که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت واورا دوست میداشت در خواب باو گفتند که پسر تو در شبی که داخل
میشود باهلش یعنی در شب زفاف خواهد مرد پس چون آن شب شد وپدر متوقع وقوع آن قضیه بود پسر آن شب را
بسلامت صباح کرد وآن قضیه را وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شده گفت نه جز اینکه
سائلی بدر خانه آمد ومرا چیزی از طعامی نگاه داشته بودند از آن بوی دادم گفت بدین مرتبه از تو دفع شد ونیز در کتاب شریف
کافی حدیث مذکور است که ما حصل معنی آن این است که حضرت امام همام ابی عبد الله ع فرمودند که میان ما ومردی قسمت زمینی
بود یعنی زمینی شراکت داشتیم ومیخواستیم آنرا قسمت کنیم وآن مرد منجم بود ودر نظر داشت که در ساعت سعدی که خوب است بیرون رود
پس بیرون آن زمین رفته قسمت کردیم بهتر آن دو بخش بمن افتاد آن مرد دست بر دست زد گفت هرگز چنین امری که امروز
روی داده ندیده ام گفتم چیست آن گفت من منجم زاده ام ساعت نحسی بیرون آوردم وخود در ساعت سعدی بیرون آمدم معهذا
بعد از آن تقسیم کردیم بهتر از دو بخش برای تو بیرون آمد یعنی اثر سعادت ونحوست در دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس
باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا یعنی برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا ص فرمود که من سره
ان یدفع الله عنه نحس یومه فلیفتتح یومه بصدقة یذهب الله بها عنه نحس یومه ومن احب ان یذهب الله عنه نحس
لیلته فلیفتتح لیلته بصدقة یدفع عنه نحس لیلته حاصل مضمون آنکه کسیکه دوست دارد وخواهد که خدا تعالی
نحوست آنروز را از او مندفع گرداند باید که در اول آن روز تصدق کند تا خدا تعالی نحوست آنروز را از او مندفع
گرداند وکسیکه دوست دارد وخواهد که خدا تعالی نحوست شب را از او دفع کند باید که در اول آن شب تصدق کند تا خدا
تعالی نحوست آن شب را از وی مندفع گرداند بعد از آن گفتم بدرستیکه من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت
بیرون آمدن اول تصدق کردم ونحوست آن ساعت از من دفع شد پس این بهتر است برای تو از علم نجوم واین حدیث شریف
که مرقوم گشت بیان کلک بیان باشد همگی در فوائد دنیویه تصدق بود واما فوائد اخرویه در کافی از سید عالم ص مرویست
که ارض القیمة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته تظله محتمل مراد این است که زمینیکه قیامت در آن تمام خواهد شد
از حرارت آفتاب آنروز از غایت تفسیدگی مانند آتش خواهد بود غیر از سایه که مؤمن در آن باشد چه بدرستیکه
صدقه که مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزلهٔ سایبان خواهد بود واز حدت آفتاب طاقت سوز آنروز اورا
محافظت خواهد نمود صائب. سایهٔ لطفی فکن بر فرق خورشید افسران * چتر اگر بر فرق سرو زنجیر از ابیات ونیز در
کافی از سعد بن ... از حضرت ابی جعفر ع ماثور است خبریکه ملخص آن این است که اگر یک حج کنم نزد من محبوب تر است

از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم واز عیال خود شمار اهل بیتی از مسلمانان را یعنی متکفل خرج معیشت ایشان گشته نگذارم
که گرسنگی وبرهنگی کشند ونزد مردمان آبروی خود بریزند نزد من محبوب تر وخوشتر است از آنکه هفتاد حج گذارم
آنا اینگونه احادیث واخبار در کتب معتبره آثار روات اطهار بیش از آن وارد است که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر همه آنها
داشته باشد بیخردان ضنا مکنی وبیشعوران خداوند مال وثروت که از درازی امل کوتهی در تحصیل اینهمه فضل وثواب
نموده سیم وزر را ابتر دنیا را بجان بندند واعظم فوائد مال که عبارت از تصدق وانفاق است از خود دریغ داشته ادراک لذت آن
بر خود نپسندند واز دلبستگی دار غرور دنیا بکلید دست همت ابواب سعادات نجات بر روی خود نگشایند از کندی توسن همت
در میدان فرصت بچوگان دلجویی افتادگان گوی تمتع مال را از دیگران نربایند واز زمزمه سرهنگان آواز سائلان
دل افسرده اش برقص نشاط نخیزد واز ناله دلخراش دردمندان دیده همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد
واینگروه لئیم وبیجان بستگان زر وسیم که از غایت مشغولی ملک ومال دنیا باحوال محتاجان بینوا نمیپردازند
وبا کمال تعلقی که بآن دارند قدری از آن را برای خود جدا واز چنگ حرص وامل وآز رها کرده ذخیره روز باز پسین
خود نمیسازند وتنها از کرده خود خبردار واز خواب گران غفلت بیدار خواهند شد که منادی اجل بانگ الرحیل بگوش هوش ایشان
رساند ودست قضا گلاب عرق مرگشان برچهره افشاند هنگام دست تاسف بر هم سایند وبجای الوان نعمتها جام
حسرت در دست بدندان پشیمانی خایند کاری از دستشان بر نیاید در عدة الداعی از سرور عالم وعالمیان ص مرویست حکایتیکه
حاصل معنی ومضمون مجمل آن این است که در روزگار پیشین مردی بود مالی فراهم آورده وفرزندان بهم رسانیده حضرت ملک
الموت بر زی مسکینی بدر خانه وی آمده در کوفت غلامان بیرون آمدند گفت سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید
برای چه تو کی بیرون آمد واورا از در راندند ودور کردند بعد از آن دیگر بار بآن چنان هیئت آمد گفت بخوانید بسوی
من سید خود را وخبرش دهید که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس نشست واصحاب خود را گفت که
با او در سخن نرمی وملایمت کنید بگوئید که شاید دیگری را طلب میکرده باشی بغلط اینجا آمده باشی بارک الله فیک
حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را نمیطلبم ونه در کوفت واورا گفت برخیز وصیتیکه داری بکن که من تا قبض
روح تو نکنم از اینجا بیرون نمیروم پس اهل وعیالش فریاد برآوردند وگریستند پس خواجه گفت صندوقها را بگشائید
وآنچه در آنها از طلا ونقره است بیرون آرید بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد ومیگفت لعنت خدا بر تو ای مال تو مرا
از یاد پروردگار واز کار آخرت غافل ساختی تا آنکه الله تعالی آن مال را گویا کرد با وی گفت مرا چرا دشنام میدهی
وحال آنکه تو از من بهمه مراتب سزاوارتر بودی ودر نظر مردمان حقیر بودی بلند مرتبه ساختند تا خواهی اثر من بر تو
دیدی بارها حاضر میشدی که بخانهای ملوک وسادات وصلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی
وآنچه خواستگاری میکردی دختران ملوک وبزرگان وصلحا نیز خواستگاری میکردند پس نکاح تو در میان میدادند
وایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف مینمودی منع با وامتناع نمیکردم واگر مرا در راه خدا انفاق میکردی
بر تو کمی وکوتاهی نمینمودم پس چرا دشنام میدهی تو بدشنام از من سزاوارتری ودر کافی از ثقه خلائق حضرت امام جعفر
صادق ع منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمود
پس ادا میکنی آنچه را خدا تعالی بر تو فرض گردانیده از زکوة گفت آری فرمود پس اخراج حق معلوم مینمائی از مال خود گفت آری
فرمود پس صله خویشان بجا میآوری گفت آری فرمود پس صله برادران یعنی برادران دینی میکنی گفت آری فرمودند
که ای عمار ان المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان حی لا یموت یا عمار ما قدمت فلن یسبقک وما اخرت فلن

بالحقیقت حاصل معنی اینکه بدرستیکه مال فانی میشود و بدن پوسیده و کهنه میگردد و عمل باقی و پاینده میماند جزا
دهنده عمل زنده است و نمیمیرد بدرستیکه شان این است که آنچه پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرگز
باالبته از تو دور نمیکند و تو بان خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرگز باالبته
آن تو در نمیکند و تو بان خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرگز باالبته بتو نخواهد
رسید و از فوایدان محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب قدس نبوی صلعم مسطور است حدیثیکه ملخص آن
این است که تصدق کنید و اگرچه بنصف از خرما باشد و اگرچه ببعض از صاع باشد و اگرچه بمشتی باشد و اگرچه ببعض
باشد و اگرچه بیک خرما باشد و اگرچه ببعض خرمائی باشد و کسیکه از این نیابد و دست رسی بهیچ نداشته باشد
پس تصدق نماید بکلمه طیبه یا بمعنی که نزد منعمی سخن خیری درحق کویدکه شاید بدان وسیله چیزی باو عطا کرده دو
یا باین معنی که سایل را بنرمی گوئی و زبان خوش رد نه سازد و موید معنی ثانیست اینکه در بعضی نسخ کافی بجای فکلمه
طیبه فکلمة لینة مرقوم گردیده پس بدرستیکه احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدا تعالی و خواهد گفت که آیا نکردم
تو یعنی آنچه مقتضای شفقت بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نکردم آیا بتو مال و فرزند
ندادم پس آن بنده میگوید بلی کرمی و دادی پس الله تعالی میگوید فانظر ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه کن در آنچه
از برای خود پیش فرستاده پس وی به پیش و پس خود نگاه میکند و از دست راست و چپ خود نظر میافکند چیزی نمیابد
که خود را بآن از آتش دوزخ نگاه دارد المؤلفه نجات اگر خواهی ای منعم بدولت ای دادن بکن درویش یا بین باران نکو
بر آتش دوزخ زن آبی بجاه مومنان ساعت شو ورصاحب نظران آخربین که کریم ذوالمنن از مال عطا ایشان را
بهره داده و ابواب وسعت معاش بر ایشان کشاده است باید که بحکم کریمه ولتنظر نفس ما قدمت لغد و باقتضای
آثار و اخبار معتبره بر شمار نظر کرده هر نقره از آن نهاد نیندگویی بیخ دان کار خویش نماید البته مرضی وی گردد
ساحت قرب الهی بتوسط طلب اندیشه در مآل مال و عاقبت احوال خویش نموده قدری از آن را پیش فرستادند
روز باز پسین خود کرداند و بعرق بذل در بزشان تمستمند خویش را از مرض کشنده بخل و حرص وا مانند
بتدارک بیهوشی مادر ایشان جهت خوص رود باد حسرت سرای خاک اساماده هند و از تلاش فراخی و درد
ایشان بار ثواب و اجر مکافات تنگ منکر ترسم هند با فروختن چراغ سرور تیره روان عود ظلمتکده گور را
بر خود روشن سازند و از تشنگی و افتادگی با ختن بوستان خاک نشین دخانه بیفرش لحد برای خود
بستر استراحت اندازند و از دستگیری مفلسان بی زر بگوهر بر بیج دم عد عصا کشی با خود برند و از همراهی مشفقانه
بینوایان بیرون لند و سفر پر خوف و خطر مرا زرفیق شفیقی بیدا نمودند بلکه التزام این شیوه را بر ذمت همت خویش
لازم شمرده هواره ممتبرا بر ذمت خود انکار ندکه ودر خور احوال قدیمی از مال درویشان فقرا و مساکین مقرر
نموده ایشانرا وظیفه خود و خود را وظیفه خوار و دعای ایشان شمارند تا در زمره والذین فی اموالهم حق معلوم
للسائل والمحروم داخل گشته بکرامت اولئک فی جنات مکرمون فایز گردند آیه کریمه در سوره معارج است و حاصل
معنی آن این است که آنکسانیکه در مالهای ایشان حقیست معلوم و معین برای درویشان سوال کنند
و برای محروم بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است که در سوال در بروی نداد و از اینجهت مردمان او را غنی پندارند
بحال وی نمیپردازند و از عطا با خود او را محروم میسازند و جناب الهی عز اسمه چند آیه متوالیه که از آن جمله آیه مذکوره
است بنا صفات مومنانیکه مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده اند بعد از آن در حق ایشان فرموده است که اولئک فی جنات

مکرمون یعنی آنگروه که باین صفات موصوفند در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم در آن
آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة واجبه نیست بلکه قدریست از مال که اینکس بقدر مکنت
و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه از آن در مصارف خیر صرف نماید دیگر از جمله مصارف مال
که سبب تحصیل دعای کافه عباد میشود و شهرتیان در زبان معروف باذان میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط
و حفر آبار و اجرای انهار است و امثال اینها چه مادام دنیا کدر از آنکه بنا بر آب روانست در وجوه مذکوره بجا
برای آمرزش خود کل زاب کرفتن است و ستور نفس سرکش را زهر بار خرج بنا کها خبر کشیدن جهت عمارت سرای عقبای
خویش مصالح بپا کار آورده و در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذا مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبدالله ع که می
فرمودند که من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت
که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگ چنین مسجدی راست کرده بودم گفتم فدای تو گردم نرجو ان یکون هذا
من ذلک یعنی امید میداری که این سنگچین داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب نیز مترتب گردد فرمودند آری و در
کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر ع منقولست که من بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة و قطا
مرغیست که از انقدر سی سفر هر دو مینا مند و مفحص قطاة عبارت از موضعیست که طایر مذکور از برای بیضه میکاود
و میکشاید که خود را در انجا گنجاند برای تخم نهادن و تشبیه آن گفته اند که برای مبالغه در تنگیست و حاصل معنی حدیث
بنا بر این است که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند خدا تعالی برای وی خانه در بهشت
و از این حدیث شریف ثواب ساختن مساجد مختصر و وسیع الفضا رفیع البنا را که مبلغها خطیر در تاسیس و تعمیر آن صرف
کرده استنباط میتوان نمود و هم در کافی از جعفر بن محمد الصادق ع ماثور است که ستة الاشیا یلحق المؤمن من بعد وفاته
ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده یعنی شش چیز است
که فیض و ثواب آن بعد از وفات مومن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب مغفرت و آمرزش نماید دوم مصحفیکه بعد از
خود گذارد سیم درختیکه نشاند چهارم چاهیکه کند پنجم صدقه که آنرا مستمر سازد تا بعد وی از آن منتفع گردند
ششم سنت و طریقه خیریکه بعد از او عمل نمایند همانا در صدقه جاریه داخلست وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین
و امثال اینها و ساختن پل و رباط و اجرای قناة و هرچه مسلمانان از آن منتفع گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی
بقصد آنکه مترددین در سایه اند رخت آسایند و کوفتن میخی بر جائی برای اینکه چارپایان خود را بآن ببندند
آنچه از این قبیل باشد و مرویست که مردی بسفر میرفت میخی با خود داشت در هر جا که فرود میآمد چارپای خود را میبست و در یکی
از منازل میخ خود را بر زمین فرو کرده چون از آنجا روانه شد آن میخ را بر جا گذاشت بقصد اینکه چون دیگری بآنجا
رسد و بر آن بکار آید روزی در آن مقام شخصی بشتاب معرفت پاپش بر آن میخ بر آمده از زار یافت کامی چند رفته بخاطرش رسید
که مبادا دیگری را نیز پای بر این میخ آمده افکار گردد باز گشته آن میخ را بر کند خداوند تبارک و تعالی خبر داد که
چون مرد و راحت خلق جستند اگرچه بخلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب دادم الحاصل هر گونه بنا و اثریکه منظور
از آن آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هرچند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نمیگردد و از ادکان
بند بنا و آمادکان سفر عقبی دیده و ران آخربین و روشن ضمیران سرحد یقین صافی نوشان صاغر بند کی خانه بر
دوشان کشور زندگی ظروف و خستگان نبل و بد بده و از خود گذشتگان همه جا سبد چه خندها دارند بر عقل کودک
طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه هوا که مبلغهای خطیر با بکل ریخته و صفا فرصت زندگانی را بلای هوسهای

دنیای فانی میخند خانها و عمارتها که محض نزهت و متجاوز بقدر احتیاج و کفافست میسازند و دیوار و در
را بجواهر و طلا منقش و مصور کرده اینها از لذت تماشای عالم معنی بدیک صورت دیوار میپردازند و از چندین سعی و اهتمام
که در بنا و اتمام آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر مهلت فرصت دهد صرصر حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود
ریخته اند برهم نزند چند روز دیگر که در آن عیش نشینند و از شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شکفته
چینند و بر فرض که روزگار بر پریشان خندد و اینها طلب محصول شوند و امتداد آن چند روز دیگر بیش نخواهد بود چه مدت
عمرها معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است تا نگاه میکنند باخر رسیده است و این بساط برچیده پس ناچار میباید
دست از آن برداشته و بدیگران گذاشته و اگر اموال در راه خدا صرف شود آن سعی و اهتمام در بناها کار خیر بکار رود
و چندانکه اثری از آن بر جا باشد تخم دعای خیر در دلها کاشته و ثواب آن در دفتر اعمال ایشان نوشته میگردد و دیگر
از جمله مصارف مال که در آن که در سرای حیات از مایه ثروت و دوری از محرمان است مهمانی دوستان و اخوان مؤمنین و اطعام تشنگان
دستان و مساکین است که در نظر اهل بصیرت احسن صفتها و در مذاق اهل همت لذیذ نعمتها است هر سفره گسترده که نماز برکت
دعوت جوانمردی محضر نیست و هر کاسه نعمتی در آن از تیغ زبان بی وان بر فرق نیکنامی سپری از آتش دوستی و وداد رکانون
سینه عیان جز بدامن سفره در نگیرد و معنی دشمن گدازی جز بگرمی مهمانوازی صورت نپذیرد کلنگ تیز بال معاشرت
و اقبال الراجی بغفلت اجتماع یاران شکار نتواند کرد و وحشی غزال عیش و شادمانی را جز بخم کمند حلقه دوستان
نتوان بدست در آورد و صدر نشینان محفل اداب مهمان نوازی را صفت نعال مسند عزتست و تکیه داران مهمانخانه
بذل و احسان را حلقه کثرت مهمانان کمند حدت بر هر خوان میزبان هر لب نانی بر تو تنا خوانیست و بر هر سفره اهل همت
طلب مزید نعمت هر کاسه شادمانی و بیچش دوستی که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جاعتی بر آید بر عارض
حسن شیم سنبلی است پر تاب و کاسه شربتی که بشربت تکلیف صاحب همتی برای اطفا آتش عطش خشک لبان مهیا میکرد
در صحن بوستان سخا لاله ایست سیراب حسنه باد تنی که با وجود مکنت پیوسته کوچه مهت یاران در میان جا نبدد و بسته باد
اندرکه با وجود وسعت همیشه بر روی آمد شد دوستان مخند سرایی که در پیش برآمد و رفت خلق بسته باشد گویی تنگ
در زندان بدون جنان نعمتی که کلید از سر بجیب در دستها خود نکاند تن نباشد بلوای شادمانی بر روی خودی کشاید و از کلمات
با برکات حضرت سید کاینات است که الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی
نزول مینماید روزی خود را با خود میآرد و چون میرود گناهان اهل خانه را میبرد یعنی میمنت قدم مهمانان موجب برکات خانه و
موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از آنجناب منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین
نبیا و من انفق علی الضیف درهما فکانما انفق الف دینار فی سبیل الله حاصل معنی آنکه هر که اکرام نماید مهمان را
چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند یک درهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار دینار
در راه خدای عز و جل و از اخبار فیض آثار سرور جوانمردان روزگار امیر المؤمنین ع است که لذت الکرام فی الاطعام
و لذة اللئام فی الطعام ملخص معنی اینکه کریمان از خورانیدن لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان دلکش بدیع
نظام آن امام همام ع است که حبب الی من دنیاکم ثلث اکرام الضیف و الضرب بالسیف و الصوم بالصیف حاصل معنی آنکه دوست و محبوب است
از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن و در باب الطعام
مؤمن از کتاب ایمان و کفر کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله ع
فرمودند که آیا دوست میداری برادران خود را یعنی شیعیان و مؤمنان را گفتم آری فرمودند بفقرای ایشان نفع میرسانی گفتم آری

فرمود آگاه باش بدرستیکه لازم است بر تو که دوست داری کسی را که خدای تعالی دوست میدارد آگاه باش بخدا سوگند که
نفع با حدی از ایشان نمیرسانی تا اورا دوست داری آیا ایشان را بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم
مگر اینکه از ایشان دو مرد یا سه مرد و کمتر و بیشتر با من میباشند آنحضرت فرمودند که آگاه باش بدرستیکه ایشان فضل
بر تو اعظم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را با ایشان میخورانم و فروش و رختخواب
خود را در زیر پای ایشان میافکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند بلی بدرستیکه ایشان چون بمنزل تو
داخل میشوند با مغفرت تو و عیال تو و چون بیرون میروند با گناهان تو و عیال تو یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانه تو
سبب آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو میشود پس فواید که از ایشان بتو میرسد عظیم تر است از فوایدیکه از تو بایشان میرسد
و در همانباب حدیث دیگر که مضمون آن نیز بدین مضمون نزدیک است آنحضرت در جواب ابن سؤال فرمودند که انهم اذا دخلوا
الیک دخلوا برزق من الله کثیر و اذا خرجوا بالمغفرة لک یعنی مؤمنان چون بخانه تو داخل میشوند با روزی بسیار
از جانب خدای تعالی و چون بیرون میروند با آمرزش برای تو و هم در آنباب از آنجناب ماثور است که ما من رجل یدخل بیته مؤمنین
فیطعمهما شبعهما الا کان افضل من عتق رقبة حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مؤمن را پس اطعام
کند ایشان را چنانکه سیر شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از ثواب آزاد کردن بنده و نیز در آنباب از سید کرام
حضرت علی بن الحسین مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقی مؤمنا من ظماء سقاه الله من
الرحیق المختوم ملخص معنی آنکه هر کس مؤمن گرسنه را اطعام کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوهای بهشت و هر که مؤمن
تشنه را سیراب سازد از رحیق مختوم یعنی شراب بهشتی سر بمهر ها را مراد در رحیق مختوم است که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سوره
مطففین بآن وعده فرموده که یسقون من رحیق مختوم و گفته اند که مهر کردن آن برای اینست که اهل بهشت تقدیم آن
نکنند که دست کسی بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان گردد و در آنباب از جناب مستطاب ابی عبد الله ع منقولست حدیثی که ملخص
آن اینست که هر که اطعام کند مؤمن توانگری را چنان باشد که بنده از فرزندان اسمعیل را از کشتن رهانیده باشد
و در آن باب از این باب احادیث و اخبار از ائمه اطهار بیش از آن ماثور است که ایراد تمامی آن در تنگنای این مجلس
مقدور باشد و این شیوه حمیده و شیمه پسندیده از ملکات حضرت ابرهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بود چنانچه آورده اند
که بیشتر اکل منفرد بر طبع مبارکش ناگوار میبود و چون وقت اکل میشد خدام از هر طرف تا یکمیل بطلب مهمان منفرد میگردیدند
و گویند رسم ضیافت در میان عرب او شایع کرده و بدین سبب او را ابو الضیفان گفتند و منقولست که مکتوب چنان واقع
شد که تا پانزده روز مهمان بر سر خوان خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کرد کسی و چون مهمان نیامد اکثر از بود
که دست مبارک بسفره دراز نفرمودی از این جهت دلتنگ بود و از اکل و شرب بازمانده بود تا شب شانزدهم قومی از ملائکه
و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خدا که اندجلیل بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر
گردیدند تا غنچه خاطر حزینش از ورود مهمان شکفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیر انورش رفته گشته طعامی تناول
نمایند و وقتی باشد که آن فرشتگان بخراب کردن شهرهای قوم لوط میرفتند فرمان رسید که نخست مهمان حضرت
ابرهیم گردند و نیز او را بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره کریمه هود ع و لقد جاءت رسلنا
ابرهیم بالبشری الی آخرها از آن خبر مینماید و هم چنین از پسندیده و بانی و لذت شناس نعمت یزدانی امیر المؤمنین
ماثور است که روزی میگریست سبب آنرا از آنجناب استفسار نمودند فرمودند که هفت روز است که مهمانی بما نیامده است
و از جمله حکایات و اخبار یکه مناسب آنست که در آن صاحبان مکنت را بر خوان نعمت ادراک این فضیلت میخوانند حکایت

صفت خوان نشان الا از موائد فواید دنیا و دین حضرت خاتم النبیین ص است که مدتی با ابو طالب و پایمردی عباس عبد الله بن جدعان
با جمعی کثیر از طوایف ناس ضیافت کرد که مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی در اوایل حال که سن شریفش میانه
بیست و سی سال بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته بود و در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرمود و در آن قبیله زنی
بود که او را عبد الله جدعان میگفتند از مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب
مکه ندا میکرد و مردمان را بمائده عبد الله بن جدعان میخواندند و منادی وی ابو قحافه بود و هر روز چهار دانگ نقره اجرت
خدمت مذکور اخذ مینمود و در آن روز عبور سید عالم و عالمیان در آن وادی با حضور طعام و ندای منادی مقارن افتاد عبد الله بن
جدعان از حسن اتفاق مخبر و از آن هدیه غیبیه بغایت شکفته خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت
سید الانام ص آمده و استدعای تشریف قدم میمنت لزوم وی نموده در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب آنحضرت را
برب بطحا و شیبه عبد المطلب سوگند داد پس آنجناب عطوفت و کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه
داشتند و لوای والای افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار افراشتند عبد الله خود کمر اخلاص بر میان
جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد عبد الله نیز برسم
تعظیم مشایعت پاره راه در خدمت وی آمد و چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمودند فردا تو و جمیع قبایل بنی تمیم
انبنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب بمهمانی بیائید بعد از آن از هم جدا گشتند آنحضرت بمکه آمد بخانه عم گرامی خود ابو طالب
رفته غمناک و متفکر نشست از این جهت که عبد الله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بود و از آن مکنت
و سامانی نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والده ماجده حضرت امیر
المؤمنین که آن بزرگ دین و دنیا را در خود تربیت کرده و در آن صفت آن در یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود
و در غایت خاطر وی بیش از فرزندان خود مینمود و آنسرور او را مادر خطاب میفرمود در آمده سید عالم را چنان متفکر
و در هم دید گفت ای فرزند کسی با تو گفتگویی کرده که دلتنگ ساخته فرمودند نه اما دل گفت پس سبب چیست که
ترا آزرده میبینم فرمود خیر است گفت قسم میدهم ترا بحقیکه مرا هست که بگویی پس آنحضرت آنچه گذشته بود حکایت
کرد فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون عمت بیاید وی را اعلام کنم تا آنچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید تا این
سخن بود که ابو طالب آمد وی را از آن اعلام نمود پس ابو طالب آغاز مهربانی نمود و آن لطیفه ربانی را مانند دل بسینه
خود منضم گردانید و میان دو چشم مبارکش را بوسه داد و گفت ای فرزند هر چه اراده میکنی بفعل بیار و بعد از آن
دختران عبد المطلب را طلبیده گفت زیورهای خود را و آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض بدهید تا از شام کسی
وارد شود اضعاف آن بشما دهم همانا چون ابو طالب را مالی در شام بود و ادای اضعاف آن دین را بوقت ورود ملازمان
و آوردن آن مال وعده مینمود گفتند سمعا و طاعة و هر چه داشتند رد نمودند چون در آن ایام تنگی و گرانی بود ابو طالب
دانست که اینها با آنچه او در خاطر دارد وفا نمیکند عباس برادرش مالدار بود برخاسته بسوی وی روان شد که آنچه
ما یحتاج را از وی قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری دید که در آن وقت وارد مکه شده پرسید که این
گوسفندان از کیست گفتند از حویر بن سالم و او مولای ابو طالب بود و مالی بسیار داشت ابو طالب بود و مالی
بسیار داشت ابو طالب باحضار او فرمان داد چون حاضر شد سلام کرد و دست بوس نمود ابو طالب گفت این چند است عدد
گوسفندان تو گفت ده هزار بنا بر عکاظ آورده برای موسم ابو طالب گفت این گوسفندان را بمن میفروشی
بقیمتیکه خاطر خواه تست و صبر میکنی در اخذ قیمت تا وقتیکه بضاعتی از شام آید گفت ای مولای من جان من فدا

تست یعنی تا بمال چه رسد ابو طالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت مجلی گوسفندان را بقرض گرفت و دانست که در آن کفایت است
فسخ دید عباس نمود و از انجام مراجعت نمود پس خبر بعباس رسید که ابو طالب عازم منزل او بود و از آنجا مراجعت نمود و از
این معنی بر وی عظیم آمد برخاست و بخانه ابو طالب آمد و گفت ای سید خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از آن خبر یافتم که
تو رسیده از آن رو گردیدی بسبب آمدن چه باعث برگشتن چه بود ابو طالب آنچه بود برای او حکایت کرد عباس گفت امروز ساعتی
نشست و ابو طالب مشغول کار سازی مهام و تهیه ما یحتاج شد بعد از آن عباس برخاسته قصد انصراف نمود گفت ای برادر مرا
با تو حاجتی است ابو طالب گفت آنچه خواهی بگو که حاجت تو روا است عباس گفت ترا سوگند میدهم بخدا و بحق پدر و جدت
و بحق شیبه عبد المطلب که چون حاجت خود را گویم روا کنی ابو طالب گفت تو از من حاجت خواهی و من بر آن قادر باشم
روا نکنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر من نهی و این مکرمت بمن بخشی و بگذاری که من ضیافت محمد و بجمیع ما یحتاج
آن قیام نمایم چه ما را احتیاج است ما را از جمع کردن سایر مردمان از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسم
و خلق بسیاری در مکه جمع گشته اند ابو طالب گفت یا اخی کل فضیلة تکون فلک هی لی یعنی فضیلت و شرف تو فضیلت
و شرف من است و چون تو با این امر قیام نمایی چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول داشتم و انجام این مهم
بکفایت تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز گشته مامول خود را بحصول پیوست و از دل و جان بتهیه ضیافت سید
انس و جان پرداخته کران کرامت چنان برهنمایی جان از اخلاص بستر بیش خدم و عبید بنی هاشم را مکی جمع نمودند بنحر
شتران و ذبح گاوان و گوسفندان اقدام فرمودند یکجا بار کردند طعامها و بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب
طیار نمودند و نشیمنی مرتفع ساختند نصب نشیمن بآنجا فرو او ابو طالب در آن موضع نشاندند و بنی عباس و قریش
و اهل موسم همگی را بصلا از برای مائده خواندند و مردمان از هر جانب و قطر روی بدان موضع آوردند و بجا
نشسته و آن موائد گوناگون را حاضر کردند و در آن ضیافت شهرا در دنیا که بجناب ایزدی و ذکار مقصود تو ماو کثیر
یا شد خرج شده بود و در ازای آن محمدت و مهربانان برگزیده سخا بعد از فتح مکه بازار عکاظ را که در ناحیه مکه است
و عرب را رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع مینموده اند و بجاه اقامت کرده بخرید و فروخت مشغول بوده اند تنومان
الهی بعباس تملیک فرمودند و جواهر آن پسندیده حضرت خالق و در زیر بار منت احدی از احاد خلایق نبوده باشد
مخفی نماند که ضیافت چنین در ازمنه کار از اکابر و مردم نامدار در عرب بهمانا متعارف بوده و غرض از ایراد این حکایت
در این مقام ترغیب بر آن نیست که سایر مردمان نیز با نظر بقدر اهر چند که ایشان نباشد سلوک دارند
فنا عدی مکنت مبلغها خطیر بقرض و تکدی در این مصرف با سراف صرف نموده عیالان و وابستگان واجب النفقه
خود را بی نفقه گذارند چه در همه احوال توسط و اعتدال را مرعی داشتن و از حد خود که عبارت از تشبه
اقران و امثال است قدم بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمان است که با وسعت دستگاه در انبوه ش
والتیام پیوسته بر روی خاص و عام بسته میدارند و اگر دوستی عزیزی بسر خوان شوم ایشان احیانا اتفاق افتد
خود را خانه خراب میشمارند و از کوتاهی همت دست بسفره کسی دراز نمیکنند که مبادا تلافی از ضرور کرده و آن
سیه کاسگی در مجالس و ستار و سفید نمیشوند که مبادا حلقه طوق دوره ضیافت بگردنشان افتد بدو
کاسه آشنایان هرگز روی مهمان ندیده و دست خواهش بنوای هرگز بدامن سفره نوالشان نرسیده نان گور را
بینا و مبصر میدانند و بخل و خست را عقل معاش میخوانند زبان جرأتشان بکلمه خوش باش نکرد به بدوکوش
حلقه در شان را از پای مهمان نشنیده بد بخت این قوم همان سخن که از شومی این صفت خبیثه در میان اقارب

وعشا بر ترتیب با وجود دارد ستی مکنت از الوان موائد فوائد این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب باشند طرفه اینکه اینگروه لئیم از مردم کریم مرهم راحت نبوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سر آنکه صاحبان داد و دهش اند و نیزه زبان و ملامت بر سینه احوال جوانمردان صاحب سخاوت راست ساخته اند کاسه سفیه سرهنگستان نام منهند و زمان بی پروا و باد دستشان خطاب میدهند منهمانند که در گشاده سرای فتوت که بهانوا از راه یافتن سخن هرزه در بیان حاجی است و سفره گسترده صورت احوال ارباب جود و سخا را بپرده زشتیها و معایب بپوشند بیت از اکرم آتش خرد خو مهر شام و سحر دیک کرم در جوش است هر عیبکه باشد سخا میپوشد کرد بیجو کاسه سرنگون سرپوش است ونیز عبدالله بن جعفر طیار را از مسامحه سخای وی و بذل زر و مکثرت عطا ملامت کردند در جواب این مضمون ادا فرمود که عادت بر این جاری شده که خدای تعالی بمن عطا کند و من بخلق و سخا کنم میترسم که اگر من ترک سخا کنم خدا تعالی نیز قطع عطا نماید منقولست که عبدالله مذکور روزی بنخلستانی که بمرکاری متعلق بود مرور نمود غلام سیاهی را دید بجا سه قرص نان در پیش نهاده و نان از قرصها مرسوم و مقرری بوده از سرکار خواجه که مرور و گرفته تا شب بهمان معاش میمود در آن حال سگی آمده غلام یک قرص از آنجمله پیش وی انداخت سگ آن را خورد غلام در یافت که آن سیر نشده قرص دیگر انداخت آنرا نیز خورد قرص دیگر را هم انداخت پس عبدالله پیش رفته پرسید که چرا از این قرصها خود هیچ نخوردی و همه را باین سگ خورانیدی گفت این سگ درین موضع غریب و گرسنه بود از این جهت او را بر خود ایثار نمودم عبدالله گفت تو امروز را چکار میکنی گفت گرسنه بسر میبرم عبدالله گفت مرا بر این مذمت میکنید و این غلام از من سخی تر است پس این غلام را خریده آزاد نمود و آن نخلستان را بوی تملیک فرمود مرهم با خواجگان مال دار و دنی طبعان خست شعار را اگر از شیوه جوانمردی و آزادگی از غلام کمتر باشند سوت همت بر سیر کردن نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان نعوت و بی برگی خویشان و همسایگان نزدیک و دور خاک کدورت بر فرق دل نپاشند گویی این قوم سستی در سخت جان و اینگروه تند چشم گوش دل گوارا کلام سرور عالم و عالمیان صلعم وسلم کوش زد خاطر نکرده که والذی نفس محمد بیده لا یومن بی عبد یبیت شبعان و اخوه او قال جاره المسلم جایع یعنی قسم بانکسیکه جان محمد بدست اوست که ایمان ندارد بمن بنده که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان او یا همسایه مسلمان او گرسنه باشد همانا این طایفه را از کلام سخی پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق امور خلق عالم اعنی جناب مستطاب امیر المومنین ع را بخاطر نمی رسانند که او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا شب را بسر برم و من با شکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرها تشنه باشند بالجمله غایت بیدردی و نهایت نامردیست که الله تبارک و تعالی بکسی نعمتی ارزانی داشته و او با وجود قدرت عطا و استطاعت احسان در میان ابنای جنس بر سر همی افراشته باشد او از نعمتهای مخصوص خود داند و گرسنگان و تهی دستان را اصلا بهره مند نکند بلکه شربت غالب خود در آن نگردانند شربت قندیکه از دیدن آن حسرت بحلق مستمندان فرو رود چگونه بر کسی گوارا تواند گشت و لقمه طعامیکه سوی نگاه تند گرسنه بیچاره شت و شامی در آن باشد چسان از گلوی خورند گان میتواند گذشت معنی توانگر جوان لقمه خود میخورد که ببیند که درویش خون میخورد و از حضرت اقدس نبوی صلعم این مضمون مرویست که هرکه طعام خود دود و چشم بلا و آوازان بان نگوید نخوراند خدای تعالی او را بدردی که اندازشنه باشد مبتلا گرداند و از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه در این حکم داخل باشند گویند ابی عبیده نام مردی بود سخی چنانکه هیچکس بخانه وی که طعام نخورد و میگفتند مرا شرم میباید که کسی بر من سلام کند و طعام من نخورد و برای جوانانی که در سرای وی

بودند

بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ طعامی و خورشی معین کرده بود و یکی از شارحین احادیث نبوی در شرح ح في كل كبد حرى اجر در آنجا که حاصل معنی این است که مردی بود در تیه اسرائیل پای سگی تشنه در طریق جهالت فرمود و دامن زد کیش پا و ساخ نافرمانی الوده وقتی بسفری رفت و در راه بر سر چاهی رسید سگی دید از تشنگی نبات او کام بر آمده مرد را از حرارت عطش آن سگ آتش در دل افتاد چو دلو نبود عمامه را از سر کرفته کاسه چوبینی که داشت بر آن بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب کرد ایزد تبارک و تعالی بر پیغمبر آن عصر وحی نمود که انی قد شکرت له سعیه و غفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من خلقی یعنی بدرستیکه من تحقیق سعی او را مشکور کردم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس پیغمبر او را خبر داد رسید از گناهان توبه کرد و از توفیق پاک دامنی خود را برسن مداه پشیمانی از چاه امال و امانی بر آورد رزقنا الله التوبة عما مضی و التوفیق لما یحب و یرضی بدانکه مال دنیای شوم اغر اینچه مرقوم گردید مصادف بکرمست و لیکن چون فکر رسا در مراهام این کتاب شغل بسیاری بر کردن افتاده است در این مطلب بیش از این بستان و جزئیات آن را یکیک بقلم دادن و مقصد نیست و جهت بلند طرفی از ارباب هم را تقاضای صفت جود و کرم کافیست و مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها بر زیب و رنگ حسن سخا میفزاید و شاهد این صفت حمیده در زیور آن شیوه های پسندیده جلوه دیگر مینماید نخستین آنکه در بذل و جود اهلیت و استحقاق طلب را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار احوال نا اهلان ضایع نسازد و از برودت کرمها بیموقع و بخششهای بیجا نخل بلند نامی سخا را از نشو و نما نینداز ندچه در نزد مردم عاقبت اندیش بذل زر از امساک بر در بیش نیست بلکه در نظر حقیقت شناس مرهم و از سرایت کو باشند اگر آن بخل از حرص و شره است این جود از هوا و سفه است اگر آن شوکران خانه ایست این شهد مسبک عقلیست و مانا نیست بر ظاهر است که با وجود بینوایان و طریق با صاحبان کوه و جستن با تشنگی کشت زار آب بر دیوار بستن است و با وجود در دمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که او را بسبب جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور داشته او را باینجهت مشمول عطا یا وجوائز خود ساخته ند اشراف خلق و ابرار اخیار و صنادید و صلحای پرهیزکار را تقدیم نکنند و بی هنران بر اهل هنر و نادانان بر مردم دانا رجحان ندهند رعایت مفلسان از منعمان ضرور تر شمارند و در دستگیری ضعفا بیش از اقویا قدم اهتمام فشارند الحاصل سزاوار انست که داد و دهش از روی و روئیت مبنی بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محسن الظهار گذشتگی و ابهام همت چنانکه شیوه سفیهان بی پروا و قاعده دنی طبعان سخی نما است که مبلغها صرف بزم شراب و مجلس لهو و لعب و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بفواحش و امردان کردن بدعوی همت میافزایند و نمیدانند که نزان همت و دیزش بلکه خاک مذلت بر فرق خود بیختن و از قبیل زر بر روی دادن و در دجله بغداد ریختن و در احادیث شریفه ائمه هدی نیز عطا بیجا بسیار وارد شده از آنجمله در کافی مذکور است که حضرت ابو عبدالله ع بمفضل عمر خطاب کرده فرمودند که یا مفضل اذا اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه و معروفه الی من یصنعه فان کان یصنعه الی من هو اهله فاعلم انه الی خیر و ان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس له من عند الله خیر حاصل مضمون آنکه هرگاه خواهی دریابی که شقی است یا سعادتمند ببین که بخشش و احسان که میکند با کیست که شایسته آن هست پس بدانکه وی بسوی خیر و خوبی دارد یعنی از اهل سعادت است و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدانکه برای وی نزد خدای تعالی خیری نیست دیگر از جمله شیوه هائیکه کریم را التزام آنها ضرور است که چون آثار احتیاج از ناصیه اوضاع مستمندی مشاهده

علامات مرض جان‌کاه بر لبهای ناز چهره احوال دردمندی ملاحظه نماید در چاره درد او چابکی کرده نگذارد
که روی از غایت اضطراب لب اظهار بعرض حال نگشاید چه بعد از اظهار و طلب آبروی دردمند در اظهار و قیمت آبروی
او نخواهد بود و این سخن دلکش متین مأخوذ از احادیث معصومین است از جمله حدیثی که در کتاب درر کافی از سر حلقه
کرام حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من ماء وجهه
یبیت لیلته متململا یمثل بین الیأس والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فأتاک وقلبه یجف
وفرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری أیرجع بکآبة ام بفرح خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه احسان آنست که
پیش از سؤال باشد اما بعد از سؤال جزا نیست که آن عوض آبروی سائل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سؤال
و ریختن آبروی سائل نیست بلکه آن کسیکه اینکار کند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار میباشد میان ناامیدی
و امیدمندیها تا صبح و این خواهش که بعد از آن عزم خود را جزم کند و پیش تو میآید در حالیکه دلش میطپد اعضایش
میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد نمیداند که از نزد تو دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال پس پیش از آنکه
وی بهمه سختی گرفتار شد و چندین تلخی چشید اگر حاجتش برآری از احسان خواهد بود و همانکتاب از همان امام منقولست حدیثی
که خلاصه آن اینست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پنج وسق که هر وسق شصت صاع باشد از خرمای نخیله که موضعیست در
مدینه برای مردی فرستادند و آن مرد از جمله کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میکشید
یعنی محتاج و پریشان در عرصه رضا بتلای غمخواری درویشان بود اما از آنجناب و غیره طلبی نمیکرد مردی گفت
بخدا قسم که فلان کس چیزی نخواست او را پنج وسق خرما بس بود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند لاکثر الله فی المؤمنین ضربک
یعنی خدا نیامرزد مثل ترا در میان مؤمنان بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میکنی لله انت این کلام ممکن است بقصد مدح الله
انت است یعنی این کار برای خدا مکن هرگاه من عطا ندهم آنکس را که از من امید عطا دارد پیش از آنکه سؤال کند پس بعد از
سؤال آنچه میدهم پس داده خواهم بود بوی قیمت آنچیزی که از او گرفته ام یعنی هرچه باو دهم قیمت آبروی او نمیشود که او
گرفته ام بیان این آنکه من او را در معرض آن در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی من بسبب تأخیر و اهمال
در عطا او را باز داشته خواهم بود که از من سؤال کند و آبروی خود در پیش من بریزد و آن روی که در وقت عبادت و
حاجت خواهی در درگاه جناب الهی که خدا را ندعو را و استغفار خاک میمالد پس کسیکه با برادر مسلمان خود اینکار کند
و بداند که وی مستحق صله و احسان او است با همگان تمام راست نگفته خواهد بود در دعائیکه برای برادر مسلمان میکند
آنجا که بزبان برای تمنای بهشت میکند و بحال بی اعتباری خود و بخل میباید توضیح آنکه بنده در دعا خود میگوید
اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده
خواهد بود پس کسیکه بگفتار این کند و بکردار از آن حق نشناسد بی انصاف و قولش بی اصل و کذاب خواهد بود الحاصل
هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید آنجا را برای برادران دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا در قلیلی از مال متاع
دنیوی که چند روزی امانت دار آنست با وی مضایقه نماید تا از سختی فاقه و بعوقت اضطرار قفل صبوری از درج
حوصله اش خبر برد و گوهر عیاش بر خاک مذلت بریزد و آنگاه هر گونه احسان و رعایتیکه در باره او شود بها آن گوهر
بی قیمت که از کیسه وی رفته نخواهد شد و بعد از آنکه رستم بهمن و احتیاج سهراب غیرت مردیش را انداخته و خنجر
جانستان زبان اظهار جگر گاه طاقتش چاک ساخته باشد با چندانکه زر دهد و اندیشه کرد نه لایق مردم سخاوت پیشه است
بذل و عطا بوی نوشدارو بعد از مرگ خواهد بود و شاید رو آنکه گفت که عطا بعد از طلب سخا نیست بلکه جبات

چه دید این شرم میباید که حاجت سائل را برنیارد و دست رد بر سینه امیدش گذارد پس حاتم که از روی تقاضا شرم
و محصلی از زمین خواهد بود و شایبه زجر و اکراه خواهد داشت و میان عطا و عطائیکه بمحض اختیار و رغبت طبع باشد
فرقها بسیار است و مؤید این سخن میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که قومی وقتی بعزم دست برد و غارت بر سر قبیله
طائی رفتند حاتم خبر یافته سوار شده و نیزه خود را در ربوده با قوم خود بر ایشان حمله نمود قبیله طی با حاتم که در میان
ایشان بنجابت علم بود همت بر دفع دشمن بستند آنان سخت روی و عزم در شکست فوج ایشان نهادند و هم شکسته حاتم از پی ایشان
میتاخت بزرگ ایشان او را شناخت و بعقب نا فنیز گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزه خود را بمن ببخش حاتم نیزه خود را
پیش او انداخت آن مرد نیزه را برگرفت و رفت قوم حاتم در این باب عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی اگر او
نیزه برداشته دوباره گذاشته هر آینه هلاک میساختی حاتم گفت ای چنین است منهم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاک
خود نهاده ام اما در جواب کسیکه گوید نیزه خود را بمن ببخش چه میتوانستم گفت یعنی مرا شرم آمد که نیزه بوی ندهم دیگر از جمله
محسنات صفت جود و کرم آنستکه چون بفقیر چیزی با بیاد عزیز و قصد دهش نماید و آنرا بعطوفت و از کثرت طفل احتیاط
بینوائی شیر عطا در پستان همت بجوش آید بجوی آنرو جهه را با او واصل سازد که باعث خفت و خواری و مسبب خجلت و
شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که از دین نقدها و لایق نباشد نقدها بجنس تبدیل کند و اگر از گرفتن
صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلفا نام نهد و اگر طبعش از گرفتن بد امتناع نماید بجهت وی رسانده بدارد و اگر در
حضور کسان قبول احسان بر او گران باشد در خلوت از بوی رساند و بر او هیچ قابل از هر گونه امری که متضمن کسر شأن
او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بیچاره دردمند احتیاط کند و از زخم نیش بیزار شده بداند و از کوه عنا
بار درد و پرداخت او بند خجلت و عرق انفعال نبیند و چهره و خفت و خواری بر عزیزی و او داشتن انسب که در اثر
وخواری بر چهره سائل دید بخلاف شیوه جوانمردیست از قدوه اهل کرم و سرور جوانمردان عالم اعنی جناب ولایت مآب
امیرالمؤمنین علیه السلام مأثور است که کسی جهت طلب حاجتی از در آمد فرمودند اکتبها علی الارض فانی اکره ان اری ذل السؤال
فی وجه السائل یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس بدرستیکه مرا ناخوش میآید که اثر خواری طلب در روی سائل
بینم و در کافی از امام رضا علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمونش اینست که شبی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم که
گفتم یا امیرالمؤمنین مرا حاجتی رو داده فرمودند فارفعها الی یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب حاجت از من کنی گفتم آری
یا امیرالمؤمنین فرمودند خدا ترا از قبل من جزای خیر دهد بعد از آن برخواست بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش کرد و نشست
بعد از آن فرمود که چراغ را برای همین خاموش کردم که ذل حاجت را در روی تو نبینم بگو حاجت خود را که من از رسول
خدا شنیدم که الحوائج امانة من الله فی صدور العباد فمن کتمها کتبت له عبادة ومن افشاها کان حقا علی من سمعها
ان یعینه یعنی حاجتها امانتی است از خدا که در سینه های بندگان پس هرکه از ایشان دارد و پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت
و هرکه آنرا آشکار سازد لازم است بر کسیکه از او بشنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از
الیسع بن حمزه منقولست روایتیکه مجمل و محصل مضمونش اینست که در مجلس ابی الحسن الرضا علیه السلام بودم و با او سخن میگفتم
و خلق بسیاری جمع گشته از وی سؤال حلال و حرام میکردند ناگاه مرد بلند بالا و گندم گونی داخل گشته گفت
السلام علیک یابن رسول الله مردی ام از دوستان تو و دوستان آبا و اجداد تو علیهم السلام و از حج باز گشته ام خرجی من تمام شده
و آنقدر ندارم که بیک منزل برسم پس اگر مرا زادی دهی که مرا بسوی شهر خود روانه سازی یعنی خرج عطا کنی که رسانند
و برکت سفر بسوی شهر خود را بوطن برسانم و نفقه کاتم مال و مکنتی بمن داده است چون بشهر خود رسم آنچه بمن میدهی

از جانب تو از تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود ببخشش خدا ترا رحمت کند پس همه مردمانی کشته با ایشان بیعت میکرد تا بر کنده شد و نماند و سلیمان و جعفر و خیثمه و من پس آنحضرت فرمود تا ذنوب را رخصت بدهید مرا که مدینه را روشن سلیمان گفت قدم الله امرك خدا تعالی کار ترا مقدم دارد و همانا بیاحتی خواستن آن قانون کرم و بزرگواری مینمود بود رعایت نماید دار بود زادی که بعد پس آنحضرت برخواست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نمود بعد از آن بیرون آمد در داپوشت در دست خود زا از بالای در بیرون آورد و گفت این الخراسانی یعنی ای مرد خراسانی کو گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت نما در مؤنت نفقه خود برکت جوی بان و از قبل من از تصدق مکن این را برای آن دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی خود استدعا مینمودی بلکه بتو بخشید و بیرون دوتا من ترا نبینم و تو مرا نبینی بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم همانا عطای جزیل نمودی و مرحمت بغایت نمودی پس چرا روی خود را از وی پوشیدی فرمود مخافة ان ازی ذل السؤال فی وجهه لقضاء حاجته مراد همانا این است که چون او طلب کرد و حاجت وی را برآورد و اکرام نمید او را ذلت و شرمساری هم میدید از ترس آن روی خود پوشید که مبادا اثر ذلت در وی ببینم الی آخر الحدیث و دیگر از جمله آنچه اهل کرم مبتلا و راغب آن بر خود لازم دانسته اند که چون بتوفیق بذل و عطا و بشارت حاجتگذاری درماندۀ بینوائی مستعد گردند آن را در دفتر حسنات ثبت نسازند و از صفحۀ خاطر محو سازند و هرچند عطای کثیر باشد و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند و اگر بگمان خواهد ازخاطر برداشتند هم بخاطر نیازند و مذاکرۀ آن بخاطر مذلت نکشند و بیچارۀ را که باعتقاد خویش عطا داده اند هرروز بتبع آن احسان وضع منت نکنند چنانکه شیوۀ تو کیسگان نادان و دهش برخود بستگان سخا و بخشش منت که اگر خار رنجی از پا بدر آورند بخاطر سپرده و در گوش بلکه هر روز بر خاطر دل ریش بر جا دارند که هی منت بر جان مبتلا کفر انی بکرسته نه هند که از زند کبش بر لب تشنه زهر کرد را تش انفعالش نکداز ند و شریت عطا ایشان المثل حکر کدا زمنت سود و حلوا چرب و نرمی نوال شان بر هر جا که برای اظهار آن نکو بانند مدت اینا بلدان راه و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در اخبار و آثار ائمۀ اطهار بسیار است از انجمله در سورۀ مبارکۀ بقره فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا ملخص مضمون آنکه ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و بتطاول و تسلط انکس را آزار دادن چون باطل ساختن منافق که مال خود را بریا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز قیامت ندارد پس مثل و مثل سنگ هموار است که بر وی خاکی باشد پس برسد باو باران عظیم پس بگذارد آن سنگ را پاک از آن خاک یعنی چنانکه باران سخت آن خاک را از روی آن سنگ زایل میکند منت و ایذا نیز صدقه را ناچیز میکند و در کافی از سید عالم و شهزادۀ بیدل نسخۀ مکارم شیم اعنی جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که ان الله تبارك وتعالی کره لی ستة خصال وکرهها للاوصیاء من ولدی واتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة یعنی بدرستیکه خدای تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته ام برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از انجمله منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب از حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین عم مرویست که الفتوة اربعة یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطا بی منت و در مجموعۀ ورام از سید انام صلعم ماثور است که الا ومن اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به احبط الله عمله وثبت له وزره ولم یشکر له سعیه ملخص معنی آنکه کسیکه با برادر

مؤمن خود نیکی کند و بر او منت گذارد خدا تعالی عمل او را از درجۀ اعتبار ساقط شاد و گناه او را بر او بگیرد و سعی او را نپسندد و نپذیرد بعد از آن آنحضرت فرمود که یقول الله عز وجل حرمت الجنة علی المنان والبخیل والقتات وهو النمام حاصل مضمون آنکه خدا عز وجل میفرماید که حرام کردانیده ام بهشت را بر کسیکه منت بر مردم گذارد و کسیکه بصفت بخل موصوف باشد و کسیکه سخن چینی نماید و نیز در آن کتاب از همان جناب منقولست که لا تحقروا شیئا من الشر وان صغر فی اعینکم ولا تستکثروا شیئا من الخیر وان کثر فی اعینکم خلاصۀ معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هرچند که در نظر شما کوچک نماید آنرا حقیر و سهل مگیرید و هر چیزیکه از شما صادر گردد هرچند در نظرها شما بسیار باشد آنرا بسیار مشمرید و از کلمات حقایق حضرت امیر المؤمنین ع است که ایاك والمن بالمعروف فان الامتنان یکدر الاحسان معنی آنکه بپرهیز کن از اینکه چون احسان در حق کسی کنی بر او منت گذاری که منت گذاشتن تیره و مکدر میسازد احسان ترا و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست المن یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئیها مجملا صاحب انصاف در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور وی از احسان و عطا تحصیل رضا خدا بود اظهار آن نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و جزا است و اگر نظر به تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل از ادراک نظر بموقع میسازد و طشت تنگ ظرفی و تنگ چشمی او میرا از بام میاندازد پس بهر تقدیر اولی آنست که نقد احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زند و آن جنس عالی را در بازار رضا جگر کالی بیاد دهد زبان هرزه نالی تلف نکند گویند شرف الدوله که از امرای بنی عقیل و در نجابت طبع و علو همت بعدیل بود روزی شخصی حاجت نزد وی آمد و بیرون در رکاب او میرفت و عرض حاجت خود میکرد آن امیر کبیر بعد برای حاجتگذاری آن فقیر گشته و در وقت مفارقت آن مرد جهت تاکید آن مطلب گفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش نکنی گفت اذا قضیتها نسیتها یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد اما بعد از آنکه روا کرده باشم معنی آن نقود معانی و جوهر آن رشته نکته دانان میدانند که آن بزرگ این سخن را چه قدر جوانمردانه گفته و گوهر این معنی را بمثقب بلاغت چه تدبیر استادانه سفته اگر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام این است که اسخیا ممنون درویشان و شرمندۀ احسان ایشان باشند چه جای اینکه منت بر ایشان نهند از اینجهت که اگر درویشان قبول عطا نمایند جوهر سخای ایشان در زیر نقاب خفا خواهد بود و دارای سعادت دادن و بخشیدن نتوانند شد پس بیت احتیاج مفلسان نام سخا کرد بلند برکرمهان بینوایان چه منتها که نیست شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی المرتضی ع است که من قبل عطاك فقد اعانك علی الکرم یعنی کسیکه عطای ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است که سائلان چه نیکو مردمانند که صدقات ما را بسوی ما ذخیرۀ فردا و توشۀ عقبی است بر گرفته پیشتر بعالم بقا میرسانند دیگر از جملۀ لوازم سخا آنست که چون وعدۀ عطا نماید وفا کند تا برای ضروری حاجتگذاری بر دین خود را بر ذمت خود گذاشته بر زن وفای آن رهانند و چشم امید نامرادی را که بر حصول آن مراد سیاه کرده در راه انتظار سفید نکردانند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد و مره را ناتام تاخیر و اهمال متاع بخشش و اجر کرم را فاسد میگردانند و از کلمات با برکات حضرت امیر المؤمنین ع است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخل است عرب گوید که وعد الکریم نقد وتعجیل ووعد اللئیم مطل وتعلیل یعنی وعدۀ کریم نقد است و بسرعت طریق انجاز آن میپوید و وعدۀ لئیم در عقد تعویق و تاخیر است و هر روز بجهت آن عذری میگوید یکی از شعرای عرب گفته فان تجمع الآفات فالبخل شرها

وَشَرٌّ مِنَ الْبُخْلِ الْمَوَاعِيدُ وَالْمَطَلُ یعنی اگر همه انها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین همه انها است بدتر از بخل وعده‌ها کردن و وفا نمودن و دیر و زود بکار انداختن است و در کافی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لکیلا یکفاه عن ذلک حاصل معنی انکه هرگاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند از جانب راست و چپ او دو شیطانند پس مبادا که پیش دستی کنند و او را از عمل و دیگر مبادا ان دو شیطان او را از ان باز دارند و در ارشاد القلوب از سید الاتقیاء بقراری و صفاکیه و زاد اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع مرویست که انی لابادر قضاء حاجة عدوی خوفا ان یقضیها له غیری او ان یستغنی خلاصه مضمون انکه من مبادرت و پیش دستی میکنم بر روا کردن حاجت دشمن خود از ان جهت میترسم که دیگری انرا روا کند یا او از ان مستغنی گردد هرگاه تعجیل در قضاء حاجت دشمن خود بنا شد که مبادا دیگری بان سبقت گیرد و ان فضیلت از اینکس فوت گردد پس حاجتگذاری برادران دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصا وقتیکه وعده نیز شده باشد و من الله الاعانة

مجلس سی و سیم در ذم صفت ظلم که ان نیز از توابع و لوازم حب دنیای فانی و از کارکنان سلطان جابر غلبه شهوت نفسانیست پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت تازی کردن کاریست بیجا و باین معنی ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و باین معنی حاکم عادل و ممیز حق از باطل اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده‌اند که الا و ان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب ملخص معنی انکه بدان و بدستیکه ظلم بر سه گونه است یکی ظلمیکه امرزیده و قلم عفو بران کشیده نخواهد شد دوم ظلمیکه دست از ان نخواهند برداشت و مکافات انرا در کنار مرتکب ان خواهند گذاشت سیم ظلمیکه مغفور خواهد گشت و کریم امرزگار از مطالبه ان خواهند درگذشت پس انحضرت متوجه توضیح این سه قسمت گشته این مضمون ادا نموده‌اند که اما ظلمیکه امرزیده نمیشود شرک بخداست چه الله تعالی فرموده است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و اما ظلمیکه مغفور میگردد ظلمیست که ادمی بر خود کند یعنی مرتکب امر قبیحی گردد که ضرر ان بدیگری تعدی ننماید و اما ظلمیکه دست از ان نخواهند برداشت که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الی اخر الحدیث و مراد در این مقام قسم اخیر از اقسام ثلثه ظلم است و در این مجلس و انجمن قلم موعظت شیم زاد سخن با چند طایفه است طایفه اولی پادشاهان و سلاطین که عالم‌پناه و بر مفارق خلایق سایه الله اند بر پیشگاه بارگاه خواطر اگاه صاحبان تاج و نگین با طلای سخن سخنان دلکشا کاربند مینگارد و بر پایه سریر دولت شهریاران و سلاطین کامکار بزبان نیاز خامه راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لایزال عز اسمه و عظم سلطانه و بمقتضای قدرت کامله و سرکار حکمت شامله در مزرع بوم عالم امکان تخم هستی را بنا نهاد و بعد و بان بیکران ناپیدا عدد را با نمونه مصلحت بنیان بمحصلی سواد و دو اسپرکن و دانه هر نوعی را در جهتی و هر قوم را در محلی جای داده جهت هر صنفی مرتبه معین نمود و بهر جماعتی منزلتی کرامت فرموده و فوقه خاکیان در زمین اسفل از بلد ساکن کرده و زمره افلاکیان در محله بالا مقام گزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مربوط و از حیثیتی با متوطنین جهان علوی اشنا و مخلوط بودند در محله مرتبه توسط سکنی نمودند و انطاف ذراکه جامه حیات‌شان از تار و پود شهوات بافته و تار حیات‌شان برشته امال و امانی است چون همیشه دیگ طمع از پختن خیالهای خام با تش حرص و از دلی و غلیان و خار خار ارزو و هاد و ورود از ند دکر بیانها نیشدند مبادا و بانیعنی هر یکی ند بحصیل مراد با ذنکار صد گونه فساد داعی در تحریف ان از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعیست و از اینجهت بحر و زاد و ما عجزه چشم طمع باز و اقویا از انگیز با ضعفاء تعدی دراز میکردند ناچار است از سرکرده مطاعی و فرمانده لازم

الاتباعی که در خطیره کنف حمایتش در مراشرار ایمن و محفوظ و بر سفره عدالت گستریش از نعمت اسودگی بهرمند و محفوظ باشند بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری دیاری گماشته و سر رشته نظام مهام جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز بادیه بخت بیدار نگاهبانی اوضاع روزگار بود نگذارد که دست تعدی جوکیان کونه خانه احوال درویشان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی توانائی اهل فساد گلبن جمعیت خواطر مردم نامراد را با تیشه بیداد درهم تراشد و هرگاه این طایفه علیه از جانب جناب مالک الملک برای دفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از این جهت بخطاب ظل الهی سرفراز باشند سزاوار و لایق انست که همواره با احتیاط تمام بلوازم این امر خطیر قیام نموده کما ینبغی حراست مال و جان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان را ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه در فواید و مفاسد ظلم اندیشه نموده و در فراز ایوان رفیع بنیان علوشان گلشن جان‌فزای ابیات و اخبار که در فضیلت و مذمت این دو صفت وارد شده باغ نظر دیده تامل گردانند گاه از گشت چهار باغ چهار کتب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده در ناچه خاطر پاک را گلریزان کنند و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون تلونات اوضاع روزگار بوقلمون را بدیده عبرت دیده دامان دل از چنگ خارستان هوسهای بیحاصل کشیده در کنار زنند و گذشتن ذکر ایام سلاجقه لباس پادشاهی را از ناسمنا بی طهارت دهند و از سرهرخیابان احوال سلسله دیالمه قد در قصر جهان نما دور بینی و عاقبت اندیشی نهند و همیشه اندرمال کاد خسرو و پرویز نقش شیرین شاهد بنا را از طاق دل محو سازند تا کنگره ایوان مداین بخل هوس عمارات بیش از قدر احتیاج را از پای در اندازند با استماع ترانه حین مضامین کلامی که با بر دین تعویت ماغ بغود رسی دخواهان نمایند از شور مرغان خوش الحان اقلام مخبوران دیده دلها از خواب شیرین بیخبری بر اوضاع جهان گشایند و چون فواید اخبار و اثار مذکوره که هر یک افسر سر بلندی شهریاری هر کشور را در ره التاج و قدر داج مبادا مستی باده غرور دختران اعصار و دهور سراج و هاج میتواند بود در خزاین کتب معتبره سلف پراکنده است و این طبقه علیه را دماغ فرصت فحص و جستجو و تتبع انها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنا بر این باید که جوهری خرد خورده دان با انجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نموده هر در سراپی از درج گنجینه جواهر را از مخزن دفتری بدست تتبع در آورده و از پیله صفحتگی برآورده در سمین اطباق اوراق جمع گرداند و بسرکاری توفیق حضرت باری استاد ذکر هنر و حسن بیان با جفت خامه دو زبان در نگین خاطر حق پذیر خسروان گردون سریر نشاند و چون جواهر عالی و لالی ز عیب خالی ابیات و اخبار مذکوره که متمکنان این مسند عالی را مناسب حال است بر در گونه است مناسب است که انتظام انها بدو فصل مرتب سازد و در فضلی بدیکی بر نوعی پردازد **فصل اول** در فضیلت عدالت و بیان فواید نبویه و اخرویه ان قال الله تبارک و تعالی در سوره النحل و عز من قائل اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَاءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُوْنَ مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغلی و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی که بتوجه او تلقینش راه ان عمل بر ایشان روشن و بدستیاری عصای تعلیمش در انوادی جاوه از هم از هم مبتین گردد و چندانکه ان عمل عظیم‌تر احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود و پر ظاهر است که هیچ کاری عظیم‌تر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلقی بر ان منوط و استقرار احوال عالمی بدان مربوط است مباشر این امر عظیم و سر بلند بشرف این دیهیم بزرگ یاد جهانی رفته و صلاح و فساد کشوری بگردن گرفته ملجأ گروهی از زخانه مفلسی برند

غرامت برادر ستم دانند اگر از خرمن مرغی برگی کشند شکایت زور زور بگزار تو یا بر ضعفا دست دراز کنی و از دست او دانند در
دست ظالمان از آه مظلومان نکوتاهی و خوانند که شاخ آه در دل برکه شکند از تیر بی بونا و دست و هر کسی
آبی از باغ بینوائی بندگان عدل بی فرمان دهر بیا بیز و دانیکه روز بر خوشی گذرد و برابنا خوشی یاد نمایند
و هر عیب بازنا بیکرد وسعت دی بر وبش بسته گردد دهان بیدعاوی بر کشاید المؤلفه مار عنبر را
ذلیل شاه میپنداشتیم شاه هم ز دزد بر تیغ ایشان بوده است و هر کاه اعمال دینیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و
خطاطی و امثال آنها بی استاد و معلم صورت نگیرد کار بار صعب و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه صورت
پذیرد و حضرت سبحانی از غایت شفقت و مهربانی در آیه شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامه
زبان معجز بیان مخبر صادق که گوهر وما ینطق عن الهوی بر صدقان ناطق است برای بندگان خصوصا پادشاهان فرمان و اعصار
و فرمان دهان قرون و امصار دستور العملی چنین نوشته که جامع سداد و جهانبیست و رافع الویه کشور ستانی لشکر
کش مکارم اخلاق و اساس بخش متوطنین آفاق ثمر شجر حسن مناسب و باغبان نخلهای رعایا بطرز دقایق امور
پادشاهیست و واسطه آشنائی درگاه الهی و ازین جهت در جمعه خطبا بر منابر بتلاوت آیه شریفه رطب اللسان
گشته روایح نصایح ازین ابنا بمعاملات مشام حاضران میرسانند والله تعالی در آیه شریفه بندگان را بسه صفت امر نموده که جامع
بسی حسنات و از سه خصلت نهی نموده که شامل بسی سیئات است اما مامورات عدلست و آن بموقع کردن کارها عموما چنانکه
از صدر این مجلس معلوم شد باز راست داشتن میزان حقوق در میان خلق هر چند که یکی از ایشان خویش باشد مثلا چون در میان
دو کس یا میان آنکس و دیگری معامله یا منازعه و دعوی باز رسد از شرع یا حد نفس الامر بیرون نگذارد و جانب خود
یا احد را از متخاصمین بسبب خویشی یا آشنائی و نسبتی منظور ندارد و در میان خلق را پشت گرم دارد بحق داند و برای رضای
احکام خداوند عالم او را با خود دشمن نگرداند بجهت دوست کردن او اسباب عیش با دلها شکسته دیرینه فروز و ربا و رد مراد
تمنی مال او نام او زا تزاید درگاه الهی بشکوه خود نفرستد بناخن هوس دیدن سار و یا سینه اهل ناموس را دیتر نشاند
و بار دوش ستم بر سلسله موی طره خاطر صاحبان ننهد و نام را بر هیچ و تاب بیند او بلکی شیرینی آرزو کام زندگانی
ناکامان مردم تلخی نگرداند و بدوشادی لهوها با بیچاره هر نفس بر بیمی کی زنهاند دلهای در خون تشنه را بیته
کوزه شراب غرور دنمارد و سینه پر غنا مر خسته را قانون مجالس لهو نیندازد افعی طول امل را بنهد با اهل دندان طمع
کند و کژدم قلم دم علم کرده را بکی بنا جان مردمان نیفکند مجملا در هر باب آنچه بر خود نمی پسندد بر دیگری نیز روا
ندارد و پیوسته حسنات خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود و ادر دل کسی نگذارد دوم از جمله مامورات
احسانست یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن و بنای امتنان گره حوائج از رشته کار ایشان گشودن و مرهم مراحم بر جراحت
حاجتمندان خستگان بستن و جهت ابتیاع متاع سعادت حاجت گذاری گوش بزنگ قافله عرض مطالب نشستن بمومیای
دل التیام شکسته نیکی دلهای شکسته سنگ جفا کردن و بتریاق اشفاق سم غمها از عروق مساکین بیکسان نواختن
دود کار برآوردن و با آستین کشیده زدوا ز چهره احوال قرض داران عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن و بمیان جیب بذل و عطا
دست تعلق تشویش را از جیب قلوب مردم درویش کوتاه نمودن و بر انبساط هر گونه یاری و مهربانی که با مریلان
از احسان شود در اینمعنی داخل و لفظ احسان ازو شامل است سیم ایتاء ذی القربی یعنی با اقوام و خویشان
نشر نشاط نمودن و از نوال الخوان وسعت احوال خوانیتا از انیز بهره مند فرمودن و این شعور اگرچه در عموم احسان داخل
بخوله این جناب الهی بجهت زیاد اهتمام خصوصا از علیحده نیز ذکر نموده است و در حدیث وارد است که مراد از

ذی القربی خویشان رسول الله اند که حقتعالی در کریمه فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی برای ایشان خمس تعیین
مفروض ساخته است و اما منهیات اول فحشا و آن عبارت از هر عمل زشتی که در آن اصرار نمایند و از حد گذرانند
و بعضی گفته اند که مراد از آن زناست و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوات باعث و محرک ارتکاب
آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن فعلیست که عقل انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته که
مراد از آن عملی است که در آیین اسلام او را نشناسند و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی
بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیم بغی و آن عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق یا تکبر و تجبر بر ایشان و ابن
عباس گفته که مراد کبر و ظلم و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت با زبان شفقت و رأفت در انبا به تاکید فرمان
انها از غیب نموده و فرموده است یعظکم لعلکم تذکرون یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید شما متذکر شوید و پند گیرید
و بر مامورات اقدام نمائید و از منهیات اجتناب کنید اما احادیث و اخبار یکه از قاید طریق آگاهی صاحبان مسند خلافت الهی
اعنی جناب مستطاب رسالتپناهی و آل و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین در صفت و ترغیب پادشاهان و فرمان
فرمایان بشیوه خجسته عدل و داد ماثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است بسیار است و از جمله یکی که باید و شاید بر دیده
قوت حافظه و طبع صاف پاکستان گرامی نماید قوم قلم صدق رقم میگردد و از انجمله از حضرت اقدس نبوی صلعم مرویست که عدل ساعة
خیر من عبادة سبعین سنة یعنی یکساعت عدالت نمودن از هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از انس روایت در خبر است که من اصبح لا ینوی
ظلم احد غفر له ما جناه یعنی هر که صبح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده شود این لولو سرب نیز از قلم
عرفان انجناب ماخوذ است که هفت کسند که در میان رحمت خدای تعالی ایشان را در سایه رحمت خود روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او
نباشد یکی از انجمله پادشاه عادل را شمرده اند و از جمله ایشان آنکه قاید منهج هدا و والی کشور ولایت حضرت امیر المؤمنین
سلاطین عدالت آیین را بان مستبشر ساخته و گردن امیدمره فرمان دهان را بار زیور آذر آذان بر افراخته است
که لیس ثواب عند الله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل والرجل المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیم تر از ثواب
سلطانیکه بصفت عدل موصوف و مردیکه بشیوه او نیکوئی و معروف باشد نیست و از درج اظهار حقایق حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقولست که کفاره پادشاهان آنست که تیمار و غمخوارگی رعیت کنند و پادشاه عادل و بازرگان راستگوی
راست پیشه و پیر یکه زندگانی بنیکی بسر برده باشد بی حساب بهشت روند و گویند یکی از سلاطین راشوق گذاردن حج غلبه نمود
طواف خانه خدا پیوسته بر گرد خاطر می گردید و مرغ روح شوق بهوای هم پروازی کبوتران حرم و دانه چینی فیض حطیم
و زمزم همیشه طپید احرام سفر حجاز قبل مستهامش را از لباس آرام عریان ساخته و ناقه عزمش بجد اخبار شوق
انگیزی او از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت را بر این عزیمت مطلع گشته بعرض رسانیدند
که از شروط حج امنیت است و سلاطین را دشمن بسیار اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند تهیه اسباب ایشان متعذر است و اگر
با اندک مردمی مخفف توجه فرمایند خطر کلی متصور شود و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن کرتا آن
بر جا نباشد این بریا نباشد وقتی که سایه دولت شهریار از سر رعایا دور شود و از غیبت خورشید جهان ابن حضرت ساحت
مملکت بنور کرد و ظلمت ظلم و خلاف جهانگیر و ارکان بنیاد ملک خلل پذیر گردد سلطان گفت که چون این سفر میسر
نمیشود چکنم که ثواب حج در یابم گفتند در این ولایت درویشی هست که سالها حج و حرم بوده و از آن سعادت چند حج نموده
شاید که ببذل مال ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بخدمت او رسیده شتافته و قبض صحت آن پادشاه نمود
ترک و تجرید در یافته اظهار مطلب فرمود درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند

کفت ثواب هر کامی که در آن زده ام بتمام دنیا سلطان کفت از دنیا بیش از قدی که نداری بامن نیست و از خوبیهای ملک
کام نمیشوی پس اینخود امیسر نمیشود درویش کفت ای سلطان ساعتی که کار بیچاره ستانی در دیوان دادخواهی بعدالت
پردازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله مغبون و متضرر بوده باشم بر خردمندان
اورنک دانش و فرمانروایان سربلندان افسر هوشمندی و کیاست مستحضران کشور کاردانی و مدبران امور دو جهانی
سیاحان بحار افکار دوربینان نشیب و فراز اوضاع روزکار و شهسواران مضمار اطلاع احوال عالم و سررشته
کاران سلسلهای ملوک عرب و عجم خبردار آن حاصل زندکانی جهان و مساحت عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست
که بحکم کریمه قل متاع الدنیا قلیل والاخرة خیر لمن اتقی دستگاه عزوجاه اینجهانی بس محقر و ساحت استراحت اینسرای
فانی بغایت مختصر است میدان فرصتش بر تاختن سمند دولت تنک و کار روا مطالب را در سنکلاخ عوایقش پای
حصول لنک زاله ثروت و مالش زکلش احوال زود خیز و لاله طراوت شبابش از نفس صبح پیری زود رنک بر شکوفه امید
ثمر مرادی بکام دل نبندد و غنچه عقده ارزوئی جز نفس باد پسین نکشاید و کرباس امالش در دست صد کونه خیالات
دامان وسعت احوالش در چنک هزار دزد و بالاستیفاء از اشکاف سیاستش در روز مصاف سپر و سهام تدابیر مهام
ریاضتش خاکنشین بی اثری سپاه اعتبار بر سر هستی و قار نهاده که تلاش امور معاش شیفته نباشند باشد و
ساغر طوبی بدست تشنه لبی ندا ده که بدست انقلاب روزکارش از کف نینداخته باشد و هر خار خارش در دوختن
جامه بلاستونیست هر چشمه کاوش برای نظاره چشم بد زمانه روز طول ملش جهت نقش آسایش را اهلیت
و کشاد کارش در حصار عافیت خفته بغایت عظیم شمع مرادی در این ظلمت آباد کونه خودنمائی بجلکوه در دستان فروزد
که طپانچه تند باد حوادث چهره اش نیلی نسازد و نهال اقبالی در این کلشن پرملال قامت رعنائی بجلوه خرامی
نیفرازد که اره دندان طمع نوائبش از پا در نیفکند حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند در
سر منزل چنین پای عیشی سست نموده بکلکشت چمن همیشه بهار عالم باقی نپردازند و همت بهمه این وسیله اوانیه مقصود
نداشته بالشکر و حشم حسن سیر و سیمای عدل مظفر لوای والای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادت ابدی زوال انجهانی
نیفرازند عزم عدل و کوه غیرت ورنه کدائی بی هنر روی بر ابر ده طبل و علم داشتن کو بندی فتی که اسکندر
ذوالقرنین عزیمت جهانگیری بخروشاهین شوکتش شکار اینمطلب از بال سرادق جلال پر و بال میکشود آثار تفکر
از ناصیه احوال خواطر خاطرش پیدا و غبار تکدر از آیینه ضمیر منیرش هویدا میکردید و ارسطاطالیس که وزیر
آنحضرت و ظهیران دولت بود بقدم اصرار در مقام استفسار ایستاده بود انمضمون بعرض رسانید که منتهای
کامرانی ملک و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور اسباب کامرانی
اماده و بندکان بجان فشانی ایستاده سبب نشستن ملال و باعث تفرع بال چیست اسکندر انمضمون ادا فرمود که هر چند بنظر تامل
مینکرم این حصه محقر را قابل آن نمیبینم که سودا کرده و بتسخیر آن توجه نمایم و شرم میاید مرا که سر همت باین سرچه فانی
فرود آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که در این چه شک که این ویرانه نه جای مرد فرزانه
و این کاشانه در خور همت والا است سزاوار آنست که وسعت سرای عالم باقی را هم از پی افزوده و سلطنت بی زوال انجهانی
نیز وجهه همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهان ملک دنیا را بقبضه اقتدار در میاورد ببرکت عدل عالم آرا دار الملک
جهان بقا را نیز مسخر کردانی القصه جزو ثواب اخروی صفت خجسته عدل از اجزل مثوبات و از افضل باقیات صالحات است
در سوره کهف فرموده المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بعضی

کراین جنس عزیز سهل الحصول در خزاین اعمال پادشاهان والاشان کم یاب باشد حیف است که کارخانه داران
جمیله فرقه جلیله برای بساق روز مساکرمد والتفت الساق بالساق ازو عدد میکذارند لهذا از این چنین نمود
در انطریق وحشت رفیق که پای مراجعت بسته و ستام بدان همه جا کسسته باشد ناخن حسرت نان کونه خاطر خراشد
بیت وفا جستم متاعیست دکان نکوئی چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی واما فواید دنیویه مذالت حکیم عقل
و فقیه نقل دو شاهد عدلند که این بسند بدیع سرمایه تحصیل دو ستکامی دینی پایه قصر بلند نامی اینه سکندر و حشمت
است و انکشتر سلیمان دولت قلم رقم کامکار دبست و ثمر شجر برخورداری پادشاه دولت سرای جهان است و باغبان کلشن آبادی
جهان عمدا اعمده سارد و عزوجل الست و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال از رشحات کلمات تیکم جناب امیر المومنین عمر بن عبد
کران خوبان چار بالش دولت افشانده این است که من عمل بالعدل حصن الله ملکه ومن عمل بالجور عجل الله هلکه
معنی انکه از ملوک و فرمان دهان هرکس بعدل و داد عمل کند خدا نیم دولت او را در حصار امن و امان خود نکاه دارد و
هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک کرداند و بر طبق اینکلام است سخن بعضی از اکابر که الملک یبقی مع العدل مع الکفر
ولا یبقی بالجور مع الایمان یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر بماند و اکر قرین جور بود با وجود ایمان بقا
نمی یابد و نیز از سخنان حقایق بنیاد انحضرت است که هم دراین معنی فرموده که حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نکاهداری رعیت
بروجه نیکو کردن و شروط لوازم آنرا کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن میکردد و وارده شده که از کا
بصفت عدل و انصاف اتصاف داشته فرموده که لا سلطان الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة
الا بالعدل یعنی سلطنت و فرمان روائی میسر نمیشود مکر بسپاه و حشم و آن محصل نمیکردد مکر بمال و مال هم میسر نمیکردد
مکر بآبادی مملکت و مملکت معمور نمیشود مکر بعدالت و اکابر بری در این مقام تمثیلی بس تمام ذکر کرده فرموده اند پادشاه
بمنزله شخصی است که پادشاه سر اوست و وزیر دل و سایر ارکان دولت بمنزله دستها و رعایا قایم مقام پاها و بیند عدل
بمنزله روح است که انتظام احوال بقا و حیات هر یک موقوف بر آنست و نیز میتوان کفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح
و عدالت مانند صحت است که هرکاه منشاء ارتباط جسم با جان و ماده آسایش آنست و چون خلط سودای جبابرة
طغیان یا صفرای حکم در مزاری هیجان کند یا بلغم فالج حرص و شهوت زاید یا خون صالح رک مرکب و قوت فاسد
کردد ناچار مزاج ملک از منهج خوشی و اعتدال بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل میکردد و زندکانی جسم
جانها و نا خوشی میکذرد و نیز تمثیل بکر انکه خزانه پادشاهان بمثابه آبکیر است که از چشمه سار چشمها کار اصناف
رعایا و فرق کاسبان و رنج بران پرکشته همیشه مزرع آمال و کلشن جلال خسروان بان سیراب میکردد و صفت عدالت
میر آبیست که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیه چشمه سار مذکوره میپردازد و از خس و خاشاک مکاره عالم و از سنک جور
اهل ستم پاک میسازد و تا این چشمه سار پاکست آن آبدار بیست و آن آبکیر و آن کلشن معمور است و چون میر آب عدل دست از
تنقیه عیون مذکوره برداشته و سیلاب ستم تمام را بکل و لای خانه خرابی عیبتا نباشت بالضروره آب منقطع کشته
آن آبکیر بی آب و آن کلشن خراب میکردد مجملا شیمه که بهداد کری و شیوه خجسته رعیت پروری سبب خوشی احوال دور
و نزدیک تاهر کشور دو پادا ستحق اینکه کفته اند که حسن نیت پادشاه از بزرکترین تاثیرات عظیم و دخلی تمام هست و
کلام صدق نظام جناب مستطاب امیر المومنین ع نیز تقویت این معنا مینماید که فرموده اند که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان
یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر منصرف و از منهج ثواب منحرف شد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزکار تباه
میکردد و بر طبق اینکفتار حکایتی از ابن عباس منقولست که یکی از ملوک از دار الملک خود بوضعی مختفی بیرون رفته

در اطراف مملکت خود میگشت و بر هر مرتع و بوم و زاد کشور سرکشان میگشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید
اتفاقاً کاوی بود جهت ضیافت مهمان انکاو را دوشیدند اتفاقاً شیر کاو از سی کاو دوشیدند از ان بلکا حاصل شد پادشاه از ان متعجب گشته
قصد گرفتن انکاو بکرد خاطر خویش کرد بعد از روز دیگر چون انکاو را باز دوشیدند نصف ان شیر بهم رسید پادشاه گفت شیر انکاو
چرا امروز نقصان یافت برفته مگر امروز در غیر چراگاه معهود خود چریده که این علف باعث نقصان شیر انکاو گردیده صاحبش
گفت نه گمان ندارم که پادشاه ما قصد گرفتن این کاو کرده باشد چه هرگاه ظلمی یا قصد ظلمی نماید برکات از اموال رعیت
مرتفع میشود پس پادشاه منع از عزم ناشایست نمود و زنگ ظلمت ان ظلم را بمصقل خیر اندیشی از اینه ضمیر زدود روز دیگر
انکاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد پس پادشاه را صدق انقول متیقن و از وقوع ان امر متنبه گشته از ارتکاب
هر گونه جور و ظلم بدرگاه الهی تایب گردید و زهر جانگزای انصفت ... ابشر انکاو از طبیعت بیرون ... ره خود را از
هلاکت دینی و اخروی رهانید و از این قبیل حکایتی نیز از بهرام گور در بعضی از کتب سیر مسطور است و مجمل ان این است
که بهرام روزی در گرمی هوا و تشنگی بدر باغ رسید از باغبان اب انار طلبید باغبان دختری فی الفور قدحی اب انار اورد
بهرام نوشیده پرسید که حاصل این باغ سالیانه چند میشود گفت سیصد دینار میرسد پرسید که خراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه
ما از باغ خراج نمیگیرد و باغبان ... اکر او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است
و از خراج ان مبلغ خطیر بخزانه عاید میشود و بر رعیت نیز زیانی چندان نمیرسد بعد از این بفرماییم که از باغات نیز
خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را ... دیگر قدح دیگر از اب انار فرمان داد باغبان رفته اینمرتبه
اب انار دیر اورد و کمتر بهرام گفت سبب چیست که بار اول زود اوردی و اینمرتبه انتظار بسیار دادی و اب انار نیز کمتر اوردی گفت
ایجوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه ما قصد ستمی کرده و از شامت ان برکت از میوه رفته است اب اناری که دفعه
اول اوردم از یک انار فشرده و اینمرتبه از ده انار فشردم اینقدر اب حاصل شد بهرام از ان سخن متاثر گشته ان نیت را از
خاطر بیرون کرده و قدحی دیگر اب انار طلبید باغبان رفته بدستور نخستین در دم قدحی لبریز اورد بار دیگر بهرام گفت
کویا پادشاه ان قصد ظلم را از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار اینقدر اب حاصل کردید
و قطع نظر از انچه مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین را هیچ زینتی بربها تر و برازنده پادشاهی و فرمانفرمایی
هیچ لباسی برازنده تر از عدالت نیست چه جامه دیگر خواهند کرد که فاخر تر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر مرصع
خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود کدام تاج زر بزیبایی ... نور عدل
میتواند بود و کدام سریر بلند با طاق دلهای شکسته مردم دردمند برابری میتواند نمود و رعنا سمندی بخوشخرامی هموار
سلوک با خلق خدا کرده نه و کجا مرصعی که انها را از سر باز دارد توسن نفس از عرض و مال مردم که شنیده از مال
دنیا چه بست خواهند اورد که به از دعای درویش باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیز تر از خواطر مردم
درویش بود موکب شاهنشاهان را دور باشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود نیست و درگاه خسروان را
حاجب چوبدار چون راندن جور پیشگان بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین ع فرموده اند که تاج
الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بان سرافرازی از عالمیان ممتاز است عدل وست و هم از انجناب مرویست که زین الملک
العدل یعنی زینت پادشاهی و پادشاهی عدالت است و بیت بتن شاهان نه سبب زرین و تخت و افسر است زینت شاهان
نباشد جز رعیت پروری **فصل دوم** در زشتی صفت ظلم و بیان عقوبت اخرویه و عاقبت آن حضرت پادشاه پادشاهان
و فریادرس دادخواهان جل شانه و عز سلطانه چند جا در قران مجید صاحبان این صفت خبیثه را وعید و تهدید

نموده از انجمله در سوره حمعسق فرموده است انما السبیل علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب
الیم حصر کلمه انما نظر بما قبل این ایه است که ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل ملخص معنی که مفسرین گفته اند این است
که کسیکه انتقام کشد و داد خود بگیرد از کسیکه بر او ظلم کرده باشد بر ایشان هیچ راهی عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه
و عتاب همین بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان و زیاد تیرا از حد میکنند و راندند در زمین بغیر حق انکروه مر ایشانراست
عذاب دردناک و در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی ص مرویست که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمه یعنی بپرهیزید
و حذر نکنید از ارتکاب ظلم بدرستیکه ظلم ظلمات است در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از انسرور ص
منقولست حدیثی که ملخص مضمون ان اینست بدرستیکه ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض روح فاجر با او سیخی
از اتش پس حضرت علی ابن ابی طالب ع پرسیدند یا رسول الله یا بر آن با احدی از امت تو فرمود اری حکام جور پیشه و خورند
مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ بر زمین بیاورد زبانه از اتش چنانکه بر زمین بیاورد سل و بان خوردارد انار یعنی
در کاسه و کوزه و امثال انها برای خوردن و اشامیدن انچه در انست و در همانکتاب از همانجناب ص مرویست که اذا کان
یوم القیمه نادی مناد این الظلمه و اعوان الظلمه و اشباه الظلمه حتی من بری لهم قلما او لاق لهم دواة قال فیجمعون فی تابوت
من حدید ثم یرمی بهم فی نار جهنم یعنی چون روز قیامت شود ندا کننده ندا کند که کجایند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و
کسانیکه شبیه و مانند بظالمانند حتی انکسیکه قلمی برای ایشان تراشیده باشد یا دواتی برای ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی
از اهن جمع نمایند بعد از ان در اتش جهنم میاندازند ممکن است که مراد از اشباه الظلم جمعی باشند که بظلم ایشان راضی
باشند و بنا بر این منطبق میگردد با حدیث با حدیثی که در کافی از امام همام حضرت ابی عبدالله ع منقولست العامل بالظلم والمعین له
والراضی به شرکاء ثلثتهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده ان و راضی بان هر سه در ان ظلم شریکند جناب مستطاب علوی ع فرموده اند
که اذا اخذتک القدرة علی الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک و ذهاب ما اتیت الیهم عنهم وبقاءه علیک حاصل
معنی انکه چون قدرت بر ستم ترا بران دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدا تعالی را بر عقوبت و انتقام کشیدن از تو و نیز
یاد کن و اندیشه نمای که انچه تو با ایشان نمائی الم ان از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال عقوبت ان بر تو
خواهد ماند سعدی حکایت کنند از یکی نیک مرد که اکرام حجاج یوسف نکرد بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز که نطعش بینداز و
خونش بریز چو حجت نماند جفا جوی را بپرخاش در هم کشد روی را بخندید و بگریست مرد خدا عجب داشت سنگین دل تیره رای چه بد بخت که خندید و دیگر گریست بپرسید کین
خنده و گریه چیست بگفتا همی گریه از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار همی خندم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم
نه ظالم بخاک شفاعت کرش کرد گفت ای شهریار چه خواهی ازین پیر از وست دار که جمعی بر او تکیه دارند و پشت نه
خلقی توانی بیکباره کشت بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خردان اطفالش اندیشه کن شنیدم که نشنید و خونش بریخت
ز فرمان داور که یارد گریخت بزرگی در ان فکرت انشب بخفت بخوابش بدید و در دولتش گفت دمی بیش بر من نرفت اسیاست
نماند عقوبت بر او تا قیامت بماند و در امالی شیخ صدوق از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که ما یاخذ المظلوم من
الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی انچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از انچه است که ظالم از مظلوم میستاند
و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که در تفسیر قوله عز اسمه ان ربک لبالمرصاد فرمودند که مرصاد قنطره علی
الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراط است که از ان نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد و از اینگونه تهدید
زهره گداز و تشدید هوش ربا در کتاب خدا و اثار ائمه هدی ع بسیار است و قطع نظر از انها طواغیت قرون و اعصار
و سلاطین جور پیشه ستم شعار را بحسب عقبی همین خسران عظیم بس که از فضل و ثواب عدالت که شمه از ان در فصل

سابق بر قوم کلک بیان کرده بحر مرخومه اند و در روز عرض اکبر که ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت ذهب مغفرت ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند کردند لباس نومیدی در بر و خاک مصیبت بسر کرده از شدت حسرت از دیده خواهند پالود و اما مفاسد دنیویه و مشومات بی‌صفتی دیه اینکه قوت و شوکتی که حضرت عزت باهل دولت داده بتامنان بازمیگردد و نعمت و مکنتشان بسبب بی‌دادی بر رعیت نقصان و زوال میپذیرد و شاهد این مدعا کلام صدق انتظام حضرت علی المرتضی ع است که ما من سلطان آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه الم تر الی قوله تع ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ملخص معنی انکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدا قوت و نعمتی داده باشد و او بسبب آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدا تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از آن انتزاع نماید و بازستاند نمی‌بینی که خدا تع میفرماید ان الله لا یغیر الخ و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم و زیادتی کشیده و آورده میشود عقوبتها بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود بلکه بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و مختل و دولت نیز سرنگون میگردد چنانکه سابقا گذارش یافت که پادشاه عدل با کفر میپاید و بجور و ستم با ایمان نمیپاید شعر پایدار بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باغ بود و ترتب این اثر بر انصاف از چند وجه است اول اینکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اذا فارقعوا ان جور السلطان و چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاهی استعداد سپاه و ان موقوف بر فور خزاین و ان منوط بر آبادی مملکت و این مشروط بر رفاه حال رعیت و هرگاه تندباد مبدا خرمن جمعیت رعیت از هم پاشد و تیشه ستم ریشه و بار نخل توانائی سکنه هر دیار از دو هم تراشد ممالک یکسر معمور و خزاین بیحد موفور و لشکر چنان مهیا و دشمن فنا میکردد و لهذا حضرت شاه ولایت پناه ع فرموده اند که من ظلم رعیته نصر اعداءه یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد بود و نیز از آنجناب ماثور است که من قل جنده نصر ضده یعنی هر که لشکر خود را مخذول و پریشان سازد و بانعام و احسان تدارک احوال ایشان نپردازد نصرت اعادی خود کرده خواهد بود حکیمی گفته است رعیت شهی که مایه بود بن دیوار کند بام اندود شعر بود چوسر رعیت تن انهام هر دو فرزند دشمن تن بی‌سر غذای زنبور است سر بی تن سزای طنبور است شاهین شوکت پادشاهان رعیت بجای بال و شهپر و منزله چنگال اند که باین صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میکردانند و چون بال بسته و چنگال شکسته شد باز بچه مرزاغ و زغن و پایمال دست برد دشمن خواهد کردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند و در شهریاران روزگار بشیوه ستوده عدل و داد از اکثر ایشان بکمر و کرم بلند بود وقتی فرموده که تتبع احوال مردمان نموده که کسیکه احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی بامر خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند تا شخصی دیدند که بر سر شاخ درختی نشسته تبر بر بن آن شاخ میزد که قطع نماید ظاهر بود که بریدن آن شاخ درختی را تمری جز هلاکت آن بیره بخت نخواهد بود همگی متفق گشتند که از او ابلهتری نیست و بر آنحضرت سلطان بردند انچه دیده بودند عرض نمودند گفت از و نیز احمقتری هست و آن حاکم جابریست که بتیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولت اند قطع کند و خود را از دو سه برهمی و مرهمی بر خاک هلاک افکند سهل رعیت چه بیخست و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت کسی که جفا و ستم میکند یقین دان که او بیخ خود میکند و چهارم آنکه از وجوه و دلایل جنابی انکه چون جور و ستم از حد گذرد خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان جان بر لب و کارد باستخوان رسد و در مقام خلاف

علم سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاه و رعیت پشت بهم داده و بر هوی ظالم ایستاده در دفع و استیصال بیجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر همه پیدا و ازان بیش بین مستور و وقوع ان از فتنه گری دهاته طلبها روزگار غریب و دور نیست و جهانیان از اینگونه دار و گیر بسیار دیده و در پیر تقدیر رقم انقسم سوانح بر صحایف زمانه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم میگردد ذکر کرده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور و قوت طامع اخذ اموال رعیت گردید و از جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آورده تا دست بیکاشی از غرایب بلاد خالی بر پیشانی بر فرق اهل روزگار افشاند و بهمای ظلمش ستمدیده خاطر متوطنین اندیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته جدی از آجمند بگذرد تا بجای آه دگر چیزی نماند یکی از خیرخواهان عاقل و کتابخانه انمحفل در این باب با او گفتگو و از سبب سلوک این طریقه جستجو کرد در جواب گفت اجع کلبک یتبعک سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت محتاج و پریشان باشد هر اطاعت مینماید تا آنکه بسبک سخت متکبری این حکم بیغ جرأت اهل انکشور تیز و با آتش نماسو ظلم شور ظرف حوصله خلق لبریز گشته بر او شوریدند و آن ستم پیشه و لشکر کشیده بقتل رسانیدند یکی از حکمای گذشته گفته که ربما اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه یعنی چون سگ را سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نزد بعضی این حکایت منسوب است بابی جعفر منصور دوانیقی گفته اند وقتی که منصور دوانیقی کفته در وقتی که منصور لشکری بجانب مصر فرستاده و سازان لشکر را سفارش مینمود که اجع کلبک یتبعک یعنی لشکر را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند که سگ را تا گرسنه نباشد از پی تو نمی‌آید ابو العباس گفت که میترسم که از هنگام دیگری نان دیگری نشان نماید و ترا گذاشته بدنبال او گذارد دیگر انکه چون بیرحم ستمکاری بناحق بیداد دل زار بیچاره خراشیده او تا از دست تیز و از تیغ ظلمش ناتوان بیکس و یتیمی نباشد ناشفیقی نیابد که کریبان او را از دست تعدی او رهانده ونه محاو دادی که خود را بحفظ حمایتش رسانند ابواب چاره جوئی بر رخ بسته و دست امید از همه جا گسسته گردد تا ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاه خواهد برد که کفف رحمتش کرنز گاه بیچارگان و غمخوار ستمدیدگان است فریاد رس دادخواهان همه برون عذر بجوند دل ازین خبر تا چه آید دست افتاده بتیغ انتقام منتقم دهر سپاس است برای خواطر پریشانی سلطان و الا شانرا بالمرئی عجز در کردن نافکنده بیادار مکافات میدهد و مظلوم از جوی ظالمی بر خود بپیچد که شحنه غضبش آید و در پیچد ستم کیشا از دیده در دیده و فرو غزیر که سیل عقوبتش بنیاد دولت ویرانی هم از پر تو سعگ لبنا طغاینها ملک دولت را کراب دیده مظلومان رنو روانند چو قطره قطره باران خود برسنگ کسنگ بر دلها از کمر بکوداند در جامع الاخبار از حضرت سید انبیاء ماثور است که اربعة لا ترد لهم دعوة و تفتح لها ابواب السماء و تصیر الی العرش دعاء الوالد لولده و المظلوم علی من ظلمه و المعتمر حتی یرجع و الصائم حتی یفطر یعنی چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان برای دعای ایشان گشوده میگردد و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم بر آنکسیکه بر او ظلم کرده سیم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتیکه روزه گشاید در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقول است که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم که بدرستیکه دعای مظلوم صعود مینماید باسمان یعنی مستجاب میشود بیت تا وک آه از دل سوزان مگذر داد نه سپهر اصابت و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع مرویست که آنچه خلاصه مضمون آن اینست که وقتیکه حضرت علی بن الحسین ع را وقت رحلت رسید مرا بسینه خود منضم ساخته فرمود یا بنی ترا وصیت میکنم بانچه وصیت کرد مرا بان پدرم در وقت وفات و ذکر نمود که پدرش یعنی امیر المؤمنین ع او را بان وصیت کرده فرمود که یا بنی ایاک و ظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله یعنی بر تو باد که بپرهیزی و حذر نمائی از ظلم بر کسیکه نیابد برای دفع تو ناصر و یاری کننده و فریاد رسی غیر

الله تعم یعنی چون مظلوم محاورد در جز خدا نیم نیا بنیا چاره برای داد خواهی بدرگاه او شنابدا و خود او است که مظلوم را او
بنای خواند واو دادرا غاثت و امهال نماید داو فرستاند کویند یکی از پادشاهان با خبر که پیشه از تیر دعا خسته دلان
با حذر بود فرموده بود که این دو بیت بر بساط و نقش کرده بودند که روز و شب نظر داشته و بدیده تامل در ان بیند و از
شناخت این چه مصرع بیت نکات کلها ی یذکر و انتبا چند لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی الندم
تنام عیناک والمظلوم منتبها یدعو علیک وعین الله لم تنم خلاصه معنی انکه زنهار ظلم مکن چون توانی که آخر آن
ندامت و پشیمانی است زنهار که در دل شب چشم تو در خواب ناز است و مظلوم را با دیده بیخواب لب بنفرین تو باز و ذات پاک سبحانی
از خفتن مبرا و ناله مظلومان را شنوا است و باشد که شحنه عدلش بجانب مظلوم تیغ قهر برآورده و سر ظالمان در کنار دستها
را عبرت غالبان سازد سعدی ای بنا تاج و تخت مرحومان لخت لخت از دعای مظلومان ای بنا تیرها که بجوزان شاخ شاخ
از دعای بجوزان ای بنا تیرهای جبارانی تار تار از دعای غمخواران ای بنا باد کبر طارم تیره زیر و بالا از اشک
چشم یتیم ای بنا رایت عدو شکنان سرنگون از دعای پیره زنان سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه
شهریاران بقدر نیمه سهم که از دوک پیره زنان بیت انکه ملک پیره زن کند بیجهه نکند صد هزار تیر و تبر حاصل آن
کلمات و نتیجه این مقدمات انکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواهی در تن مملکت را هیچ مرض جانکاهی چون صفت ظلم
نیست خطرناک اقلیم فوز انکه در برانداختن دشمن خانگی تبعیت سپاه ناصحی جمیله محتاج و حکیمان مطیع عقل و دولت
جهت قلع ماده این علت در استعمال ادویه مجربه تدابیر صائبه علاجی بر ظاهر است که از طبقه علیه ترک نفس خود از
ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را دان عنان منع کشیده و دامن همت بلندرا از لوث این صفت ناپسند
بر چیده میباشند میباید که اعمال را از رعیت و سپاهی نیز دران تمکین ارتکاب بداد نفوذ را از دست اهل جور و ابسنک سیاست کوتاه سازند
و فراش حسن انتظام بسیط بساط امن و امان فرمان داده تمام مملکت را از خس و خار کرند ظالمان مردم آزار بجاروب
معدلت روبند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از هجوم بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی
نیز بر ذمت همت واجب دانند و سکندروار از سنگ و روی و حجم مردمان سخت برگرد مملکت سدی محکم بسته کشور خاطر سکنه
آن مرز و بوم را نیز از شر یأجوج تشویش دشمنان شوم ایمن گردانند مخفی نماند که گذارش حق داد کستری و شهریاری و ادای
دین رعیت پروری و جهانداری موقوف بر رعایت چند ضابطه است نخستین انکه در هر حالی از احوال بذات پاک جناب
احدی متوکل و بفضل و رحمت بیغایت صمدی متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بروجه خیر و صواب از درگاه حضرت رب الارباب
مسئلت نمایند و تمشیت مهام رعایا را از امور کلیه و جزئیه منوط بمشیت جناب داشته روز و شب زبان تضرع و زاری بکلید باد
عجز و انکسار ابواب سعادت دو جهان بر روی خود کشایند بیت پادشاهی که بر تو نبود مهر خلق تا بشب بر در معبود کدائی نکنی
ضابطه دوم انکه در ده مراهم امور بقدر بکه مقدر تاکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت بیضارا
مکنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر گردانیده بیاران میان این شیوه خجسته گلشن دین و ایمان تازه و ترو باشد
و اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را مثمر او بارور ساختند و از شامت اهانت دین و اهل شرع محترز و از وخامت
عاقبت بی اعتنائی در ان مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود
دراز نکردانند و بر ظاهر است که هرگاه ملوک و سلاطین پاس این معنی را ندیده در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن
قدم اهتمام فشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین قری و امصار را از جاده متابعت
ان شیمه مجال انحراف نمانده و از تشیید مبانی ابرام خانه دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک و مملکت

پر نور میکردند و مشهور است که نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار
رجال مسدد مناهج بغی و عدوان ممهد قواعد دین و ایمان زینت بخش زیب اریکه ملک و ملت حکم انداز سهام تدبیر مملکت اعنی
نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه و قبیکه رکاب دولت ابتر فرسای بوس
حضرت خوش فرمودند و نگین خانه زین را بگوهر شاهوار وجود جوهر ارجمند خویش مزین ساختند و آفتاب ظهور شان از کوهسار
عوایق موانع کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت بخت جوانش هنوز نو خط دمید سبزه دولت
و تیغ عزیمت جهان کشایش هنوز نیم کش نیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را هوا جان فزای این معنی بهم رسانید که بعد
خطبا بر منابر در لعن و طعن ابابکر و عمر و عثمان خود داری ننموده نهال تولا را از پیوند تبرا مثمر و سرسبز گردانند و
موذنان در پنجگاه اوقات صلوه برغم انف مخالفان دین این نوای راست را بگوش هوش زیرک و کومل از عرب و عجم کشیده
کلمه اشهد ان علیا ولی الله بمسامع غالبان رسانند بعضی ندیمان از درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز
آغاز جهانگیری و عنفوان شباب دولت و وقت دانه ریزی و حشی طایران دلها سپاه و رعیت است و اکثر اهل این دیار مخالف
ناصبی مشربند و کاره این کفتار ند صلاح دولت در اینست که چند روزی نیز این اراده خوش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش
در نیام تاخیر باشد که مبادا کبوتران دلها از این صدا رمیده در برج ضوابط پادشاهی از آن شکستی بهم رسد آن موید حضرت
باری از غیرت دینداری فرمودند که من پادشاهی را نیز از برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت معصومین میخواهم و اگر از بنا
این مهم کار مبادا القصه بفرمان انحضرت در کل ممالک دین دار خطبا و موذنان و تبرائیان و سایر شیعیان کرسالها انتظار
چنین روزی برده بودند بر جگر فشرده تیر زبان بانها اخرند بی اندیشه و محابا باعلان این کلمه حق پرداختند و با غایت
گلشن ایمان از تقویه و اجرای قنات منطمس این سنت سنیه سرسبز و تازه و دار الایمان بمالک محروسه ایران از نوازش این کومس دولت
العلیه پر آوازه است لله الحمد که از هنگام طلوع آفتاب دولت سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصا در این عهد و زمان
که سپهر کردون نظیر دارای دوران مشرف است بوجود اشرف سکندر دوران اعنی اعلیحضرت سلیمان حشمت که دیباچه این کتاب زر
بشرف نگین ذاتی گوهر نام نامیش رسیده است و خضر خاطر ظلمات مسوده این نامه از ابحیات ذکر القاب گرامیش کامیاب گردیده روز بروز
کلهای احکام مذهب جعفری از فیض هوای اخبار ائمه هادین پرورده در بالیدنست و صبح و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت والای
شاهنشاهی بر کشت احوال اربابی فضل و جهاد ربارید سلطان فرمان شرع و دین بیبای ایند و لت ابد قرین همیشه با فر و شکوه است
و مبانی مراتب رونق امور شرعیه دار الخلافه ایزد و لت روز افزون پیوسته پشت جرات بر کوه شاهیر این شوکت ذاعیان بدعت را
در زدوع شرع بجنگال غیرت دین از هم میدرد و هما این دولت بیضه اسلام را در زیر پر و بال عدل و احسان میپرورد و یکه تاز شمشیر
حق پرستی در اسبه بسیط و چهار رکن عالم دویده و آوازه پنج نوبت بانک مسلمانی در شش جهت هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا
از کوهسار این دولت والا در جویبار استعداد زمان جاریست و کیفیت لذت بنک علو روزگار را چون نشاه ی درد در دولت
شاد باتش زند شمشیر جهانگیر این شوکت لشکر جاهد چراغ مسجدها و معابد روشن کرده و قلم علم نصرت وی چم ایضا حباب تایید آیات
دین را از صفحه نماز جماعت صفحه نامسلمانی خط بطلان کشیده از نور جبهه عباد و زهاد دیده محرابها امروز روشن است و از نشر آثار ائمه
اطهار پایه منبرها در دعوی همپایه سماها در سخن امید که رونق شرع و دین بر همین دستور تا نفخ صور روز بروز منتزاید و دعا
دولت ابد پیوند گار و لا ئیت نشانا از دل و زبان مومنان پاک کهنان بر عرش اجابت مبدء متصل باد المؤلف الهی تا جهان باشد شهنشاه کام ران باشد
زلال عدل و احسانش همه فرمانش روان باشد سپهر دست تابیر است دکت اوی قوی بادا جهانبر تابر جاست بخت او جوان باشد فلاسیاد و ستور
برادج عزت تا زمین باید زمین و شش شمشیر پامال غم تا آسمان باشد زلال لطف او جاری بود تا نام در گیتی خدنگ حکم او کار

ذکیتی ایشان باشد زبان تا باشد در کام و جان تا باشد در تن دعای دولتش واعظم و در زبان باشد ضابطهٔ سیم
آنکه چون خواهند کسی را بارجاع خدمتی از خدمات کلیه ضرور و تدبیر مملکت داری سربلند و احدی را بتفویض حکومت یا عمل
دیاری ارجمند سازند اول صیرفیان عقل و فراست مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک امور جزئیه زده بتشخیص پاکی
و ناپاکی آن بپردازند و چون نقد ذاتش نیکو و دلکش و از شوب بدنفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب توجه
و عنایت خاص بسکه نامداری و اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادت
دو جهانی بآن خریداری توانند نمود **لمؤلفه** تا از وی نیست سزاوار خدمتی بی امتحان خامه رقم کی کند پس ضابطهٔ
چهارم آنکه باین نیز خواطر جمع نفرموده چنانکه در پایتخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق باخبر میباشد صفت
از سپهر دولت نظر اطلاع بکیفیت و اوضاع سایر بلاد دوردست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده
است افکنده سر رشتهٔ اخبار هر دیار را در قبضهٔ اقتدار داشته باشد و باید که بتوجه و عنایات رعیت و زیردستان و طومار عرایض
اهل شکر و شکایت دفتر اعمال حکام و عمال هر کشور را خوانده آنچه نه بر وفق صواب باشد بگزلک سیاست تادیب و عتاب تراشند
الحاصل ملوک را از هیچگونه سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است
تا اگر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته یا نادانسته تقصیری و لغزشی رود و از تزلزل احوال رعیت و سپاه در حصار استوار
قواعد و ضوابط پادشاهی شکستگی افتد بتدارک آن زود توانند پرداخت و بمصادفه دفع مفاسد رخنه را مسدود توانند ساخت
لمؤلفه تا بود آگاه از هر نزدیک و دور برفراز تخت زان جا داده ایزد شاه را **ضابطهٔ پنجم** آنکه بدربار حشمت
سلطانی و شکوه جهانبانی نالهٔ بیتابانهٔ ستمدیدگان و تظلم بی‌اندازهٔ از جور زمانه بجان رسیدگان را از درگاه عظمت خود
و بخاربست صفوف حجاب داران رشته سر راه نیش راه آمد شد عرض حاجت برند و نوای دلریش را از گلشن جانفزای لطف و
احسان خویش بالکلیه مسدود نگردانند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذرهٔ بیقدری دریغ ندارند و این
شیوه را منافی جبروت و بزرگی و کسر شان فرمانفرمائی نشمارند چه هیچ شان اعظم از شان خدا نیست و جناب احدیت از غوررسی
احدی عار ندارند و نالهٔ هیچ دردمندی را دست رد بر سینه نمیگذارند حافظ هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بگو ناز و کبر
حاجب و دربان درین درگاه نیست مجملاً تظلم رعیت نشان عدل شاه است و بیداد دل هر کس بتخلق باخلاق الله شکوه و داد
خواهی شکوه پادشاهیست و دلجوئی سرهای برهنگان شکرانهٔ صاحب کلاهی اهل دولت را از این بیش که کاردیده بیشه
سازند و صاحبان تخت را از این بلندتر که بچاره درماندگان پردازند سید انس و جان و دستور عالمیان چنانکه سابقاً
نیز گذارش یافت اوقات را بسه بخش کرده بودند که گاهی بتفقد احوال عباد الله مشغول گشته ادای حق عطوفت نمودی و زمانی
قامت بهم بندگی گذارنده گوی انبساط بچوگان رکوع و سجود میربودی و در حصهٔ دیگر بکارسازی خلایق پرداخته
گره خوانچه همگنان را با ناخن مهر میگشودند و همچنین جناب مستطاب امیر المؤمنین در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق
ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا آنکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المؤمنین چرا این همه تعب خود را
میفرمائی روز را ... و شب را ... فرمودند که اگر روز را بیارامم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب را بیارامم کار من و ...
اینمقالت سخن یکی از اهل حال که پادشاه هوشمند از وی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهانی میخواهی شبها در
درگاه حق زاری گدائی میکن و روزها در دربار خود بگدایان مهربان و اهتمام عدالت پیشه گان خرسند دار التزام این شیوه
دلپسند بحدی بود که پادشاه دادگر بزرگی ... و از ... دستند فریاد دادخواهان با گرانی گوش برنمیتافت
خاطرش گرانی میشد و ناعاقبت رای عدالت اقتضایش بدان سان تدبیر کرد که فرمان داد تا ندا نمودند که اهل ملک

جز جامهٔ سفید نپوشند مگر کسیکه عرض حاجتی داشته باشد که وی بلباس رنگین متلبس گردد تا از یک کیمیا کشند انجمن
از کوچ و نوت کور دیده چشم بازیافت نتواند نمود و دیطلب تا شنای غفلت و متظلمان و ارباب حاجت را بچراغ نور باصره
پیدا کرده بتدارک احوالشان قیام توانند نمود و حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنهٔ احتسابش دست و پای ستم
بیچارگان را با آن بسته بود و خبرهای اعصار و دهور را در یکقلم در آن روش گشته است محکم و در سال و سوادخانان خط
دیوانی تمیز حق و باطل را در تحریر آن بمطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیوهٔ خجسته عمرها است که اهل عالم را
کافی و برهان بیان میرانند و زنجیر صفت مسلسل از زمرهٔ زاد و همین دهن میرانند و بعد از هزار سال که نوشیروان
گذشت گویند از وهمی که بوده است عادلی **ضابطهٔ ششم** آنکه چون شکوهٔ متظلمی بپایهٔ سریر دولت عرض داده شد
دادخواهی بر ذمت فرمانفرمائی فرض کرده و بعد از آنکه صدق و کذب آن را متفحص و مبرهن نمیت ساحت این سخن را بچراغ
سوختن دماغ بر خود چون روز روشن ساخته باشند دامان همت را از غبار هوای نفس و خواهش طبع افشانده آنچه مقتضای
عدالت باشد بدران معمول دارند و در رفع آن ستم مسامحه و اهمال جایز ندانسته این قاعده را از قواعد مراد قدولت
اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان عم شانه بحضرت
داود علی نبینا و علیه السلام ... فرموده کان روزگار پیغام فرمود که قل لفلان الجبار انی لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا
ولکن لترد عنی دعوة المظلوم وتنصره فانی آلیت علی نفسی ان انصره فانصر له ممن ظلم بحضرته ولم تنصره ملخص اینکه بگو
بفلان جبار بدرستیکه من ترا برای از سلطنت ندادم و نفرمودم فرمای خلق نفرستادم که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه
بجهت این فرستادم که یاری مظلوم کرده مگذاری که در کار دادخواهی او بدرگاه من برسد بدرستیکه من سوگند خورده ام
بر خود که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسیکه در حضور او ستم برو رفته و او نصرت وی نکرده اهل شعور و خرد از فحوای این خبر
مذکور میتوانند دریافت که هرگاه تقصیر در رعایت مظلوم موجب انتقام و بازخواست باشد ارتکاب آن چگونه خواهد شد در
شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است و اینکه مفاد آن و مراد از آن است که یکی از علما مرد را در قبرش نشاندند که ملائکه
عذاب با او گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن ندارم پس با او گفتگو میکردند تا بیک تازیانه
رسانیدند گفت طاقت ندارم گفتند چاره از این نیست گفت بچه سبب تازیانه بر من میزنید گفتند با اینکه روزی بی وضو
نماز کردی و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او نکردی پس تازیانه از عذاب خدا بر وی زدند و قبرش پر آتش گردید و قطع نظر از
اخبار و آثار و یکی از غایات شهادت در اینمقام احتیاج بذکر آنها مفصلاً نیست دیده و تجربه میتوانند دید که حکمت ملوکانه
میتوانند گنجید که بیرحم تیره دلی بیچارهٔ ناتوانی را در زیر تیغ ستمی نشانده و نالهٔ زار آن که از طاقت پرداز شد بفلک رسانیده
باشند و این معنی بر کسی ظاهر و ... وقوع آن مستحیل ... کرده باشد و هذا و ندعالم آنکس را قدرت بر رفع
ستم داده و زور پیچیده دست تعدی آن ظالم را در پنجهٔ اقتدار وی نهاده باشد و مع هذا ... بدنامه در اغاثت
آن مظلوم کوتاهی نماید و ... وقوع امر چنین شهادت بستر استراحت بخاطر جمع اسایش و سلاطین کام مکارهٔ
دل اندوز کارگیرند که به از انتقام مظلوم از ظالم باشد و ارباب شوکت چه عیش در ایام دولت دهند که خویش تن را داد
دادن دادخواهان بود و از خود آزاری که بدست عطوفت از دل زاری بر آرند چه گلها سعادت که میتوانند چید بسرپنجهٔ
اقتدار بکر کوبان در کویشی از دست ستمکاری باز رهانند چه طومارها سپاس که میتوانند ... مشهور است که
سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار میفرمود ... در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان
خواص که بمزید تقرب اختصاص داشت بدهیکه در آنحوالی بود رفت و گوسفند گاو که در کنار جوی میچرید ... فرمود تا

در بیان مذمت ظلم است

ذبح کردند پاره‌ای از گوشت او کباب کردند آنگاه از عجوزه بوکر چهار یتیم داشت وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل شد
چون این خبر جانسوز بدان عجوزه رسید غنچه صفت از باد آن بیداد مغز از سر بدر کرفت و کباب‌سا از آتش انتقام خون
حسرت از دل چکید آغاز نوحه و خون آشامی کرد و از خانه جستن ماند آسمان بیتابانه خویش روان گشته بر سر پلی که معبر سلطان
رسید پیرزال چنان دید که دیوار جسمش از نزدیکی غروب آفتاب حیات زرد گردیده و مساجد ابروش در خارستان زنگ انداز
شکنج روز دامن برچیده رشته احوالش کلافه صفت در هم و قامت خمیده‌اش حلقه دروازه عدم قانون نغانش از کو
روزگار رکوک و جسم نزارش لاغرتر از رشته ناله زار و از دوک سلسله شرکش بهر سو بجا زیور و خاک مصیبتش بر سر قائم مقام
معجر سنبل صفت خرمن شان و خاک کدورت بر سر کنان در موکب سلطان نهاد و مانند پل با قامت خم و دیده پر نم
سنگ بر سینه زنان بپا ایستاد [illegible] افتاد و چون خانه شکیبائیش از سیلاب ستم ابنوه پیشتر از حلم و وقار سلطان بوکوه
بود زبان جرأت گشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل ندهی داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست
خصومت از دامن تو بر ندارم اکنون تا این دو سر پل هر کدام را خواهی اختیار کن از هیبت این سخن پیاده گشته گفت
من طاقت پل صراط ندارم بگو بر تو ستم که کرده تا داد تو از او بستانم پیرزال احوال خود بعرض رسانید افسر ظلم
پیرزن قلزم ترحم سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آن غلام را خواجه وار آورده جزای عمل بد در کنارش نهادند و در
عوض آن ماده گاو [illegible] از سرکار خاصه بر پیرزال دادند و از این قبیل حکایات که مشتمل است بر جرأت و جسارت
عجزه و عجایز در نقد [illegible] ملوک و سلاطین و عرض حال خود بتندی و درشتی نمودن و تحمل کردن ایشان از جمع لشکستن
خاطر پریشان و برهم کشیدن انتقام از خصماء جراحت دلهای ایشان را مداوا فرمودن مؤلفین و شعراء در کتب خود منظوم
نثر بسیار ذکر نموده اند و چون ایراد تمامی آنها در این مقام بجهت تقریب مضامین شبیه بتکرار بود لهذا بذکر همین حکایت اکتفا
نمود و شبهه نیست که چون نجات نفی که از شکایت پیرزالان و عرض حال شکسته بالان را بسمع رضا کوش و باده خوش شکوه
بیچارگان تلخ گوی [illegible] بطوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلال ایشان قطره و از کوه شکوه ایشان ذره نکاسته از التفات و انعام
دوست و دشمن در مذاکره این شیوه مستحسن جز بقاء دولت و طلب مغفرت ایشان زمزمه بر نخواسته سالها است که جیب
و دامن اوراق از گلهای تذکار این محامد لبریز است و کام زبان قلم از ترجیع این نغمه هوش ربا طرب انگیز چه سکه
بنام نامی شهریاران زده شود که پاینده‌تر از نقوش این حروف در دفاتر و اوراق تواند بود و کدام خطبه باسم سامی ایشان
خوانده گردد که با صیت جهانگیری عدل و احسان چنین برابری تواند نمود مجملا سنگ درشت گویی ستم دیدگان حلم
و وقار سلاطین را محک امتحان است و نغمات متظلمان برخوان عدالت گستری پادشاهان بجای نمک بهر بسی سزاوار است
که بر حرکات بی ادبانه و کلمات بیخردانه ایشان رقم عفو کشیده جبین تمکینشان از آن پرچین و خاطر مبارکشان از
آن درهم و غمگین نکردد بلکه این معنی را گلگونه جمال دولت و روشن کرمات حسن سیرت دانسته رهگشو و نیکنامی دنیا را
بسیار لایق این شیوه خجسته تسخیر و سرمایه جاودانی عقبی را بهمای این شیمه کریمه تعمیر نمایند لمؤلفه خال [illegible] بر جمال پادشا
[illegible] سلطان [illegible] و از غرایب حکایاتی که [illegible] حکومت در آن پادشاه زاده ادای حق
آن نماید و توانگران سرمایه اقتدار را با بیداء متاع نیکنامی [illegible] حکایتی است که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از
کتب سیر مذکور است ملخص آنکه از جنود سلطان مذکور یکی بنا بستمکاری شبی بخانه درویش بیچاره رفته تعدی
و برا از خانه بیرون کرده اهل خانه اش را بنهج تصرف در آورد آن عاجز ناتوان را چون غیر از دامان عدل سلطان
بجائی نمی رسید بدرگاه وی شتافته این ماجرا [illegible] دولت عرض نمود سلطان از استماع این بیداد

در بیان مذمت ظلم است

آتش در نهاد او افتاده چون آن شخص معلوم نبود که کیست تا در هنگام گرمی دل اندرون درویش را [illegible] روشن خاطر شد
از باران غصه سنبل ساده فرمود که چون بار دیگر آن نابکار را ببیند او را در خانه کذاشته بر سر وی خود را بمن رسان
تا داد تو بستانم و در بواب جزا رسانم القصه بعد از سه دیگر آن ناپاک بدکوهر به سر خانه وی رفته درویش بسرعت
تمام سلطان را از آن اعلام نمود سلطان بی توقف از جا جسته و کرم دوی بقتل آن نامرد بستر با چند نفر از ملازمان
خود را بسرای آن درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا نرفته بود بنحت فرمود تا چراغ افروختند
پس تیغ انتقام از نیام برآورده بد دور فت و نخل حیات آن بدبخت را از پای درآورد بعد از آنکه از کار سیاست وی
پرداخت و شعله غضب را بخون آن بی ادب منطفی ساخت باز فرمود تا چراغ را فرو کشتند [illegible] ملاحظه کرد و مقارن
آن [illegible] بر خاک سودن سجده شکر الهی بجای آورد درویش مسکین زبان بدعای [illegible] و معذرت این کشوده [illegible] زبان
سؤال نقاب خفا او و چه آن چند امر غریب را کشود آغاز نمود سلطان گفت از وقتیکه این قضیه مسموع من گشته در خاطر
میگذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری این جرأت گمان نداشتم که در زمان من ارتکاب امری شنیع
چنین نماید و خود متوجه سیاست او گشته بودم [illegible] ساختم که مبادا جانب او را مرعی دارد و در تمشیت این مهم
اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون روی او بنکرم مهر پدری
بمانع برخواستن زخم وی در کذرم و آن مخالف قانون داد کستری و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دید
و معلوم شد که بیگانه است از روی بهجت سجده شکر جناب الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسید باشد دیگر آنکه در
چنین [illegible] نشده است **ضابطه هفتم** انکه مجالست با اهل فضل و کمال و موانست با عقلا و کار دیدگان
سالها که روز و شب پای طلب برنشیب و فراز روزگار دویده و بدست شعور از بحار اعصار و دهور جواهر تجربه ها بر رشته عمر
دراز کشیده اند چون بوده کلک زبان با بیان ایشان بچهره کشائی صورت احوال [illegible] پرداخته‌اند از شاخسار مقال ایشان
شکوفه‌ها کلهای فیض چیده دماغ جان را معطر ساخته [illegible] ظاهر است که صحبت مردم کامل و عاقل آدمی را بادب [illegible] دنیا
موثر و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند لمؤلفه از توصحبت است هر چه در این عالم است ور نه [illegible]
[illegible] و همچنان [illegible] تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک و سلاطین نیست چه این طبقه علیه را
با جهانی سر و کار و سررشته امور کشوری در قبضه اقتدار ایشان و حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال رعیت و سوء اخلاق ایشان
موجب فساد اوضاع روزگار است **ضابطه هشتم** آنکه در هر امری از امور که روی دهد هر گونه اراده که در آیینه ضمیر نور
صورت بندد خصوصا در امور کلیه کما ینبغی تامل و تفکر نموده صلاح و مفاسد آن را بر خود عرضه دارند و در تدبیر [illegible]
روزگار دیده چراغ نور بصیرت و عصا پیش بینی [illegible] مبادا در آن کار خطری [illegible]
عقبی متضمن خسران و ضرر باشد و الاخر الامر [illegible] ندامت خاطر مبارکشان را [illegible] و از [illegible] روح افزای
اولیا حضرت علی المرتضی است که فکر المرء مرآت تریه حسن عمله من قبحه حاصل معنی آنکه فکر مرد را [illegible] آیینه است
که حسن و قبح عملش را بوی مینماید و نیک و بد آن را ازهم جدا میکرداند **ضابطه نهم** آنکه پادشاهان نیز اکتفا [illegible]
عقول دارای جهان دیدگان تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند و مصلحت و کنکاش را در امور شرعا و عرفا ضرور
دانسته بی صلاح دید مردم کار آزموده فرزانه [illegible] از ترکش ضمیر [illegible]
مطلبی نبندند که گفته اند بیت هر که بی مشورتی کند تدبیر غالبش بر هدف نیاید تیر [illegible] است که آدمی هر چند عاقل
و در حسن تدابیر کامل باشد چون باستبداد رای با امری پردازد امکان خطا و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی از عقلا

نیز دانان با خود شریک سازد چنانکه راه روزاد در سلوک طریقی هر چند بلد باشد بتنها احتمال گم کردن راه بیش از آنست که با جمعیکه همگی بلد باشند دقیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت میگیرد و نور بصیرت از اجتماع آراء و عقول افزایش میپذیرد حکما گفته اند که اذا شاور العاقل صار عقله لک یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل وی از آن تو باشد پس چه سود و عقل خواهی شد خدا ند عالم عز اسمه سلاطین سبکتکین بنات را مه کرا عقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزوکشی مدرس دانش مینمود در امور بمشورت صحابه مامور ساخته فرمود که شاورهم فی الامر تا امت نیز در این باب بآنجناب اقتدا نمایند اگر چه صاحب عقل و رای باشند از سخنان لقمانست که سر تو باید بایک کس باشد و مشورت تو با هزار و یکی از ملوک گفته که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد دوست دارم از آنکه برای خود کنم و صواب باشد و نیز در این مطلب یکی از شعرای عرب نیکو گفته است شعر شاور سواک اذا نابتک نائبة یوماً و ان کنت من اهل المشورات العین تنظر منها ما دنا و نأی و لا تری نفسها الا بمرآت ماحصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی روی نماید اگر چه خود از اهل مشورت و از جمله عقلا باشی که با عاقل که خیر و شر همه کس داند و در کار خود فرو ماند و بدیگری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک و دور را میبیند خود را نمیبیند مگر با اینه یعنی عاقل که با وی مشورت نمائی ترا بجای اینه است که بتوسط او در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش دانا میتواند شد و حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن مرآة المؤمن تاکید تقویت این سخن مینماید مجملاً در کارها غور و با کاردانان مشورت کاف خلایق خصوصاً پادشاهانرا از واجبات و الجبات ولیکن مرد عاقل نیک نهاد یکه بنا کارها برای و تدبیر ایشان تواند نهاد بسیار کم اند و در میان خلق در کار دکه و غا با طلتان پر از خبث نیت و نقد معیشت روا اند و صورت انسانیت پیدا کرده تا بتفرقه بغایت دشوار است و محتاج بتتبع و تفحص بسیار است صحابه نسبت بیکدیگر چه شمارند نکو نیان در چه قدر با کم داشته باشد توضیح این سخن آنکه جهت این کار مردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته و نهال دانش از ذابل صفات پیراسته از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ کوشش از لای اغراض خود صاف و کباب بختکیش پرورده نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش تمهید دعای خلایق مطبق اخلاصش از حلوای شکر شیرینی خوش مدخالی و حقه باطنش نمکدان شیوه نمک بحلالی لالی مقالش از چشمه نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از زمزمه خارج آهنگ مزاح گوئی خاموش سخن یکی از اکابر است که صدیقک من صدقک لا من صدقک یعنی یار مخلص تو کسیست که بتو راست گوید نه کسیکه بخوشامد طریق تصدیق تو پوید و حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام در دستور العمل که برای مالک اشتر رضی الله عنه در وقتیکه حکومت مصر را بوی مفوض فرموده بلوح بیان نگاشته و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که فرموده و لا تدخلن فی مشورتک بخیلاً یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر و لا جباناً یضعفک عن الامور و لا حریصاً یزین لک الشره بالجور مفاد این خطاب و مراد آنجناب آنست که زنهار سر کشی را در مشورت خود داخل مکن بخیل و بیجگر و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل و احسان عدول میفرماید و بیدولتی و تنگدستی وعده مینماید و بیجگر از کردن کارها ترا ضعیف و بیجرات میسازد و حریص کثرت حرص و شره اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلم میاندازد الحاصل قابل این امر کسیست که باوصاف مذکوره اتصاف داشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت گردد سزاوار آنست که قدر او دانند و او را از هدایا و عطایای الهی شمرده زانسته گفتارش را شمع محفل حضور و دانائی و بینش را مایه لشکر تمشیت امور گردانند ضابطه دهم چون از آمدی نسبت بآنجناب خیانه

باجنابی صادر شود باید در طی طریق بندگی و ادب خطا و لغزشی روی دهد تخلق باخلاق الله که مدلول کلمه بشارت نظام سبقت رحمتی غضبی شمه از آنست وجهه همت ساخته تا ممکن باشد بدان التفات ازان پوشند و مانند ابلهان از رسانیدن حرکات ناپسند خود و خشم چین بر جبین کم نمایند و از کاسه کریمه و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس شربت کرامت و الله یحب المحسنین نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارمست و بخشایش زلت کلکونه عارض دولت جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة و العفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمانفرمائی عدل نمودنست و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آنسرور است که العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم باعث زکوة دست یافتن بر اوست و هم از کلمات هدایت آیات آنحضرت است که اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه و حکایت است که یکی از ملوک را دو برادر بود که یکی عبد الملک نام داشت و دیگری عبد الرحمن منازعه خصومت بود که بعد از کشاکش زد و خورد بسیار عبد الرحمن غالب آمد و عبد الملک برادرزاده پادشاه زمان بود و بوی گفتند که شکایت بعم خود کن تا انتقام تو از وی کشد گفت انقضای پادشاه وفات یافت و خلافت بعبد الملک رسید چون بر سریر ملک متمکن گردید گفتند اکنون وقت آنست که از عبد الرحمن انتقام کشی گفت حقدا السلطان عجز یعنی در آن وقت مرا از او کینه جستن دلیل این است که من عاجز او بودم ام الحاصل در مقام انتقام ورد بنامده از وی عفو نمود و از نوشیروان منقول است که میگفته اند لذتی که من از عفو یافتم از سلطنت نیافتم و از اینجا گفته اند که در عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن یکی از ملوکست که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم بتقرب من بجستندی بالجنایات و چون استقصای این مطلب در مجالس آینده ان شاء الله تعالی بر وجه اتم خواهد شد در این مقام بهمین اکتفا میشود و قطع نظر از اینهمه هر گاه رویه شیوه عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است چه اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکن است که در وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصا امرای ثغور و عمال بلاد دور را از روی خدمات مرجوعه تقصیری در امور مملکت از وی سرزده باشد و از غلبه خوف و هراس و سد باب قبول شفاعت و التماس برای حفظ جان بتنگ آمده تن در داده پا از جاده اخلاص بیرون گذارد و یکبارگی طریق مخالفت و طغیان سپارد و بسی مفاسد که از جمله خیر مکروه شنیدن و تصدیع دفع او کشیدن است بر آن مترتب گردد و چون پای امکان عفو در میان و امید بخشش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقامیکه شرعا و عقلا مستحق باشد از قواعد ضروریه جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقرره شهریاریست اما در هیچ باب از آن کران تا کران افراط و تفریط نباید زد ای سلطنت اگران طنابست از عدو بیت ملک از قهر و لطف ما پا داشت از هر دو بکار است ضابطه یازدهم آنکه چون الویه جاه و جلال بکام رانی اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید باشهباز دل بهواء شکر صید افکنی بجهتی از جهات پر و بال عزیمت کشاید همگی همت والا و خواطر اشرف اعلا متعلق بر آن باشد که از لشکر کینه کنان و سپاه مردم شکار و ملازمان رکاب دولت لشکرکان مردم کشتزار و فرمانبرداران در دست اند و چو کشتی که بر آن طاقت در و بیشی در دیده نشود و از اقلام اقدام جهانپایان بر نوشته کشت و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد دست طبیعت اعوان کار و بک از گلشن دخل ناتوان نچینند و غبار ملالی بر خاطر بیوه زالی از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا از سنگ جفاکه بر شیشه دل بینوائی خورده با اقبال از دیده احوال بپرد و خاکی تند که بجگر در مند خلد کل بدعای او در برقاه نجات سوز از ابر دود دل سپاه روی دهد که صد کوه عظمت را در هم کند از دود سیل اشک خونبار از کوه اندوه پتیم غمکشانی روان گردد که سد همت سکندر منشانرا از بنیاد دید بیت بر خاک او شکیه بر خاک هیچ سایه بر

چنانکه دل موری را نیازارد مجملا زمرهٔ پادشاهان کامکار بر همه اهل روزگار شان رحمت خالق اند مایهٔ زحمت خلایق
چرا باشند و فرقهٔ سلاطین سعادت قرین به فرق عجزه و مساکین دست حمایت افراشته اند که گونهٔ خاطر شان را بناخن آزار
چرا خراشند پس سزاوار است که دست تعدی عبادت از جراحتها و دماء مسلمین باز داشته مردم را ضابط نیکو سیر را بمنع و زجر
تعلیه بد گوهر گمارند و شیوهٔ عطوفت و غمخواری از اعلی و ادنی ساکنهٔ مرز و بوم که مضمون اخبار احتشام میگردد
دریغ نکنند و گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان شاهان و شهریاران عالم و
سرکردگان طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظتی دلنشین است تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه وقتیکه پادشاه
موحدت و معنی حضرت سلیمان نبی ع از دار الملک خود متوجه یمن بود و تخت کوه پیکرش مانند ابر لولو نثار بر پشت بختی باد
سبکرو بار و فوج جنودش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بود نمل عبور مورچه که بهترین بزرگ
مورچگان آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا این حشم و سپاه در آن مقام نزول نمایند و مورچگان را پامال و ناچیز گردانند
از باب غمخواری و شفقتی که بزرگان را بر خردان و ملوک را بر رعیت ضرور است مورچگان را فرمان داد که از آن مهلکه احتراز
کنند و خود را بمسکنها و ماواها خود کشند چنانچه بوحی آسمانی در سورهٔ شریفهٔ نمل از آن حکایت میفرماید که قالت نملة
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون حاصل معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان
داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکریان او در حالتیکه با خبر نباشند از هلاک
شما مجملا سلاطین والا شان و سلیمان حشمان مرحمت و زمان را لایق نیست که از احوال زیر دستان بیخبر و در شیوهٔ رعیت
پروری از مورچه ضعیفی کمتر باشند **ضابطهٔ نوزدهم** که عمدهٔ ضوابط بلکه موقوف علیه آنها است آنکه عنان
توسن نفس را در مسالک ملاهی و مهالک مناهی کشیده داشته باغوای غولان بدنهاد در وادی خود سر گشته نباید
بیخبری اوضاع روزگار نشانند و کشتی بخت و دولت را در قلزم خونخوار روزگار بمعلم عقل رزین و تدبیر رای
فکر دوربین از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت نموده بگرداب اعتیاد لهو و لعب نیفکنند چه مهم سلطنت و جهانداری
چنانکه کاریست بس افتاده در کمال صعوبت و نهایت دشواریست بآنکه خواهد که اهتمام در دو شغل متوجه و قابل آن
و کردن را بقدر اهتمام و اکا با استغراق در بحر ملاهی جمع نمیتواند گشت لیکن مدام بیخبر پیالهٔ پی در پی مقید
باشد سر رشته داری را موکی تواند کرد و نیز هواسی که صبح و شام بکلیچهٔ کلاه در خسال الا لر عذاران عادت کند کجا
ها کند کی از دل ریش دردمندی میتواند برد و سر رشتهٔ فکری که همیشه بسجه کردانی ذکر زلف کاکل گره گیر سلسله
مویان مشغول گردد بعقده کشائی خلایق چگونه تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب بترتیب اسباب عشرت
و طرب سوزد پرتو التفات بر حسب احوال تیره روزان چگونه تواند انداخت ساغر گوشی که گاه و بیگاه بقانون کاسه
تنبور را از نالهٔ پر شور کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد فریاد خارج آهنگ بینوایان که چهرهٔ احوال ایشان چون دف
از طپانچهٔ نوایب خسته و تار نفسشان از زخمهٔ ناخن ستمی گسسته چون میتواند شنید مردم دیده که روز و شب در مکتب
هوس از صفحهٔ بنا گوش دلبران و چلیپا کردن سمبرین زنخدان دلبران خط و شکستهٔ زلف سواد روشن کرده باشد بمضمون
عرایض اهل دیار و نوشتجات دقایق طومار روزگار کی میتواند رسید و گاه باشد که از غفلت و بی پروائی کار و
رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که بتباه نشدن نتواند شد چنانچه جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده اند کرأس
الآفات الوله باللذات یعنی سر آفتها و اصل همه آنها واله و شیفتهٔ لذتها شدن است و بعضی از شعرای عرب گفته اند شعر
اذا غدا ملك باللهو مشتغلا فاحكم على ملكه بالويل والحرب اما ترى الشمس في الميزان هابطة لما غدا وهو برج اللهو

والطرب ملخص مضمون اینکه چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مشغول لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن نماید پس حکم
کن بر اینکه ملک و تباه و ویران خواهد شد نمی‌بینی که آفتاب وقتیکه بمیزان که برج لهو و طرب است میرود و زیر میرود و حرارتش
و مرتبه اش هابط میگردد دستا شب بیهوده خوابد و ذوق شراب نکند جز کردن ملک خراب لهو چون مرکب ما ملک را
ظلم چون بلایست ملک خود را شاه را خواب خوش نباید بخفت فتنه بیدار شد چه شاه بخفت نرگس از خواب از آن حذر دارد
که همی پاس تاج زر دارد شه چه غواص و ملک چون دریاست خفتنش در کرداب خطا است مخفی نماند که چنانکه مرد
علیه ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط مزبوره کرد رخت دولت و شوکت را چون بیخ و اطناب سر رشتهٔ امور جهانداری را بجا
محکم باید کرد و در تحصیل فضیلت عدل و داد که بزبان بیان خامهٔ صدق نهاد شمه از آن معروض شد قدم اهتمام افشرده
سایهٔ رحمت و شفقت بر سر خلایق باید گسترد کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا نیز لازم است که از جادهٔ اطاعت و انقیاد ایشان انحراف
جایز ندانسته همواره طریق نیکو بندگی و اخلاص مسلوک دارند تا سامعهٔ انطباقهٔ کرام از رفاه و صلاح بی تعظیم و بی تکریم
بر زبان نیاورده دعای ایشان را بر ذمت خود دینی لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق ره از حضرت امام همام موسی بن
جعفر ع منقول است که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترك طاعة سلطانکم فان کان عادلا فاسئلوا الله ابقاءه وان کان
جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح سلطانکم وان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم
واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطهٔ حرج و خواری میندازید
بسبب ترک اطاعت سلطان و فرمانفرمای خویش اگر عادلست از حضرت احدیت درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه
الهی مسئلت نمائید که او را باصلاح آرد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شما است و بدرستیکه سلطان عادل
بمنزلهٔ پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود میپسندید و مپسندید برای او آنچه برای خود نمی پسندید و در بعضی
از احادیث نبویه مذکور است که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوك یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت
بپادشاهان الحاصل خلق هر کشور و سکنهٔ هر بوم و بر را از سلطان مطاع و فرمانفرمای لازم الاتباع ناچار است و در
عرصهٔ فتنه خیز هر تمیز که رگ کان نفوس شریره و اندران طمع بجون و مال مردم تیز است بحفظ و حراست ملوک کرم عهد را
راعی در دفع شر گرگان ستم پیشه بغایت محتاج شود پس وجود این طبقهٔ عالی مقدار که سرمایهٔ امنیت و زنگار آن را از اعظم نعم الهی
و قدر آن ندانستن و از دل و جان گرو بشکر گذاری آن نبستن کفران نعمت نامتناهی پس تخم اخلاص و ارادت با شکوه صاحب
سعادت همواره در مزرع باطن کاشتن و شستشوی چون گماشتگان حضرت معبودند که سر رشتهٔ فتق و رتق امور خلایق بکف با کفایت
سپرده اند و دست دعا برداشتن علی الخصوص لا واجبست **طبقهٔ دوم** وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب بارگاه شهریاری بند
و اساس کارگاه جهانداری بدرجات فاتر خاطر و نتیجات ضمایر روزرای روشن رای صواب اندیشی ثبت و کرفته در نظر ناظر
و دیدهٔ اندیشهٔ وکلا و امرای خرد پیشه حاصل این مضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری
بر حسن تدابیر صائبهٔ ایشان منوط و بر بنیاد ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروط است و از آنجمله توفیر اموال و خزاین و
تقدیر مداخل و مخارج است چه هرگاه از سیل بعد و بیداد بنیاد آسایش عباد شکستگی نه پذیرد و غبار ناخوشنودی و بدعائی و
خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان ننشیند و الا توفیر اموال دیوان و دولتخواهی نخواهد بود چه مفاسدان بیش از
فواید است چنانکه سابقا قلم مانی رقم بچهره کشائی صورت این معنی بروجه حسن و اتم پرداخته هم چنین رتق و فتق امور مملکت
و نسق مهمات سپاه و رعیت و مداری میان خصمان و احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیران بر وجهیکه مقرون برضای حضرت خالق
و مشعر بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد و بر ظاهر است که پادشاهان را بنفس نفیس خود متوجه بدقایق این

امور رعیت پرداختن و پنهانی تمشیت کلیات و جزئیات آن کما ینبغی وجهه همت ساختن از جمله متعذرات است و لهذا جمع
امین را بسر رشته داری امور مأمور و سرفراز می فرمایند و قامت قابلیت مردم معتبر و معتمد را بخلاع ارجاع آن خدمات مباهی
که در سرانجام آن مهام مساعی و جانفشانی نموده و از آیینه دین و دولت بمصاقل مساعی جمیله زنگ زدا باشند کشت عمل را از سبزه
بیگانه بدعتها بداس پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظه سلوک گماشتگان و کارکنان جزو خود اغماض عین
جایز نشمارند و در ادای حقوق امانت باطل بجان و دل کوشند و در هیچ امری از امور دین را بدنیا و نعمت الهی و ولی
نعمت خود را بتحصیل غرض خود نفروشند عرض مطالب ارباب حوائج را از روی اشفاق و مهربانی سبب طول عمر و زندگانی
دانند و آیینه مثال صورت احوال شکستگان عمور را از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهان سکندر نشان رسانند
بسبب آنکه خوی عتاب پیشانان طمعی عرض کنندگان مطالب را و برآز نکنند و بنا مخالف نقیض کبری سفاین خواطر
خلایق را در گرداب سرگردانی نیفکنند قلعه امنیت رعیت را بحوله خیال و حساب خراب نسازند و بمنجنیق درپیچید
با خلق خدا سنگ تفرقه در جمعیت حواس عامه ناس نیندازند عروس ملک را بگوشوار استماع عرض احوال بیچارگان
آرایند و لبانه نبجه اقتدار که از طره اشفته اوضاع روزگار گشایند و بزلال حسن مقال بر اطفای نایره غضب
پادشاهی که برابر با جرایم شعله ور گردد همت گمارند و بقدر امکان فرامان دولت آنحضرت را از الایش خونهای ناحق
بدست تدابیر صحیحه دارند و بباران نرمگوئی و آفتاب کرم روی مزرع امید همگنان را بالان و سبز و بنسایم ملاطفت
باوک لایق غنچهای دل خلایق را شگفته گردانند و دعای دوام دولت پادشاه زمان بکنند مجملا در هر حالی از احوال و در هر امری از
امور صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطور راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خوشنودی خداوند
زمین و آسمان را بر رعایت شیوه عدل و احسان منوط دانسته بتحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات دیوان اعلی شمارند و بجای ز
دولت را تعویذی چون دعای درویشان نیست دو سرای شهریار را پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان بی دست دعای ناتوانان
شاهان جهان را پایه سریر کامرانی و شکوه سرادق جهانبانی بتسب در مصاف دشمن بر کین خسروان عدالت آیین را
و لهذا گفته‌اند که پادشاهان را دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و لشکر دعا تا آن گروه بزور بازو و شاخ شوکت
خصم کینه جو را درهم شکنند و انبساط ضعیفان و ناتوانان بیخ دولتشان را از زمین هستی برکنند انفر قهر تیغ بید بیخ نیست
مجهز جمعیت دشمنان را زند و این جماعت بسبیل کرم نیم شبی خانه عمیان شان را ویران سازند مرحبا آه آتشینی که از دل گرم
حزینی برآید بر سینه پرکینه خصم بدخواه سنانیست و هر قطره نمی فقیر مسکینی که در نقوبر اعدای دولت دین سر بر زند
کناره بر فرقه هر شان شمشیر جان ستانی مرا طره نالهٔ نامداری که در راه خلاص دلهای زار در برابر کرده نکشان کند بیت هر آفت را
بر خود سوار در نظر دشمن بدخواه از دل پرخند ناله سوار ترکش بند مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان
ابو الفتح ملکشاه سلجوقی که از رقم قلم نصفت شیمش صفحه روزگار در دفاتر ازمنه و اعصار فردیست و از جمهور
سلوکش در طریق عدل و امان دولت ذکر و فر شکایت ساکنان هر محل بکرد و سبب تفقد احوال زهاد و عباد العصر
نموده سحاب همت بلندش بر کشت خواهر و درمند کلابی منقطع ریزش فرمودی چنانکه گفته‌اند که هر سال ششصد هزار
دینار که بحساب این روزگار مشتمل بر هفتوما تبریزی باشد بطبقه داده است تا این خبر بسلطان رسید در این باب
عتاب کرده که شنیده ام که در هر سال مبلغ خطیر بجمعی میدهی که بکار ما نمی آیند خواجه زبان سخن ابدر دید کرد تا
این مضمون بعرض رسانید که تمام خود را از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست بر داشته روز و شب بلهو
و لعب اشتغال دارید و از امشاتی در درگاه الهی بکام دوای نفس را رتکاب بملاهی پرداخته پیوسته منهج زندگانی را

بندگان فرمانی میسپارید و لشکری که برای دین و دولت مهیا کرده و پشت گرمی ایشان دست خواهش بطلب لذات نفسانی
آورده اید جمعی اند که طول شب ایشان بیش از دو زاع نیست و میدان تیر ایشان بی صد زاع نمیرسد و مع هذا
ایشان نیز روز و شب غریق گرداب خمار باده و گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری فراهم
و سپاه آماده ساخته‌ام که ایشان لشکر شب میگویند که چون شبها عدو کینه جو شراب تیغ فتنه را ختمر لشکر شما تارد
و حمله جوی خواب بلوای کاهلی هر آنکو نسا دارایشان بربا خیزند و باسوز دلهای دربند حق تعالی برای تو
برای سپاه تو دستها بدعا برداشته قطرات عبرات را زره ملمع و پرند تیر دعای که از شصت اخلاص جهانند ز هفت
سپهسان کند زرد و تیغ آهی که از نیام دل بازند نخل حیات دشمنان را از پا در اندازند سلطان از این سخن متین و گفتگو
دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را تحسین نمود الحق تحصیل چنین مردمان دولتخواه و معتمدان کار آگاه که بصفات
مذکوره اتصاف داشته باشد جهت عالیمرتبه شدن و سخندر کار است و حصول آن پادشاه و رعیت از اشرف مواهب الهی و اعظم
نعمتهای حضرت آفریدگار است ساحت مملکتی که بچراغ رای دین چنین روشن و آسمان دولتی که بکواکب وجود صاحبان
این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت را برهان مملکت سائر مرحمت و با صاحبان دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه
حدیث نبوی بر آن مشعر و کلام صادق جعفری از آن مخبر است اما حدیث نبوی که انکه من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله
به خیرا جعل منه وزیرا صالحا فان نسی ذکره وان ذکر اعانه حاصل معنی آنکه هر کس والی و مباشر امری از امور مسلمانان گردد
و اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر داد فراموش
کند و در امری از امور غافل گردد وی را متذکر و آگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما احادیث حضرت
جعفر صادق آنکه اذا اراد الله برعیته خیرا جعل لهم سلطانا رحیما و قیض له وزیرا عادلا ملخص مضمون آنکه چون جناب الهی خیر
رعیتی خواهد میدهد بایشان سلطان رحیم و مهیا میکند برای او وزیر عادل طبقه سیم حکام و عمال جزء شرع
و عرف که در اصناف عباد را بمثابه شبان و بنای امنیت بلاد را بمنزله پشتبان اند ساقها زبان قلم صدق رقم بر وجه اتم مجرد
و در آیینه معنی نمای این اوراق زنگ از دل زداید و بخوشترین صورتی مصور گردد که اکثر خلق روزگار را فرط
تعلق و خواهشی که بدنیای ناپایدار دارند بحکم الدنیا جیفة وطالبها کلاب بسیرت با هم در مقام جدل و طغیان و بر سر
ملک و مال از یکدیگر دست و گریبان میباشند بعضی طریق دزدی و راهزنی مسلوک داشته طرق کسب معاش را بر تجار و
مترددین مسدود میسازند و برخی بعیاری و طراری دست برآورده کیسه خاطر مردمان را از نقد جمعیت و امنیت میپردازند
کاهی بر سر پل لاحجام را بلای کدورت اکل اولاد و زمانی بدعوی باغی نخل زندگی یکدیگر را از زمین هستی بر میکنند
آن یکسون را صفت چشم و پشته روی بیکدیگر نشان دارد که جامه فراخی و وسعت بر اندام معیشت دوزد و این یک آتش زنه
وار در برافروختن آتش صد گونه فتنه و فسادهای سلامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ مراد خود بان افروزد
و زمره ملوک را که دست تایید الهی تاج و فاج پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت
مملکت و محافظت رعیت بر گردن همت ایشان افتاده است لاجرم است از تعیین جمعی ضابط ناگزیر که سر کجروان زمانه
افعی صفت بسنگ سخت گیری و تنبیه کوبند و فساد روزگار را از خس و خار کج نهادان از بجاب و منع و تادیب روبند
و تمادی ملکت را از غبار فتنه مردم بدطینت بر دست دا از پر افشانند و آتش شراره داد گران طبایع خلا
باب معدلت و سلوک لایق فرو نشانند پس این فرقه جلیله که فراشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع
سلوک اهل زمان اند سزاوار آنست که اولاد مستعد خود را از کوتاه احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال

مردم ما پوشیده دارند و فایده ارجاع این خدمتها را منحصر در انتفاع خویش و اندوختن املاک و اموال بیش از بیش
نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد و بسط بساط آسایش عباد دانند و بباغبانی حسن اهتمام گلشن ایام را
مانند گلها شکفتگی دهند و آرایش و از خس و خار آزار ظلمه و شاخ و برگ زیادتی بدعتها متغلبه پیراسته نموده باب اجرای احکام قضا
محل دعای ولی نعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش با اوج اجابت رسانند و عصا تامل را در مسالک ارتکاب
امور از دست ننهند و به رفیق شفیق پیر خرد در طریق عمیق تفحص نیک و بد ننهند انگشت نزاع خصما را جهت گرمی بازار محکمه
بدامان تعلیم تند ننشانند و به امید بریدن جریمه تیز چانی مقراض صفت دو یار همدم را بهم نبندند جهت شیرین ساختن کام
نفس حریص کافر ایام همدمی زهر چشم نباشند و دفتر جمعیت سامان اغنیا و متمولین را بباد هرزه خوانی ندهند
در حفظ شوارع و سبل خود را مهین شریک دزدان و راهزنان نشمارند و در تقسیم مواریث و متروکات خود را برادر
بزرگ ورثه میت نپندارند و بدانداز طمع شوکت با طاقت مردمان مزنوبود را پاره نسازند و بجو تعدی و ستم دعاگویان
و ثنا خوانان دولت را از زبان نیندازند هوای نفس صاحب غرض را صاحب عزت پروا نکنند و در تشخیص حق و باطل
نظر بر کهنگی و نوئی جامه دستار متخاصمین نیفکنند مثال صفت مغز همه را تحلیل خاطر مار از حرص و طمع نکرده اند
و افواج اسپان ترکان خسته و تنگ چشم را بجهت نهب و غارت مسلمین نهرهوند و اند بحق صفت عرایض مطالب خلق را برای
منیجه دنیا غذا ده در چاهسار کیسه کاغذها بینبارند و در خانها خود را از تعدد دربندها بسته کشاد نمای و کاشتن
دیو و دد خوبان مردم مبنا نمونه هفت خوان اسفندیار نسازند مرتبه هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته
در خوان با هر یک سلوک نمایند و شمع چرب زبانی شبستان لهذا نورانی ساخته از پیشانی کشاده ابواب دلخوشی
بر روی مسکینان و درماندگان بکشایند ولیکن رعایت آداب و شروط مذکور نمودن و منهج شغل و عمل را بر نهج مهمون کاری
سخت و کار مردان سخت است و از مهمات سخت دنیا اندیه بر نشیب و فراز پستی و بلندی اوضاع روزگار اند و دیده روز
و شب جز تهیه اسباب عیش و طرب نکوشد و لذت تحصیل دعای خیر و نام نیک را بملاک ممال دو روزه فانی فروشد
چنانکه باید و شاید همتی میکرد ملوک هجو نو نیابد دولت دست سید شو برادر چو آبرو نیه خرو شد سقا ابدید
و ازاده مردانی چنین که صورت احوالشان بر بود از خصال آراسته همت بلند شان از سر مطالب سهل طفلانه برخواسته
باشند در میان این طبقه از هزار یکی و از بسیار اندکی میباشد او حکم همه مار نه مؤمن کجاست مزد کبر نهند و دزد کبر
کجا است راه زد کاروان ده را کرد شحنه شهر و مال هرد و ببرد و پر ظاهر است که هرگاه حکام و عمال عرف در حفظ
ضوابط حکومت و عمل بکیا و کاشتکان و کارکنان جز ایشان در مال و عرض اغنیا و درویشان تعدی و ناپاکی نمایند
و عمال شرع که در رشوه دینداری حسن اطوار در سوء العمل اهل روزگار مبتلا باشند هرگاه بستون قلم و رشته
رقم کیسه‌ها پر اموال ایتام و مسلمانان دوخته دست بگرفتن رشوت و زبان بحکم ناصواب کشایند و شحنه سیاست
که مهر غضب سلطان ریاست است دست اقتدار در روز بسنک طمع ماند و ترازوی عدالت که محتسب بازار سنجید
روزگار است بجهت گران سنگی قند رشوت طرف کبری نموده زبان را کوتاه دارند هر روز ندا ساز شهر رفتن قوت
کوفند و مجیر تدبیر شهر را از پاره و پاسبانان ضوابط را از آن کشود آواره میسازند و جمعی که طبع ظلمت
سرشت‌شان بظلم راغب روزگار چنین را از جان و دل طالب میباشد دست یافته از هر کناری طرآری و از هر گوشه
حرام توشه و در هر برزنی راه زنی و در شهر تخجانستان و در هر محلی سلک صنفی و در هر خوانی عوانی و در هر تهی
تهیی و در هر بازاری خنجر گذاری و بر هر سرای کمین کشائی و در هر دهلیز خونریزی سر برآورده هرج و مرج

در مملکت

در مملکت پدید میاید چون کلید دست دزد ابواب این شر و شور بر روی خلق کشوده و امر این ظلمها تم عدل را از
سلیمان دولت ربوده تخت سلطنت بر باد میرود و نوای بلند نام نکو نثار میکردد از ابتدای شهره جور و ستمگری
و تعبیر خواب غفلت و بیخبری آوحد که خسرو الطف حق رهین تو باد تخت و توفیق همنشین تو باد بتو دادند ملک دست
مد این ملک را بغافل و مستی چکنی بر قلم زنان دغل تکیه عقد و ملک را دحل قلم راست کرده در پس گوش چشم
خورده کسان چون موش نشاید که دارد از سر هوش بر جهان چشم و بر رعیت گوش چشم کیسه توی مرود رخوب
فرصت از دست میرود دریاب وقطع نظر از انچه منحصر بر نافت بر بهر که اند که بهره از شعور داشته باشد معلوم است
که حکومت و منصب دنیای بی بنیاد نقشی بر آب و کوهی بر باد است بیت اعتبار را جهان دفینه بیش از آن نامهادرقت و کندن
از نگین افتاده است دستار عزتش چون کلاه بهامر و وزیر بیست و سمند دولتش چون مکاری با هر وقد و زیر ران دیگر
کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و در بیاست فراش قدر بساط استقلال از منصبها هر روز
کسی انداخته و بر چیده است صورت اوضاع این سپهر متلون مزاج چون صد نقاشان هر دم برنگیست و چتار غالم اعتبار
را بعضه را از زخم اقتضا حکم قضا هر لحظه آهنگی باد نخوت دولتش غبار غوغای کبر را دهد و وزاز کوهه مبالنگ
و بالک نوشانوش شراب عزوده منصب شب از سرای بر نمیخیزد سعک منبر جهاد دل کی یکانه ایست چه مطرب که
هر روز در خانه ایست و چند دولت دنیا بوسه مایه دریوزه کرد این صدا دیگوش میاید هر روز از در این جهت
حکومت و منصبی چنین که بنیاد بیست نفر بن چنگ فقیر و مسکین دادن و زنان نالهٔ واه بیمی مظلوم بیگناه را برخود کشاد
برای مرمت احوال خویش خانه عیش هزار درویش را ویران ساختن و بجهت علو مرتبه و رفعت شان خود را آبام بلند
نام و طاق دلها شکسته کان انداختن برای کشاد کار خود را و معاش چندی بینوا را بستن و جهت درست کردن اسباب
عیش و سرور مبشر دل بسی بینوایان عود را شکستن و برای استرضای سگ نفس بجا رضا خدا اندر ضو سما را
از دست دادن و بجهت خوش آمد طبع دون لئیم فریاد هزار بیوه و یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار
قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شعور بغایت بعید است طبقهٔ جهانی صاحبان ازواج و اولاد و مالکان
رقاب اما و عباد که خدا وند عالم عز شأنه ایشان را بر جمعی از بنده و آزاد سروری داده و بار تکفل امور روی زنان
و ذکور بر دوش اهتمام ایشان نهاده است که بر هیچ عاقل ذی شعوری پوشیده و مستور نیست که زمره انام از خواجه و
غلام و سیاه و سفید و مولی و عبید همگی بندگان یک درگاه و زاتبه خواران ریزه از خوان عطای یک پادشاه اند
انهار این جز بتقوی و دین اصلا مزیتی و در امر معاش هیچ وجه من الوجوه مزیتی نیست چه این دو فرقه تابع و متبوع
در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان هم را معین و دستها و بند احتیاج یکدیگر را اسیر و گرفتار اند حضرت مدبر
امور و مقدر دقایق هر کار روز مور و جلشانه در کارخانه آفرینش این یکی را خدمت و کیل خرجی داده و تقدیر از اموال در
کفایت و نهاده است که پیوسته که عزیمت بر میان جان بسته در تحصیل ضروریات معاش مذکوری کوشش و تلاش
نماید اندیکری را نیز بنا ختن و پرداختن ضروریات مذکوره مامور ساخته و سرانجام مهمات از ابر کرد ان اهتمام او
انداخته است که بصیقل خدمات شایسته زنگ بسیار از آیینه احوال آن یک زداید پس هر کدام از این دو صنف از جهتی
خادم و از جهتی مخدوم اند یکدیگر نیست و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمان
روائی و تسلط بقدر حاجت داده بر سبیل مجاز یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و بر بنقیاس والد و ولد
و زوج و زوجه و امثال اینها و جمعی نادان از این حقیقت حمل نموده خاجگی را خدائی میشمارند و سررشته اختیار

در قبضهٔ

حیات و تمام غلام و کنیز خود را قید در خود میبینند و حکم از ایشان اصل بندهٔ مالک و بنده هر دو را خواجه فریبند خواجه
جز حکم خدا نرسد انچه سر کرده پا برون نهد انکه مفلوج شد بدان زشتی که غلام تو بود چون هستی اگر این بنده را
تو بکنجوری مرا از او باز دارد و بنجوری و جمیع غافل بی اندیشه و قومی قناعت نهاد چون بیشتر از مرتبهٔ خدا نیز قدم بیشتر
نهاد بخدمتهای شاق و تکلیفهای ما لا یطاق که خدا تعالی و تقدس هرگز بر هیچکس ننموده بنا طاقتان بیچارگان را
خراب میسازند و بسبب یک تقصیر یا اندک بی ادبی بزهر دستی قوم مغضب نخل حیات ایشان را از پای در انداز ند بیک نا
فرمانی خداوند عالم و عالمیان را سلوک میدانند و بیک بهر ایشان قدم از شاه راه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند
و بکم کودن دست بنا بر غلبهٔ خشم و غضب خود را گم میکنند و شکستن کاسه و کوزه شیشهٔ دل صد شکسته بنوا
درهم میشکنند و بر یختن ابی برع از چهرهٔ ایمان مبریزند و با انداختن اتشی اتش صد گونه فتنه بر هم انگیزند بشرار
تند گفتار چون از بیمغزی در میگیرند و باتش خامی کرد ای رما نند بلی فلوس مر پوشی از دو نند ظرفی خود
بر گیرند همانا مذاق درک اینقوم بی باک از خوان وسعت خلق نعمت لذت عفو بچشیده و وصیت خدا و رسول
در بارهٔ این عاجزان بگوش هوش اینگروه ظلوم و جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش و لا بد در کتاب شریف
من لا یحضره الفقیه از سید عالم و ارشد و لا اذا دم اصفی جناب مصطفی نبوی ص منقولست که احبوا الصبیان و ارحموهم
و اذا وعدتموهم فوفوا لهم فانهم یرون انکم ترزقونهم حاصل مضمونش اینکه دوست دارید کودکان خود را و رحم کنید برایشان
و چون وعده کرده بدیشان وفا کنید بدرستیکه ایشان میپندارند که شما ایشان را روزی میدهید غیر این نیست و هم
در ان کتاب از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که ان الله عز و جل لیرحم الرجل لشدة حبه لولده ما حصل
اینکه بدرستیکه خدا تعالی هر اینه رحم میکند بر بنده بسبب بسیار دوست داشتن او فرزندش را و نیز در کتاب مذکور مذکور است
که حضرت رسالت پناه صلعم مردی را که دو پسر داشت دید که یکی را بوسید دیگری را نه فرمود فهلا واسیت بینهما یعنی
چرا ان دیگری را نبوسیدی تا سبب خواطر ازردگی و دلشکستگی او نگردد بر اهل شعور معلوم است که مراعات مهربانی
و رعایت خواطر فرزندان و کودکان تا این حد باید کرد ایشان را بغرض صحیح و موجب شرعی زدن و بستن و بسنگ و
چوب زشت خوئی شیشهٔ دلهای ایشان را شکستن و مال ایشان را بجا مستان با شتهای حرص و طمع خوردن و بردن و خوا
بنیش تند و تیز مغزی خستن و ازردن و از مال و میراث خود ایشان را محروم و بی بهره ساختن و از حجر تربیت نا قدر
و دامن عطوفتشان بطپانچهٔ دست تعدی زدن و دور انداختن و در ادای حقوق پدری بی پروائی و کوتاهی کردن
و الی اشتداد رکن ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و نا مقیدشان برامور دینی چنانکه دابنا مهربانان همچو مردها
فتی العلیل مقید است چگونه خواهد بود و اما سفارش زنان میکرد چندانکه پنداشتم که طلاق دادن ایشان را روا
نیست و نیز در ان کتاب شریف از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق ع ماثور است که اتقوا الله فی الضعیفین
یعنی بذلک الیتیم والنساء ملخص معنی انکه بترسید از خدا تعالی و از باز خواست او اندیشه کنید در بارهٔ دو ضعیف
ناتوان که مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق ایشان تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب ره فرموده که مراد انحضرت
از دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز اورده که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبدالله ع پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمود
یشبع بطنها و یکسو جثتها فان جهلت غفر لها حاصل اینکه حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند
و اگر نادانی و بی ادبی از او صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم ان
حضرت بود بخدا شکایت نمود خدا تعالی وحی فرستاد بان که مثل المراة مثل الضلع ان اقمته انکسر و ان ترکته استمتعت

به ملخص اینکه زنان مانند استخوان قبرقه است اگر خواهی راست کنی میشکند و اگر بهمان کجی واگذاری از ان تمتع میبری
و هم از اشرف کاینات صلعم روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه و بین زوجته فان الله عز و جل قد ملکه ناصیتها
و جعله علیها حاصل مضمون اینکه رحمت کند خدا تعالی بنده را که خوش سلوکی کند با زوجهٔ خود زیرا که خدا تعالی عنان اختیار
او را بدست او داده و سر رشتهٔ انجام مهمات او را در قبضهٔ اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس نبوی صلعم نقل
کرده که خلاصهٔ معنی این است که هر زنی که رنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدا تعالی از او توبه و فدیه و هیچ حسنه
از عملش تا وقتیکه شوهر را از خود راضی سازد و اگر چه بصیام نهار و قیام لیل قیام نماید بندگان ازاد کند و جمیع اسبان نیکو
در مدد که سوار شوند و بجهاد روند و در اول کسانی باشد که وارد اتش جهنم میشود و حال مرد نیز بدستور مذکور است
هرگاه ظلم کننده باشد بر زن الحاصل چنانکه بر زنان لازم است مراعات حقوق شوهران بوده بحرص یاد بیبانی و هرزه نالی خاطر
کدورت بر تارک دلهای شوهران نپاشند مردان نیز میبایدکه رعایت حقوق شرعیهٔ زنان نموده بناخن جور و ستم گونهٔ
خاطر ایشان را نخراشند و از جملهٔ حقوق شرعیهٔ زنان که شوهران ابراء ذمهٔ خود را از ان ضرور و رستن دران بیمانع از
مردی دور است انست که هر چهار شب یکشب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این اقل واجب است که
ترک ان بی عذری چون سفر و کوفت و غیر ان یا بدون اذن ایشان در شریعت نا روا و موجب باز خواست روز جزاست و اما
اکثار ان از سنن سنیهٔ شریعت غرای نبویه است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر اکثار ان احادیث و اخبار
وارد گردیده است از انجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا حضرت امام رضا ع مرویست که ثلث من سنن
المرسلین العطر و احفاء الشعر و کثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست بوی خوش بکار بردن و موی
کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و ایضا در کتاب خصال نیز از حضرت صادق ع روایت فرموده که تعلموا من الدیک خمس
خصال المحافظة علی اوقات الصلوة والغیرة والسخاوة والشجاعة وکثرة الطروقة ملخص معنی اینکه پنج صفت از خروس
بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دوم غیرت که خروس دیگری را نزدیک ماکیان خود نمیگذارد سیم سخاوت که دانه
ابدانه ماکیان را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان بقدر مقدور پای ثبات میفشارد
پنجم بسیار جماع کردن دیگر از جملهٔ حقوق مفروضهٔ زنان ادای صداق ایشانست که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز
ندانسته در ایصال ان بالتمام اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار رود در روز جزا مورد عتاب خداوند قهار خواهند بود چنانکه
خبر مخبر حضرت صادق ع در کتاب من لا یحضره الفقیه بر ان ناطق است و محصل مضمونش این است که هر که ظلم کند بر زنی در کابین
او پیش خدای تعالی زانیست یعنی چنانست که زنا کرده باشد و الله تع در روز قیامت با و خطاب میفرماید که ای بندهٔ من
کنیز خود را بتو تزویج کردم بنابر عهد و شرطیکه من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی و بر کنیز من ظلم
نمودی پس بقدر حق از حسنات او بر گرفته بان زن داده میشود و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را باتش
بسبب نقض ان عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجهٔ عالم صلعم در کتاب مذکور ماثور است که پیوسته جبرئیل ع بمن
سفارش بندگان میکرد تا انکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون بان وقت برسند ازاد کردند
و نیز از ان سرور ع در خبر است که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تع در بارهٔ غلامان و کنیزان خود که
مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب مواخذهٔ جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی
در باب غضب مذکور است که خدا تعالی بموسی ع گفت یا موسی امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاه
دار خشم خود را از کسیکه ترا بر او مالک ساخته ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و در رساله که کتاب التقی

خزانات و سحاب قطرات عبرات لعنه حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام به بعضی از اصحاب خود نوشته‌اند و در کتاب خصال
بسمت ذکر یافته مذکور است آنچه حاصل مضمون آن این است که اما حق بنده تو بر تو اینکه بدانی که او آفریدهٔ خداوند
تو و فرزند پدر و مادر تو و از گوشت و خون تست نه از اینجهت مالک گشته که او را تو ساخته‌ای نه خدای تعالی و نه خلق
کرده‌ای تو چیزی از جوارح او را و نه تو بیرون آورده‌ای روزی او را از زمین روزی او را ولیکن خدای تعالی تو را کفایت
این نموده بعد از آن او را مسخر تو ساخته و تو را بر او امین کردانیده و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کنی برای
تو آنچه از نیکی با او کنی و اجر آن را تو بدهد پس نیکوئی کن با او چنانکه خدای تعالی با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو
باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری را بهم رسان و آفریدهٔ خدا را عذاب مکن و مخفی نیست که تعذیب
و آزار بندگان و خدمتکاران هر چند گونه است نخستین اینکه پیوسته بگمان کج خاطران بیچاره کان را بوته تعرض
و دشنام میسازند و هموار بآتش ناهمواری درشتگوئی تحمل طاقت را از پا درانداخته زند بهر خطای سهلی طاعت در
بخطا و جرم ناکرده خطا ایشان کنند و بیدریغ نگویند هرگاه سنگ نادرستی بر شیشه ناموس افکنند و این شیوه ناخوش
در میان ابنای زمان نایاب بلکه غیر آن کمیاب است و بعضی نیز این را سهل میدانند و در غیرت نیز از التفات شمرده بی
تکلفانه بر زبان میرانند ظاهرا نشنیده‌اند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در این باب با مردی چگونه عتاب نموده
و بجهت ارتکاب این تهاون او را از جرگهٔ الفت و مصاحبت خود اخراج فرموده است و مفصل این مجمل حدیثی است
که شیخ کلینی ره در کتاب ... روایت فرموده و محصل آن این است که آن حضرت را دوستی بود که همراه میرفت و غلام سندی
از آن وی همراه بود و از دنبال ایشان میرفت ناگاه آن مرد نظر بر قفا کرد و غلام را نخواست و او را ندید تا سه بار
صدا زد و مرتبه چهارم او را دید گفت یا ابن الفاعلة این کنت یعنی ای پسر زانیه کجا بودی راوی گوید که پس حضرت امام علیه السلام دست
مبارک برداشت و بر پیشانی همایون گذاشت و بعد از آن فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی
و فحش میگوئی بتحقیق که من میپنداشتم که تو را ورعی و تقوی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آن مرد گفت فدای تو
گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون از اهل کفر است بر قانون شریعت در حق نکاحی در میان ایشان واقع
نمیشود و اگر او را زانیه گفته باشم چه میشود حضرت فرمودند که آیا ندانسته که هر امتی را طریقهٔ نکاحی هست
یعنی اهل هر کیشی را آیینی از نکاح هست که زنان ایشان از زنا و اولادشان از حرامزادگی مبرا میکردند دور شو از من
راوی گوید بعد از آن دیگر ندیدم که با آنجناب همراه رود و قطع نظر از آنچه بزبان بیان گفته و گوهر مضمون نثر
بمثقب خامه سفته گردید بسر انگشت زبان با نکهت آن شهد شهادت کام دل و جان میچشانند و دامان لب که در گلشن جنس
اعتقاد از گلهای مغفرت تسبیح و تهلیل لبریز میگردانند حیف است که بزهر کشندهٔ اینقسم سخنان باطل و ناخوش
اینگونه فحشها و دشنامهای لاطایل آلوده گردد دوم آنکه با آزار زبانی اکتفا ننموده بجهت شرعی بطپانچه و سیلی
سر و روی ایشان را مجروح و نیلی گردانند و بمطلب ضرب چوب و سنگ ناله و فریاد ایشان را بر فلک مینا رنگ رسانند
گاهی بتوانند چون از هر طرف جهان فراخ را بر مرغ روحشان قفس سازند و زمانی بضرب تازیانه راه جانشان را تازه
صفت پیچ و تاب اندازند تنگ دستان نایافته و بینوا مستان بادهٔ غرور که از بدخوئی همیشه با خود بجنگ و کوهستان
دلسنگی را پلنگند این نحو سلوک را با خدمه و ستور مناط انتظام امور میدانند و نمیدانند که بر فرضی که چنین با
نهایت مفسدهٔ تغافل و تجاهل از جرایم و زلات بندگان و تهاون در تادیب و تعلیم ایشان نیز خواهد بود که
نمک سرکار در نخواهد رونق امور خاطر پسند نباشد طباخ اگر اندکی بی نمک باشور سازد و فراش غالی را کج

باشور نیز اینجا انداز دستان از هم بر آید و مهتر اسب را بیمار کند شربت دار نقل را کوچک برد خباز نان را زرد درست
بپزد و وکیل خرجی جنس را بخرد و پیش خدمت ابرار را برد و سرپوش بدست خادم صدا کند و سفره‌چی پوشاک دیر حاضر کند
و امثال این جزئیات که از باب تکلف بی قاعده و ناصواب در روستاییان خرابهٔ دنیا خلاف ادب شمار میکنند و از جمله
امر چند که مردان صاحب دل را از آن خنده میآید و در نظر عارفان کامل بازیچه مینماید زیرا که این بساط برچیده شود و از
هنگامه رزم پاشیده است که نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام بهای با کاه عنقریب خواهند
برچید چرا اینهمه برخود باید چید و چه سر منزلی که دو روز دیگر بدیگران باید سپرد چرا بنقش بر خود باید سترد مجملا مفسده
پنهان در تنبیه از روی طغیان و خادمان بسیار است اما مفسدهٔ عظمی کبری در آزار ایشان اینکه چون از کثرت شداید طاقتشان
طاق گردد و کارد باستخوان رسد اشک گرمی از دیده بارند و آه سرد از ته دل برآرند ناگاه غیرت الهی بجنبش در آید
و بنیان این بیرحم قسا و شداید را بمکافات از هم فرو ریزد چه بسیار شده که دست بسته از چنگ خداوند
عالم کسی غیر او فریاد رسی نیست و وای بر حال آن تیره روزگاری که بیچاره از چنین کسان بپیچد زبان ناله
از مظلومان بیگناه دراز کرده درگاه الهی بضعیف نالی شکایت خود کشاید چه جناب سبحانی چنانکه سابقا گذارش یافت بذات
پاک خود قسم یاد نموده که نصرت مظلوم کند و ممکن نیست که بار خود را از ایشان دریغ دارد و دیگر بیچارگان را دست بر
گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید کائنات صلی الله علیه و آله مرویست که من لطم خد مملوکه او وجهه بعث الله عظامه یوم القیمة
حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون آنکه آگاه باش که هر کس طپانچه زند بر گونه بنده و مملوک خود خدای تعالی
از هم جدا سازد استخوانهای او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا اینکه داخل جهنم شود مگر اینکه توبه کند هرگاه
جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای دشنام زدن و چشم را وخستن و سر و دست شکستن و امثال اینها چون
خواهد بود و از ابو ذر مرویست که روزی غلامی میزدم و از عقب خود آوازی میشنیدم که الله اقدر علیک منک علیه یعنی
قدرت خدای تعالی بر تو بیش از قدرت تست بر این غلام نظر کردم رسول خدا بود گفتم یا رسول الله او را آزاد ساختم فرمود
اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید و گویند شخصی غلام بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب داشته
و همت بر تادیب و عقوبت وی بر وجهی ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز در پیش تو چنانم که تو نیز
فردای قیامت در پیش مولا و خداوند خود پس امروز از من درگذر تا خداوند عالم نیز فردا از تو درگذرد
کند و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشد خواجه از آن گفتار متاثر گشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد گردانید
و هوشمند غلامی دیگر چون نافرمانی کردی گفتی یا اشبه لسیدک یعنی چه شبیه و مانند تو بخواجه است که
او نیز چون تو عصیان مولا و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر فاضل موعظت ضرور
معلوم گردید از آزار مردان بباز شمرده کلک و عفو ملامت و نکوهش مردود نیز بیکسترا کوه لنگر از نسیم
حرکت ناپسند هر کس مانند خار و خس از جای در آمدن تندیها و سبکیها نمایند و در میدان امتحان حوصله‌ها که جولان
گاه مردان مرد است چون طفلان نوسوار از عهدهٔ عنانداری توسن نفس تندخو برنیایند خصوصا با غلامان
و خدمتکاران زیردستان که عاجز و ذلیل اینکسند و از چنین کسان کردن حاجز کشتن و شیوهٔ لئیمان است
چنانکه عرب گویند التسلط علی الممالیك دناءة خصوصا وقتیکه گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه
از بی‌شعوری و غفلت باشد چه مؤاخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعدهٔ عدل و مخالف ضابطهٔ عقل است مجملا مردان دنیا
و خداوندان تمکین و وقار را سزاوار و لایق نیست که طریقه مسامله و مداهنه با کامهٔ زبردستان مادام که موجب مفسده

عظیمی نکرد در سلوک داشته کرده اینها را نکرده انکار نموده و از لوازم احوال خود بکذرد زشتی احوال کل الوده مکدر ساخته بخود نموده کبری در سنت مطلب بزرکی که عبادات از فضیلت و ثواب عفو است برهان ند شخصی از حضرت اقدس نبوی صلعم پرسید که هر روز چند نوبت از بندکان عفو کنیم جواب نداد بار دیکر پرسید باز جواب نفرمود بار سیم که سؤال کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایاتیکه تامل در ان نا بلدان راه رسم خواجکی را به منزل معرفت انها داده و انبند مؤاخذه انجهانی وسیله ازادی میتواند شد حکایتیست که در امالی شیخ صدوق مذکور و حاصل مجمل مضمون ان اینست که کنیزی ابریق بدست مبارک حضرت سجاد علیه السلام میریخت ناکاه ابریق از دستش افتاد بر روی انسرور و امدت کشت انحضرت سر را بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز کفت الله تعالی میفرماید که والکاظمین الغیظ حضرت فرمود که بتحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز بعد از ان تلاوت کرد که والعافین عن الناس فرمودند که خدا از تو عفو کند یعنی از تو عفو کردم کنیز تتمه ایه نیز خواند که والله یحب المحسنین فرمودند برو که از ادی و فواید اخبار و اثار و جواهر حکایات و روایات که زیور شاهد لکش این مطلب توانند کشت در اصول کتب اسلامیه بسیار است و بعضی انشاء الله تعالی از ان در مجلس اینده بر طور اظهار چیده و برشته کفتار کشیده خواهد شد و لهذا خامه سخن طراز مدعا پرداز مسالک طریق ایجاز کرده پیش از در این مقام ایشان کی نمود طبقه پنجم صاحبان دواب و چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار انها را بدست بنی ادم داده و بار فرمان بردار و تحمل اثقال ایشان بر انها نهاده است مخفی نماند که از اعظم الاء الهی و جسایم نعم نامتناهی بر هند کان خلقت اصناف چهارپایانست که ببرکت بعضی از انها صنوف امور معاش خود را سر انجام میدهند و بسوار بعضی از رنج پیادکی میرهند بجهاستون قوایم بعضی قصرهای خود را برپا میدارند و باب عرق ریزی بعضی بکد امانی و امال خود را در مزرع زندکانی میکارند بپشم ان پلاس خود را از تعب سرما و کرما میرهند و بشیر انها زهر تلخی جوع را از عروق خویشتن بر میارند بچار موجه دست و پای ان زورق وجود تشن را غریق لجه هلاک میکردانند و بکشتی پشت این متاع جان را از بحار خونخوار دنیا بانها بساحل معمورها میرسانند مسافران طلب معاش را جهت ابتیاع متاع توانکری هر شتری مایه امتعه تجارت و زان دیار مسافت زاد در قصر جهانپیمای قطع مسافت بری سابق بکد هر که جهانپایه حضرت عزت و منعم بی منت تعالی شانه چنانکه در کلام مجید خود بندکان را متذکر این نعمت عظمی نموده و از انجمله در سوره مبارکه نحل فرموده که والانعام خلقها لکم فیها دفء ومنافع ومنها تاکلون ولکم فیها جمال حین تریحون وحین تسرحون وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ان ربکم لرءوف رحیم والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق ما لا تعلمون حاصل مضمون انکه الله تعالی چهارپایان را افرید برای شما و بعضی کوید لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در ان چهارپایان پوشش کرم کننده یعنی خانهای است که از پشم انها بعمل میاید و شما راست در ان منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر ان و از انها میخورید یعنی کوشت و شیر و ماست و روغن و کشک و امثال انها و شما راست در انها زینت و ارایشی وقتیکه بر میکردانید انها را از چراکاه بارامکاها یعنی اخر روز و هنکامیکه بیرون میکنید انها را بچراکاه یعنی اول روز و بر میدارند و بارهای کران شما را یعنی اجناس و نفقه و باید بجهت شما را و میبرید بشهری که نبستید شما بان رسنده بی بار برداری پایند و سواری انها مکر بمشقت و تعب بدن بدرستیکه خداوند شما هر اینه مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما از رسنجیدن درماندکی و رنج پیادکی نکذاشته و افرید اسبان و استران و خران تا سوار شوید بر انها و زینت شما باشند و خلق میکند چیزی که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات اند

یا نعم جنت یا غیرها علی الاختلاف الاقوال وصناف الباب کفته که سکوت در ذکر حقتعالی لا تعلمون فرموده اولی است بمجرد خلقت انعام و دواب این نعمتها بزرک حضرت خالق منعم است و قدردانستن و شکر اخلاص بشکر کذاردن و مراعات حقوق انها بستن بر همکنان لازم و متحتم است و حقوق انها در حدیثی که شیخ صدوق در امالی خود از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام روایت نموده مفصل و مبین و خلاصه مضمون ان حدیث این است که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی انکه زیاده از قدر طاقت و توانائیش بار نکند دوم انکه پشت او را مجلس مجالس تحدث و تعاون نسازد یعنی در جائیکه عنان کشیده و درنک نموده باشد بعبث در پشتش سوار ننشیند و بصحبت و کفتکو مشغول نکردد سیم انکه چون فرود اید بعلف و تهیه علیق ان نماید چهارم انکه روی او را داغ نکند پنجم انکه بر رو یش نزند چه او تسبیح میکند ششم انکه ابی کذرد بر ابا و عرض نماید هفتم انکه او را جهت سکند ی نزند یعنی اکر خواهد زیر اکر او میبیند چیزی که شما نمی بینید و در تتمه دیکر هم در این مطلب در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی صلعم مرویست که فقره چهارم و هفتم مذکور و نیست اما فقره دیکر مذکور است که ولا یکلفها من المشی الا ما تطیق حاصل معنی انکه تکلیف و زجر نماید چارپا را در کیفیت رفتار یا در کیفیت بیش از انچه تاب ان داشته باشد ممکن است مراد انحضرت یکی از این دو شق نامرد و نباشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید المرسلین صلعم منقولست که تتوکوا علی الدواب ولا تتخذوا ظهورها مجالس ملخص معنی انکه بر پشت مرکبان بر تکیه منشینید و پشت انها را مجالس خود مکردانید چنانکه مذکور شد و نیز در انکتاب مذکور است که مردی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسید که متی اضرب دابتی تحتی یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چارپای خود را در وقت سواری فرمودند که اذا لم تمش تحتک کمشیها الی مزودها یعنی در وقتیکه کاهلی کند در رفتن زان تو بطریقیکه میرود بسوی اخور خود و هم از شهسوار مضمار و مغارب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده که لا تضربوا الوجوه ولا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی چهارپایان و لعن مکنید انها را که خدا تعالی لعنت کرده است بر لعنت کننده انها و نیز اورده است که قبله ارباب یقین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل حج با یکناقه کذارده و یکبار تازیانه بر ان نزد و هم از جناب اشرف نبوی صلعم نقل نموده که ناقه را دید که زانوی او را بسته بودند و بر او بود جهازش یعنی جهاز ان پشت او بر نداشته بودند که اسایش نماید انحضرت فرمودند که این صاحبها مروه فلیستعد غدا للخصومة حاصل معنی اینکه کجاست صاحب این ناقه بکوئید او را که اماده باشد که فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد که چرا بر او ظلم نموده و نیز در خبریست که اشتر در کم میکند بسوی بستن بدنی علف و خوشی مراجعت کرد هم چنان بدو فرمودند ای برضا این که روز قیامت با او خصومت خواهد نمود مجملا هر که بحلیه ایمان و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد مبتلا که از باز خواست روز جزا اندیشه داشته کافه مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و ازار هم جانداری سوا حیوانات که موذی و ازار رسان باشند احتراز نماید و بی انکه منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک ایمان را بلوث خون هیچ جاندار الایکه در اخبار سید اخبار صلعم مذکور است خبریکه حاصل مضمون انا این است که هر که بعبث کنجشکی را بکشد روز قیامت فریاد کنان بر عرش اید و کوید خداوندا بپرس از کشنده من که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید خداوندان عقل و هوش از ما غرمان در این اخبار هدایت اثار باید استنباط ابنمعنی نوش میتوانند نمود که هرکاه ظلم بطیور و دواب و کار کنان جناب انسان و در خانه ظفیلیا ایشانند بی مؤاخذه و باز خواست نباشد ظلم بر انسان که بتوازش و تکریم و لقد کرمنا بنی ادم مکرم و معزز و خلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی صلعم نزد خدا تعالی بمنزله ملک مقرب و اعظم از ملکند چکونه خواهد بود حضرت یکانه بی همتا و مصلح

احوال هر پادشاه و گدا در زمانها که فرموده اند از ذمائم اخلاق خصوص صفت خبیثه ظلم مظهر و سار روزگار او را
بنور آفتاب عالمتاب عدل روشن ساخته کامیاب گرداند بالنبی و آله الامجاد **مجلس چهارم** در مذمت تندخوئی و تلخ گوئی
که او نیز از آثار دنیا است نیاید و ابر و از فروع آن شجره شقاوت و اصل خبائث همین است جویندگان ارباب خصال و شیوه های
الاهی در زایل غرور ان کار نوشته خوی صبا ی صیقل گون آیینه زنگ از دل برداشته رهنمایان صحایف عیوب و مذهبان
صحایف قلوب ساختگان با همه که دلباختگان از همه برداخته سرگشتگان را میده از خود گذشتگان همه جا رسید
نقش بندان کارگاه سالکی رحمت داربارگاه افتاده که مربع نشینان مسند اعتزال که نشینان خلوت گزینان سیاحان دیار
تذکر سیاحان بحار تفکر صور این معنی را از آیینه حقایق نمای فکرت بدیده دقایق بین بصیرت دیده و کل این تحقیق را از
گلکشت چمن تتبع احوال روزگار بدست تامل چیده اند که اصل صفت خشم و غضب که عبارتست از تغیر و اشتعال نفس است
از دیدن یا شنیدن فعلی یا قولی که ناملایم طبع باشد امری بی اختیار از مذمت و ملامت عقلا برکنار است و از مذمت آن باعتبار
آثار ناپسند که بر آن مترتب میگردد چون فحش و شتم و امثال آنها و آن بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت و دینداری
و غیرت و پرهیزکاری و نفس الامر بهتر باشد چون تندی که شیعه با سنی در سر مذهب و صالح با فاسق بجهت فسق و مومن با ادب برای ارتکاب
خلاف ادب نماید و تندی و برآشفتگی که از انبیا و اوصیا صادر گشته از این قبیل است چون تندی حضرت کلیم الله با حضرت هرون
و مصاحب موسی و ذکر تندی که از طور مراجعت نموده قوم را گوساله پرست دید چنانکه جناب سبحانی بکمال اسنادش در سوره
شریفه اعراف از آن اخبار فرموده ولما رجع موسى الى قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر ربکم و
القی الالواح واخذ برأس اخیه یجره الیه الی آخر الآیه تفصیل این حکایت و تبیین آن در تفاسیر مبسوط و قصص انبیا
مذکور است چون کار روان نظم کلام را سلوک طریق اختصار در این مقام از شاهراه مقصد اصلی دور میسازد لهذا قافله
سالار قلم عنان رقم از نصوص بپیچید بذکر آن نپرداخت دوم آنکه از راه نفسانیت و غرور و طمع باشد و اکثر تندیها و
بدخوئیهای خلق روزگار از این قبیل است چه اکثر افراد انسانی خودنمایان و ادنی مرتبه بقدر حال در مقام
اعتقاد برای خود پله و مقامی قرار داده و بنای دلخوشی خود را بر پایه اعتبار نهاده است کل حزب بما لدیهم فرحون
صاحب نقطه از دایره این کثر فرمان دارد موجود زمانه خود حکم سلیمان دارد چون از کسی نسبت بخود کرداری یا گفتاری
که ملایم طبع وی نباشد ببیند یا بشنود بیکبار انکه پاس مرتبه او را داشته و پروا جوی نکند استیلا انتشار زده و دود
ولیر بزیر خاش و جنگ و درهم دمما کر از باد غرور و خودبینی تندتر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ور تر خواهد بود
وما از خشم و تندخوئی که در عنوان این مجلس مذکور شد خامه پاکنهاد صالح اندیش را مشغول ازاله دلش ان زروان
طبیعت هر کس در پیش است این قسم است و چون بنا مذمت این صفت و مفاسد آن و ذکر فضیلت صفت حلم که در
مقابل است و فواید آن هر یک داعی بر ابراد فصل است این مجلس را مرتب و فصل کرده اند **فصل اول** در مذمت تندخوئی
و بدخوئی و تلخ گوئی و ترش روئی و امثال آن مخفی نماند که این صفت در صحوهای تنگ مانند آتش است بسی
سنگ که با تیزی نیروی و سیاس شیطانی فروزنده هواجس نفسانیه با غرور و نخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد و شراره
آثار آن بسنبل و دود و بزدیک مرید و موید این کلام است حدیث شریف حضرت ابی جعفر ع در کافی که ان هذا
الغضب جمرة من الشیطان توقد فی قلب ابن آدم و ان احدکم اذا غضب احمرت عیناه وانتفخت اوداجه ودخل الشیطان
فیه فاذا خاف احدکم ذلک من نفسه فلیلزم الارض فان رجز الشیطان یذهب عنه عند ذلک خلاصه مضمون آنکه
این صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود و لهذا در آن وقت چشمها سرخ و رگهای

کردن برآورده میگردد و شیطان بقاوی میرود پس چون که از شما ازین حالت ترسد که مبادا از روی شرر و فسادی صادر گردد
باید که بر زمین نشیند و قتیکه چنین کند رجس شیطان و شرارت واز تو زایل و مندفع میگردد و نیز در این کتاب
در باب غضب از سید عجم و عرب ص منقول است که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل یعنی خشم فاسد و تباه میسازد
ایمان را چنانکه سرکه فاسد میکند عسل را و هم در این باب از مصلح خالهای جهان حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید
هر شریست و کتابه در هر فتنه ایست و در همان باب از امام جناب ع حدیثی روایت شده که حاصل آن این است که پدرم میفرمود
که مردی بخدمت حضرت اقدس نبوی ص آمد گفت انی اسکن البادیه فعلمنی جوامع الکلم مراد آنکه چون من از اهل بادیه
و دیار دورم و هم بدامن ادراک سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم که کلمه چند که جامع فواید و متضمن مواعظ
و نصایح باشد بمن اموزی پس آن معلم آداب شرایع و مربی اطفال طبایع فرمودند که امرک لا تغضب امر میکنم ترا که غضب
نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاهداری و مقتضای آن را بعمل نیاوری پس اعرابی همین سوال را کرد یعنی سه بار اعاده
تکرار مینمود و آنحضرت همین جواب میفرمودند تا آنکه اعرابی با خود گفت بعد از این دیگر سوال نمیکنم امر نکرده مرا رسول خدا
مگر بخیر و خوبی خیر دنیا و آخرت سال از عینک حقایق نمای سیاق این جواب و سوال چنین مشاهده مینماید که در وقت غلبه غضب خود
داری و بردباری مراعات قواعد نیکائی و پرهیزکاری از اصول اصیل و ضابطه ایست عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید
بر آن متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد بدان مندفع میگردد و نیز از امام همام اعنی حضرت ابی عبدالله ع فرمودند که پدرم
میگفت که ای شیء اشد من الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرم الله ویقذف المحصنه ملخص معنی آنکه
چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بسبب آن مرتکب خون ناحق میشود و زنان صاحب عصمت را بسبب فحش گفتن بزنا
و زن جلب و امثال این نامعقولات تهمت میزند و هم در کافی در باب خرق از سید الانام واولاد امجادش علیهم الصلاة والسلام
منقول است که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخوئی مصور بودی و در نظر نمودی
هیچ چیز از عالم و مخلوقات الهی از آن قبیح تر و زشت تر نبودی و هم در آن کتاب در باب سوء خلق از صادقین قوم و مخاطب
بخطاب انک لعلی خلق عظیم اعنی حضرت مقدس نبوی ص مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السیء بالتوبه
مضمون اینکه بدخو توفیق توبه یعنی بازگشت و ثبات در آن نمی یابد گفتند چون یا رسول الله فرمودند اذا تاب من ذنب
وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای اینکه چون از گناه توبه میکند بسوی خوی بد باز در گناهی از آن اعظم می افتد و قطع نظر
از اخبار و آثاریکه خلاصه معانی آنهم بحسن تقریر قلم موعظت صریر گفته و شفا بوتحقایق در یاحین مضامین آنها مرق
باغبان خامه در جویبار این سطور شکفته گردید بر عالم ظاهر است که این صفت ذمیمه بحسب دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد
عظیمه است سهلترین آنها اینکه بدخو همیشه خود بنزد و آزار و از زندگی خود بیزار میباشد خاطر حزینش از نقار درشتی
و این همیشه رنجه است و دل ناصبورش از منجنیق پر خود پیچید و در دام موسوسه در شکنجه مزاحم باطنش از آتش سوزان
تندخوی همیشه بر دود است و آبخالش بلای کدورت بیحاصل لا ینقطع کل لو نهر چند سخنی با رعداوت با همنفسی
بر دل نهاده و از حرکت هر کسی خاطر انتقامش مانند پلنگ دریده جان افتاده شیر صفت از آتش خشم و غضب
روز و شب در تب و تاب است و پلنگ آسا از بالانشینی هر کس با خویشتن همیشه در جنگ و عتاب بهرانه از سبکمغزی
با یکی سرگران میباشد و هر ساعت از ترک کردن با دیگری دست و گریبان شاهد این کلام وافی شافی از شوخی خلق صلی الله حدیث
شریف حضرت ابی عبدالله ع است در کافی که من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی بد خود در عذاب
آزار و رنج معاصران و اینکه گرفتار میباشد المؤلف زخوی تند همان تندخو بجان آید که هم ز تندی خو سبک سر دو

ایضا تندخو با تو نباشد جز کدورت حاصلی نیست در کف غیر خاک از تندخو باد را مفسده دویم زبان بفحش و دشنام دادن و
پرده حرمت هرکس را بدست زبان درازی و بیحیائی دریدن چه صفت خبیثه ارتکاب ناپسند است و نفس صفت
تندخو را از مردار خواری امثال این کفتگو خوی داری بغایت دشوار است و قباحت آن خود در شرع و عرف در مرتبه ایست
که مردم هوشیار بمجرد ارتکاب او با خوی هموار تواند بود و صاحب زبان پاکیزه روزکار بمثل انتصاف آن تن در داده ابا نک
ایمان با بلوغ قباحت آن تواند الوده عیب مثل شد که با کمال نامردی و سستی در پاس حد شرع بنده یکی نامرد و مخنث کویند
و بادعوی پاکیزکی و پاکیهای بدست زبان هر دم لوث کناه بکیری شویند بکلمه ناصواب غیر واقع مادر بخطا خطای فاحش
واقعی چنین بر زبان ایشان نایدو از کفتار و لفظ شنیع حرامزاده و ولدالزنا نطفه سخن از مشیمه قوت ناطقه بحرامی
تولد نماید ندانم اینقوم فحاش در مخراش سراپا جنگ پرخاش را اخبار و آثار دیکران زهره شکاف اهل بیت عصمت و عفاف
که در مذمت اینصفت وارد یافته و بر تو دلالت بر شقاوت ایشان دعا تا قیامت چکونه ایشان غافل و دروغ در معاصد مثبت اینها چرا از
قدر کند و ز اجلنه مکونسته نباشد که حضرت امام همام ابی عبدالله ع در کتاب کافی در حق ایشان فرموده اند که من
علامات شرک الشیطان الذی لا یشک فیه ان یکون فحاشا لا یبالی ما قال و لا ما قیل له حاصل معنی اینکه از جمله نشانها
که از انها میتوان دانست که شیطان در مقاربت کردن پدر و مادر کسی کرده اند و نطفه وی از ان بسته شده شریک بوده
دران شکی نیست این است که فحش بسیار کوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد و نیز در انکتاب از رسول الله
و فخر بنی آدم منقول است که ان الله تعالی حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل فیه فانک ان
فتشته لم تجده الا لغیة او شرک شیطان خلاصه مضمون انکه بدرستیکه خدای تعالی حرام کرده است بهشت را بر هر فحش کوی
بی آبروئیکه باک نداشته باشد از انچه کوید و از انچه برای او کویند یعنی از فحش و دشنام چه اکر تفتیش احوال و نمائی
مییابی که از دو حال بیرون نیست یا ولدالزنا است یا شراکت شیطان بهم رسیده چنانکه در تحقیق سابق کذارش یافت کفتند یا
رسول الله و فی الناس شرک شیطان یعنی میتواند بود که در آدمیان شیطان شریک شود انسرور فرمودند که آیا قرائت نمیکنی
قول خدای عزوجل را که و شارکهم فی الاموال و الاولاد را بنفقره در سوره مبارکه بنی اسرائیل خطاب با ابلیس است یعنی
شراکت کن ای ابلیس با تابعان خود از ذریت آدم در مالها و فرزندان ایشان و بعضی ذکر حدیث مذکور آورده اند که مردی از
فقهاء پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی میباشد که پروا نداشته باشد از انچه برای او کویند کفت کسیکه متعرض
مردم کشته دشنام مردمان شود و میداند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد ندانی اینکیست که باک ندارد
از انچه کوید و از انچه برای او کویند و نیز در کافی مذکور است که من فحش علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه و
و کله الی نفسه و افسد علیه معیشته حاصل مضمون اینکه هرکس برادر مسلمان خود را فحش کوید خدا تع از روزی او برکت
ببرد و او را بخودش وامیگذارد و امر معیشت او را بر فنا ساده تباه میگرداند و هم در ان
کتاب که خرد پیرا کلکشت چمن همیشه اخبار و آثار پیشوایان ورق ابرخامه را سر شاخ کوهر افشان آید از محیط کلمات با برکات
انست از حضرت ابی عبدالله ع منقول است حدیثی که ملخص مضمون ان این است که در بنی اسرائیل مردی بود از درکاه خدا مسئلت
نمود که او را پسری روزی کند سه سال اینمقدار کرد نهال سوالش میوه اجابت نیاورد کفت بار خدایا من از تو دورم که دعای
مرا نمیشنوی و یا من نزدیکم و اجابت نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی کفت که تو دعا میکنی و میخواهی خدا تع فرزند بدهد ترا
با آن زبان فحش کو و دل پر کبر انباشته از تقوی و نیت بی صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش کوئی باز دار و دل خود را
متقی و پرهیزکار ساز و نیت خود را نیکو کردان پس آن مرد با ان نصایح عمل کرده بعد از ان دعا نمود الله تعالی پسری بوی کرامت

فرمود و نیز از سرور اخیار روایت نموده که ان من شر عباد الله من تکره مجالسته لفحشه یعنی از بدترین بندکان خدا کسی است
که همنشینی و مکروه طبعها باشد بجهت فحش کوئی و بدزبانی و هم در کافی از سماعه منقول است حدیثی که محصل معنی ان این است
که بخدمت حضرت ابی عبدالله ع رفتم انحضرت ابتدا نمود و فرمود یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربان تو بود یعنی از جنگ و پرخاش حذر
کن از اینکه فحاش باشی و بسیار زبان لعن کنی کفتم والله که اینواقع شده بدرستیکه او بر من ستم کرد مجمل مراد سماعه این بود
که دران نزاع و جدال حق با من بود و او بر من ظلم میکرد انجناب فرمودند که اکر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم با او زیاده کردی یعنی
بفحش و دشنام بدرستیکه این از افعال و اطوار من نیست و عادت از شیعیان خود انیز بجو نمیکنم که ارتکاب ان نمایند استغفار
کن نزد خدای تعالی و دیکر مرتکب چنین عملی مشو کفتم استغفار میکنم از خدا تعالی و دیکر این کار نمیکنم و خطاب و عتاب انجناب
با یکی از اصحاب که غلام خود را یا ابن الفاعله یعنی مادر بخطا کفت و او را بسبب فحش از شرف ملازمت خود راند چنانکه در
اواخر مجلس سابقا مفصلا مرقوم کلک بیان کردید اهل شعور را در اینمطلب کافی و بسند بشریت تامل و امعان
این مرض مهلک را نافع و سودمند دیکر از جمله قبایحیکه بر صفت خبیثه تندی و بدخوئی مترتب میکردد ارتکاب ضرب است که اخبار
و آثار صادقین در انباب وارد است و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که لو ان رجلا ضرب رجلا سوطا لضربه الله سوطا
من نار یعنی اکر مردی تازیانه بر مردی زند هر اینه الله تع تازیانه زند بر او از آتش و هم در انکتاب از سید اولاد آدم و ابو
اهل عالم ص چنانکه سابقا نیز کذارش یافت منقول است که من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر
مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب خلاصه مضمون اینکه هرکس طپانچه زند بر کونه یا روی مسلمانی از هم جدا سازد خدا
تع استخوانهای او را روز قیامت و محشور کردد غل کرده تا انکه داخل جهنم شود مکر اینکه توبه کند و در مذمت این حرکت
ناپسندها حدیث نبوی ص مشهور و در اکثر کتب معتبر مذکور است کافیست که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان
کسیست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر زشتخو بسکه بدست و زبان اذیت
بمسلمانان رساند در میزان تحقیق با نامسلمانان همسنک و از قانون کیش مسلمانی خارج خواهند بود و دیکر
از جمله مفاسد عظیمه که ان نیز بر این صفت خبیثه مترتب میکردد انست که بدخو در وقت اطفاء حرارت غضبی نکشته
بضرب چوب یا کارد یا خنجر و امثال ان مسلمانان را از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان ویران سازند و بریختن خون
بیکناهی که اعظم محرمات الهی است خود را بورطه عقوبت دنیوی و اخروی میاندازند چنانکه از بسیاری تعصبات نهاد و متبعان
سیرت نمرود و شداد مشاهده میکردد و این خود کناهی است که صاحبان دین و ایمان کامل و قاتلان نفس اماره مقاتلان از ان
ارتکاب آن جکر و دل سوزان و در غریق بحر اضطراب میکردند و چون چنین نباشد که حضرت یکانه صمد و مجازی اعمال نیک
و بد جل جلاله در سوره شریفه مائده فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا
حاصل معنی انکه هرکس بکشد کسیرا نه برای قصاص و نه برای فساد بلکه بجهة ان مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه مردمان را
کشته باشد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبدالله ع منقول است که در بیان ایه مذکوره این مضمون فرمودند
که وارد است در جهنم که انکس که همه مردمان را فرضا کشته باشد و انکه یک کسرا کشته باشد هر دو را نوادی خواهند بود
و صیقل کون زنکار عیوب و حیات بخش اموات قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی ص چنانکه سابقا نیز مذکور شد فرمودند که من قتل
عصفورا عبثا جاء یوم القیمة و له صراخ عند العرش یقول سل عبده بم قتلنی من غیر منفعة خلاصه معنی اینکه هرکس
کنجشکیرا عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش امده کوید خدایا ازین قاتل من که مرا عبث کشته
بپرس ظاهر است که هرکاه قتل کنجشکی بی بازخواست نباشد خون مسلمانان و مؤمنان که نزد خدای تع چون ملک مقرب بلکه عزیز

ترسد چگونه پامال میگردد و هم از آنسرور در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عز و جل فیه یوم القیمة الدماء الخ
حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدا تعالی در آن حکم میفرماید و دیوان آنرا مشخص و قطع مینماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا
واقع شده باشد و نیز در آنکتاب از حضرت ابی عبدالله ع مأثور است که در حق مردیکه ارتکاب قتل مؤمنی نماید فرموده که یقال
له مت ای میتة شئت ان شئت یهودیا و ان شئت نصرانیا و ان شئت مجوسیا ملخص آنکه گفته میشود باو یعنی از جانب الهی که بمیر
بهر مذهبی که میخواهی ترسا بمیر و میخواهی گبر یعنی در آنعالم داخل یکی از این سه گروه و محشور با ایشان خواهد بود و در جامع
الاخبار از حضرت سید انام مرویست که لقتل المؤمن اعظم عند الله من زوال الدنیا ملخص اینکه هر اینه کشتن مؤمن
عظیم تر است نزد خدا تعالی از برطرف شدن دنیا یعنی کسیکه رقم حیات مؤمنی از نگارشنامه قلم حکمت است از صفحه هستی حک کند
و بنیان زندگانی او که برافراشته معمار قدرت است بتیشه ستم بر کند چنانست که همه دنیا را خراب کرده باشد و نیز در آنکتاب از انجناب
مستطاب مأثور است که ما عجت الارض الی ربها کعجیجها من دم حرام یسفک علیها حاصل مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین
و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند خود مثل فریادیکه میکند از خون حرامیکه بر وی ریخته شود و هم از آنسرور در آنکتاب منقولست
که لو ان اهل السموات السبع و اهل الارضین السبع اشترکوا فی دم مؤمن لکبهم الله عز و جل جمیعا فی النار یعنی اگر ساکنان
هفت آسمان و هفت زمین باهم شریک شوند در خون مؤمنی هر اینه اندازد خدا تعالی ایشانرا همگی در آتش خداوندان الباب
و هوشمندان دقیقه یاب در دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار عظیم است همین بس که در شریعت مقدسه مطهره تقیه
در هر امری از امور جایز بلکه واجبست مگر در قتل که اگر ظالمی کسیرا بان مأمور دارد و بارتکاب آن مجبور سازد هرچند داند
که از امتناع آن ضرر مالی و جانی باو میرسد مهما امکن ضرر دنیوی را در جنب عذاب اخروی سهل دانسته جرئت بر خون مؤمن فرمان آن
بیجرم نیفشاند و بر ریختن خون بیگناه خود را بشمشیر غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نگرداند حاصل اینکه ارتکاب
قتل از روی عمد گناهیست که با ایمان بخدا و فرستادگان او و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل جمع میگردد و صفت
خبیثه خشم و تندخوئی صفتیست که منشأ چنین گناهی عظیم میتواند شد نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر
از عظایم ذنوب و آثام که از این صفت شآمت آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد قطع ارحامست که آتش خرمن فیروزی و برکت
و مقراض رشته عمر و دولت و بیخ کن خانهای ارجمند بشومی این صفت ناپسند بر افتد و بنا قصرهای فلک سای دولتهای عظیم
بسبب نحوست این عمل عاقبت وخیم با خاک یکسان چه نخلهای برومند کامرانی که از قطع رحم در جویبار روزگار از پای در
انداخته است و چه میوهها بر خورداری و کامرانی که در دم ستیز خنکی با اقارب و عشایر در شاخسار عمر فاسد و ناچیز ساخته
و در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیرالمؤمنین ع منقولست که در یکی از خطب بلاغت دثار خود آنحضرت فرموده که اعوذ
بالله من الذنوب التی تعجل الفناء یعنی پناه میبرم بخدا تعالی از گناهانیکه زود فانی میکنند یعنی عمر را قال له عبدالله الکواء الیشکری
برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین یا میباشد گناهانیکه تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمودند آری و یلک قطیعة الرحم ان اهل
البیت لیجتمعون و یتواسون و هم فجرة فیرزقهم الله و ان اهل البیت لیتفرقون و یقطع بعضهم بعضا فیحرمهم الله و هم اتقیاء
خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خانه اینکه باهم اجتماع و مواسات میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدا
تعالی ببرکت آن اجتماع و مواصلت ایشانرا روزی میدهد و اهل خانه اینکه از هم کناره و جدائی میکنند خدا تعالی ایشانرا از شومی آن جدائی
و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالحند و در آنکتاب شریف از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که فرمودند که اتقوا
الحالقة فانها تمیت الرجال یعنی پرهیز کنید از خصلت تراشنده که آن میمیراند مردانرا یعنی عمر را کم میکند راوی گوید گفتم حالقه
چیست فرمودند قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن در حق خویشی و قرابت بجا آوردن و حالقه بمعنی تراشنده است و آنحضرت

از قطع رحم تعبیر باین لفظ همانا بجهة این فرموده اند که میتراشد و زایل میکند دین و عمر را چنانکه زایل میکند استره موی را و در
کتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست که بخدمت امام همام ابی عبدالله ع معروض داشتم
که برادران و عم زادگان من خانه را برمن تنگ کرده و مرا از آن بیک بیت ملجأ ساختهاند یعنی همه بیوتات را متصرف گشته و غیر یک
خانه برای من نگذاشتهاند اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشانست میگیرم یعنی از روی حق و حساب از ایشان انتزاع میتوانم
نمود آنحضرت فرمودند صبر کن که خدا تعالی عنقریب ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت مراجعت کردم و در سنه
احدی و ثلثین از مائه ثانیه وبائی واقع شده همه ایشان مردند و یک کس از ایشان نماند بعد از آن بخدمت آنحضرت رفتم احوال
ایشان از من پرسید گفتم بخدا قسم که همه ایشان مردند و یکی نماند فرمودند که هو بما صنعوا بک و بعقوقهم ایاک و قطع رحمهم
بتروا حاصل مضمون آنکه بسبب آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین برطرف و مستاصل گردیدند
و هم در کافی از مهر سپهر احترام حضرت ابی عبدالله ع مأثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که نمیدانم خیریکه عمر را زیاد
کند مگر صله رحم حتی اینکه میباشد عمر کسی سه سال باشد یعنی سه سال از عمرش مانده باشد و چون صله رحم کند خدا تعالی سی سال
دیگر بر آن افزاید که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند خدا تعالی بدین سبب سی سال
از آن کم کند و عمرش سه سال شود و فواید اخباریکه از اهل بیت اخیار در این مطلب وارد شده در اصول کتب معتبره اسلام بیش
از آنست که در اطباق این اوراق تواند گنجید لهذا بذکر همین چند حدیث اکتفا مینماید مفسده دیگر آنکه تندخو همیشه خواهد
که ابنای روزگار از حد بدر رود و شیوه بیهوده تلخ گوئی و ترش روئی پیشه کند ناچار دیگران نیز از اشتعال آتش خشم
لب بر تیغ زبان نشان بفسان فسون شیطان تیز کنند در مقام معارضه در آیند و دوش طاقتها از تحمل ناخوشیها او سبک
و دلهای سوخته را از آتش غصه کار بهای او خنک نمایند پس با هر یک سر بسر نهد و پیش جهد چون یکی گوید هزار شنود
چه بد گوئی تیزخوئی شنید کلوخ انداز را پاداش سنگ است واگر مردم بزرگی باشد که بروی نتوانند ایستاد غایبانه بیدستور
مبالغه در خلا و ملا بتیزمغزی و بدذاتی وصفش میکنند عقوبت کننده و سرکش میخوانند نفرین و دشنام
مظهرش میگردانند مجملا این صفت در صورا از طاقت میاندازد و عزت از در نظرها خوار و بی اعتبار میسازد
دیگر آنکه چون باکسی ستیزد و زهر تلخی خود را برو فرو ریزد و آنکس حلم و بردباری ورزد از کمال بصیرت چشم از آن پوشد و
زهر جانگزای طاقت فرسای آن تلخیها را بر لب خاموشی نهاده مردانه لاجرعه نوشد و بعد از زمانیکه آتش قوت غضب فرو
نشیند و دیده عقلش از خیرگی آنحالت رست بحال مدهوش را و ابینا خواهد داشت چه قسم قباحتی از وی صادر گشته و از خوی
پلید زشتش چه بر آن عزیز پاک سرشت گذشته پس اگر در چهره اش آب شرمی و در سرشتش سرمایه آدمیت باشد سالها خود را آماج
تیر ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوته خجالت آن قباحت خواهد گداخت و لهذا گفته اند که اول الغضب جنون و آخره ندم
یعنی اول غضب دیوانگی است و آخرش پشیمانی سخن یکی را کار بر است که با دشمن چنان سلوک کن که اگر دوست گردد شرمنده
از رو نگردی پس با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان چه رسد الحاصل صفت شوم بدخوئی صفتیست که اشرار را بر ارتکاب
چنین ذنوب عظیمه و اکتساب اینقسم فعال ذمیمه مایل و از خانه حسن صفات که سرمایه فلاح و نجات است بسیلاب فنا داده خانه
نشین خسارت دو جهان و حسرت کش سعادت جاودانی میگرداند این است معنی حدیث شریف که الغضب مفتاح کل شر که سابقا رقم
قلم صدق رقم گردید و از جمله روایات و حکایاتیکه اشتعال نایره این صفت را در کانون طبایع بدخو
فرو مینشاند و بسبب آن گوی انجوان بیخبر را از شیشه اندیشه ...
که از صلحای امت و از اجله اصحاب حضرت رسالت پناه بود و این حکایت در کتب معتبره حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی ره

وغیر آن مذکور است و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال آنست که چون خبر وفات سعد مذکور بمجلس منافع پرنور آن سرور معروض
شد آنجناب با جماعت اصحاب برخواسته شرف حضور ارزانی داشتند و خود بعضادۀ باب یعنی چهارچوبۀ در آنخانه ایستاده بغسل
سعد فرمان دادند و چون او را حنوط و کفن کردند جنازه اش برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا بتشییع جنازۀ او قدم مبارک
رنجه داشتند گاه جانب راست تابوت و گاه طرف چپ آنرا میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول صلعم خود بقبر او نزول
فرمودند تا آنکه او را در قبر خوابانیدند خشت بر آن چیدند و گل طلبیده ما بین خشتها را بآن مسدود کردند پس چون از آن فارغ گشته
خاک بر رو بجنبند قبرش را راست کردند و جمله هنگام در راستی کار آن قبر را بیان نموده فرمودند بدرستیکه من هر آینه میدانم که آن
قبر عنقریب کهنه خواهد شد یعنی از هم فرو خواهد ریخت لیکن خدای عز و جل دوست میدارد بنده را که چون کاری کند آنرا محکم کند پس بعد
از تسویۀ قبر مادر سعد معاذ از یکجانب گفت یا سعد هنیئا لک الجنة یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی
فرمودند که یا ام سعد مه و لا تجزمی علی ربک فان سعدا قد اصابته ضمة یعنی ای مادر سعد از این سخن در گذر و باز ایست و جزم مکن چیزی را
بر خدای خود چه بدرستیکه سعد بتحقیق که رسید باو فشار پس آنحضرت مراجعت فرموده مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول
الله دیدیم ترا که کردی بر سعد آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی شفقت چند درباره او فرمودید که درباره هیچکس نفرموده بودید
تشییع جنازۀ او کردید بی ردا و بی نعلین فرمودند که ملائکه یعنی فرشتگان که همراه جنازۀ او بودند بی ردا و بی نعلین بودند من نیز تأسی
با ایشان کردم گفتند یکبار دست راست تابوت میگرفتید و یکبار دست چپ را فرمودند دست من در دست جبرئیل بود میگرفتم هر جا که او
میگرفت گفتند امر بغسل او کردید و بر جنازۀ او نماز کردید و بعد در قبرش ملحد خوابانیدید بعد از آن فرمودید که بسعد فشار
رسید یعنی با این مرتبه شایستگی سعد که شما خود قیام باین امور نمودید این شفقت در حق او فرمائید فشار قبر با چه سبب
باشد آنحضرت فرمودند که انه کان فی خلقه مع اهله سوء حاصل معنی آنکه او با اهل خود بدخو بود و با تبعه مردمان خود
کج خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است که ان رسول الله صلعم خرج فی جنازة سعد قد شیعه سبعون الف
ملک فرفع رسول الله صلعم رأسه الی السماء ثم قال مثل سعد یضم محصل معنی آنکه حضرت رسول الله صلعم بیرون آمده تشییع
جنازۀ سعد فرمودند و بتحقیق که متابعت کرده بودند او را هفتاد هزار ملک نیز پس آنحضرت سر بسوی آسمان برداشته بعد از آن فرمودند
که مثل سعد فشار قبر میکشد راوی گوید گفتم فدای تو گردم ما نحدث انه کان یستخف البول یعنی شنیده ایم که سعد نجاست
بول را سهل میانگاشته و در اجتناب از آن پروا چندان نداشته آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی خلقه علی اهله
حاصل معنی آنکه معاذ الله که سعد چنین باشد این نیست و غیر از این نیست که با اهل خود تندخو و بدخلق بود و از اینجهت بفشار قبر
مبتلا گردید عاقل با خبر از این روایت مذکوره وحشت تو میتواند دریافت که هرگاه سعد معاذ با این جلالت شان و علو
مکان که سید کونین و رسول ثقلین صلعم با این تعظیم و تکریم متوجه تجهیز وی شود و بی ردا و برهنه پا تشییع او نموده بر سر
جنازه اش رود و خود بنفس نفیس داخل قبر او گشته بخاکش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر لحد وی چیده با این سرافرازی و کرامت
خاص از فشار برخوردار گردد و در این باب خوف را معاف ندارند و جزای بدخوئی و مکافات آن را در کنارش گذارند چگونه خواهد بود
حال آنکه اینکه پیوسته کارشان با این و آن جنگ و ستیز است و خنجر زبان مردم آزارشان بخونریزی بیچارگان همیشه تیز
از خلقشان دلها آزارند و جگرها بر بانشان از زخم زبانشان کباب دماغشان چون خانۀ زنبور اند بیشۀ فتنه شان بیت و
دخمه دهانشان سوراخ مار زبان درازی نگاه چشمشان از دنبال چشم خون نیش زنبوران پر کرده و ابروی پر گره
از زهر مار مانند دم کژدم کشنده الحاصل چنانکه مضمون مشهور است در دنیا حال است در عقبی احوال این دو گروه مبتلا
ند و اغلبشان در فشار خاکش استراحت نبود دنیا از او رنجند که خیلی از او بخلق خدا مرسانند و چگونه در زیر خاک بتنگی

قبر گرفتار نگردند که از بدخوئی روزگار در آبرو این تنگ میکردانند پس عاقل هوشمند که از این صفت خبیثه ناپسند
در خوشتوئی بیند میباید که در ازالۀ آن از خود اهتمام تمام و سعی ما لا کلام را واجب داند و نفس سبعی را بمجاهدات شرعیه و مجاهدات
دلیرانه زیاده از اندازه خود و دیگران از آسیب گزند او رهانند چه بصفت شوم که از آن بقوت غضبی نفس سبعی تعبیر میکنند در
سرای باطن آدمی بمنزلۀ سگ بسته بوده که نه آشنا میداند و نه بیگانه هر دم بدندان آزار خائی و گزنده این و آن از هم
میدرد و هر لحظه بفریاد دلخراش هوش دور و نزدیک را از آسایش بر هم میزند و گاه بتیغ زبان هرزه تا اهل و عیال
زخمی دشنام و دلهای چو مار یا نه غلام و خدمتکار از زبان مینمالند و از نعرۀ بلندش گوشها پیوسته در آزار روی گران
و آن سلوک ناپسندش همسایگان برای خانها خود همیشه در تفحص مسرت و بر ظاهر اهانت کرده دفع چنین سگ عقور بر شر و شوار
سرای طبیعت بیش از آن ضرورت است که در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد مثنوی آن یکی زخشم مادر را بکشت هم بزخم
خنجر و هم ضرب مشت وان یکی گفتش که از بد گوهری یاد ناوردی تو حق مادری هی تو مادر را چرا کشتی بگو او چه کرد آخر
بگو ای زشتخو گفت کاری کرد کان عار ویست کشتمش چون خاک ستار ویست گفت آنکس را بکش ای محتشم گفت پس هر روز
مردی را کشم کشتم او را رستم از خونهای خلق نای او برم به است از نای خلق نفس تست آن مادر بد خاصیت که فساد اوست در
هر ناحیت پس بکش او را که بهر آن دنی هر دمی قصد عزیزی میکنی از وی این دنیای خوش بر تست تنگ از پی او با حق و
با خلق جنگ نفس کشتی باز رستی از اعتذار کس ترا دشمن نماند در دیار و طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بد اندیش
که در اخبار و آثار که در مذمت خشم و سکنات و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن گذارش یافته و بعضی دیگر
انشاء الله در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش دیدن و شنیدن و بغنیمت دام این دو گونه سخن آنکه دوای
در دروز ذای کلمه خشکی و تیزمغزی است نباید تأمل و تفکر بدماغ جا چکانی و چون علامات غضب و آشفتگی در ناصیۀ
طبیعت پیدا آثار تندی و سکنات یعنی فرو افتادن و تند شدن و بر روی بر جستن و دل تراخستن بکیرا دیدند و بکیر آگر دیدن
و امثال این در چهرۀ احوال هویدا گردد با بینۀ صاف انصاف در پیش نهاده صورت احوال خود را در آن مشاهده نمائی تا دانی ما با
تو سرکشنده در آنحالت هیچ فرقی نیست و همچنین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلگان بردبار را که چون
شیر ندا پای ثبات شان در گل و لای کدورت از جای نلغزد و مانند کوه گران دل بردبارشان بصرصر تند خصم سبکسر از غایت
لنگر نلرزد و هرکه چون کرد بر ولبشان جهد چشم از آن پوشند و مرکه خاصیت شان اند چون گل بر روی خندند
از ترشیهای کله خشکان زنگ کدورت نگیرد و لوح سادۀ خاطرشان از نیش مردم سخن ساحیله پرداز زنگ نگیرد و نیز بنظر
هوشمندی در آورده ملاحظه نماید که احوال و اطوار اسلاف ملک سیرت پاک سریرت با حول زمرۀ انبیا و اوصیا علیهم السلام
و اطوار فرقۀ اولیا و صالحان چه مقدار شبیه است تا آنگاه این هر دو حالت را بمیزان نظر امتیاز سنجیده هر کدام راجح آید آنرا اختیار
فرمائید اگر چنانست باشی دیگر کو چنین باشی ملک خواهی اکنون آنچنان میباش و گر خواهی چنین و اگر در وقت خشم فرو
خوردن آن از خصم معارض فرو برند شیطان فتنه سا وهم انداز وسوسه نماید که مغلوب نمیر کردند و این همه زبون و بر این
و کند از این بهر من بان داد رد و در میان ابنای جنس و خلق روزگار در باعث خفت و موهون و عار است در جواب بگو که
نامردی نیست که در تحمل این بار دستی نموده از تجرع زهر این را عاجزایم و خفت و خواری آن که ملک سیرت گذاشته
سگ صفتی پیشه نمایم و عار و ننگ آنکه بادعوی شعور و فرهنگ گول چون تو دشمن تیز چنگ بهر این خود را مغلوب
نفس اماره گردانم و بنیر خواری پیش خلق روزگار به از اعتبار نزد حضرت پروردگار است چه پیراستن این خلق فانی با عطا
والطاف جناب سبحانی اثری مترتب نگردد و با بی لطفی حضرت او نعوذ بالله التفات جملۀ عالمیان فایده نرساند المؤلفه کرم و عزت

دهد و نازمیکن وگرنه خشم حضرت بازمیکن مبادا اینکه او کسر کند تا که خدا اوست که ریست دشوار و جهاد
که حضرت سید کائنات در پیش جنگ معارک مجاهدات از جهاد اکبر گفته عبارت از آنست که در امثال این احوال معاصی
وعذاب نفس اماره بد سگال را پیش نهاد همت سازد و از خم کمند سوء تلبیس ابلیس مردم سگ کرده باز و هوا را از آن
نابکار است خود را محافظت نموده بنای اخلاص و قوت ایمان و شمشیر غیرت دین و عدل و تقوی بازوی خشم و کین را از پای
در آورده تا مملکت ایمان را طالک کند بضعف و ناتوانی نیرا اخت و بکام دل بر تخت پادشاهی به یکی نشستند لوای والای سر
بر فرق دل تولی فراخت و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و لیکن اهتمام و استادگی در این
باب در عالم تعلق بغایت نایاب مرد مید مجاهده در روزگار نایاب است اول لفه وقت خشم وقت شهوت دیگو طالب مرد حلیم
گو بکو در احادیث شریفه دلیل این راه هدی و دلیل کنندگان نفس هوا سلام الله علیهم اجمعین مذکور است که لیس الشدید
بالصرعة انما الشدید الذی یملك نفسه عند الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان آن نیست که کشتی
گرفتن کسی را اندازد و پهلوان جز آن کسی نیست که در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه بدستی
غضب کلید هر شر نیست کمی لفه خواهد بچرخ سو سر پهلوانیش خود کسی تواند اگر بر زمین زند و در مجموعه ورام حدیثی
مذکور است که ملخص مضمون آن اینست که حضرت اشرف نبوی صلعم بر قومی گذشتند دیدند ایشان مردی را ریگ سنگی بر مبدا
و مردم از آن تعجب کردند و آن سنگ را حجر الاشدا میگفتند یعنی سنگ پهلوانان همانا آن سنگ بسیار بزرگ و گران بوده
و غیر مردم تنومند نیرومند زورآور برداشتن آن مقدور نبوده و در فارسی چنین چیزرا سنگ در مینامند آنحضرت پرسیدند
که این چیست احوال را عرض کردند فرمودند آیا خبر کنم با شما از آنکه ازین اشد حاصل اینکه آیا خبر دهم شما را بسخت ترین کسی گفتند
بلی یا رسول الله فرمود رجل سببه رجل فحلم عنه فغلب نفسه و غلب شیطانه و شیطان صاحبه مراد آنکه سخت ترین
و پهلوانتر از آن مردیست که دشنام دهد او را مردی پس حلم ورزد و از او بگذرد و اندین چنین کسی غالب آید بر نفس
خود و بر شیطان خود و بر شیطان آن مرد دیگر که او را بدشنام واداشته است بعیب مردی کان صبر کرد بزود است و برد
با نفس اگر جهاد کند مرد کامل **فصل** ۳ هم در مدح صفت حلم و خوشخوئی و ملایمت و شگفته روئی و کم کلی
سهد نمامد صفات است و ترکیب فضایل و کمالات پرده سوات عیوب و سرشته جلب قلوب تملک دلهای بندگان
وعقده کشای گره ابروها مزرع پاکی طینت دل خوش است سفر طریق سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیکنامی
و سرچشمه زلال دوستکامی بر تخم زکلفتها است و ابگلشن الفتها بادبهر یا که در راه زندگی بار از دوش دل بر دارد
بردبار دست دهر آنیست که در وحشت سرای جهان فانی غمی زخاطر مردم برد و در مکفتار سبزه تری از زمین طینت
بتری بیناد این زبان خویش سر بکشد و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بخوش رنگ و بو شگفته رو دماند و در فضل
این شیمه جمیله همین بس که ستاعفو و غفار و رب تعالی و تقدس ذات الهی خود را بآن ستوده و چند جا در کتاب کریم بآن
صفت توصیف فرموده است از آنجمله در سوره بقره که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم
والله غفور حلیم وهم در آن سوره شریفه فرموده که واعلموا ان الله غفور حلیم و نیز در آن سوره مبارکه فرموده که قول
معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سوره آل عمران فرموده که و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و
در سوره مائده فرموده که عفا الله عنها والله غفور حلیم و بعضی از انبیای اعظام را نیز باین شیوه ستوده فرموده
مدح نموده از آنجمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را باین وصف فرموده است که ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرت اسمعیل
علی نبینا و آله و علیه السلام پیش از آنکه خلعت نبی با خلعت در برکند تاج وهاج ابن محبت بر سر نهاد چنانکه در سوره صافات

از آن خبر داده است که و بشر را به غلام حلیم و حبیب نجیب خود محمد را باین صفت خجسته بهر بعید و قریب شناسانده و در سوره ن
آوازه حسن خلق آنسرور خلق را باین ندای نیک از دل بر دار بد با سماع خلایق رسانیده است که و انک لعلی خلق عظیم و مر
مؤمنان را که صورت اولوالشان نیکو دیده کمال که از آنجمله خشم خود فرو خوردن و از مردمان عفو کردن است را بشارت بد
بهرد جنت فبشر ساخته در سوره آل عمران باین آیه تمام بشارت نموده است که و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها
السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون اموالهم فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله
یحب المحسنین ملخص معنی اینکه بشتابید بوسیله ایمان و اعمال صالحه خود را بشایسته آمرزش الهی و بهشتی که پهنای آن
مثل آسمانها و زمین است و آماده شده است برای متقیانیکه انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه
میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبه غضب ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال آن بران مترتب نمیگردانند
و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیهای ایشان در میگذرند و در مقام انتقام نمیباشند و الله تعالی دوست میدارد
نیکوکاران را و در کنز هدیه حضرت خلاق و ابنا گلشن یعنی جناب اقدس نبوی صلعم در فضیلت این صفت فرموده اند که الرفق یمن و
الخرق شوم یعنی نرمی و همواری برکت در شئ و تندی شوم است و بیان اینمقال و تفصیل این اجمال آنکه این خلق حسن و شیوه
مستحسن متضمن چند گونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات دوم عروج بدرجات سعادات تقرب بحضرت سبحانی چنانکه
در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلعم منقول است حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت خلایق جمع کردند
منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند و بسوی جنت بشتابند فرشتگان با ایشان برخورده گویند
انا نریکم سراعا الی الجنة یعنی چه کسانید که چنین شتابان ببهشت میروید گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل
شما چه بود گویند چون ظلم بر ما میکردند ما در میگذشتیم و چون بما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی
مینمودند حلم میورزیدیم پس ملئکه گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید که نیکو است مزد عمل کنندگان
و در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام همام ابی جعفر ع مرویست که من کظم غیظا و هو یقدر علی امضائه حشا الله قلبه امنا و
ایمانا یوم القیمة یعنی هر که نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی دل او را از امن و ایمان
روز قیامت و هم در کافی از رهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است حدیثی که خلاصه مضمون آن
اینست که چون میان دو مرد مناقشه واقع شود دو فرشته نازل میشوند و از آن دو مرد بانکه جهالت و درشتی میکند میگویند
که قلت ما قلت و انت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی گفتی آنچه گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی و عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی
یافت و بدیگری از ایشان که حلم میورزد میگویند که صبرت و حلمت سیغفر الله لك ان اتممت ذلك یعنی صبر کردی و حلم
ورزیدی زود باشد که خدای تعالی بیامرزد اگر این حلم و صبر را بانجام رسانی اگر او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان
عروج کنند و روند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی صلعم ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة و
ایاکم و سوء الخلق فان سیئ الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوش خوئی که خوشخو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از
بدخوئی که بدخو البته در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن یعنی هیچ
در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض و عیوب صلعم مرویست که ان الخلق الحسن
یمیث الخطیئة کما تذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناهان را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را و آن عبارت از شبنم
یخ بسته است که در ترکی آنرا بقرد تعبیر میکنند و از جمله سؤالات ابوذر غفاری رحمه الله هم از آن مهر سپهر بزرگواری ص در ارشاد
القلوب و کتاب خصال صدوق ره و غیر آن مذکور است این است که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا یعنی از مؤمنان کدام اکمل

زاهدتر در ایمان فرمودند که احسنهم خلقاً یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبدالله ع
منقول است که ان الصبر و الحلم و حسن الخلق من اخلاق الانبیاء الی آخر الحدیث یعنی بدرستیکه صبر و راستگوئی و حلم و خوش خوئی
از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب شریف کافی از سرور عالم ص مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان اعظمهما اجراً و احبهما عند الله
عز و جل ارفقهما بصاحبه ملخص معنی آنکه هیچ دو کس مصاحب نشوند با هم مگر اینکه اعظم ایشان در اجر و دوست تر ایشان نزد خدا
آنست که با دیگری نرمی و ملایمت بیشتر نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که ان الله عز و جل
یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد صاحب حیا و حلیم را و بروایت دیگر حیا از اهل بیت اطهار بسیار وارد
و در کتب معتبره مذکور است و حاصل همه اینست که خوش خوئی و بردباری و مماشات و سازگاری از افضل فضائل است که
نظر لطف و عنایت الهی از اجل سابلیت بیام در این صفت خجسته بمنزل مغفرت و کرامات جاودانی رو و میتابد
کند این وسیله با یوان سعادت بینا قرب الهی صعود مینماید بیت تازه رو با غوطه در دریای رحمت میزند خلق کن
با خلق اگر لطف خدا میبایدت لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام در تحصیل فضل و ثواب این صفت
بحدی اهتمام داشته که کودک یتیمی که در سایه نخل عطوفت آنسرور میبود و شیر در کنار جویبار تفقد و اشفاق آنسرور
زلال مکارم اخلاق نشو و نما مینمود از قضا آن یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی از غایت تأثر آنسرور طعام تناول
نفرمودند بعضی دانستند که یا رسول الله چرا غمگین میباشی اگر فرمائید یکی را عوض آن پیدا کنیم که در خدمت باشد
فرمودند که آن کودک یتیم بدخو بود و من با خلق بد او سازگاری بوده و با او رفق و مدارا مینمودم و مرا بدان سبب اجر جزیل و ثواب
عظیم بود و از دیگری این غرض بحصول نمیپیوندد نوع دیگر از ثمرات و برکات این صفت فوایدیست که متعلق بامور دنیا است
از آنجمله آنکه بنا بر رضا بطر کس نیاید بجنگ افتاده با صاحب این صفت کمتر کسی طرف میشود و اگر شود مدتی در برطرف (مخاصمه)
میکرد دیگر سازگاری واصل خصم ناهموار وقتیست که اینکس نیز در مقام معاضده بر آید و مطرب جدل بوید و با او
یکایک گوید و چون ایستادگی نه بیند شعله نیز از آن تندی فرو نشیند لمؤلفه بینه او از جر بزکم نسنکد سرخ نلت
هرزه نالان را بنرمی میتوان خاموش کرد یکی از هوشمندان در حلم و خوشخو را بگیاه تر تشبیه نموده و خصم را بدر
تند خو با صرصر که هر چند وزد کند از بیخ نماید و بفروتنی و افتادگی از سر واکرده از شر او ایمن باشد و هیچ وجه او را
بر زند و این را از آن شکستی نباشد لمؤلفه تند حریف خو ملایم نمیشود در جنگ آب و آتش بکر ظفر کرده است ضامنه جز
خوی خوش که مانع اسباب دشمنی است از جامه حریر کند بدانست جوشنی ایضا دلی ز دل که کلفت دشمن برنگ لعل در بینه
ملایمت خو نگاهدار دیگر از جمله برکات این صفت خجسته اینکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب
کسیست که در گفتگو صبر و حلم ورزد و یار و قادش از تهیه طبع جماعت شغار در سلوک طریق استقامت و مماشات نافذ
چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی از برای حلم نصرت دهنده و یار
کننده بس است و از سخنان صدق بنیان حضرت امیر المؤمنین ع است در مجموعه ورام مذکور است اینست که اول عوض الحلیم
من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل حاصل اینکه نخستین فائده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم
خود فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری او میکنند و آن خصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر آنکه صاحب
این صفت در نظرها ارجمند با هر قدر شد ریش خلایق بلند میگردد چنانکه از جناب مستطاب حضرت ابی عبدالله ع
در کافی منقول است که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عز و جل عزا فی الدنیا و الآخرة ملخص معنی آنکه هیچ بنده خشم
خود را فرو نخورد مگر اینکه زیاد کرد خدا تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جهان حلم و وقار حضرت

سید ابرار ص ماثور است که ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط حاصل اینکه خدا تعالی هرگز کسیرا بتندخوئی و درشت
خوئی عزیز نساخته و هرگز کسیرا بحلم و بردباری بذلت و خواری نینداخته است این دو عقد شریف صریح است در اینکه گوهر
حلم و وقار معدن گوهر قدر و قیمت است و صحیفه دلگشای سنت خلق منبت گلهای شرف و عزت و آنچه بدخویان گمان
میبرند در وقت معاضده خصم را از اندیشه میکنند که فروتنی موجب خزی و خواری و بردباری موجب خفت و بی اعتباریست
محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه جوئی نفس اماره بیحیا است بلکه قضیه بر عکس است و خوار کردن
میبرد گلهای خار تندخوئی و آتش سنگدل رشته کوشیست لمؤلفه کوشکند بست چو خوئی که خفت آرد بار زبان نرم گواهی که عزت
آرد بار زمینج روی آتش تراشود روشن که خوی تند چه مقدار خجلت آرد با خطلت و تر خشت بچه بس خوانا
که چشم کشتن با خصم خفت آرد بار دیگر آنکه چون نرمی این صفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوستتر مینماید و صیقل
این دو شیوه دلنشین آئینه سینه ها را از زنگ کینها میپردازد چنانکه از سرور عالم ص در ارشاد القلوب مذکور است
که حسن الخلق یثبت المودة و حسن البشر یذهب السخیمة یعنی خوشخوئی دوستی را محکم میگرداند و گشاده روئی کینه را از دل میبرد
و از برکات حسن خلق و ملاطفت آنسرور آثار ظاهره و ملایمت اوایل که هر چه که خلق عظیم از طوایف مشرکین که بغض
و کین آن شافع المذنبین را در دل داشتند سر خط فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل عرب که کمر بقتل آنجناب
بسته بودند دیگر از اراده برآستانه الطاعتش سر نهادند را نام دادند و گروهی برگزیده معبود مسجد ابواب اسرار آفتاب جوی خو
ساخته و بپرتو سعادت حضور برود بعد انمقا بپرتو انداختند بنوعی که اصحاب هاله وار برگرد وی مجتمع بودند و فرقه هوا
خواهان نه صفت در هوا مانند فراوانی ملازمت بال افشانی کردند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در مسجد در آمد چون با دو صحن
که بر کلیه ترجمه بروی آنسرور رجسته آغاز تندی و بی اعتدالی نموده و بگفتن سرخوشی یا محمد انک ساحر کذاب تیغ زبان وقاحت
آخته و بفلاخن نفس هرزه در سنگ درشتی بر آئینه خاطر آنسرور میزد و سر انداخت اصحاب چون آن کلمات شنیدند بنا شد
عازم قتل آن بی ادب گردیدند آنسرور دنیا و دین بوقار و تمکین ایشانرا منع نموده با روی کرم و زبان نرم متوجه اعرابی
گشته فرمودند یا اخا العرب من ترید ای برادر عرب کرا میخواهی گفت محمد ساحر کذاب را فرمود محمد منم و لکن نه ساحرم و نه کذاب
بلکه رسول و فرستاده خدایم اعرابی گفت و اللات و العزی لولا جمالک و جهلک لملأت سیفی منک و اللات لا او من بک حتی یؤمن بک
هذا الضب یعنی سوگند بلات که اگر نه وجاهت و خوشروئی تو میبود هر آینه پر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا
آنکه شمشیر خود را در تو غوطه میدادم قسم بلات که بتو ایمان نمیآورم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسماریکه
در آستین داشت انداخت بجناب آن سوسمار خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین بنطق
ای سوسمار بنطق آمده گفت لبیک یا رسول الله فرمود من کیستم گفت رسول خدا اعرابی از بصیقل آن برهان ظاهر زنگ کفر از
آئینه خاطر زدوده و بکلید بیان آنحضرت قفل انکار از درج دهان گشوده گشته با سر انگشت زبان آن درج جواهر بدایع کلمات
بر دامن شاهد معرفت فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله از بیرون مسجد آمدم
و در همه عالم با تو از من دشمن تری نبود و اکنون هیچکس از خود دوست تر نمیدانم از تست باینکه و انک لعلی
خلق عظیم الحاصل از برکت ملایمت و ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه بر آمده دین اسلام در سید
وعده و چنانکه نخست با سید انس و جان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل گردید و از جمله کسانیکه بچراغ هدایت فروغ حسن
خلق و کرم از ظلمت غوایت بمسیر منزل هدایت راه بردند و با ستین ابن شبه گوبه غبار عداوت از چهره باطن سترند حسان بن ثابت بود
که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت اقدس سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان و بر گفته شعر که زبان

قلع کند حضرت امیرالمؤمنین ع و انتفاع مصالح دنیا و دین برخورد چون برادر از دهانی مطلع کردید برادر دستان او کرفتند همان
پروز معرج کردانید حضار را از دیدن آن حلم و عفو و احسان نوری بماهیت برشاد دل تافت و باب آن حسن خلق و کرم دامان ضمیرش
از لوث کفر و عداوت تطهیر یافت و بعد از ارتکاب آن قبایح بجز گفتن مدایح تدارک نموده و از جمله مخلصان و مداحان
خاندان کردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهل بیت ع گفته مشهور است و نیز از جمله شواهد این مدعا ماجرای آن مرد شامی است
با امام العباد امام حسن مجتبی ع و مجمل آن حکایت آنست که مردی از اهل شام که کلخن سینه اش از آتش کینه اهل بیت تافته بود
ادراک شرف منزل معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت به مدینه رسیدم و روزی در یکی از کوچه‌ها
مردی دیدم که از روی زیباترم هرگز ندیده بودم و براستی نیکو سوار مرغ دلم بسوی وی پرید پرسیدم که کیست این گفتند حضرت حسن بن علی ع است
از شنیدن آن حسد در دلم خلید و آتش بغض از کانون ضمیر زبانه کشید گفت که علی بن ابی طالب را چنین پسری باشد
پیش رفتم و گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی گفت آری گفتم پدر تو چنین و چنین بود یعنی ناسزای چند نسبت بان حضرت گفتم و او را
و او را و گاه پدر را دشنام میدادم او ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آن حضرت تبسم کنان
کشته فرمود احسبک شامیا غریبا یعنی گویا تو در این شهر غریبی و اهل شامی گفتم آری فرمود فمل معی الی
منزلنا ان احتجت الی منزل انزلناك والی مال رفدناك والی حاجة عاوناك حاصل معنی آنکه چون غریبی با من بیا که جای خوابی که فرود آیی
فرود آورم و اگر احتیاج بمال داشته باشی در قضای آن ترا مدد کنم و یاری نمایم و اگر حاجتی داشته باشی در اصلاح آن
پس من از این شیوه ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب کشته تخم محبتش در دل کاشتم
و خط بندگی و اخلاصش بر صفحه خاطر نگاشتم القصه بهای من حسن خلق بعضی چنان هوش از دشمنی بدخواهان دوستان
کردند و مشهور است که مردی از اهل زغابت جهل با کوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین ع معارض گشته و بد
داد آن حضرت فرمود که اگر آنچه در حق من گفتی راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است خدا ترا بیامرزد
نخوانده و شرمسار و از محبان اهل بیت طاهرین شد و نیز مروی است که مردی از اولاد امام حسن ع روزی بر حضرت سجاد ع ایستاده
او زبان بدشنام و سخنان ناشایسته گشاد آن حضرت سکوت ورزید اصلا جواب او نداد خادمان و شاگردان آن جناب منتظر بودند
که آن حضرت اشاره کند تا بدیشان جواب آن بی ادب گفته سزای آن گفتهای ناسزا را در کنارش گذارند بعد از آن که آن مرد
رفت متوجه اصحاب گشته فرمود که شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما جواب او گوئید
یا ما را در جواب گفتن ماذون سازید فرمود برخیزید سوار شویم تا جواب او گوئیم پس آن حضرت برخاست و این آیه را
تلاوت فرمود که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس راوی گوید دانستم که تندی و درشتی نخواهد کرد پس چون بخانه
آن مرد رسیدند او را خبر دادند که بگمان آنکه آن والاجناب برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده شرار خشمش دامانش گرفته
بیرون آمد پس آن امام عالم افروز با او بنحوی که لطف سخن الفت آید متکلم گردید که یا ابن عم قد علمت ما قلت فی فان کان ما قلت
فی علی ما قلت تبت الی الله وان قلت فی ما لیس فی عفوت عنک واستغفر الله لک حاصل مضمون آنکه اگر آنچه در حق
گفتی چنان است که گفتی پس من توبه کردم و بازگشت نمودم از آنها بخدا تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو
کردم آنرا از تو و از خدا تعالی برای تو استغفار میکنم پس آن مرد از مشاهده آن نجابت و دیدن آن خلق حسن در قدمهای افتاده
پای مبارکش را میبوسید و میگفت یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آن
بخدا پس برای من از خدا تعالی طلب آمرزش کن آن حضرت فرمود غفر الله لک خدا تعالی ترا بیامرزد و از انجا مراجعت نمود
و از این قبیل روایات و حکایات که دلالت بر اثبات این مطلب صریح است بسند متصل و شاهد معتبر در کتب سلف و خلف بسیار است

الحاصل

الحاصل این صفت حمیده متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم کلک بیان باشد و ناظر بر این کفتار
کلام حضرت سید مختار ص در کافی که مداراة الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن نصف
ایمان و ملایمت کردن نصف زندگانیست و لهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بان وصیت و کوشش بحبت فرموده است
چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل امین بانحضرت نبوی ع نازل کشته گفت یا محمد ص ربک یقرئک السلام
یقول لك دار خلقی کما ادبی (?) یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق چنانکه من مدارا میکنم با ایشان
جناب الهی با منکران نجات و لاهی آنکه هر چند طریق مخالفت میپیمایند و پا از جاده ادب بیرون مینهند که هر کدام با کمال احتیاج و افتقار
از در استغنا و استکبار در میایند با نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیت کردن کشیده و ناوقتا منها میدارند (?) آنکه مثل ایشان
که کسند با ندل ثما و ثروتی خود را کم میکنند با آنکه اصل خود را میدانند که بیش از قطره آبی نیستند (?)
باد غرور در دماغ و منی در دماغ میافکنند آن یک در مصر خراب امکان بدستیاری قطبیان شهوات بر فراز قصر پیش خود برای
ندای انا ربکم الاعلی در داده فرعونی میکند و دیگری در شکسته صندوق بدن از بلندپروازی کبر کیان طبایع اربعه
از حضیض مرتبه عبودیت هوای اوج ربوبیت نموده نمرودی مینماید جمیله کذا بعجزه کوری کور و چشم نابینا با احمد صادق
همچشمی مینماید و ابوبکر پیای عمر بیعت و اتفاق و سهل نفاق راه دشتی بیعت کرده با برگزیده حق طریق دعوی باطل میپیماید
و برانیقیان از بندگان ناسپاس حد خود نشناس هر یک در محمره آتش هوا نیست و هر کدام مزاد رنگ دماغ در دعوی
مر فاسقی ذیشعار از امر و نهی الهی بپروا و از منکر در گوشه منکار دین ... هر جا کوچه بند از غضب
سطوت او اندیشه نموده در کشور آتش میدانید وجود رخوب نهال جان تا میانداز و هیهات کو هم متاع شان ابیجمله از بند
ظلم و جور میکنانند تا کفر و طغیان و ظلم و عصیان از حد برند بجزا و عقوبتی گرفتار سازد تا آنکه دانند فرعون پلید لعین
مدتها مدید که سر از خداوندیش در میکرد و بدست مبتلا ساخت و وظیفه روزی از انعام از خزانه احسان قطع نفرموده
میمنا بتکفل احوالش میپرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده گفت خداوندا اترزق فرعون وهو یدعی الربوبیة انا
روزی میدهی فرعون را و حال آنکه دعوی خدائی میکند فرمود یا موسی ان کان فرعون ترك العبودیة فانا لا اترك الربوبیة یعنی اگر
فرعون ترک بندگی نموده من ترک خدائی نمیکنم مجملا اخلاق کریمه و حلیم مما شاه از اخلاق خدا و تخلق بان حضرت او وسیله
قرب و شناسیست و بی تحفه این صفت حمیده ورود بر این شیوه پسندیده کسی را بآن درگاه راه و در آن دربار مشکل که
تواند بود طالبان کعبه قرب را سلوک با سلوک این طریقه مثلی بجای راه بهتر طایران اوج اینمرتبه علیا از این ملکه خجسته بمنزله
شهپر و از این جهت زمره انبیا و اوصیا و فرقه اولیا و اتقیا در هر عصر تا ممکن بوده انواع ستم و آزار از اهل روزگار
میدیده و چشم زان میپوشیده اند و کاسهای زهر جانستان الکوی و ترش روی ابنای زمان ابرهها ده بجواب حیا مینوشیده اند
و در کافی از حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین ع ماثور است که فرموده اند که ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم وما
تجرعت من جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه مذلت نفس و فروتنی
ایشقدم را خوش میاید که دوست نمیدارم که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیاشامیدم جرعه خوش اینده تر از
از جرعه خشمی که انتقام آنرا از صاحبش یعنی از آنکسیکه مرا بخشم آورده است نکشم و از جمله انبیا حضرت سید المرسلین و خاتم
النبیین ص که در هر باب سرتاسر و اقتدا بان والاجناب ذمت همه امت بی نهایت الهم بخاطر انکار از مردود کفار و
خاطرش میخلید جز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکش گل نمیشکفت و با چندین سنگ جفا که از امت بیوفا بنخل وجود مبارکش
میرسید در عوض غیر طیب زرین کلامی بر ایشان نثار نمیفرمود ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید بحمالة الحطب ملقب است

از غایت بغض و کین جهت آزار آنسرور دنیا و دین وسلها انگیخته و رودهای خام بدبو کشیده بشتها بر سر راه آن برگزیده الله ریختی
که تا پاهای انسرور از آن کار بد بیفکار درد و دامن خاکش و بزد انبیا مبارکش ملوث و چون وقت سحر آنسرور برای نماز از خانه بمسجد
رفتی انحضرت ان رودهای کثیفه و خاکها از سر راه بر گرفتی و بنرمی و هموواری گفتی که این چه قسم همسایگی است که شما با من میکنید و آنحضرت را دو
همسایه بودند کفر و کین از سایر مشرکین شدیدتر و از سگان دیگر پلیدتر بودند ابولهب و عتبه بن ابی معیط این دو کافر
ناپاک نجاسات و قاذورات بخانه سید لولاک میریختند و آنحضرت از ان پاکی بتطهیر ان پرداخته همین سخن میفرمود که اینچه همسایگیست
و از طارق بن عبد الله محاربی منقول است که نوبت رسول خدا را دیدم یکنوبت در بازار ذی المجاز حله سرخی در بر داشت
و نوبت دیگر در بازار عکاظ که باواز بلند میفرمود که بگوئید لا اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی دیگر در عقب او میرفت
و میگفت سخن او مشنوید که او دروغگوست و سنگ براو میانداخت و پاشنه مبارک انحضرت از ضرب سنگ خون آلود
شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند این جوان که حله سرخ پوشیده محمد قریشی است که خلق را بخدا ارشاد دعوت
میکند و انکه سنگ براو میاندازد و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون ایه
فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل گردید رسول مبارک ج استماع نموده حضرت مصطفی بصفا رفته سر بالا نمود
که ایخلایق من رسول خدایم و هم چنین در مروه نیز از بلندی فریاد زد ای اهل اشقیا که خلایق را بناید سر کرده اهل شقاق
و نفاق ابوجهل لعین حرامزاده را طاقت طاق گشته سنگ انداخته پیشانی نورانی آنسرور را مجروح ساخت چنانکه خون
از ان روان گردید و بعد از ان سایر مشرکین نیز از هر طرف انحضرت را هدف سنگ ساختند و انسرور آنقدر تحمل نمود که از انجهت متکام
چشم خونبار میماندند بر مدد از ایشان آنحضرت را بکوه کشیده بر تخته سنگی تکیه نمود و از انجهت
کویند خبر بحضرت امیر المؤمنین ع دادند که محمد را بقتل رسانیدند انجناب بحضرت خدیجه نیز از ان واقعه اعلام نموده
باتفاق در طلب آن سرچشمه کان حلم و کرم میگریستند و وادیها او را میجستند با دل پر سوز و ناله غم اندود یا رسول الله گویان
هر سو میشتافتند و اثری نمییافتند که ناگاه اوازشان بگوش آن والا تبار رسید خواسته جواب ایشان گوید جبرئیل امین
نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگریی آنحضرت این مضمون را فرمودند که ای برادر ببین قوم من
چه جفا کردند ببسنگ ستم تنم خستند پیشانیم شکستند بمقصد و کذا هم مرا دوستند و آنچه از ایذا و اهانت توانستند
فرو نگذاشتند جبرئیل امین ع گفت یا رسول الله غم مخور که خدا ترا مددکار است و بعضی سخنها با بشارت برای تسلی خاطر
ان مهر سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفت و بر سر کوه برد و بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت
گسترد چنانکه کوهها پوشانید و ان صدرنشین بساط قرب را بران نشانید انگاه گفت اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدا تعالی
چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را بفرمان تو کرده یا نه انحضرت بطلب چیزی طلبید فی الحال اجابت نموده امدند بر انحضرت
سلام کرده و بسجده افتادند فرمود بمقام خود باز گردند باز گشت و بجای خود قرار گرفت بعد از ان فرشتگان اسمان و زمین
و دریاها یک یک امدند سلام کردند و گفتند که خدا تعالی ما را بفرمان تو کرده هرچه فرمائی بان قیام نمائیم اگر هلاک قوم
میخواهی امر کن و ببین چه میکنیم ان کان محاسن اخلاق و ان جهان مرحمت و اشفاق این مضمون را فرمودند که منت خدای را
برهم و لیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته ام نه برای زحمت مرا با قوم کذا دید که ایشان نادان و غافلند اگر نه ایمان
نمیکردند جبرئیل ع گفت اکنون غامی هم تو بحال علی و خدیجه پرداز که در این وادی گریانند سلام ما با ایشان برسان و بگو
که ملئکه هفت اسمان از گریه شما گریان و نالانند و بشارت ده ایشان را بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان بنا کرده و در
انجا هیچ رنج و تعب کدورت نیست و همراحت خواهد بود بعد از ان حضرت شاه ولایت و خدیجه کبری انسرور را چون افتاب نور

برقله آن کوه دیده شتافتند و شرف ملازمت کرامت دریافتند تا دیدند که آنحضرت بجامه مطهر خون از رخسار مبارک
خود پاک میکرد گفتند یا رسول الله جامه را بخون آلوده مکن و بگذار خون بر زمین درود انجناب این مضمون را فرمودند که میترسم قطره
از ان خون بر زمین چکد و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر سر منتسبی ابقا نکند مجملاً انحضرت مدتها مدید از ان قوم عنید چندین
ازارها شنیدند کشیدند تا اخر الامر قصد خونش نمودند و از وطن مألوف جلا فرمودند و او ببیوسته طریق حلم و مدارا مسلوک
میداشت و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میگماشت در مجموعه و را مذکور است که چون قریش در آزار انسرور
اختیار اکثار و در اضرار و اصرار نمودند فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی انکه خداوندا بر قوم من بخشا
و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و انچه میکنند از جهل و نادانیست و برای این حق تعالی فرمود که وانک لعلی خلق عظیم و شهور
که چون در روز احد چون لبهای مبارک انحضرت را که درج جواهر حکمت بود خستند و گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند
مؤمنان گفتند یا رسول الله دعائی کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازد فرمود من امدام که ایشان را از جهنم رهانم چگونه هلاک
ایشان را خواهم انگاه دست بدعا برداشته فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا بدرستیکه ایشان
نمیدانند یعنی انچه با من میکنند از جهالت و نادانیست زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان هم چنان غم امت خود میخورند
و در تحمل آزار ان قوم بدبخت در لیست دندان صبوری بر جگر فشرد زهی هرگاه حسن خلق و خوشخوئی ان مهر سپهر کرم و بزرگواری با
دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود و مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین ع خلق انحضرت را پرسید
فرمود که تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق رسول خدا را برتو وصف کنم انمرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف ان
غیر مقدور است انجناب روحی فداه مضمون این سخن متین دلنشین در جواب فرمود که تو هرگاه متاع دنیا را که خدا تعالی ان
اندک گفته که قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده و فرموده است که انک
لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف توانم کرد مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول این ایه حکایتی چند نقل نموده اند از انجمله یکی
روزی حضرت اقدس نبوی ص با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگشت پیرزنی را دید بر سر چاهی که میخواست اب کشد و نمیتوانست
انسرور پیرزن را چون عمر گرامی بسر او امده نمود با عجوزه من برای تو اب کشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکوئی
کنید برای خود کرده خواهید بود پس انجناب اب چاه کشیده مشک او را پر کرده و بدوش مبارک برداشته پیرزن را گفت پیش باش
و راه خیمه خود را بنمای و انشخص که همراه بود هر چند مبالغه نمود که مشک را از دوستان قبول نفرمود و گفت من بکشیدن او
امت و تحمل مشقت سزاوارم پس عجوزه از پیش و ان پیش رو اصفیا از دنبال میرفتند تا بدر خیمه وی رسیدند مشک را انجا
گذاشته مراجعت فرمودند زن بخیمه رفته فرزندان را گفته برخیزید و این مشک را بگیرید و خیمه و دنبال ایشان گفتند یا مادر دیگر
چگونه او دیگر گفت جوانمردی شیرین کلامی خوبروی خوشخوئی با من تلطف بسیار کرد و این خیلها را بوداشته بجا او در گفتند
کجا رفت گفت انست که میرود ایشان از دنبال وی شتافتند انحضرت را شناختند بدر خیمه و دیده گفتند یا مادر این کسیست
که تو بوی ایمان اورده و پیرو او نمیشوی پیرزن از خیمه بیرون امده با فرزندان سر بدنبال انحضرت نهاده ند انجمی
پا که نهاده صفا اعتقاد خود را بوی درست مانند وردیها این نخل گلشن هدایت افتادند و عجوزه بسیار گریسته عذر خواهی نمود
رسانیدند انحضرت در حق او و فرزندانش دعا فرموده ملاطفت بازگردانیدند پس حضرت رب الارباب این ایه شریفه را در شان ان
والاجناب فرستاد و دیهیم این نوازش و تکریم بر فرق اعتبار انسرور و اخیار نهاد و بعضی شان نزول ایه مذکوره را چنین گفته
ذکر نموده اند که در روزی ان زیبنده خلعت کرامت و جهان بر مخمل در بر داشت که از حاشیه غلیظ کنده بود با بعضی از اصحاب
از راهی عبور میفرمود اعرابی بوی رسید و ان برد را کشید بسختی که حاشیه گریبان از گردن مبارک انسرور جدا کرد و نشان

بر نسخهٔ دیگر پاره شد گفت اعطی عطاء یا محمد حاصل اینکه بمن عطا کن انگوه سکینه و وقار از ان حرکت بی ادبانهٔ ناهموار
اشفته نگشته غنچهٔ دهان مبارکش بروی او متبسم گردید فرمود بوی عطائی دادند از برکت اتیوه خدا پسند نزول این ایه
شریفه سر بلند گردید و در حسن خلق ان پسندیدهٔ حضرت بیچون کلهای گوناگون امثال این روایات و حکایات
مشحون از شاخسار اقلام محدثین و مورخین بهشت زار شگفته است که جیب و دامن اوراق کتابش یکی از هزار و اندکی
از بسیار اند اشته باشد و بعد از انسرور ال و اولاد نیکو سیر او نیز همین طریقه را مسلوک داشته در طی منهج مکارم اخلاق
قدم بر قدم ان برگزیدهٔ خالق گذاشته اند چنانکه در مجموعه ورام از ههٔ طریق ارشاد و وسیلهٔ ازدیاد عباد جناب مستطاب
امیر المؤمنین ع ماثور است که غلام خود را اواز کرد جواب نداد باد دیگر اواز کرد جواب نداد دیگر بار طلبید جواب نداد دیر جواب
نزد وی رفت دید خوابیده است فرمود ما تسمع یا غلام یعنی نمیشنوی ای غلام مگر ترا میخوانم گفت اری فرمود فما حملک علی ترک جوابی
یعنی چه چیز ترا بر این داشت که جواب من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمنی و از ازار تو خاطر جمع بودم از این جهت در جواب
گفتن تکاهل نمودم انجناب فرمودند امض فانت حر لوجه الله یعنی برو که تو ازادی برای رضای خدای تعالی و در بعضی از کتب مذکور است
که ان مهر سپهر فرهنگ و موجد ادب خاجکی و بندگی هفتاد بار غلام خود را اواز کرد و او در لیس دیواری نشسته بود و میشنید
تغافل مینمود تا اخر انحضرت نگاه کرد و او را بنظر مبارک در اورد فرمود چرا جواب ندادی جواب واز مرا شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم اورم
انجناب فرمودند که من انکس را بخشم اورد که ترا بران میدارد یعنی شیطان ترا پس فرمود که برو که ترا ازاد کردم و در راه خدا ان بنده
با نیم مونت تو یعنی یحتاج واخراجات تو بر ذمت نیز از منست و حلم و وقار ان بزرگوار که روغن نامیش چراغ حسن خلق را
در مشکوه طبیعت مشتعل و مذکور مضمونش زنگ شوخی از دل و روشن گویان از اطوار نامالایم خود منفعل میسازد انست که روزی
کنیزی از قصابی گوشت میخرید و چنانکه طور بازاریان خیانت پیشه است مرد قصاب میزان عدل و راستی را از دست داده در معامله
با ان ضعیفه بی انصافی میکرد کنیزک گریان از انجا رفته و براب بازار در سید و بحضرت امیر المؤمنین ع اتفاق ملاقات افتاده
قصابان ولایت جناب شکایت نمود انحضرت از غایت سکوت وحی کوچک دلی خود با کنیزک نزد قصاب رفته و بر او نصیحت کرد و مجموعه
و وصیت نمود و فرمود که با ضعیف و قوی باید که بیع یکسان کنی انبی بصیر بی هم حضرت را نمیشناخت دستی بجانب او حرکت داد
گفت ای مرد برو امیر المؤمنین ع ان بی ادبی و درشتی را از وی کذرانید هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن انسرور وی را
کوه دل بخبر شناسانیدند و از قباحت و شناعت حرکت بی ادبانه خبر دارش کردانیدند مرد قصاب از ان کردار ناصواب
اتش در نهاد افتاد بند دار ان دست خود را برید و از انرو ابت دیگر گرفته خود را بخدمت ان دستگیر روز جزا مرد و فرد
رسانید و او را وسیله عذر خواهی از دادوستان و طلب بخشایش خطا اکرد انید پس انمرهم زخم ریشهای جگر و سوده دعا
و اثر ان دست بریده را گرفته بجای خود نهاد و دعا فرمود و از برکت دست مبارک انجناب و بمرهم درد زدای ان دعا مستجاب رگ و پی
بهم متصل و گوشت و پوست بهم ملتئم گشته دستی درست شده بحالت اولی بافت و نور دلایت بغیر ظاهر و روشن بر در دیوار خاطر
دوست و دشمن تافت و از اثار عفو و حلم ان منبع علم و معدن حلم همین بس که مروان لعین را با ان همه بغض و کین که با انسرور
دنیا و دین داشت و پیوسته علم خلاف و عصیان با ان طوق بر گردن اهل طغیان میافراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان
بدعمل کرفته نزد وی اوردند و عمار بن یاسر انسرور را بقتل خارجیان از شمشیر بیدریغ تحریص مینمود و باز جوان از خون ایشان گذشت
ان زلال اب عفو ارقام انتقام انقوم ابتر را از لوح خاطر انور محو گردانید گویند روزی در انوقت انجناب بمروان مذکور خطاب
کرده فرمود که از ذریهٔ یعنی از فرزندان تو امتی را افت خواهد رسید و این کلام مشعر بر حکومت اولاد کفر نهاد ان بانی شر و فساد
بود که مملکت الهیه را تحت حکومت خود در تحت تصرف داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین تراشیدند کل و لاله بوستان

سید المرسلین دیده فرو نکذاشتند این از جملهٔ غیبیهٔ ان بزرگوار است که در عداد معجزات نقلیهٔ امیر شمرده
میشود و بر همین منوال عبد الله بن زبیر که سال کبر با انحضرت در کمال عداوت بود و از شدت عناد علی ع را لاشهاد
انزبان برید و زبان جرات بدشنام و ناسزای ان ممدوح خدا و مصطفی میکشود و در قتال شیر در جال امیر المؤمنین ع بیشتر
از دیگر یاران بکار جدال اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل بعد از انکه حضرت امیر کبیر ع از صف
نصرت پناه بمیدان جنگ کاه راندند زبیر را و بقول بعضی طلحه را نیز پیش خواندند و برای اتمام حجت ایشان را نصیحت نمود و برای حرکت
نشت سرزنش و ملامت فرمود بعد از ان زبیر خطاب کرد این مضمون اذکر که در خواطر داری که روزی من و تو در ملازمت
حضرت رسالت پناه بجائی میرفتیم دست من در دست تو بود انحضرت گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب داد که بلی یا رسول الله اورد
فرمود زود باشد که با او در مقام مجادله و جنگ و مقاتله ای و در ان حال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بر وجهی
مسطور است که ملخص انر این است که ای زبیر بیاد اری روزی که ذکر میکنی یا رسول الله در بنی غنم پس انحضرت در من نگریست
و خندید و من نیز خندیدم تو گفتی پسر ابوطالب از تکبر دست بر نمیدارد و انحضرت فرمود بازایست از این سخن که او متکبر نیست
و بدرستی که تو با وی قتال کنی و بر وی ظالم باشی پس زبیر بعد این مقال تصدیق اینمقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایت بیاد
من اوردی که اگر قبل از این بیاد میامد ان میبود هرگز با تو مخالفت نمینمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نمیکنم پس هر یک بصف
سپاه مراجعت نموده و زبیر عزم ترک رزم و خروج از ان معرکه را با خود جزم کرده پس فرزندش عبد الله بن زبیر او را بیناد کی
نموده تیغ زبان ملامت اخته بسرزنش ان بیخرد سبکمغز پرداخت گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر از سر پیکار میگریزی بلکه از
ترس پسر ابوطالب میکریزی و از اینگونه مزخرفات تعصب امکیز تعرض امیز میگفت تا انکه زبیر گفت من سوگند خورده ام که با
جنگ نکنم عبد الله دل سیاه گفت بکفاره سوگند یکی از غلامان خود را ازاد کن و بمقاتله علی بپرداز زبیر القصه ان احمق بی بصیرت
بتلبیس ابلیس سیرت خود او را ناصواب شمرده غلام مکحول نام را ازاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر ص نموده هم جنان
در مقام اهتمام علم مخالفت با ان امام همام افراخت تا اخر الامر کار او بانجا میکشید بانجه نجا میدید الحاصل عبد الله مزبور بنا بر شدت
عداوتی که شمه از ان مذکور شد بعد از تسکین غبار اتش و شر که حضرت امیر المؤمنین ع بر او ظفر یافت در مقام انتقام
در نیامده وی را عتاب ازکرد و نهایت را نا صواب دانسته و بر همین دستور اهل بصره و سایر گردنکشان انمعرکه پر شر و شور که برای ان پیشتر نیام
دین شمشیر کین کشیده و از دخول بیعت و خروج بر امام زمان محابا نکرده و در نهایت مبالغه در مقاتله انحضرت بظهور رسانده
بعد از انکه مغلوب و مقهور شدند ایشان را مواخذه نکرده افتاب صفت پرتو مرحمت و شفقت بر نیک و بد بسکنهٔ ان مرز و بوم
انداخت این شمه ایست از صفت حلم و عفو ان امام همام ع و اما بنا شد ابنای طبع مبارک انسرور و شکفتگی گل سیمای انور
مجلسی بود که دشمنان و حساد غایب یعنی مزاج بوی استناد میکردند هر چند که در مرتبه نبوت و زهد اعتنائی و قدری که در شرع
و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود اما مهربانی و اشفاق نکلد شمهٔ مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار و باریافتگان مجامع اثار
پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب و الخبر و اوایل همواره نقل این سخن است و دماغ اقلام راقمان تواریخ و سیر
از عطر این گفتار روح پرور و سیر و عطر در مجلس از انیکه روز بیست تمام کار رسانی خلایق کرده بی شبهاد در کمال اهتمام
بکشاید خالق ابواب حاجتکذاری بر روی ارباب حاجت روز و شب باز بود و دست توقع کسان بکیسه انعام و احسان کاه و بیکاه
دراز هر که را کرد ملالی بر چهره احوال نشسته با تسکین مکرمت ان پاک کرده و هر که را خار غمی در دل بود مرهم لطف برحمت بر او اورده
راحت خاطرش باد محنت کسانی بر زن بود و نعمت الوانش غم گرسنگان خوردن هر که را خواب غفلت بر دی کلاب نصیحتش بر چهره
دل افشاند و هر که را اتش بینائی مصیبتی در خانه طاقت افتاد ب سلسبیل تعزیتش فرو نشاند بینوایان از بجا خلق

کومیش کرد معیشت ایشان خشنود شدند و از آتش گرم شدند و به چراغ خوش گشته شاد و خشنود و از حکایت غریب مینماید
که دو خواهر از خرابه‌ها کوفه افتاده بود و حضرت حسنین در وقت مراجعت نمی والد بزرگوار خود علیه السلام برایشان ناله برسر دو قسمت و
پرسیدند که غمخوار تو که میکند گفت بکسال است که نزد این شهر مرد و زمردی می‌آید و بربالین من نشسته و چون پدر مشفق
دلداری و مهربانی مینماید و غمخواری من مینمود فرمودند هیچ باز میپرسید که نامش گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من بتعهد حال تو
از برای خدا میکنم و از شکل و شمایلش پرسیدند گفت نابینایم و از آن نشانی ندارم لیکن سر و روز است که نزد من نیامد است ندا
چه و از گفتار وش خبر کرده بند گفت تسبیح و تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد من نشستی گفتی مسکین جالس مسکین غریب جالس
غریبا تا از نشانهای مذکور دانستند که انکس جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده چنانکه تفصیل آن مرقوم شد شمه از
ملاطفت و مهربانی آن پسندیده جناب مستطاب سبحانی معلوم میکردد و اگر چه بیان این مدعا از غایت وضوح و ظهور بیش
از این اطناب لازم و ضرور نیست لیکن چون خامه مدح گوی طالب جواز ذکر فضایل و مناقب حضرت علی بن ابیطالب
بسته زبان گفتگو بستن و لذت تذکار این گفتار حب افزای نمک آن ذل زداز در کام جان خامه مدایح بیان شکسته
بیان استم امتثالا باین مطلب حکایات دیگر را از آن امام همام میکرداند و ماحصل آن بر سبیل اجمال این است که مردی از
یهود در ناحیه کوفه که موضعیست از عراق ملکی داشت و روزی از آنجا باره طعام یعنی گندم یا مطلق خوردنی برای از کوشش
چند بار برای فروختن بکوفه میفرستاد وقتی از شوره‌زاری که در حوالی کوفه بود داخل شد که ناگاه چهارپایان وی
ناپدید شدند و هرچند در جستجوی آنها بر جنب و راست شتافت اثری از آنها نیافت و بیابان با رفیق و اشنای صدیقی
در کوفه بود که او را حالات اعور همدانی میگفتند در آن شب خود را بخانه او رسانید و آنچه بروی گذشته بود معلوم او کرد و ابن اعور
مذکور گفت بیا تا بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رویم و اینواقعه را با آنجناب بگوئیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا را گفتند امیر
المؤمنین علیه السلام حارث را فرمودند که تو بمنزل خود باز گرد و مرا باین یهودی واگذار که من چهارپایان و طعام او را ضامنم پس آنحضرت
براه خود رفت و آن شب را وليا و انبيا و دستگیر بزرگ دنیا بدست یهودی داد که رفتند تا خبری از اموال بموضعیکه چهارپایان او
گم شده بود و در آن مقام رسید و مبارک او یهودی کرد آنیده و سخنی که یهودی از آن نفهمید بر زبان وحی بیان راند و بعد از آن سر
بالا کرده فرمود که والله ما علی هذا بایعتمونی و عاهدتمونی یا معشر الجن و ایم الله لئن لم تردّوا علی الیهودی حمیره و طعامه
لانقضنّ عهدکم و لاجاهدنّکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی اینکه بخدا قسم که براین طریق با من بیعت و عهد نکرده بودید کو
جنیان یعنی چنین که ظالم مردمان برید و بر رعیت من اذیت رسانید بخدا سوگند که هرگاه باز ندهید و تسلیم ننکنید برین
خران و طعام او را هر آینه میشکنم عهد شما را و هر آینه جهاد میکنم با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی گفت
بخدا قسم که آنحضرت اینکلام را هنوز باتمام نرسانیده بود که خرها و طعام خود را در پیش خود دیدم پس امیرالمؤمنین فرمودند
که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان تسوق حمیرک و لنحفظها علیک او امسکها انا و نحفظها علیک و در بعضی از نسخ بجای
لنسوق و امسکها تسوق و اسوقها است و بنابر نسخه اولی حاصل معنی اینکه ای یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا تو بیشاپیش
خرها خود میروی و من آنها را از دنبال میرانم و یا من پیش میروم تو آنها را میرانی یهودی گفت یا امیرالمؤمنین شما پیش باشید
که من بدنبال روانم انها توانا ترم القصه بدینگونه آن چهارپایان را میراندند تا به رحبه رسیدند و آن رحبات از فضاهای
وسیع کرد کوفه بوده و همان ادوان خرید و فروخت میکرده‌اند و در عجم از چنین جاها بمیدان تعبیر میکرده ماند پس آنجناب
اینمضمون را فرمودند که ای یهودی باره از شب باقیست من محافظت آنها میکنم تا صبح و تو بار آنها را فرو گیر و پاس بار خود
کن و توجه استکن تا صبح یهودی گفت یا امیرالمؤمنین من بر فرو گرفتن بار آنها ناتوانترم و تو بر محافظت آنها فرمودند که مرا با آنها

گذار

گذار و تو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی با سایش و فراغ بال خواب ایام رعی شبوه مرد می و یار و مرد دنیا کافی و بند
تا صبح بیدار بود و پاسبانی چهارپایان و مال آن یهودی مینمود و چون صبح طالع و یهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمود از طعام
مشو تا انشاءالله من مراجعت مینمایم پس آن راهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا دفعه با مردمان نماز صبح گذارد و چون
آفتاب سر زد معاودت کرد و دیگر باره آن مهر سپهر بزرگواری بر تو عطوفت و غمگساری بر سر یهودی گسترده فرمود افتح بارک
علی برکة الله و سعر طعامک یعنی گشا بار خود را به برکت خدا و مشخص نما نرخ و در بعضی نسخ بجای سعر طعامک بار طعامک
و بنا بر اینمعنی این است که کیل کن و غیر آنچه دارای از خوردنی یکتا یهودی بار بار خود را گشوده آنحضرت فرمود که یکی را بدر و کار را اختیار کن
یا من بفروشم و تو استیفای قیمت میکنی یا تو میفروشی و من برای تو استیفای قیمت میکنم یهودی گفت شما را اختیار کرده و بیع
مینمود و آنحضرت داخل قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت تسلیم یهودی کرده فرمود الک حاجة یعنی دیگر کاری در یهودی گفت
خواهم بیازار روم و حاجتی چند دارم بخرم فرمود انطلق حتی اتبعک فانک غریب یعنی برو تا من نیز آیم که تو غریبی مراد مینمود
این باشد که تو از امل خود و مال خود را امانت با تو همراه باشم که مبادا بازاریان به چنین بندانند و در معاملات با تو طریق
عدل و انصاف مسلوک ندارند الحاصل آن پسندیده الهی با او همراه آمد تا از کارسازی آن فارغ شد بعد از آن یهودی
وداع فرمود از مشاهده آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و بمطالعه حقایق دقایق آن کلام ناطق
تباغشاوه غفلت و نادانی از پیش بصیرت کشوده گشته در وقت مفارقت گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله و اشهد انک عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله صلی الله علیه و آله علی الجن و الانس فجزاک الله
عن الاسلام خیرا القصه فرجام آن کیفیت حسن سیرت شاکوی ساقی جابر و رهوش و این کلمات طیبات بر لب نهاده بار و سعادت
شهادت نوشید لباس اشتباه و التباس از دوش هوش افکند از برکت او را شه خدا این نهاد طریق شاه خلعت باحسن تقویم
و صحت اعتقاد پوشید و کلهای گوناگون امثال این یاریها و غمگساریها از ذات خیبت پاک بیش از آن در سمت که بلبل نکته
صفیر خامه بلاغت صیر از هزاران یکی تقریر تواند نمود و لهذا دست گلچین تتبع و جستجو را بجمله با بند کل چو شرات دو کم
دماغ بر هوس اکنده دماغان جیفه دنیا را باصلاح تواند و در اکتفا مینماید از شمائم حسن خلق و بر بای کتاب این
خوش بهره کار حضرت علی بن الحسین علیه السلام و حکایات با حلم و عفوان امام همام سوای آنچه سابقا هم در اینمجلس بتقریبات گذارش یافته
حکایتیست که در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن این است که قومی در منزل حضرت علی بن الحسین علیه السلام مهمان بودند و آن خوان
شرف صحبت آنحضرت بنعمت فیض قوت روح تناول مینمودند ناگهان و وصی بود آنجناب خادم را با ودران تعجیل فرمود خادم
بشتاب مبادرت و آن بزرگ کشود و بن وکال الکودکی خوردسال داشت و در آن وقت در زیر پله بود که ناگاه سیخی از آلات و
اسباب آن بریان دماکشته بر سر آن کودک خورد و بجا سپرد غلام از آن واقعه هوش با مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان
کرده با آنجناب باصعوبت انقضیه مردار نما و آنجناب در باب تحمل ذمه جاکوی مرادت آن مصیبت عظمی را بطوع و رغبت
تناول نمود بعد از کلام گفت انت حر فانک لم تتعمده یعنی تو آزادی سببیکه تو اینکار را دانسته نکردی القصه علیه مراد الحدا
از آزاد ساخت و بعد از آن بتجهیز و دفن آن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید نیز اینحکایت را کد
ارشاد خود ذکر نموده است و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد عبیده و غلامان آنجناب عالی زجا
در آمدند که وی را آزار کنند آنحضرت و ایشان را منع کرد و متوجه آنمرد شد فرمود که ما ستر عنک من امرنا اکثر ملخص معنی بر سبیل
اجمال اینکه آنچه پوشیده و پنهان است از تو از کار و احوال ما بیش از آن است که تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که بر قضای
آن اعانت تو کنم آنمرد شرمنده گشته آنحضرت خمیصه که در بر داشت بوی داد و ان مرتبه هزار درهم امر بآن نمود و انعام و انتی از خانه است که عملها داشته و

در مدح حلم و خوشخوئی

وفرمود هر آینه شما نیز بوده‌اید و از هم برخیزند بدان خلق و کرم مکرم میگفت که اشهد انک من اولاد الرسل که واقعی
که تو از اولاد پیغمبرانی در شفقت و حلم و حسن خلق سرچشمهٔ زلال معارف و حقایق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق در مجموعهٔ ورام بن
ابی فراس رحمه الله مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود برای تفحص بیرون آمده دید که خوابیده است
آنمعدن مکارم اخلاق و آنمهبط مراسم اشفاق ببالین وی نشسته او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال و آزار گوش
هوش را بگوهر آبنصیحت آموده تزیین دماغ بروغن این ملایم تدهین فرمود که یا فلان والله ما ذلک تنام اللیل والنهار
لک اللیل ولنا منک النهار حاصل معنی آنکه بخدا سوگند که ترا نمیرسد که شب و روز بخوابی شب از تست که در آن بیاسائی و روز
از ماست که در آن خدمت ما نمائی تند خویان آتش مزاج و خوش کردگان شیوهٔ خودسری و لجاج را که با خدم و تبعه در امثال
تقصیرات و جرایم تا برگشتن همراه میباشند و از ضبط و نسق نام کرده بصرصر تندیها از حد بیش خاک ملامت شرع و عرف
بر تارک احوال خویش میپاشند برای اصلاح حال نفس بدسیر دستور العمل لازم است که این خبر صدق اثر بپای تأمل فشردن و جهت ازالهٔ
درشتخوئی زشت خبیث از چشمه سار مضمون هدایت مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرور است عفا الله عنا ما مضی
ووفقنا لما یحب و یرضی بر اهل شعور مستور نیست که حضرات ائمهٔ هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی علیهم السلام که سرشت پاک ایشان
از طینت انبیا و مرکز هستی در جلیل و نهال وجود شان از دانهٔ آن رسل واصل شده تجلی کمال آنحضرات حمیده مخمر و باتمام این اطوار
پسندیده بار و کار بوده‌اند و در حسن سیر نظیر آنها در دو سیدنا شد و حلم نمیفرمودند ولیکن تفاصیل احوال هریک و
حکایات وارده در آن اکثر در نیم شمنا این خاندان در مساکن بواطن اهل هر فن ما پا بر دامن سکوت و سر بگریبان نسیان
کشیده و اکثر از بس کوچها اقلام نساخ و کتاب بعضی از روایات خواطر بجا فلد فا تردامه بیشتر آنها نیز پایمال هرزه
وشهود و بی سپر عبور و اعصار و دهور گردیده است و از این جهت در باب صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن برگزیدگان
حضرت خلاق حکایات و روایات بتفصیلیکه خواطر خواه باشد در کتب متداوله مشهوره بنظر نمیرسد تا در این مجلس از توصیف
بهار عنبر نسیم خلق کریم هریک بترتیب فصلی پردازد و آفتاب تابان صد لمعان حسن نهاد هریک از برج دوازده گانه
مدایح اثنی عشر هم بقدریکه باید جلوه قامت اندازد و بعضی از آن آثار و اخبار که از غایت اشتهار در پردهٔ نهفتگی نگنجید
و سرچشمهٔ ظهورش از تند باد مرور دهور بخاک فراموشی منطمس نگردید آنچه در این مطلب بنظر قاصر رسید در این مجالس
متفرقا هر یک در مقام مناسب مذکور گردید بدین اکرانها بنظر جانبان صفت حلم بعضی از آن صاحبان مقام عالی را در این مجلس
هشتاد این خالی ببینند حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف فقیر نخواهند نمود واما از جملهٔ اکابر این سلسله سلمان فارسی قدس الله روحه
منقول است که نااهلی او را دشنام داد سلمان گفت اگر روز قیامت حسنات من در کفهٔ میزان سبک باید بدتر از آنم که تو میگوئی
واگر راجح آید از آنچه تو میگوئی زیانی بمن نمیرسد آنمرد بهمین سخن منفعل گشته ترک شرارت نموده و از فرو زجنل معالی
جمهاو آب رنگ گلشن حسن اعتقاد ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمه الله روایت کرده که روزی در کوفه از بازار
میگذشت و باقتضای زهد درویشی که در طبع داشت و در راه زهد اخلاص و ارادت قدم برقدم حضرت شاه ولایت میگذاشت
جامهٔ از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته بود پردهٔ غرور دیدهٔ
شعورش را بسته نظرش بر مالک افتاد و بر او زان لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم ظریفی شاخ تره بر وی انداخت
مالک حلم ورزیده ملتفت وی نگشت و از آنجا درگذشت یکی از حضار آن بزرگوار را میشناخت آن شوخ چشم
بدکیش را آغاز ملامت و نکوهش نمود که وای بر تو آیا نشناختی که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت برسانید گفت نه
گفت این مالک اشتر مصاحب امیر المؤمنین است آنمرد بازاری از شنیدن این خبر بر خود لرزید و برای عذرخواهی انگار رشت از دنبال

در مدح حلم و خوشخوئی

آن پاک سرشت دوان گردید که مالک بمسجد رفته نماز میگذارد صبر کرد تا از نماز فارغ شد پس پیش رفته و در قدمش افتاد
پای او را بوسه داد مالک بعد عطوفت سرش را برگرفته سبب آن تملق پرسید گفت بعذرخواهی گناه خود آمده‌ام که ترا نشناخته بودم و
ندانسته بودم آن قباحت نمودم مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست یعنی تو را در آن گناه بحل کرده و از آن بری الذمه ساختم بخدا
سوگند که من بمسجد برای این آمدم که بجهت تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق نیز یعنی غیر اهل
عصمت ع و خواص ایشان حکایات و قصص در این مطلب بسیار ذکر کرده‌اند ولیکن چون ایراد آنها در این مقام باعث ملال و
خروج از ضابطهٔ توسط و اعتدال بود لاجرم حکایات و روایاتیکه از آن ینابیع حلم بجویبار قلمهای بوستان دل و جان
و دین و ایمان دوستان بار یافته خواهند شد طالبان را از گفتگوی دیگران بی نیاز میگرداند لهذا مذکور آنها نپرداخت و غرض
از ایراد حکایاتیکه همت کوتاه است که بعضی مغروران غافل و بدخویان جاهل که زهر خشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی
و تعین میشمارند و تحمل از ارکسنک درشتی هرزه گویان را سبب کسر شأن و نقص اعتبار میپندارند معلوم کرده که بزرگان
دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافهٔ خلایق بر سر خوان هستی طفیلی ایشانند همگی باین صفت متصف بوده‌اند و در تجرع زهر
تلخگوئیها سفها و جهال روی ترش ننموده‌اند و از آن نقصی بکمال ایشان نرسیده بلکه عظمت مرتبها حاصل نکرده بلکه
باین صفت خجسته ممدوح خالق و خلایق و در قدر و شرف بر همهٔ عالمیان فایق گشته‌اند سالها است که افواه و السنه محابر
واقلام اینگروه والامقام را باینمکارم رضیه میستایند و دوست و دشمن باین صفت شیوهٔ مستحسن مدح و ثنای ایشان مینمایند
وشک نیست که سرمنزل نجات رهنمای اتباع اینقوم غالب النجات ناجیه نیست و از نیرا دان ملامت شرع و عرف غیر تتبع سیر
ایشان پناهی نیست پس هر فرد شعوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده و لوح زندگی در پیش
نهاده اند میباید که در هر راهی از امور نوشتجات اخلاق و اطوار ایشان را سرمشق خود نماید و بقدر مقدور در حرکات و سکنات
موافقت آنها بر خود جزم نموده سوانح خود را مطابق آن اصل کرده تا در دیوان اکبر معتبر و از دنائت محفوظ و کبر و
محشور بود و قطع نظر از آنچه در این اوراق شاهد حور ادرش ضمیر دلکش آن بمشاطگی خامه معنی طراز سخن پرداز پیرایهٔ ظهور
بست و سلطان حسن تقریرش در این مجلس خلد نظیر بر بساط تحریر نشست چه لذتی از این بالاتر و کدام نعمتی از این والاتر
تواند بود که تا زنده باشد کسی از گلزار خلقش دریای دل خاطرها و از همواری سلوکش بر چهرهٔ خاطر غباری نباشد و چون
مرغ جانش از قفس تن رها و کلاب روانش از گل بدن جدا گردد جهان از رفتنش داغ و ملالان روی عالمی در سر خلقی از دنبال
جنازه اش روان گردد و در مجموعهٔ ورام مذکور است که سار مقبان و جبا بخش قلوب عالمیان جناب منتظم امیر المؤمنین ع
وقتیکه یوسف جان پاکش از زندان کدورت دنیا عالم خاکرها یافت و آفتاب جمالتاب وجود شریفش از حجاب سحاب عمر
برآمد پرتو سعادت بر دودمان و دلهای عالم بقا میتافت فرزندان گرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین ع و محمد حنفیه و سایر اولاد امجاد
همگی را جمع کرده وصیت نموده و در آخر آن فرمود که یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم حنوا الیکم وان متم بکوا علیکم
معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحویکه اگر زنده مانید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید
بر شما گریند لمؤلفه [illegible] که چو آب این کند که فانی چنار دو گنعبار از تو بر دلی ننشیند مخفی نماند که چند
صفت دیگر هست که در حسن خلق بغایت دخیل و بمنزلهٔ شاخهای این اصل اصیلند از آنجمله شکفته روئیست که باغ جمال
جمال خوش خوئی را زیبا گلبنیست و گلشن مکارم اخلاق را خوشنوا بلبلی عنوان بصحیفهٔ باطن و سرلوح نسخهٔ محاسن نمک خوان
ملاحت است و آب گلشن صباحت آب و رنگ گوهر ذات و رنگ و بوی گلهای صفات آب چشمهٔ صفا دلی است و حاصل مزرع
خوشدلی مفتاح ابواب دلگشائی است و مصباح محفل آشنائی در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم منقول است که یا با

در مدح حلم و خوشخوئی

وعشایر خود خطاب فرمودند که یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر حاصل
مضمون آنکه ای فرزندان عبد المطلب بدرستیکه شما را ممکن نیست که با همه مردم مهربانی کنید باموال
خود پس برخورید با ایشان بشکفته و گشاده روئی و هم از آنحضرت روایت نموده است که مردی بخدمت وی آمد استدعای وصیت
نمود آنحضرت وصیتی چند او را کرد از آنجمله فرمودند که الق اخاک بوجه منبسط یعنی ملاقات نما با برادر دینی خود بروی
گشاده گی و نیز در کافی بحدیث شافی ثبت گردیده که صنایع المعروف وحسن البشر یکسبان المحبة ویدخلان الجنة
والبخل وعبوس الوجه یبعدان من الله ویدخلان النار ملخص آنکه نیکوئی با کسان کردن و شکفته رو بودن برخوردن
سبب حصول محبت و دخول بهشت میگردد و بخل و ترشروئی بنده را از خدا دور میسازد و باتش جهنم میاندازد و هم در کافی
از جناب امیر علیه السلام ماثور است که ثلث یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقیه بالبشر اذا لقیه ویوسع له فی المجلس اذا جلس
الیه ویدعوه باحب الاسماء الیه خلاصه معنی آنکه سه چیز است که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی آنکه چون
با وی برخورد شکفته برخورد دوم آنکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن را بروی فراخ گرداند سیم آنکه از نامها آنچه او را خوش
آید او را بآن نام خواند و شیخ طوسی ره در امالی آورده که حسن البشر بالناس نصف العقل یعنی گشاده روئی با مردمان
نیمه عقل است مراد آنکه فوایدیکه از عقل و تدبیر و زیرکی آدمی عاید و واصل میشود نصف آن از این صفت خجسته
حاصل میگردد و دیگر از آنجمله خندیدن و متبسم گردیدن که از گشاده روئی بهتر و مرتبه در پیش او ست این نیز از خلق
حسن و در شریعت مستحسن است بشرط آنکه بعبث و از حد اعتدال بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از
جناب مقدس جعفری ع مرویست که ان من الجهل الضحک من غیر عجب یعنی از آثار جهل است خنده که بی تعجب باشد و هم از آن
والاجناب ذکر کرده که کثرة الضحک تمیت القلب بسیاری خنده میمیراند دل را و نیز از آنحضرت روایت کرده که کثرة الضحک
تذهب بماء الوجه بسیاری خنده میبرد آبرو را و هم از آنحضرت روایت کرده که القهقهة من الشیطان یعنی خنده با قهقهه از جانب
شیطانست و نیز از آن بزرگوار نقل نموده که ضحک المؤمن تبسم خنده مومن تبسم است و اخبار دیگر در این مطلب در مجلس هفتم
گذارش یافت و اما خنده که نه چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب بآن شده چنانکه در کافی از محیط معارف و معالی حضرت
امام موسی کاظم ع مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا ع این بود که میگریست و نمیخندید و حضرت عیسی بن مریم ع چنین بود که هم
میخندید و هم میگریست و آنچه عیسی میکرد بهتر است از آنچه یحیی میکرد همانا ترجیح طریقه حضرت عیسی ع از اینجهت باشد که
آدمی را چنانکه از اندیشه مرگ و تدارک احوال معاد ناچار است فکر زندگانی و تدبیر امور معاش نیز در کار است و از آنجمله
الفت و صحبت ابنای زمان و پاس خواطر ایشانست که تمشیت اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و نیز نفس را بهر کس حقی چند است
که رعایت آنها ضرور است یکی آنکه گاهی با یاران و دوستان بشکفتگی و نشاط که شرایط کتاب خلق است نشستن و زمانی نیز از اشتغال
بی نیستی و کینه کاری و بیم مواخذه و سطوات جبابره خود کوشیدن بخیال این کس اصلح است تا بان ایشان را بهیچ خود رساند و بار
خود را از عذاب الهی رهاند و حضرت اقدس نبوت و سرمایه سرور و دلخوشی امت نیز سالک این طریقه بود و گاه گاهی بکلمهای
شکفتگی و تبسم دلربا بساط صحبت اصحاب و احباب را گلریزان میفرمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست که از حضرت
امام ابی الحسن ع سؤال نموده گفتم که فدای تو گردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون ویضحکون خلاصه
معنی آنکه گاهی مردی با یاران خود مخلوط میباشد و در میان ایشان گفتگوئی میگذرد و مزاح میکنند و میخندند آیا خوبست یا نه
آنجناب فرمود که لا بأس ما لم یکن یعنی باکی نیست که نبوده باشد معمر گفت که ظن من این شد و هم چنین یافتم که مراد آنحضرت
این است که باکی از آن مزاح کردن و خندیدن نیست چندانکه فحشی در میان نباشد بعد از آنحضرت فرمودند که ان رسول الله

در بیان حلم و حسن خلق و خوشخوئی

کان یأتیه الاعرابی لیبتهج تا آخر محصل مضمون آنکه اعرابی بخدمت رسول خدا ص میآمد هدیه میآورد و بعد از آن میگفت قیمت
هدیه ما را بده پس آنحضرت میخندید و هرگاه آنحضرت غمناک میگردید میفرمود چه کرد یعنی چه شد آن اعرابی کاش میآمد
نزد ما دیگر از آنجمله مزاح کردن و مطایبه نمودنست این نیز بشرط آنکه بحد اکثار نرسد و بر فحش چنانکه گذشت و بر کذب
و افترا و امثال آن مشتمل نباشد و اهانت مؤمنی از آن لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس احدیت و نزدیکان درگاه صمدیت
سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه در میان حریفان دراز زبان سست ایمان شایع است که چون بهم رسیدند و
بر خرافات زاده گوهر لطیفه پردازی کردند از گفتن هیچ قسم سخنی پروا نکردند هرچه بخواطرشان رسید اگر همه کفر و زندقه
باشد دست بر آن نمیگذارند آنرا خوشطبعی تصور مینمایند و باعتقاد خود لطیفه نوهم میکنند و نمیدانند که این نه ظرافت
و لطافت طبع بلکه نهایت سگی و خریست و آنچه امروز گل از لطافت آن میشکفند فردا از ندامت آن خواهند گریست چه امثال
این سخنان بیباکانه کردار اهل جواز ردی اعتقاد نیست کفر نباشد بیم آن هست که رفته رفته ایشانرا از اهل ایمان و صاحبان
در زمره انا کنا نخوض ونلعب قل أبالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزئون داخل گرداند نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیئات
اعمالنا و اخبار و آثاریکه در مذمت مزاح و نهی از آن وارد شده یافته محتمل مراد از آن مزاحیست که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن مترتب
شود مثلا باعث رنجش خاطری گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که ایاکم والمزاح فانه
یجر السخیمة ویورث الضغینة وهو السب الاصغر حاصل آنکه بپرهیزید از مزاح بدرستیکه آن باعث کینه و دشمنی میشود و مزاح
دشنام کوچک است بالاتر افراط و اکثار آن در نظرها حقیر و بی اعتبار شود و اعتبارش خلل پذیر میگردد چنانکه در کافی
از امامین همامین حضرت ابی جعفر ع و ابی عبدالله ع یا یکی از ایشان منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه یعنی بسیاری مزاح
آبرو را میبرد و هم از حضرت ابی عبدالله ع روایت نموده که ایاکم والمزاح فانه یذهب بماء الوجه ومهابة الرجال یعنی اجتناب کنید از مزاح
بدرستیکه آن میبرد آبرو و هیبت مرد را نزد مجالسان کو نه مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتراز از آن لازم است و
اما مزاح و مطایبه که بادناس از عیوب نیالوده و الماس از بی ادبی و آن نسوده باشد در اخبار و آثار ترغیب بتحسین آن سرزده
و از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که از حضرت ابو عبدالله ع پرسیدند که کیف مداعبة
بعضکم بعضا چگونه است مطایبه بعضی شما با بعضی یعنی با هم مزاح و خوش طبعی میکنید گفتم کم فرمود که فلا تفعلوا فان المداعبة
من حسن الخلق وانک لتدخل بها السرور على اخیک ولقد کان رسول الله ص یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه مضمون
آنکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح ننمائید بدرستیکه آن از جمله حسن خلق و از آثار آنست بدرستیکه تو از آن سرور و شکفتگی
میرسانی بآن برادر مؤمن خود را بتخصیص که پیغمبر خدا چنین بود که مداعبه و خوش طبعی مینمود با کسی و مراد از آن
بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از حضرت ابی عبدالله ع روایتست که ما من مؤمن الا وفیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی
نیست مگر آنکه در طبع او دعابه هست راوی گوید پرسیدم که دعابه چیست فرمود که مزاح و هم از آنحضرت یا جناب ابی جعفر ع
علی اختلاف النسخ نقل نموده که ان الله عز وجل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستیکه خدای عز و جل
دوست میدارد کسیرا که مزاح کننده باشد در میان جماعتی بشرط آنکه فحشی در آن نباشد از مطایبات حضرت رسالت پناه نقل
کرده اند که روزی پیره زنی از انصار بخدمت آنسرور در آمد و از جوان گردیدن روزگار و امید استدعا کرد در حق من دعا کن که به بهشت
روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران ببهشت نروند زن از این سخن که بر آغاز و قانون ناله و فریاد را ساز نمود غنچه
دهان مبارک آنجناب از آن بیتابی و اضطراب بخندید و گل شاداب لطیفه طبع همایون شریفش از آن شکفته و شادان گردید
پس بتسکین خاطر آن ضعیفه لیلی خفا از برقع مدعا کنده و نقاب ابهام از چهره آن ابهام برافکنده فرمودند که تراجوان بکرده

در بیان حلم و حسن خلق و خوشخوئی

کننده بهشت برند که خدای تعالی میفرماید کانا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا دیگر از جمله گفتار بار لطافت آثار آن سرور سبحان که با شوهر زبانی و بزرک کشور کو حکایت و مهربانی این است که مردی نزد وی آمده گفت یارسول الله مرا بهشتی سوار کن یعنی شتری بمن ببخش فرمود که ترا بر بچه شتری سوار کنم آن مرد از این سخن استبعاد نموده گفت من بچه شتر چکنم فرمود شتران همه بچه شترند باین معنی که از شتر زائیده شده اند و در نهج مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهرم ترا میطلبد فرمود شوهر تو کیست آنکس است که در چشم او سفیدی هست زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمود نه چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر باره زن گفت نه بخدا قسم که نیست آنسرور از این مضمون اراده فرمودند که هیچکس نیست که در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی که دور حدقه چشم است و ... مباسطات و مطایباتی که از آن طبع لطیف صادر شده و در کتب اخبار و آثار مذکور است از این قبیل بوده که حقیقت کلام مراد از مزاح داشت و بمجرد ایهام اکتفا کرده زبان معجز بیانش در طی طریق آداب ان قدم از منهج صدق و راستی بیرون ننهاده سزاوار آنست که امت تیره درایت شیوه مبلغ الشرع را نموده برای تمکار کذب و خلاف هرچند از روی هزل باشد جرأت ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاح و تکلم بموقع باشد گاهی فواید عظیمه بر آن مترتب میشود و غبار فتنهای مرتفع و بشحات لطایف آن ساکن و مندفع میگردد و بسیار واقع شده که بان جمعی از کشتن خلاص شده و بارها ملوک و سلاطین بمبانی مزاح ملیح و شفاعت سخن لطیفی از زلات اهل جرایم و قتل ایشان گذشته اند چنانکه گویند حجاج ناپاک سفاک وقتی در دل فساد شعار شخصی خسته و کمان کینهای بقصد قتل وی زه بسته بود آن بیچاره از بیم او فراری و مدتی در بیغولی خمول و اختفا متواری بود تا روزی دل از جا کنده و خود را از پرده افکنده از ستر دان کینهها آمد حجاج از آن متعجب و از سبب آن جرأت استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب می‌بینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمده ام که یکبار مرا بقتل برسانی و از تعب کشته شدن هر شب رهائی یابم حجاج از این سخن خندان گشت و از سر خون او در گذشت و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هارون الرشید که در بغداد آوردند و انکار مینمود هارون گفت مرا نه میرسد تو را تا اقرار کنی امر نمود که اینجا فحکم خدا است خدای تعالی فرموده است که تو مرد امانتی تا اقرار بایمان کنند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هارون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مسطور است که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسه شوربا بدست گرفته بمجلس در آمد چون نزدیک پادشاه رسید هیبت وی غلبه کرده پایش لغزید و قدری از آن شوربا بر گوشه جامه پادشاه چکید پادشاه از غضبناک گشته فرمان داد که وی را گردن زنند خادم چون احوال بدینمنوال دید باقی پیش نهاد انکاسه شوربا را با تمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن بغایت متعجب گردیده وی را پیش طلبید و سبب اقدام بر آن عمل ناشایسته را پرسید گفت یا مولای اگر مرا بسبب خطای اول که ندانسته از من صادر گشت میکشتی مردمان ترا ظالم میخواندند و از روی تشنیع و ملامت سخن تو بر زبان میراندند این نوع را بر شما نپسندیدم و مرتکب گناه عظیمی گردیدم که بان مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سیاست نمائی و بقتل من حکم فرمائی مردمان ترا در آن معذور دارند و ظالم بدخو نشمارند پادشاه را از این سخن خوش آمده قبح آن کردار را بحسن این گفتار بخشید و او را طوق بندگی آزاد کرده بر داشته آزاد گردانید و هم آورده اند که مردی خیکی خالی با خود داشت بگمان اینکه برای شراب است وی را گرفته نزد والی بردند و او حکم کرد که وی را حد زنند امر نمود گفت بچه سبب مرا حد میزنی گفت برای اینکه آلت خمر با خود داری امر گفت اعزک الله اگر همین حد باید زدن تو بان سزاوار تری که آلت زنا با خود داری حاکم وی را بان سخن بخشید نیز

گویند

در بیان حلم و خوش‌خوئی نمودن

گویند که کارپردازی یکی از ملوک او را پرداز بود ندا و بروی ندی کشته بملاطفت تمام عتاب نمود گفت اعتا انت کالسماء کلما ارعدت و ابرقت کثر خیرها یعنی تو مانند ابری که هرگاه رعد و برق آن ظاهر شود خیرش بسیار است پادشاه از این سخن نایره غضب منطفی گشته بار دیگر با وی تلطف نمود و آورده اند که هشام بن عبد الملک روزی از خانه برآمد بمردی بی‌چشمی دوچار شد کسی بردن و حبس وی امر نمود گفت گناه من چیست گفت تو اعور واعور شوم مبارک و ملاقات ترا بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر بیک چشم شوم باشد بر خود شوم است و اثر شآمت بر دیگری نمیرسد اما احوال بر دیگران شوم است می‌بینی که از ملاقات من چیزی بتو نمیرسد و از ملاقات تو بمن از در مرد هشام احول بود از این سخن خجل گشته ترک آن بیچاره نمود و نیز گویند ستم کیشی بقتل درویشی فرمان داد درویش گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی هست گفت چه حق گفت روزی بسر بر در من با تو همسایه بود گفت پدر چه نام داشت گفت او ترس تو نام خود هم فراموش کرده چه جای نام پدر امیر را از خنده آستین پیش دهن گرفته از خون او در گذشت و از این قبیل سخنان بسیار است اگر بطایبه و مزاح مبنی باشد وسیله استخلاص گناهکاران میشود هر گاه ادای آن بر وجهی باشد که شایسته مقام اقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق مرجوع بدقت با اهل خرد و ممیزان نیک و بد است و

سالک خامه بی‌تحمل را در مقام تفصیل ان ایستادن و بتطویل بیمطلب و ذکر جزئیات

ان بیش از این تصدیع عزیزان دادن ضرور نیست و حضرت خداوند

بیچون و روشنی بخش دید ما در رون تعالی و تقدس بدو

شعور کافه جاملان بخود مغرور را بر مراتب انصاف

بر عیوب ظاهر و باطن خود بینا داده

جمله را بفکر اصلاح حال

خود اندازد

وجمال

الشیخ محمود حرار ... واعظین

التماس دعا دارد

وجمال احوال زمره مومنان ساعات ... ابساطی توفیقات خوبی هفت صفت کمال و محامد خصال

از لمستر حمیته منظور الطاف و احسان و عنایت بینهایت خود سازد بمحمد و آله الطاهرین

لله الحمد که سالک خامه بیان برهنمائی تایید ملک منان مرحله باب اول از مراحل

ابواب ثمانیه کتاب ابواب الجنان که بتنهائی مجلدی میتواند بود پیموده

بسر منزل انجام رسید امید از کرم حکیم ذو المنن

وافق سر علی انکه ترکیبات تالیف را که بر بار تلخ

سخنان خوش ... اشد ... و خواطر تکل

پسندار و کار استادان

اخبار و آثار

مذکوره

در زمان ... ناصر الدین شاه ... و العاجز ... مذکور

... علیهم ... العباد ... الاحقر

... محمد ... فی سنه ...

تمام شد این کتاب مستطاب ابواب الجنان در دار الخلافه طهران بسعی و اهتمام اشرف الحاج حاجی عبد ... فی سنه ۱۲۸۸